بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب سفینهٔ خوشگو
مؤلف خوشگو
موضوع تالیف
شمارهٔ دفتر ۴۸۲۰
۳۰۳

بازرسی شد
۳۷ - ۶۳

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب سفینهٔ خوشگو
مؤلف خوشگو
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۴۸۲۰
۳۰۳
بازرسی شد
۳۷ - ۶۳
بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است   صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است
کشتی حیات انا خدا احمد خدائی است که بنی نوع انسان را از بحر عدم بکنارهٔ وجود
کشانیده و سفینهٔ بحار را معلم نعت خاتم الانبیائیست که کشتی شکستگان دریای
باساحل رستگاری و هدایت رسانیده و جهاز حسنات متاع محبت خیر [illegible]
که زبان وحی توامان سید [illegible] باب مدینهٔ علم و اولاد امجادش را که لنگر
[illegible] حلم الله بحکم صحیح مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها
غرق باعث نجات کردانیده صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ما دامت
الجوار ساریة و البحار جاریة الی یوم الدین   حافظ از دست مده صحبت این
کشتی نوح   ورنه این سیل حوادث ببرد بنیادت   اللهم ارزقنا شفاعتهم
وزدنا محبتهم واحشرنا فی زمرتهم ولا تفرق بیننا و بینهم طرفة عین ابدا فی الدنیا
والآخرة یا ارحم الراحمین   کمترین حقیر فقیر مستغرق دریای جرم و تقصیر که
صاحب شعور اکثر از فحول شاعر شاعر داند و از روی استهزا یا از قبیل مثل مشهور
بر عکس نهند نام زنگی کافور این خزف را در میخوانند و تخلص دری می نامند
بر الواح ارواح صافیه [illegible] معانی که مظاهر معارف و لطایف و عوارف حضرت سبحانی
مباشد بخامهٔ تحقیق مینگارد که در ماه محرم الحرام سنه هزار و دویست و بیست و هشت

هجریه از بارش باران رودخانهٔ دار المؤمنین شوشتر طغیان کرده و بحدی
کلاب سیل آمده که سیلی موج جوش از کوه قاف کرد بر آورده بود و لطمات جوش رو
دریای محیط را احاطه نموده   بیت   سپه دیوی که از یک حمله کوه قاف را بلعد بلا
بجوی که از یک موج سقف آسمان درید   بحر ذخار در جنب جنبشش حبابی بود
و دریای اخضر در برابرش سرابی مینمود   خیمه نشینان جبال بختیاری در ساحت
جبال جای گزیده و وحوش کوهی و صحرائی با جانوران بیشه همزبان گردیده
درختهای بسیار از ریشه بر آورده و دهات بی شمار در کنار خراب کرده میگذرانید
القصه ولایت را بحدی در حرکت آورده بود که ساکنان بلد را مساجد مسکن و
تضرع و زاری و استنابه و بیقراری کار جمله مرد و زن شده بعضی را تلاوت
قرآن شغله و برخی را مدار بنماز ایات مشایخ و عجایز در کوشها از هول بیخود
و مدهوش افتاده و جوانان و جهال ایشان را فی الجمله حوصله و شعوری بود
در کنارهای این بحر بی کناره زبان بخواندن این شعر کشاده   دجله را امسال
رفتاری عجب مستانه است   کف بلب زنجیر در کردن مگر دیوانه است   من جمله
تماشاییان را که بپای قلعهٔ سلاسل در کنار باغ سبزه میدان ایستاده بودند و
سیاهی بر روی آب در نظر آمده چون بنزدیک رسید ملاحظه نمودند قدری اثاث
بود بالای آنها کتابی مانند سفینه می آمد تا یکی از آن مردم دست دراز کرده کتاب را
کشید بقیه را نیز سیلاب کشیدن مشخص برخی قطرات حسرة علی ما فات از دیده
روان ساخت بیخبر از آنکه ناگاه گنجی یافته همین ورق که سر کشته مدعا اینجاست

الحاصل کتاب را ملاحظه کرده بتقریب موج و روج جلد و شیرازه و قدری از اول
و اخر از کار رفته ما بقی را ورق چون قماشهای کازران بحر اگسترده تا حرارت افتاب
تجفیف رطوبات ان کرده در منزل خود اورد چون کنجی بکنجی گذاشت و
لیکن اطفال و عیال شرا که همواره بکاغذ بیکاره احتیاج میشد بقدری
ازان دفع احتیاج خود نمودند تا مدتی بکسال حال ان اوراق باین سیاق گذشت
بعد ذلک روزی از روزها ان مرد را شوق بساط بوسی عالی محکمه شرع انور
بر اسده مجلس فیض مونس و حضور برکت دستور عالیجناب قدسی القاب سلالة
السادات الاطیاب جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول تاج العارفین
و عمدة المحققین فخر العلماء و مرجع الفضلا مرکز اشراف الاوصاف و اوصاف الاشراف
معدن اخلاق و یگانه افاق مرحوم مغفور فردوس مکان سید محمد بن سید
عبد الکریم الموسوی علیه الرحمة و الرضوان را منظور نظر کرده بمقتضای بیت
بر در یاران تهی دست امدن   هست بی گندم سوی طاحون شدن
همان پاشیده اوراقی که ازان کتاب معهود باقی بود از قبیل حکایة ملخ نزد مور و لنگر
و اب شور که بر السنه و افواه مشهور است برسم تحفه با خود برداشته و بخدمة لازم
البرکة انعالیحضرت برده و بشرف ملاحظه نظر فیض منظر ان سمی خیر البشر مشرف
ساخت عالیجناب مشار الیه چون سواد نظر را در میدان ان اوراق جولان داد
کنجی اورد انرا شناخت چنانکه معلوم خواهد شد فورا باحضار این خاکسار
امر ایشان را اصدار شد و این ذره بی مقدار را بشارت بحصول این نعمت غیر

مترقبه داده و مقرر فرمودند که همه روزه بخدمت ایشان مطالعه و ملاحظه ان اوراق
نموده باشم کمترین حسب الفرموده بجان قبول نموده و از کثرت شوق و نشاط سر مباهات
بر اسمان سوده کار ان و مدار مشخص بود تا مدتی که بقدر مقدور انرا ترتیبی داد
و هر ورق را بجای خود نهاده بالاخره معلوم شد که این اوراق از کتاب مستطاب
که تذکره در احوال قدری از ملوک و سلاطین و امرا و فضلا و شعرا و عرفا و ظرفای
ربع مسکون خصوصا صفحه هندوستان در عهد دولت محمد شاه هندی در دار
الخلافه جهان اباد دهلی تالیف شده و مولف انرا اسم شریف معلوم نیست لیکن
همه جا تعبیر از خود بفقیر خوشگو مینماید و لفظ خوشگو تخلص اوست که استاد وی
میرزا محمد افضل المتخلص بسرخوش باو عنایة فرموده در ذیل احوال استاد مذکور
خود این فقرات را نگاشته فقیر راقم خوشگو اول عمر چهارده سالگی خاک استان مبارک
صندل پیشانی طلب شوق شکسته و بسته خود را بنظر اصلاحش میگذرانیدم روزی
این مصرع گفته بودم   بود غمخواری کودک پس از مرگ پدر عم را   فرمودند که این
مصرع از عالم معنیست که بعد از مشق بسیار دست میدهد از ین غافل نباشی
و خود نیز بیش مصرع رسانیده بیت کشیدم بعد مجنون تنگ در اغوش جان غم را
بود غمخواری کودک پس از مرگ پدر عم را بعد ازان فقیر مصرع خود باین وضع
رسانیده درست کردم   چو مجنون داد جان من پرورش دادم بجان غم را   بود غمخواری
کودک پس از مرگ پدر عم را همان روز از کمال عنایت تخلص خوشگو عنایة فرمودند
و گفت لفظ خوش از تخلص خود بر اورده بتو بخشیدم و مفصل احوال بیان سر خوش

بعد از این بجای خود بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی غرض از سیاق آن اوراق
مستفاد شد که مؤلف خوشگو این کتاب را چهار دفتر قرار داده و آنچه بدست
ما رسیده قدری از دفتر دویم است زیرا که بعضی جاها اسم شاعری مینویسد و در خلال
ذکر احوال او میگوید پسر فلان شاعر است که نامش در دفتر اول گذشت یا فلان شاعر
پسرزاده اوست که در دفتر سوم یا چهارم خواهد آمد و از حسن اتفاقات بلکه غرایب
حالات آنکه این نسخه را سفینه نام کرده و هنوز ناتمام نرسیده و فهرستی بر آن ننوشته
و قاعده نگذاشته در طوفان نادری بیغما رفته ببختیاری رسیده مدت هفتاد
سال در نزد اهل بختیاری نهفته و متواری بوده و بدست اهل حالی نیفتاده اما
همانا که مؤلف آن از اولیا بوده و صفای باطن او کار خود را نموده نگذاشته که
ریاضت او باطل و سعیش عاطل گردد آب سیل که از رحمتهای الهی بوده امداد کرده
او را از مکمن خفا بمامن ظهور و انجلا آورده بیت شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا
بر منتهای مطلب خود کامران شدم چون مرحوم مغفور بندگان ثریا شان فردوس آشیان
خلد آشیان شیرازه اجزای مآثر مجموعه انواع مفاخر دُر درج شهریاری و
سلطنت و درخشان کوکب برج مملکت داری و ابهت شاهزاده اشرف اعظم
والا دستگاه محمد علی میرزا در ماه ذی الحجة الحرام سنه هزار و دویست و سی و شش هجریه
بقصد تنبیه سرکشان رومیه عراق اطراف دار السلام بغداد را مضرب خیام نصرت
بنیاد فرموده و نظر بخاطر جمعی و توثیق خود نسبت بعالیجاه رفیع جایگاه شوکت
و جلالت دستگاه محمد صالح خان مکری که حسب الرقم بندگان والا والی صفحه خوزستان

و بیگلربیگی سواد عربستان و الحق عالیجاه امیری بود بی نظیر و حاکمی با تدبیر
بندگان شاهزاده دولت یار با وجود او را از حیثیت امور عربستان بهر جهة
آسوده و امیدوار و با بالین استراحت غنوده و برقرار بود که ناگهان در خلال
این احوال بحکم نافذ حضرت ذی الجلال بیگلربیگی مشار الیه داعی حق را لبیک
اجابت گفته از وقوع این واقعه قواعد ممهده و ضوابط مقرره آن مرحوم را اختلال در
ارکان رسید و نفوس شریره آغاز خلاف و عصیان نموده بیحوصلگان چند پا
از گلیم اطاعت بیرون کشیده و از وخامت مؤاخذه این معصیت بهیچ وجه نیندیشیده
مسند عزت اشراف درهم پیچیده و دست تطاول اشرار دراز گردید و ترکتاز
اعراب بتمام بلوکات رسید و خط پریشانی اهالی آن ولا کشیده از آنجا که چون جام
جهان نماست شاهانه دل بندگان اشرف را از حقیقت این معنی کما هو
اطلاع و آگاهی یافت آن در درج شاهی و اختر برج ظل الهی برای نظام امور
عباد و تعمیر بلد و بلاد و تنبیه اهل شر و فساد رونق ننگ و عصمت و ناموس عالیجاه
رفیع جایگاه علیقلیخان کروسی را نامزد و سرافراز فرموده و او را با خدم و حشمی قلیل العدد
کثیر الفائده برای اطمینان قلب و استمالت رعایا و ترفیه و تسکین عموم برایا و ایصال مال و جهات
دیوان اعلا حسب الفرمان لازم الاذعان براه استعجال انفاذ آن صفحه ذات الاضلال نمود
و نظر باینکه عالیجاه فی الحقیقه بجمیع کمالات صوریه و معنویه آراسته و بالخاصه در فن
شعر و آگاهی بر دقایق و انشاء آن از هر نوع کامل و پیراسته بود و همواره در
تحصیل کتب شعریه مساعی جمیله مبذول میداشت چون وارد دار المؤمنین شوشتر جنت

عن الآفات والشرور گردید همین کتاب سفینه نظر شریف سید جمع ایشان را از نثر و نظم ان
کتاب خوشگوی لطیف خوش آمد اما چون کتاب مسطور را بنابر وجه مذکور
فهرستی نبود تا هر شاعر را که مطمح نظر در آید باسانی از ان پیدا توان نمود و مطالعه
کند کار را اطلاعی بر کیفیت احوال هر یک از شعرا که منظور میشد در بادی النظر متعذر
بلکه متعسر بود لهذا از حقیر خواهش فهرست و دیباچه برای انکتاب فرمودند حقیر
شروع در امر مامور به نموده قلم شکسته هنوز طرفی از ان نبسته که آوازه وقوع واقعه
هائله وفات وحشت علامات بندگان اشرف والا منتشر گردید و کار عالم در
اتمام بنوحه و زاری و بمرثیه و سوگواری کشید کمینه فدوی جان نثار بمصیبت مشغول
و انشاء مرثیه و تاریخ آن حضرت شد و اموری دیگر از هر نحو از خاطر فاتر فراموش و محو
گشت تا در این اوقات فرخنده ساعات که نوروز فیروز سال میمنت مآل هزار و دویست
چهل هجری بود بمصداق اینکه هر لیلی را نهاریست و هر خزانی را در پی بهاریست
دریای رحمت خداوندی موج زن رسیده و غنچه خاطر آرزومندان هم آغوش شاهد شگفتن
گردیده * برتن سوختگان جان آمد مرهم سینه سوزان آمد در جهان بر سر محنت زدگان
سایه رحمت یزدان آمد گر سلیمان جهان رفت ز ملک وارث ملک سلیمان آمد
گر شعیبی ز جهان رفت عصاش بکف موسی عمران آمد رفت یعقوب ز کنعان اما
یوسف از مصر بکنعان آمد رفت اگر پادشه کشور دل خسرو مملکت جان آمد
بندگان حشمت نشان ثریا مکان نواب کامیاب سپهر رکاب فلک جناب گردون قباب
فیروز بخت فیروزه تخت قرة باصره سلطنت و جهانبانی غره ناصیه عظمت و کشور

ستانی نقاوه دودمان دولت و نامداری خلاصه خاندان معدلت و شهریاری
نخل چمن سعادت و اقبال نهال برومند گلشن عزت و اجلال گوهر درج شاهنشاهی
و آفتاب اوج ظل اللهی قبله عالم و عالمیان و فرمان فرمای عرب و عجم خسروی که در مقام
سطوتش کیخسرو را کی خسرو شمارند صاحب همتی که در برابر سخاوتش حاتم طی را
طی می پندارند دلبری که اگر بهرام در مصافش درآید تیغش چوبین و گورش نابرد
و قرین شود کشورگیری که اگر اسکندر ذوالقرنین خود را قرین او شمارد با سکندری
در ظلمات نیستی ظلمت نشین گردد سامی نامی که بندگان درگاهش بسامان بخشی صد
چون سامانیانند والا مقامی که واقفان آستان عرش اشتباهش را بخاطر نیاید که
کیان کیانند زبده گوهر آن شاه که از جوهر مهر در جهان گوهر تاجش فلک افروز است
فروزنده تاج و تخت و مسند حکمرانی برازنده اقبال و بخت و تشریفات سلطانی
اعنی یگانه روزگار و احسن احواله و بلغه فی الدارین آماله موکب همایون خورشید
ایات را پرتو افکن صفحه خوزستان و سواد عربستان فرموده نزهت افزای عرصه شوشتر را
مقر حکمرانی و مضرب خیام نصرت مبانی نمودند و چون ملازمان آن بندگان والا
همواره عارف اسرار حقیقت و واقف رموز طریقت نور حدقه بصیرت و نور حدیقه
حسن سیرت و سریرت مستجمع مکارم اخلاق و آداب مستغنی از تعریف و توصیف از
هر باب پیوسته از علمای کرام و شعرای خوشگوی شیرین کلام تحقیق مسائل شرعیه و قصاید
و غزلیات شعریه میفرمود و چون در این جزو زمان در اکثر محافل و السنه ارباب معرفت و اهل
دیوان بساط سایر علوم برچیده و مدار علیه همه بخواندن و شنیدن اشعار منحصر گردیده

ایشان از این هوای جمع آوری کتب شعریه بر سر خورشید افسر آمده مشوق هند این مطلب
شدند عالیجاهان رفیع جایگاهان دولت و اقبال پناهان عظمت و اجلال دستگاهان بندگان
ولی نعمی امیرزا اسمعیل خانا و ملاذ رهان خداوندگار میرزا احمد خانا دو درة
التاج دودمان مصطفوی دو خلف صدق خاندان مرتضوی ادام الله تعالی اقبالهما
العالی و زاد اجلالهما المتعال دو آفتاب زیلی برج هر دو گروه طلوع دو ماه کشتر
عیان از بلند آسمان هر دو که در جادهٔ جان نثاری بندگان والا راسخ دم و در صراط
المستقیم خدمتگذاری واقفان حضور اعلا ثابت قدم بودند و خاطر عاطر فیض
مظاهر ایشان عکس پذیر نقوش الواح ملکوت و محل ظهور لوامع جبروت بود ساطعه
شاهد قلوب و معارف ارواح کاغذ نانوشته میخوانند سخن ناشنیده میشنیدند
دریافت این معنی نمودند و بفحوای حقیقت نوآیین لکل جدید لذة در صدد این کتاب
سفینهٔ معهود در آمدند چون کتابی اگر فی الجمله ضابطه و فهرست مختصری مقرر شده بود
دست گیر نگردید نخل اصل آب آورد در التحصیل و بتقبیل انامل مرحمت شوامل بندگان
اشرف والا اشرف نمودند چون بنظر مبارکش رسید پسند خاطر مشکل پسند بندگان همایون
همت بلند گردید بزبان گوهرفشان بیان دو عالیجاه فرمودند که دور از مروت کسی چنین
کتابی را بچنین وضع گذاریم و لازم آمده است که همت بر تعمیر آن گماریم و چون هیولای قابلیت
انسان از اطفال شانی در این جهان نیست و آدمی را هر گاه آثاری و خلفی یادگار باشد همانا
که نمرده است بلی زنده است که در دنیاش باشد خلفی بیادگارش و کتاب بهترین خلفها
در هر باب حق طلب بنگه هر کس را که اهل و صلاح دانند طلبیده مقرر دارند که

فهرستی وافی و دیباچهٔ کافی برای این کتاب مستطاب قرار دهد بنحوی که ذکر احوال
هر یک از شعرا که در این اوراق است سهل المأخذ شود و همه کس از آن محظوظ و بهره مند
گردد انعام بالجاهان کمترین را که یکی از ریزه خواران خوان نعمت بی دریغ و پرورده ناز و نعیم آن دو
صاحب دولت بوده یاد فرمودند بندگان والا رسیدند که آیا این کس در شعر ربطی دارد
آیشان نظر بحسن سیرت و صفای طینت خود بمضمون اینکه از کوزه همان برون تراود
که در وست در تعریف کمینه فدوی جان نثار خود بعبارتهای زیاده بر قابلیت این
بی قدر و مقدار عرض داشت نمودند شاهزادهٔ عالم پناه را خوش آمده فرمودند که این نیز
از حسن اتفاقات است یا از برکت مؤلف اصل است که صاحب کرامات است البته اضافه
قرار داد فهرست کتاب باید که تصرفات شایسته و ملحقات بایسته در هر باب در آن
نماید و بنام نامی و اسم سامی ما آنرا مطرز و موشح گرداند چنانچه حکم مطاع و امر
و فرمان لازم الاتباع بر حقیر صادر گردید و حقیر بجان قبول نموده از این موهبت
کبری و دولت عظمی سر افتخار بر آسمان سوده و بیمن انفاس قدسی اساس
ایشان متمسک گردیده حسب الفرموده با قلت بضاعت لما بموجب المأمور
معذور و امتثالاً للامر العالی اقدام باین مطلب نموده اسامی شعرا را مانند خوشه
چینی از آن خرمن پر فیض و برکت اولا جمع آوری نموده بعد از آن هر یک را بترتیب
حروف تهجی از الف تا یا نوشته که احمد و احسن را از اول کتاب از حرف الف
و باقر و بیدل را از حرف با و تقی و تمنا را از حروف تا بر این قیاس الی آخره
بیرون آورند و بالله التوفیق یا رب شرف قبول یابد ان شاء الله تعالی و الآن

نشرع فی المقصود بعون الله الملک المعبود ابتدا میشود بحرف الف و دران یکصد
چهارده نفر است بعدد اسم مبارک جامع امیدوار از مواهب وهاب بی منت
عز و علا ان که جمعیت ابرار این فقیر جامع اوراق سهل و اسان فرماید و ما ذلک
علی الله بعزیز بسم الله الرحمن الرحیم اکبرشاه غازی نواب
ظفرخان احسن تخلص عنایت خان اشنا استغنای کشمیری اسیر شهرستانی
اسیر لاهوری اسیر مازندرانی اسیر ورامینی اسیری اوجی نطنزی
اوجی کشمیری الفت خراسانی الفت هندی الفتی مستوفی الممالک الفتی
ساوجی قلیج خان الفتی الفتی یزدی الفتی مشهدی الفتی کوه امانی منجم امانی
کرمانی امانی مشهور بخان زمان امانی اصفهانی ادهم همدانی ادهم ترکمانی ادهم
قزوینی اشراق داماد اشرف خان معین الدین اشرف خلیفه اسد قاضی اسد
اسد بیک قزوینی اسد تونی اقا اسد شوشتری میر اسد الله اصفهانی اهل تونی
اهل شیرازی انسی کتابدار انسی خاوری انسی قندهاری انسی ابن نصوح
تاج الدین اسمعیل باخرزی کمال اسمعیل اسمعیل بخشی ملک ابو الفتح شیخ نجم
الدین احمد خان احمد شیخ احمد شیرازی خواجه میرزا احمد قاضی احمد احمد
اشوب مازندرانی اشوب همدانی اشوبی سید ابو الحسن فرهانی سلطان اویس
امیر ابو البرکه میرزا ابرهیم هروی میرزا ابرهیم اردوبادی شیخ الله قلی
شیخ ابو نصر خواجه نصر ادیب اسعد الدین اسعد بخاری اسعد شیرازی
اسعد استرابادی الهی اسدابادی الهی قمی الهی اهی هراتی الهی خراسانی اقدسی

اصلی

اصلی اظهری افسر سید امیرخان اقا میر امیری رازی امیری سیستانی
امری اعظم افصح اعلا انور افکاری احراری الوانی کشمیری ایما
امینا ارام امنی امین افتی اجری میر ابوتراب نجدی ابوتراب ارسلان
ارشد یزدی امتی خواجه ایوب اختری امیدی طهرانی اصف اصفی
میرزا اصغر طوسی اثیر الدین اومانی افضل کرمانی احسان شیخ ابوسعید
ارکالی اکبر دولت ابادی ابو القاسم میرزا میرزا ابو القاسم فندرسکی تمام شد

حرف الف اکنون شروع میشود بذکر هر یک از شعرا مشار الیه بترتیب مذکور

اکبرشاه عرش اشیانی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبرشاه غازی خلف نصیر الدین
محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه نبیره هشتم صاحبقران اعظم امیر
تیمور گورکان از قوم جغتا است الیوم اولاد امجاد وی بر مسند خلافت هندوستان
متمکن است امید که تا یوم القیمه همین خاندان متعلق باشد بالجمله بزرگی و صفای حالات
ان پادشاه از غایت ظهور محتاج تکرار نیست او را هندیان جکت گرو میگفتند
یعنی پیر و مرشد عالمیان در سخاوت و شجاعت عالمگیر و در عفت و مروت بی نظیر
بود و در ممالک وسیع هندوستان بنفس نفیس شمشیرها زده این گلشن همیشه
بهار را از خار و خس پاک ساخته و اکثر خرق عادات و کارهای محال از وی سر میزد
گویند صنعت کیمیا میدانست بهمه حال در سال نهصد و پنجاه و نه بخش انجمن هستی
گردید و تاریخ نهصد و شصت و چهار بعمر دوازده سالگی بعد از واقعه پدر با وجود
انکه همایون پادشاه مرتبه دوم که در ولایت امده هنوز جا گرم نکرده بود و استخلاص

این ملک در کل از دست افاغنه شده که طبل رحیل اخرین زند در قصبه کلان
پور مضاف صوبه لاهور بوکالت نواب بیرام خان بر تخت کامرانی جلوس فرموده کوچ
بر کوچ بدار الخلافه دهلی رسید همان سال اکبر با صد هزار سوار و هزار فیل جنگی از طرف
افغان بمقابله امده بود با سپاه قلیل در معرکه جنگ دستگیر کرده فتح عظیم یافت بعد از
هفت سال از جلوس از بیرام خان غبار خاطری بهم رسانید او را رخصت حجاز داد و خود
باستقلال تمام چهار دنگ هندوستان را بضرب شمشیر عالمتاب مفتوح کرده از دو طرف
تا دریای شور داخل ممالک محروسه ساخته پنجاه و دو سال بعیش و عشرت و عدالت
و کامرانی سلطنت بانی کرده و کارنامه‌ها در عالم گذاشت در این سلسله علیه بعد از امیر تیمور
چون این پادشاه شمشیرزن جهان‌پرور نبوده تفصیل مناقب و فتوحات این پادشاه
فلکجاه از کتاب اکبرنامه که تالیف شیخ ابو الفضل مبارک است و دیگر تواریخ معلوم
میتوان کرد اینجا بنابر التزام انکه طبع مشکل‌پسند سخن‌دان داشته و در اشعار استادان
تصرفات بیجا و اصلاحهای رسا کرده و خود هم بنابر موزونی طبیعت خداداد گاه گاه
باشعار رنگین گل‌افشانی نموده از بسکه حوصله عالی و فطرت بلند داشته طبعش نمیخواست
که تابع هیچکس باشد لهذا در امور دینی هم پروازها بکار برده از آن ممر پیش مردم ظاهر
بین مطعون گردید بالجمله بتاریخ هزار و چهارده شنقار شده در سکندره آگره مدفون
گردید از مقولات اوست که اگر میدانستم که امرا و ادجها و رعایا با من حکم فرزند دارند هرگز
روادار تزویج صونکا با دختران ایشان نمیشدم تا دختر همسری از پادشاهان بدست نمی‌آوردم
و دیگر میگفت که در فرقه اسلامیان نام جد بر نبیره گذاشتن مروج است این معنی اکر دریان

هندوان

هندوان نمیبود در اه بدیهی داشت چه ایشان قابل تناسخ اند از اشعار طبع نقادش این
رباعیست که در حق چوری فروش گفته   مینا رکه خون شد دلم از دوری او من با غم
زد دسته بچوری او   در اینه چرخ نه قوس قزح است عکسیست نمایان شده از چوری او
در این قطعه تضمین مصرع مشهوره نموده   دوشینه بکوی میفروشان پیمانه می بزر خریدم
اکنون ز خمار سرگرانم   زر دادم و درد سر خریدم   گریه کردم ز غمت موجب خوشحالی شد
ریختم خون دل از دیده دلم خالی شد نواب ظفرخان احسن تخلص نام نامیش میرزا احسن الله
خلف امجد ارشد خواجه ابو الحسن مخاطب باصفخان اکبرشاهی که رکن دولت آنحضرت
بود از ولایت تربت است بعد از پدر در عهد جهانگیری و شاهجهانی اعتبار تمام
داشته بوالا پایگی صوبه‌داری کابل و کشمیر و دکن و منصب هفت‌هزاری پنجهزار سوار اسپه
دو اسپه سرافرازی داشت بیقدر عزت در همچشمان یافته بود وقتیکه در لاهور ترک
منصب نموده بود شاهجهان پادشاه خود بدولت رفته بمهاجت تمام باز بلباس تعلقش
در آوردند و در قدردانی هنر و هنرمندان و دل صاحب‌سخنان و طبع بلندان بعد
از عبد الرحیم خان سپه‌سالار مثل وی در هندوستان پیدا نشده باعث آمدن
شعرا از ایران بهندوستان خصوص میرزا صائب شعردانی مخصوص ذات مبارکش بود
در شعرفهمی و شاعرنوازی دست عظیم داشت چنانچه طاهر نصرآبادی نوشته که حضرت
میرزا صائب مدتی که در هند بودند مصاحبت خان مشار الیه داشتند و همراه او
تا دکن سیر فرمودند و از وصفات حسنه بیان نقل میفرمایند و شعر میرزا نیز از این معنی
خبر میدهد   خان خانان از بزم و رزم صائب دیده‌ام   در سخاوت در شجاعت چون ظفرخان

تو نیست و دیگو میگوید من و دل چه فریاد افغان کنیم ظفرخان ظفرخان
کنیم دیگر چون در هند بسببی که در احوال میرزا ابی سطور خواهد شد رخصت گرفته
بایران رفت از ابیات او دو بیت نوشته دور دستان را ابر بخشش یاد کردن همت است ورنه
هر نخلی بپای خود ثمر می افکند پنج هزار روپیه در ایران بصله آن فرستاده وصاحب
سخنانی که با او مربوط بودند مثل میرزا صائب و قدسی و کلیم و غنی و میرزا رضی
دانش و میر صیدی و غیرهم انتخاب اشعار هر یک بخط نویسانیده و بر پشت
آن ورق صورت همان معنی طراز نقش کرده تذکره ترتیب داده بود و در پیش شاه عباس
نام فقیر برای العین شاهده نموده و اشعاری بدان فرموده همه حال ظفرخان خیلی
بزرگ و بزرگ منش بود و طبعی بس بلند داشته وفات وی در سال هزار و هفتاد و سه
در لاهور واقع شد و بمقبره پدر خود مدفون گشت صاحب دیوان و مثنویست
این چند شعر ازو قلمی می گردد چون تبسم میکند بر طبع داغم میخورد بید ماغم خنده
گل بود ماغم میخورد از سبزه تیغ برگ گل بهار دیت کر تو بر خضر وقت بود جان
نمی برد بتیغ بینیازی ناتوان قطع هستی کن فلک تا افکند از پا تو را خود پیش دستی کن
بهر کجا که رسم وصف دوستان گویم برای یار فروشی دکان نمی باید میرود عمر تو
بباد همچنان در خنده است نالهٔ بلبل ز دست بیغمیهای گل است دید در بزم تو نادیده
ما را گمان ابر خواست ز هر سو بهواداری ما دید زلف تو مگو بسر و سامانی ما
کر چنین گشت پریشان ز پریشانی ما بکه بر خاک درش ناصیه سودیم احسن الله
بجبه توان خواند ز پیشانی ما این سخن از پیر کنعان نم پسند افتاده است دیدن

روی عزیزان چشم روشن میکند دست ناصح کوته است از دامن ما چنان
سنگ طفلان شد حصار عافیت دیوانه را جهان بسکه در دامست لبودن که دیده
ابجا بقدر سخت جانی هر کسی در خون طپید ابجا زهر مستیم کی کار با جام شراب افتد
مرا گفت کوی باده سرخوش میتوان کردن این رباعی نیز ازوست استاد مرا چه در
مینوشی گفت اول سبقم حدیث بیهوشی گفت تا خاطر عالمی پریشان نشود احوال مرا
زلف تو بسر گوشی گفت **عنایت خان اشنا تخلص** خواجه محمد طاهر نام داشته خلف رشید
ظفرخان احسن است جوانی در کمال قابلیت و فهمیدگی بوده اما نصرابادی در
تذکرهٔ خود اورده که وی شوخی را از حد میکذرانید بزرگان وقت مثل ابوطالب کلیم
و سایر موزونان ابخانه برده شوخیهای بیجا میکرد مثل انکه کیفهای پر زور داخل الطعم
کرده بخورد ایشان میداد و این چنین حرکات بسبب چشم زخم ایشان بود غایب الفقیر
نصرابادی اشنا شده را بخط و کتاب میداشت و دیوان خود را مع غزلیات میر
خسرو و کتابهای دیگر بعنی فرستاده اورده اند که شاه جهان پادشاه برای تفتیش
احوال حکیم سرمد برهنه او را فرستاد ایشان سرمد را دیده باین بیت عرض حالش نمود
بر سرمد برهنه کرامات تهمت است کشفی که ظاهر است ازو کشف عورت است وقایع
سی ساله شاه جهانی را در نثر از ملا احمد و دیگران فصیح تر نوشته و آن کتاب بمطالعه
فقیر مولف رسیده بقدر و سامان نوشته بود و مشق سخن از میر عوالیت گذرانیده
اخر ترک منصب کرده بجنت نظیر کشمیر رسیده همانجا بسال هزار و هفتاد و هفت
بجنت خرامیده صاحب دیوان ضخیم و سه مثنویست بسیار پاکیزه گوست این مثنوی را

در صعوبت راه کشمیر گفته در این ره نیست ممکن پیش رفتن مگر گاهی توان از خویش
رفتن بکوه او زبس سنگست در بار بغیر از جاده کس نبود زمین دار از مثنوی
دیگر حبذا این نشیمن والا که بود رشک عالم بالا دل ز کف برده حسن دلجویش
طاق ابروی چشم و ابرویش نیز از مثنوی دیگر است بختم که ز خواب بود سرشار
گشت از سخن بلند بیدار از غزلیات اوست گر بوستم چه ناقه کشد آسمان بجاست
مو شد سفید و تیره کی دل همان بجاست یکبار آستان ترا بوسه کرده ام بامن
هنوز دشمنی آسمان بجاست چون دانهای سبحه بنیا سودم از سفر پیوسته راه
طی شده آمد مرا به پیش همچو نرگس در گلستان حیا چشم را بر پشت پا کردم سفید
از اتفاقات آنکه مصرعی از بیت میرزا صائب بعینه در اشعار آشنا توارد شده
با وجود هم صحبتیها تفارق بمیان نیامده چنانچه آشنا گوید عقل ناچار کشد
زحمت از لایق نفس دایه پرهیز کند طفل چه بیمار شود باعتقاد فهم ناقص خود نکو
پیش مصرع آشنا ابتلاس وجوب واقع شده و حق اوست شعر مشهور صائب است
عشق فکر دل افکار زما دارد بیش دایه پرهیز کند طفل چه بیمار شود سایر اشعا
اینست کدام خبر عزیزان ز یکدگر گیرند بغیر از این که ز احوال هم خبر گیرند منه
ای طفل اشک از خانه چشم قدم بیرون که می آیند مردم زادها از خانه کم بیرون
الفت میانه دو ستمگر نمیشود دندان مار قبضه خنجر نمیشود حظ از وصال نیست
چه معشوق تند خوست ماهی در آب بحر شناور نمیشود چشم بگودی افتاد
نگاهت بر من اندکی بخت من از چشم تو بیدار تر آست در سبکباریت آسایش خوابیده بلم

قطع راه کند درد و درمان را اگر عرض غم عشق او بما زخم برداریم بگذاریم مرهم
جا بجا بنشین بگوشه اگر آزرده ز خلق پای شکسته تو بجای نرفته است استغنای
کشمیری میر عبد الرسول نام داشت در عهد شاه جهان پادشاه ظهور یافته در
خدمت محمد شجاع خیلی تقرب داشت بعد از او بملازمت عالمگیر پادشاه هم رسیده
مصدر خدمات گردید بختاور خان خواجه سرای عالمگیر در مراتب عالم میبود بسبب
که بتقریب مطلب عرض رسانیدن این رباعی برای من گفته آورد ای خان بلند
قدر اگر سخن فرمان زمان تو خواهی ز من تا خاطر آشفته دلان جمع شود یکبار
بگو حرف پریشانی من فقیر مؤلف خوشگو در عهد عالمگیری بخدمت میر محمد علی مکین
برادر زاده او بندگی در عجم داشت از و شنید که میر استغنا عجب مرد ساده بوده هر چه از
میشنید باور میکرد آخر عمر ترک تعلق بعمر شصت سالگی در دهلی از حیات مستعار
استغنا کرد دیوان اشعارش مدون این دو بیت از او خیلی اشتهار دارد عالمی بیگانه
بل آشنا دار بهر ما اینکه میگویی که داری تو دار بهر ما میتوان او را دو استغنا سفارش
نامه چرخ کج رو را اگر و اینم از یاران که بیست این اشعارش پسند خان صاحب ادنوست
گیستم من از برای بیخودی آماده زلف مشکین کسی بو کرده و دلداده از شکست توبه ام
میگو داگر زاهد سوال همچو خاموشی برای او جوابی داشتم گوشه ابروی بید مام
ابی بخود تشنه اند از تیغ ابدار گشتم یا مهربان باشد گر مهربان ما ابد لترا چکار
که ابی میان ما کعبه بتخانه را بیگانه میدانیم ما یاد و دل یاد میخانه میدانیم ما
دل خود را کند پیشانی اخلاص من خالی اجازت گر دهد خاک در او جبهه سایی را

تا شود سر سبز یکجا هر دو از جوش بهار باغبان تخم گل و ما تخم سودا کاشتیم در سراغ
او پریشانم نمیدانم چه شد در سواد کاکلش دل نام پاری داشتیم در شکست فوج
دل این زلف تنها نیستی کاکل از دنبال اینک میرسد عمر دانه باش چرا فلاک کمر احتساب
می‌بندد سزای باده پرستان خمار خواهد داد دوش میگفتی که ایام وصال آمده است این
ما نمیدانیم امروز یا فرداست این آسمان بیهوده لاف کام بخشی میزند حاجت خود کی کند
اظهار استغنا است این **میرزا جلال الدین اسیر** شهرستانی بوده ولد ارشد میرزا مومن
از جمله اکابر و سادات شهرستان است من اعمال اصفهان بعلو نسب و سمو حسب و بکر صفات
حسنه آراستگی داشته بزرگی ذاتش از این میتوان دانست که بمصاهرت شاه عباس ماضی
افتخار یافته و در هنگام سلطنت پادشاه صفی چون شاهزادگان را از جمله بینائی عاطل
ساختند بر خویشان و اقربای ایشان نیز آفتی رسید همگنان در قید شدند میرزا جلال
نیز قیدی شد وجه تخلص اسیر از همین ره گذر است بهر حال شاعر نازک خیال بلند تلاش
خوش زبان عالی فکر والا دستگاه بود در شعر مشرب خاصی دارد بلکه از اساتذه این فن است
چه امروز در سخنوران دو فرقه است یکی تابع طرز اسیر و دوم متتبع میرزا صائب و آنکه
اکثر تذکره نویسان مینگارند که در شعرش رطب و یابس هست سبب آن چنین شنیده شد در وقت
فکر شعر بوزن خوش لقا خوش طبع مجد مخمور دو دست بر سینه حاضر می بودند میرزا هر شعری
که تازه بروی کار می آورد بآنها میفرمود که بنویسند و خود نظر ثانی ندیده بکرد
آن نکو دیده از این جهت در دیوان او اکثر اشعار که بعد از تامل بسیار معنی آن یافته
میشود و مؤید این قول حاشیه استادی شیخ سراج الدین علیخان آرزو تخلص است که

نوشته اند

نوشته اند که وهی از شعرای هند باتباع عبد اللطیف خان تنها تخلص که اقربای میرزا
جلال الدین اسیر است بر این اتفاق کرده اند که در تازه گویان از میرزا اسیر بهتری هم رسیده و
معنی‌ها دور از کار برای ابیات او میتراشند فقیر آرزو هر چند فیض بسیار از اشعار میرزا
اسیر اندوخته لیکن انصاف شیوه ایست که بالای طاعت شعر میرزا حکم شعر مطلق
دارد حسنه حسن و قبیحه قبیح بعضی از اشعار است که در پیش سلامت هیچ راهی بره ندارد
اگرچه عزیزان بنا بر دقتی که مقرر نموده اند معانی هم میرسانند و تحقیق پیش بلاغت فهم
آنست که شعر همین یک معنی دارد و وقتی که از احتمال بسیار بهم رسانند در واقع بیک معنیست
و معنی فهمد این را مگر کسی که بلاغت فهم باشد و نظیر اشعار این استاد اشعار ملا ذلالیست
که مردم بسیار معانی ابیات او و دلبیان می کنند و پیش بالغ نظران کوتاه تر از لفظ
موهوم‌اند بالجمله میرزا اسیر صاحب کمال وقت خود است و ایام حیات را صرف خدمت
ارباب کمال کرده و اصلاح شعر از میرزا فصیحی انصاری هروی گرفته و بسیار معتقد
میرزا صائب است صحبتهای خوش با یکدیگر داشته اند چنانچه گفته با وجود آنکه استاد دم
فصیحی بود اسیر مصرع صائب تواند یکتاب من شود و دیگر فرموده کل از کلش گهر
از بحر خیزد صائب از ایران اسیر بید از فیض دعای دوستان خیزد و دیگر میگوید
شعری چنان بگوی که صائب کند قبول طبعش بشرب مدام معتاد شده بود بهمین علت
بعمر چهل سالگی در سال هزار و شصت نه اسیر سر پنجه اجل گردید دیوانش بیست هزار
بیت از قصاید و غزل و رباعی و مثنوی مشهور و متداول است شعرش بسیار بنازکی
و شوخی و نمکینی و صفا و حسن ادا واقع این چند شعر انتخاب زده صائبند دیر در عشق

شد صرف خموشی سوز کار من نفس در خاک مجنون زد پس از مردن غبار من اگر بخاک
عصیان گناه می بخشد گناه هر دو جهان را بمن توان بخشید کز شب وصل توی مفتاح باشد
خوشتر است دیده شور فلک در خواب باشد خوشتر است چون موج رفته است ز دست
اختیار من شوق رششجهت سر زنجیر میکشد ز قاصدم نشناسد هنوز مفت من است
پیام خود برم بشنوم پیام کسی رخ چشم تو از چشم غزالان یافتم دل ز شهر از دست
دادم در بیابان یافتم ای کوه سپردم بتو راز دل خود را مگذار که از تربت من گرد برآید
بگلشن از لب خندان او سخن میکنید فرای خنده گل تنگ در چمن میکنید بدوستی
که چه در پای او غبار شوم نسیم خبر از سرگذشت من میکنید از عکس تنت حبیب
قبا آینه دار است پیراهن از اندام تو لبریز بهار است دلی بیاد تو خوش میکنیم
میدانیم که رام کس نشوی از روی ما عبث است دماغ هیچکس از ناله تو راست بگو
پیاله داده مگر باغبانت ای بلبل ندیده نمک خنده حق بجانب تست نگشته
سبز خطی همزبانت ای بلبل انکه کو داند زما دانسته راه خویش را کاش میاموختم
برگشتن نگاه خویش را شد الم زخوی طفلی که چرا من کند زیر لب خند دو از شرم
تماشا نکند دلرا چگونه منع محبت کند کسی کرم که بشنود چه نصیحت کند کسی
کشتم غبار از سر کویش نمیروم دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی بر شک چو قدها
امیدوار شدم که قاصد از سر کوی تو نا امید رسید کدام روز که سر شوق انتظام نیست
کدام شب که سر کو به در کنارم نیست بصف آرای میدان محبت نازم کشته مرده این
معرکه تحسین دارد هر جاده جاده می شود از خویش میروم یکبار از غرور نبرد برسد خدا

کلداد

کلداد نسب نامه یاران عزیز است هر فاخته محمود بهر سرو ایاز است خاطرم
زیر فلک از جوش دل تنگی گرفت دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید دو روزه شد دلی
غنچه را بکام رساند دلی که وا نشود تا بحشر قیمت کیست بهوش میشوم ز بی گفتگوی
او چندانکه بی سر کلاهش نمیرم چه مضمونی که بر دل بکند دو نازک خیالیها سخن
بپیوسته کومان زیر لب خاموش میگردد چو موج کس گره نکشود از دل حباب زان
تیغ آبدار سراسر فراز کن رفتیم بردیم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل
میکنم که به تا صبا نبرد از سر کوی او غبار مرا بخت عمر ابد کوار اینست مژه اش تا شتا
دارد زاهد که گذشت از دو عالم از خود چه قدر گذشته باشد این مطلع سر دیوان او
ای گلشن از بهار خیال تو سینه‌ها بر لنگ کال از طراوت نامت سفینه‌ها اسیر لاهوری در اوایل
عهد عالمگیر پادشاه بود معشوقش دست بر زیر عارض خود نهاده بخواب رفت چون
بیدار شد نقش پنجه بر صفحه عارض او ظاهر بود اسیر بیچاره که اسیر او بود بدیهه این مطلع
انشا کرد دست بر روی خود منه شبی بخواب شد چهره ز نقش پنجه‌اش پنجه آفتاب شد
اسیر مازندرانی ملا محمد زمان نام داشته خلف ملا محمود مازندرانی است در اصفهان
رفته تحصیل کرده باز بوطن مراجعت نمود خیلی شعور و ادبیت داشته مشق شعر بکمال
رسانیده از وست فیض منعم آب میسانند دل آگاه را بخشش خورشید تابان میکند
ماه را از دست کریمان جهان فیض ندیدیم گر آب گهر از کف دریا نگرفتیم بکه
دشنام یاد شیرینست کشته حلوای آشتی شکر آب اسیر واصفی ناش میر محمد قاسم از سادات
قصبه ورامین ری بوده اجداد و آباء وی از معتبران انجا بوده‌اند اهل ری اعتقاد تمام بسلیقه

اوداشتند بشوق بندگی نواب خان خانان محمد رحیم خان سپه سالار بهند آمد
بعد از چند مدت بتاریخ نامعلوم رحلت کرد و در چیناپور آسوده مثنوی از و دیده
شد چند شعر از انجا نوشته میشود این است مرا یک چند لب قفل سخن بود خموشی پاسبان
گنج من بود ز بس زد شوق معنی بر دلم جوش نمکدان سخن شد حلقه گوش جوان کردم
زلیخای سخن را کرمنه یوسف خورشید تن را در تعریف محمد رحیم خان میگوید جهان
جز خنده در رویش ندیده جبینش چین در ابرویش ندیده نه چین است اینکه
در پیشانی اوست زلال چشمه خورشید در جوست زهی خورشید ایامی که تا آن
نگیرد جز بکامت دامن شام زهی خوبی که در دفع گزندت گل از دبلبل و سوزد
سپندت معاذ الله ز تیغ جان گدازت گزو سرهاست غلطان زیر پایت
اگر ابراست انکه برقش آفتابست چه برق است انکه خورشیدش سحابست از آن
ابراست روی فتح گلگون که می خندد درون کوه خون اگرچه مرگ دشمن را
برات است ولیکن دوستان آب حیات است امیر شیرازی میر غازی نام داشت سالها
در سلک سپاهیان اکبرشاهی انتظام داشت شعر درست و صاف و بادستبری گفت
از اوست بیت دلخسته ام ز ناوک طفلی که روزکار در دست او نداده ببازی کمان
هنوز شوم کو مرغ و بنشینم بدیوار سرای او نهم پا امیدی از سر دیوار
اندازد دلم پر است ز خون بر لبم مزن انگشت که چون صراحی ای گریه در گلو دارم
اوجی نطنزی از ولایت نطنز است نامش بر فقیر معلوم نشده مدتی در خدمت حسین خان
شاملو حاکم هرات مصاحبت و منادمت داشت قصاید غرا در مدح او گفته

شاعر زبردست نازک خیال مضمون بند صاحب کمال بوده با ملک مشرقی هم عصر
بود سخنش در کمال عذوبت واقع است اوایل بعلت وسعت مشرب می پروا یعنی آشفته
اخرها تایب شد قصیده در توبه گفتن دیوانش قریب دو هزار بیت در ایران زمین
مشهور است اگرچه اوجی دیگر از کشمیر در عهد اکبرشاه بوده بعد ازاین خواهیم نوشت
لیکن از این اوجی تا ان اوجی تفاوت اوج و حضیض در میانست از اشعارش بوی استاد
می اید از اوست نگه کرم عنان صف دیدار کجاست بوسه بی دم کنج لب یار کجاست
گردن شیشه ببست آمده در گردن توست سایه رحمت ابر گهربار کجاست بکنار
غمزه اش بردم دلم ناسور شد انقدر دیدم لب او را که چشم شور شد خوش
انکه در قدمت رود هدهد نهاده من نشان پای تو کرده نشان تربت من قد تو
نخل مراد است باغ خوبی را بهر که سایه فکندی نهال می گردد العطش اوجی
چه زنی دم ز ره عشق دل قوی دار هنوز ابله پا باقیست غافل از دست برد خط نشوی
که درین کرده هم سواری هست کرم کلیست که در باغ خود نمایی نیست کودم ساختم
بودن که از گدایی بست بی ساختن چون عروس بی زیور باش شمشیر برهنه باش
با جوهر باش دریا نشوی کز و خطرها خیزد یکقطره آب باش و چون گوهر باش
از نغمه منعمان این دیر خراب اوجی پرهیز کن چه زاهد ز شراب دنیا دنیاست
منت بلب انان دریا دریاست خجلت یکدم آب اوجی کشمیری صاحب هفت اقلیم
که در زمان اکبرشاهی تالیف نموده از شعرای انوقت مینویسد که از سخنوران مسلم وقت
خود است دیوان مختصری دارد از وست هر سو که بسته غم فتراک او بود دایم بعین

که روز جز اسرخ رو بود چه دیده باز کنم بر رخ تو از حسرت کند نگاه فراموش
راه خانهٔ چشم بجای سبزه شر رسید مدد زخاک او چی بهر کجا که بر افشاند دانه
دانهٔ چشم **الفت خراسانی** میرزا عبد الله نام داشته اوایل بهند آمد با جعفر خان وزیر
اعظم بپوست صد و بیست روپیه علوفه یافت بعلت افراط شرب فوت شد فکر
رسا داشته **بیت** مخور باده بیجا بفصل بهاران که چون خون ناقص کشیدن ندارد
الفت هندی نام او میر محمد حنیف است برادران کلان میر محمد افضل ثابت است وطن
ایشان از جندگاه معموره اله اباد اصل و نسب ایشان در احوال میرزا صاحب مفصل
نوشته خواهد شد طبعش با شعر مناسب تمام داشته اگرچه کم بود اما میرزا صاحب تعریف
سلیقهٔ او را میکردند در سال هزار و صد و سی رحلت نموده میر معز الله این مصرع
در تاریخ وفاتش گفته **بیت** حیف الفت در جهان باقی نماند از اشعارش همین رباعی
بفقیر رسیده فریاد رسا دمی که محشر باشد هرچند که نام ام سیه تر باشد مغرست
بدو زخم کشتوانم دید جایی که در و علد و حیدر باشد **الهی مستوفی** نوادهٔ اقا شاه علی است
در اوایل عهد شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بود از فنون کمال خصوص شعر و انشا
خیلی بهره مند و در خط نستعلیق شاگرد رشید میر عماد بود و غزل اختراعی خوب میگفت
نصرابادی این بیت بنام او نوشته اما صاحب کلمات الشعرا بنام سعد الدین راقم نوشته
العلم عبد الله نصرابادی نوشته که مصرع مهمل بحضور میرزا صایب مرحوم
برای امتحان ایشان آورده بودند میر فایش مصرع رسانیده با معنی کردند **حوا**
ز دل خیال از اندیشه طلب کن از شیشه پری محی ز شیشه طلب کن وفاتش در اوایل

دولت سلیمان

دولت سلیمن شاه بود از اشعار ابدارش اینست کس ندیدم بعالم همه کس را دیدیم
هر که گفتیم که کس بود کس دیگر بود دو فزای تنگ دل راحت نمیگیرد قرار کوی بادانی
نزدیک این ویرانه نیست شب که جان در کوی تکیه فرش دیگر بود هر نگاهم نقش باز دیر
دیگر بود در دو و درد بزرگی نسب نیست عیسی بفلک برده سر بی پدری را
ز خود سفر کن و اقلیم حق گزینان بین جلاء آینه و شهر خوش نشینان بین بباغ
راغ در انتخاب کلها کن برشته حسن این چهره اشنان بین **الفت وجیها** ولد حسین
ساوجی است در کمال شوخی بود بهند آمد در دکن پیش عبد الله قطب شاه اعتباری
بهم رسانید رساله در علم عروض و قافیه باسم او تالیف کرده و اخر عمر با صفهان رفته
در قهوه خانه جنب دار الشفا می نشست و با شعرای انجا صحبتها داشته و در مثنوی قدرت
بلیغ داشت خود را بهتر از انوری میدانست شعر هموار میگفت این دو بیت از
ساقی نامهٔ اوست بود هر خم می که خشتیش هست حکیمی ز حکمت کتابی بدست
می کهنه و نو سخن گو بهم یکی از حدوث و یکی از قدم **الیج خان الفتی** از قوم جابی فوقانیست
در عهد اکبر شاهی داخل امرای پنج هزاری بوده چندی در خدمت حمد الملک
مند دو مرتبه در مسند وزارت نشست هنگامه درس و بحث گرم داشت و بطلبه
فایده هامی بخشید سلیقهٔ سخنوریش درست بود اوایل سلطنت محمد جهانگیر پادشاه
بصوبه داری لاهور درگذشت صاحب هفت اقلیم مینویسد که محمود میر شکار خواهم
سلک شکاری از نواب قلیج خان نموده بود نواب خان بکیان خود فرموده که محمود
بیک همیشه بجانور داری مشغول بوده و از بن ممر فراغتها نموده اکنون فلاکتی

دارد که سخن ندارد البته یک قلاده سخن تسلیم او نمایند محمود بیک عرض کرد که
هر سخن را که خود می پسندم بدهند نواب خان فرمود مکن در انتخاب سخن بمن
بحث که من سخن را بهتر از تو میشناسم غرض دیوانی مختصر دارد از وست بیت
در دل غنچه پیکان آن قاتل مرا بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا دور که
مست تو آشوب عقل و دین شدند کمان کشیده زهر گوشه در کمین شدند عاشق هوس
وصال در سر دارد زاهد همه وقت خرقه در بر دارد من بنده آنکسم که فارغ ز همه
دائم لب خشک و دیده تر دارد **الفتی یزدی** با دین خان کوکه اکبر شاهی رفیق بود
اخر از شعرای رکاب پادشاهی شد در هفت اقلیم آمده که در زمان اکبر شاهی هزار
روپیه در وجه صله این بیت گرفت **بیت** مشت خاکیم و داریم آتش همراه خویش
دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش صد نامه درد کلک شوقم پرداخت در راه
نسیم نوبهاری انداخت از بخت بدم یکی بجانان نرسید کوی که نسیم نیز با مجنم ساخت
الفتی مشهدی در عهد اکبر شاه جوانی بود شعر بد نمیگفت از وست کشوده عشق بروم
دو گلستانی که طفل غنچه او ناشکفته ناز کند **الفتی کرم** برادر خورد شیخ علی نقی کمره بود
طبعی در غایت درشتی داشته و بیش برادر مشق درست ساخته تو خوی ملک داری
بوی گل فردوس چه جز همان باغ همان بو نشناسد **امانی منجم** میر امانی مشهور بمنجم
هروی است شاعر خوش محاوره خوب گو بوده اکثر در کابل میبود لهذا بعضی او را سادات
کابل میدانند این تاریخ از فکرهای او در وفات سلطان حسین چغتائی بطریق
تعمیه اشتهار دارد تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم در ناله شد و گفت

گل از باغ

گل از باغ برون شد این چند شعر از وست وصف قد ه بالف چون کنم ای نخل حیات
چه الف ساکن قد تو بود خوش حرکات دل بفکر آن دهن در شک نای حیرت است
حیرتش بود داده از جان که جای حیرت است غافل از یاد تو ای شیرین شمائل نیستم
گر تو از من غافلی من از تو غافل نیستم مسجد و صومعه خانه خمار یکیست هیچ جا
غیر مبین دو همه جا یار یکیست تو شاهباز بی مرغ دلم کبوتر تست عجب عجب که شود
همدم کبوتر باز زبان حال امانی بر کبوتر تست ببین بحال دلش از نو کبوتر باز
امانی کرمانی نامش عبدالله از ولایت کرمان بوده همیشه اوقات در خدمت میر جمله
میبود مکتبی بهم رسانید باز باصفهان رفت فوت شد طبع بلند داشته دیوانش
دو هزار بیت است این رباعی از اوست **رباعی** انرا که همیشه خصمی خویش فن است پیوسته
قبای عزتش زیب تنست انکس که بالتفات دنیا نازد مردیست که شوکتش
زپهلوی زنست **امان خان زمان** مخاطب بخان زمان خلف مرحوم مهابت خان
سوسنی تخلص که در حرف سین خواهد آمد بشجاعت و سخاوت موصوف و بفضل و کمال
انسانی معروف منقولست که شاه جهان پادشاه همیشه از اندرون محل خواجه سرایان
هوشیار معتبر را بطریق دیده بانی تعین میفرمودند که سرگذشت امرای عظام انجمن
در دیوان خاص و عام مجتمع شده با یکدیگر مذکور میکردند مفصل بعرض رسانند
روزی سپه سالار نواب آصفخان که وزیر اعظم بود با ارکان دولت در دیوانخانه
پادشاهی صحبت گرم داشتند آصفخان که میر مجلس بود شمشیر هر یکی را طلبیده
میدید و جوانزا بر زبان می آورد میرزا امانی مذکور هم که بعد از واقعه پدر سالک

پانصدیان بود شمشیر خاصه پادشاهی بنابر عهده داری بر دوش داشت روزی
اورد گفت که شمشیر شما هم ببینیم میرزا امانی جواب داد که یکبار خود دیده اند
و مکرر خواهند دید ان شاء الله تعالی و این کنایه از ان وقت بود که پدرش مهابت خان سابق
جهانگیر پادشاه و اصفخان را در جنگ دستگیر کرده بود اصفخان ازان جواب سخت
بخود پیچید و این معنی بجهت از اظهار دیده بانان بعرض خلیفه الهی رسید بعد
از انکه اعلحضرت بدیوان خاص تشریف اوردند بجانب میرزا امانی که بمراتب خود
ایستاده بود نگاه تفضل فرمود از منصب او پرسیدند در عرض یکهفته اضافه بر
اضافه بخشیدند از پانصدی بمراتب پنجهزاری و خطاب خان زمانی بر اوردند
و رخصت یکی از صوبه داری دادند که ساز و سر انجام درست بهم رساند مطمح نظر
انوران بود نه چون ایشان بجرات و جسارت جواب اصفخان داده است یقین که
اصفخان کمر بر شکست و خواهد بست ساختگی برای این بود که از عهده عداوت
تواند برآید بهمه حال در نظم و نثر سلیقه عالی داشته و در طبابت دم از مسیحا می زد
و در شعر شاگرد مرشد خان بود چنانچه در این بیت اظهار مینماید که شاگرد اوست
ای امانی سوختی تا پخته شد مغز سخن مرشد ما این غزل را خام میکرد هنوز
در اواسط عهد شاه جهانی وفات کرد دیوانش بقدر سه هزار بیت بنظر امده
و این اشعارش پسند خان صاحب ارزوست چند خونابه ز دل متصل اید
بیرون وقت ان شد که دگر درد دل اید بیرون غیر هندار دو بر دستار زر
پیچیده ام این نه دستار است بر سر درد سر پیچیده ام من نه ان پروانه ام کز شعله

سوزم بال و پر این چنین اتش بسی در بال و پر پیچیده ام ساده لوحی بین سرشک
که با این انتظار وعده وصل از زبان چون نوای باور کنم درین گلشن گلی بو کردم
امروز ببلبل کار نیکو کردم امروز عالی کو عیب جو باشد امانی باک نیست ما
بچشم دشمنان خود را تماشا کرده ایم مهرو داز عقل ناقص بو جنون کامل انجراز
شاگرد کردن بود استاد رفت بر جنون کهنه بگذشت چندین نوبهار عقل
ناقص روغن بادام میکرد هنوز هم چون کلیم دعوی پیغمبری کنیم جام شراب
اگر ید بیضای ما شود رخصت حادثه از خوی تو میخ فلک فتنه از خوی تو
پرسید که چون باید کرد عاشقی کن بر تغافل در پی جانانه باش عشق خواهد کرد
اخر کار خود مردانه باش مرا بگو به و گلو لخنده می اورد نوای بلبل این باغ را چه
اهنگ است عشق اتش زد بجانم ناله سردی کجاست تا بهم دردی دلی گویم هم دردی
کجاست مهربی از ره نداری رنگ بوی پیرهن ای صبا از مصر می ایی ره
اوردی کجاست ای امانی نقد با چشم خون افشان بگو کاه خالی کاویر که نیم جون پیمانه
باش از شوق غلو صنت که چه گل در چمن شگفت من هیچ گل شگفتم و گل هیچ من شگفت
کونیم مایل رخسار تو حیرانی چیست ور ندارم سر زلف تو پریشانی چیست در باغ
جان تو بر توان کرد امانی هر شاخ گلی ساقی پیمانه بدست است بیا که بیجبر سر
بجز زنی خدا اینجاست بطوف مروه کجایی روی صفا اینجاست کتابخانه عالم ورق
ورق جستم خطت بر امد و گفتم که مدعا اینجاست بنوک سوزن عیسی برون
نمی اید مرا کر بی گل روی تو خاری در جگر است جان بلب دارد امانی چون چراغ صبحدم

جنبش یک استین باید که کار اخر شود **امانی اصفهانی** تا مدت پنجاه سال بافیون خوردن
معتاد بود با وجود خشکی دماغ شعر تر می گفت و تمام عمر را بسیاحت بکذرانید از وست
بیت لعلت که لب زندگی از وی نشان دهد کو خضر تا به بیند و از ذوق جان دهد
ادهم همدانی میرزا ابرهیم ادهم تخلص خلف میر مرتضی ایتمانی که ذکرش در دفتر اول کذشت
بفضایل و کمالات صوری و معنوی اراسته لیکن بجنون ساخته بود بلکه دیوانه شرب
بود با بزرکان دین بسیار بشوخی و بیباکی و کستاخی سلوک مینمود و ارتکاب مناهی
ملاحظه نمیکرد در اواسط عهد شاه جهانی بهند امد خود و بزرکان انجا بتعظیم و احترام
او می افزودند منقولست که مو بر بدنش از سر تا پا بود روزی بخانه زن فاحشه بازار
نشین رفت و رخت از بدن کنده بفراغ خاطر همزبانی اغاز نهاد و خواهش جماع کرد زن
کفت امروز مرا موضع مخصوص خرس خانه است مرا از پای تا سر خرس خانه است مطایبه مکن
نصرابادی نوشته که حکیم داود او را بخانه خود برده مهربانی بسیار نسبت باو مینمود اما
او بخدمت حکیم بی ادبی ها خرج نموده حکیم بیعلاج شده او را محبوس ساخت در سال
هزار و شصت در همان زندان تن خلاص کرد دیده خیلی طبع عالی داشت در ترتیب نظم
بدیهه اش بر همسران سبقت داشت فکرش بطرز ایهام بسیار مایل بود و ان طرز
ساخته دیوان و مثنوی و ساقی نامه دارد صاحب کلمات الشعرا این بیت بنام او نوشته
و در اشعار میرزا امانی دیده شد **بیت** ایکه ارام دل خود بجهان میخواهی بعد درویشی
اکر هیچ نباشد شاهی و دیکر اشعارش اینست جز من کسی نمیکند نامد بمدرسه خاکم
بر ترقی معکوس کرده ام طلوع صبح کریبان افتاب ندارد بیاد خوش مکذرد

مصرعم

مصرعم جواب ندارد ساقی رسید صبح قدح پر شراب کن از روی کرم خود بط
می را کباب کن زان بیشتر که با سمن صبح بشکفد خود را بیک پیاله می افتاب کن
بر من زاده کو زلف و کاکل بر کمر دارد دلم از الف حلقه حلقه او در خطر دارد
دلی بکذاشتی با من مرا بکذاشتی با دل من از دل کی خبر دارم دل از من کی خبر دارد
در موج پریشانی ما فاصله نیست امروز بجمعیت ما سلسله نیست هر فیض که در
حسن کل و لاله و شمعست از بوی تو و رنک تو و خوی تو پیداست برای
نثارش ز شرمندکیها اکر جان نمیداشتم مرده بودم در سینه دلم کم شده تهمت بکه شکم
غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد چرا تو خواسته
باشی خدا نخواسته باشد که کفته است که عاشق ز یار بوسه نخواهد غلط رسیده
بعرضت چرا نخواسته باشد بکشتیش نفس ناخدا است باد مخالف کسی که باد مرادم
از خدا نخواسته باشد از ره باعث ابا او ست تا لعل تو دلفروز خواهد بودن کارم
همه درد و سوز خواهد بودن کفتی که بمنزل تو ایم روزی ان روز کدام روز
خواهد بودن در مدرسه یک حرف تو را حالی نیست این جزو کتب کم
ز حمالی نیست هر چند که سینه تو از علم پر است اخر بیا که شیشه ام خالی نیست
تعریف علی بکفتکو ممکن نیست کنجایش بحر در سبو ممکن نیست من ذات علی بواجبی
کی دانم اما دانم که غیر از او ممکن نیست زاهد ز می ناب نخواهیم کذشت زین کوهر
ناب نخواهیم کذشت هر چند که این اب کذشت از سر ما ما از سر این اب نخواهیم کذشت
در روز وداع تو که غم افزاید همراه تو یک بدرقه میباید من نتوانم امدن از ضعف

ولی یکدم بنشین که کم آرام می آید ادهم صبح الله و وقت می نوشیدن شام میخواره
سحر خوابیدن ان نشاه که در می صبوحی بینی برخیز که در خواب نخواهی دیدن
اگر تیغ بارد تو ساغر بکش قدح را سپر ساز بوسه بکش ادهم ترکمان ادهم بیک ادهم تخلص
ولد شاه قلی بیک ترکمان است اجداد ایشان در زمان شاه اسمعیل ماضی منصب
ترخانی داشتند شاه قلی بیک در عهد شاه عباس ماضی بر ایلچی گری عربستان رفته هم در انجا
فوت شده و این ادهم در اوایل حال بنابر تعشق محمد رضا نام قهوه چی که پری با حسن
و جمال اراسته بکمال بود رسوائی را از حد گذرانیده بود و عریضه در خصوص مطلب اظهار
بخطاب پادشاهانه بخدمت ایشان نوشته بود مطلع غزل خواجه حافظ را مخمس کرده در ان
عریضه نوشته عشاق ترا نبود اندر شکیبائی کز چهره دل ایشان اثر نمائی پرتو
رحمت بمهجوران گر لطف بفرمائی ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی جان بی تو
بلب آمد وقت است که باز آئی بدست کسی ارسال خدمت معشوق نمود ابخوان
بعد از ملاحظه از راه شوخی فرمان بایشان نوشت اگر چه عریضه ایشان بنظر فقیر رسید
اما سواد فرمان اینست فرمان قدر توامان یگانه دوران انکه چون روزی که مصور
قضا در دستگاه قدیم ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بیش مصوران عالم خاک
بجهت خودنمائی و کارنامه دلربائی ما را بروی کار اورد الی الان مطمح نظر معشوقیت ما
انست که جمیع ظریف طبعان شوخ و شنگ و چابکی ادا فهمان با فرهنگ که می لعل فام نگاه
از جام مهر و وفا نوشیده باشند ایشان را بانواع شفقتهای گوناگون فیما بین الامثال و
الاقران مفتخر و سرافراز فرمائیم چون معاشانکه گوییم از ناصیه احوال قدوة العشاق زلفا

جناب میرزا ادهم ظاهر و هویدا بود لهذا از ابتدای هذه سنه توشقان ئیل فرخنده
دلیل قرساقی و قوادی سرکار علیه عالیه را باو شفقت و مرحمت فرمودیم و بجهة
رفاه حال ایشان هر ساله از بابت وجوهات دار الایالة گنج لب موازی یکهزار جهان
صد بوسه عنایت و تمامی دار الملک سینه را بتحویل او مقرر داشتیم و شوکت و اقبال بنا
حسن خان وزیر عدیم النظیر افخم امجد و ایالت و اقبال پناه ابرو بیک قورچی کمان ضابط
بنادر گوش و امیر الامرا العظام مژگان خالی بیکلربیکی ولایت نظر و عظمت دستگاه
اللان خان قریب لو و عالیجاه طره خان نازلو و عالیقدر وقابیک داروغه ممالک محروسه
افاق مشار الیه را قرساق بالارث و الاستحقاق دانسته از سخن و صلاح او بیرون نروند
مقرر انکه عالیقدر اقازلف ملقب بمعطر بیک کلیددار عطرخانه علیه عالیه الوزبابه
عطری که هر ساله ضابط محال بهار بصاحت نسیم خان چاپار بتحویل عمدة الخواص
اقا کاکل صاحب جمع عطرخانه مینماید یک حقه از ان بصیغه انعام در وجه عالیجناب
مشار الیه رسانیده میرزا انکاه مشرفانان قرار در دو زنانچه عمل و عالیشان نظر
بیک ناظر برات را بخرج اعتبار نماید مستوفیان عظام کرام دفترخانه جمال حسب المسطور
مقرر دانسته رقم این عطیه را در دفاتر ارزو ثبت و از شائبه تغییر مصون دانسته
در عهده شناسند چون از این ره گذر سخن او بر زبانها افتاد از خجالت اخر ترک
ان داده کمال صلاح بهم رسانیده و در ترتیب نظم خیلی قدرت داشت با وجود میرزا
ابوهیم ادهم که در السنه مشهور و استاد وقت و معاصر بود این ادهم هم پای کم نمی اورد
از اشعار اوست بیت یک نفس باشد مجال زندگانی چون حباب   از چه رو این خود

بوستان دل بدنیا بسته‌اند   چشم از ننگ بد اهل جهان پوشیده‌ایم   دیده حق
بین ما را زین تماشا بسته‌اند   گفتی که گریست درد من جان سپارتر   چون من
کجاست درد تو دلفگارتر   صیاد از صید بود بیش اضطراب   من بیقرار یارم او
بیقرارتر   از خون جگر جام شرابی داریم   از پاره دل لخت کبابی داریم   ما تیغ
برهنه‌ایم در عرصه دهر   از خشک لبی جوهر آبی داریم   مولانا ادهم قزوینی در سلک
اهل انشا انسلاک داشته این قصیده در مدح یکی از سلاطین صفویه گفته   ای هما پایه
ظفر لشکرکش و نصرت یزک   نی یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک
غم غریبی اندوه بیکران ما را چنان گداخت که گویی نماند جان ما را   چنان ضعیف
شدم از شقت هجران   که هست زندگی خویشتن گران ما را   اشرف   از آفتاب تابان
نورافشان‌تر و از ماه چهارده نمایان‌تر اسم شریفش میر محمد باقر اشرف تخلص است ابا
بقول نظام نصرآبادی پسر میر شمس الدین محمد الشهیر به داماد امّا اسکندر بیک منشی
در عالم آرا می‌نویسد که خلف سید محمد داماد دخترزاده شیخ علی عبد العالی است
پدرش بدین جهت به داماد اشتهار یافت وطن او استرآباد است بحدّت فهم و علوّ طبیعت
نظیر نداشته در صغر سن بمشهد مقدس کسب علوم کرده اند نابذلک فرصتی در معقولات
سرآمد علما روزگار گردید شاگرد میر فتحی سماک است و وی از آن گروه است که در زمان
خود اعلم العلما باشد در حکمت و کلام ریاضی و طب و فقه و تفسیر و حدیث و تتبع کلام
صوفیه یگانه وقت بود چهل سال شب پهلو بر بستر راحت نگذاشت و نوافل و روزی سال
در مدة العمر فوت نکرده باتفاق شاه صفی بزیارت عتبات رفته بود هم در نجف

قصد

قصد نمود دعوة حق را لبیک اجابة گفت در نجف اشرف مدفون گردید عبدالله
امانی این مصرع را تاریخ وفاتش یافته   عروس ملک دین را مرده داماد از تصانیفاتش
در عربی صراط المستقیم و افق المبین و تفسیری بر قرآن موسوم بسدرة المنتهی
و رواشح سماویه و رساله خلق الاعمال و عیون المسائل و ضوابط و حاشیه شرح
مختصر و حلقة الملکوت و تقدیسات در علم الهی و طبع حواشی متفرقه بسیار دارد
اما مطالعه مصنفات او کار هر فاضل نیست مگر کسی که در حکمیات ید طولی داشته باشد
و حافظه او بمرتبه بود که در تمام عمر هر عبارتی که از طبعش سر بر زده روی فراموشی ندید
و بمقتضای موزونیت طبع اکثر اوقات بنظم اشعار فارسی متوجه میشد   ای خیمه
رسل دو کون پیرایه تست   افلاک یکی منبر نه پایه تست   گر شخص ترا سایه نباشد چه
عجب   تو نوری و آفتاب در سایه تست   در مدح خلیفه بحق گفته   گویند که نیست
قادر از کنه کمال   در خلقت شبه خویش حی متعال   نزدیک شد انکه زین امکان
گیرد   از ذات علی صورة این امر محال   این بیت از قصیده ایست که در جواب شیخ
نظام در فخریه گفته   دل خسته را پس از من خستم کند طبیبی   تن خاک را پس از من
جسم کند دوانی   این یک بیت و رباعی از پند بیدهای خان صاحب‌اند   پیر
عقلم بجوانی چه نصیحت که نکرد   دل ز عشق تو جوان بود که پند نداشت   ای عشق تو گر
مایه بود آمده   کز او سر تا پا تمام جود آمده   نقصان بتو از چشم بد کم رساد
کارایش دکان وجود آمده   ای از سها بدور رخت گرد آفتاب   میدان حسن
از تو و بازی گر آفتاب   هیچکس منکر جمال تو نیست   چیست حاجت که خط برون

آري چشمي دارم چه حسن شهر بن همه آب بختي دارم چه چشم خسرو همه خواب
جسمي دارم چه جان مجنون همه درد جاني دارم چه زلف ليلي همه تاب هجران
تو چون وصال جاويد شود ماه از تو به از هزار خورشيد شود حسرت
تو شهر بن تر از اميد شود اي واي كسي كه از تو نوميد شود اشرف خان مير منشي
سركار محمد اكبر شاه بوده از سادات حسيني مشهد مقدس است صاحب هفت اقليم
او را استاد خوش نويسان نوشته تعليق و نستعليق در زمان او بهتر از و كسي نوشت در سلك
امراي معتبر انتظام داشته اين مطلع و رباعي از منظومات اوست ما هيم بعالم كه دل
شاد نداديم ناشاد دلي چون دل خود ياد نداديم يا رب تو مرا باتش قهر مسوز در خانه
دل چراغ ايمان بفروز اين خلعت بنده كي كه شد پاره بجرم از راه كرم بوشته عفو
بدوز معين الدين اشرف همين بيت از و شنيده شد در كلمات الشعرا بغير از اين بنظر نرسيد
هزار بار كني عهد من زساده دلي چه عهد تازه كني باز اعتماد كنم خليفه اسد از سادات
صاحب سعادت اصفهان است و بپيشه شاعري شيري مهيب بوده اين رباعي از وست
شمعي كه بسوخت جان غم پرورد هم تا گفت كه پروانه خجست كردم هميرا گر
نمبر وم نزديكش ميسوزم اگر بگرد او ميگردم قاضي اسد مولدش در ديرقهپايه است
چون در كاشان نشو و نما يافته بود انجا مشهور شده در كمال تجريد و حال بوده مدتي در لباس
اهل سلوك هدايت غالبي ميكرد و بنده ارشاد از شيخ مومن مشهدي پيدا داشت رخصت يافته
كه در كاشان بماند بعد از ماندن بكاشان مريد بسياري بهم رسانيد صاحب حسن و صفات
و خرق عادات بود در وقت شورش غزل و رباعي كفتي و در آخر كار بر قهوه چي پسري

عاشق

عاشق شد نيل رسوائي بر چهره حال كشيد و اين رباعي ميكفت بر دوش كرفتم علم
رسوائي در بر كردم علامت شيدائي آواره شدم ز شيخي و ملائي قربان شوم
ذكر چه سفر يابي حباب اسا نميخواهم كه دريا بسترم باشد بشرط انكه دريا زاده چشم
ترم باشد اي انكه توئي محرم راز همه كس شرمنده ناز تو نياز همه كس چون دشمن
دوست مظهر ذات تو اند از بهر تو ميكشيم ناز همه كس خيالهاي تازه مي بست و
بفراغ خاطر در صحبت اهل معني مي نشست هر كجا تازه نهالي يا نازك خيالي ميديد
كرم ميجوشيد و شكفتگي خاطر و كرمي هنكامه زايد الوصف داشت اين اشعار از نتايج
طبع اوست هزار بند شكستيم و بار در بنديم بيك مردانه پيوسته ايم خورسنديم
خون مرا مريز كه ترسم خجل شوي چون ساق كه ريخته باشد شراب را هر خانه چراغ و
افتابي دارد ما ئيم همين غم كه چراغ دل ماست اسد توراني اصل او از توران است
از قديميان سلسله عليه تيموريه بود در عهد جهانكيري بعرصه گفتگو در امده و بنياد
نهاد معني طراز بود نشاه تجرد و تفرد بر فراج غالب داشت فضيلت و شجاعت را
بر فضايل ديكر ترجيح داده اوايل عهد شاه جهاني در گذشت ديوان مختصري دارد
خوب كوست ديروز اسد جامه ز هجران تو زد چاك امروز ز غم مرد و همان جامه
كفن شد امروز اسد بادم شمشير تو دارم ان مايه محنت كه كسي را بكسي نيست انا
سهيد شوشتري ولد حاجي ابو هيم شوشتري است پدرش داخل تجار بود طبعي درست داشت و اشعار
باسره ميكفت كوه بكو د سرش از بسكه عزيزان شمعيت بهمن كه بفانوس
خيالست ابينه كه جلوه شيرين در و بود كو بكنت تيشه فرهاد ميشود كردم

چه سراغ دل کم شده ز چشم کشتنش کفتا بدر زلف که در زیر سر اوست خیالش کرده
جادو سینه ام چون نقش بر خاتم باو دایم هم اغوشم ز خالی بودن جایش [۲] از
تبارزه عباس اباد اصفهانست بهند امده با نصیرای همدانی مصاحب بود این
شعر از اوست طرفه حالیست که ان آتش سوزان از من دورتر میشود بیشتر میشود

امیر نوائی از بزرکان قوم جغتا و اعظم امرای سلطان حسین میرزای بایقرا بوده در کوی
عشق و عاشقی منزل داشته در سنه نهصد و دو رخت هستی بربست اشعارش این است
اهم چه کرد باو فنا میبرد مرا از کوی دوست اه کجا میبرد مرا شدم سرشک فشان چون
برخ نقاب کرفت شود ستاره نمایان چو آفتاب کرفت پی قد تو دل بسته صد کونه
بلا شد کی بشکفد ان غنچه که از شاخ جدا شد سیمین تنان بجامه کلکون نشسته اند
تا کرده ناز فراق تو در خون نشسته اند وارسته کجاست که راه عدم رویم باید که چه
سایه قدم بقدم رویم محمد رضا صاحب کتاب مرآت عالم ایشان با عبرا بنام وی نوشته اند
کر باغم عشق سازکار اید دل برمرکب ارزو سوار اید دل کر دل نبود کجا وطن سازد عشق
ور عشق نباشد بچه کار اید دل

اهلی شیرازی از اهالی ترشیز است اما شیرازی مشهور شده
از فضلای عظام و شعرای کرام بوده بصفای ذهن مستقیم و علو طبع سلیم اتصاف
داشته از ابنای روزکار بغایه نفور و بدرویشی و مسکنت مشهور وقتی بعشق فرزند
میرزا ابن سلطان حسین میرزای بایقرا اشفته دماغ میکردید و موی ژولیده بر سر
داشت این بیت کفته موی ژولیده که من بر سر ابتر دارم سایه دولت عشق است که
بر سر دارم اشاهزاده قدرشناس از حال زارش اطلاع یافته بیزم خویش طلبید

و مرهم مهربانی بر جراحت پنهانی او میکذاشت اورده اند که روزی شاهزاده بکلکشت
باغ خرامیده بود غلام سیاهی را بخت نام بود در باغ کذاشته که بی اذن کسی را نکذارد
میر اهلی که کرفتار بود با امید دیدار در باغ شتافت اما از بی مددی بخت سیاه
بخت سیاهش بار نداد بهمه غزلی کفته و بر تخته پاره نوشت بقاصد جوی
اب که در باغ قطره زن بود سپرد در حالتیکه شاهزاده بپای درختی نشسته نظر بر کل
و ریاحین داشت قاصد امانت کذار رقعه ان تشنه دیدار از نظر کذرانید بمحض
دیدن میر اهلی را طلب فرمود و در لطف بر روی او کشاده این دو بیت از ان غزلست
دو چشم فرش این منزل که سازی جلوه کاه اینجا بهر جا پا نهی خواهم که کردم خاک راه انجا
چه خوش بزمی رنکین مجلس جانان چه سود اما که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه
انجا اول در فارس و اخر در هرات اقامت داشت و با امیر علیشیر نوائی بسیار [illegible]
بود قصیده مصنوع در تتبع خواجه سلمان ساوجی بنام ان امیر کبیر کفته چند صنعت
از سلمان زیاده رعایت کرده و صله لایق یافته و در اواخر ملازم شاه اسمعیل ماضی
شده روزکار بعزت و احترام میکذرانید در نهصد و چهل و دو اهنک سرای جاودانی
کرد وقت نزع غزلی کفته وصیت کرد که در پهلوی خواجه حافظ دفن کنند مطلع ان
غزل اینست جایم بروز واقعه پهلوی او کنید متولی مصلی دفن او در انجا قبول
نمیکرد از دیوان خواجه فال کرفتند چون این بیت بر امد چاره ندید رواق منظر
چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود ا که خانه خانه تست بعضی برانند که این بیت
بر امده بود بیت سر منزل امانم زاهر نا اهلی هرکه اهلست بسر منزل ما می اید

این مصرع در تاریخ فوتش گفته اند پادشاه فقرا بود اهلی او را مثنویست مشهور
بحر حلال بده هزار بیت مشتمل بر قصهٔ تعشق جمشید که هر بیتش ذو بحرین
و ذو قافیتین و تجنیسات واقع است الحق کارستانی نمود که حد بشر نیست این دو
بیت از انجاست ای همه عالم بر تو پیشکوه شوکت خاک در تو بیش کوه نام تو زان
بر سر دیوان بود کاتش بال پر دیوان بود این اشعارش انتخاب نموده خان صاحب
ار دوست بنود کسی که بلب تو اشتیاقش مکر ادمی نباشد که نباشد این مذاقش
نهادی داغها بر ساعد خود بر دل ماهم بداغ عشق بازی سوختی خود را و ما را هم
بیار باده که مینای عمر لبریز است مریض ادم مردن چه جای پرهیز است ارزو
دارد که بیند کشتن بدخو مرا وه که خواهد کشت اخر ارزوی او مرا عاشق
بسینه هر تو پیکان فرو خورد مانند ریگ تشنه که باران فرو خورد متاع تفرقه
در بار ما همین دل بود خدایش خیر دهاد انکه این دبود از ما بر مراد رفیقان
تو خرم نتوان شد دل شاد بمراد همه عالم نتوان شد مرا ز عشق تو بر دل هزار کوه
غمست عجب نباشد اگر بر دلت گران شده ام رسید جان بلب از محنت فراق مرا
اجل کجاست که مشتاق او بجان شده ام گاه تیر تو کشم از دل و که ناوک ان
اه تا چند کشم این همه ازار تو او مرا از دو و سند ان خود ان نامهربان دانست نگاهی
کرد سویم از نگاهش میتوان دانست نگاهی کرد سویم از نگاهش میتوان دانست
نبد نامی چنان تیر ملامت را نشان کشتم که هر کس دید از دور م بان نام و
نشان دانست حدیث ما و تو هر بو الهوس نمیداند زبان عاشق معشوق کس نمیداند

کرکشد خصم بزور از کف من دامن دوست چه کند با کشش دل که میان من و اوست
ان میر مجلسی که تو را شمع جمع کرد پروانه داده است براواره کی مرا کنجی و ساقی می و
شرابی و همدمی از نخهٔ زمانه همین انتخاب بس ذره ذره مند دو کویش دل
دل بی حاصلم تا نکوهم کرد کویش جمع کی کردد دلم از رباعیات ایشان چندی نوشته
میشاید تن در تب محنت او فتاد از غم دل جان رو بعدم نهاد از غم دل
یا رب که کسی چنین مباد از غم دل داد از غم دل هزار داد از غم دل چشم بد کس بچشم
مستت نرسد افت بدو چشم می پرستت نرسد سر تا قدم تو بر مراد دل ماست ای نخل
مراد ما شکست نرسد انیسی کتاب دار نامش بو القلی بیک مشهور بکتاب دار
از قوم ایل شاملو که صاحب صوبهٔ هرات بود ذکرش خواهد امد سر فرازی داشت
و دران ایام با مولانا شکیبی و میر مغیث محوی و دیکر موزونان که در هرات بودند
همطرح بوده در اوایل حال که بکفتن شعر رغبت فرموده در ملازمت شاهزادهٔ
کامکار ابرهیم میرزای جاهی تخلص بعزت و حرمت تمام بسر میبرد بنا بر انس که در میان
شاهزاده و وی تحقق داشت انیسی تخلص از انجناب یافته چون عبد الله خان ازبک
هرات را محاصره نمود فتح کرد در روز فتح و هرج و مرج انیسی بدست یکی از مغولان ازبکیه
دست کیر شد دران روز عبد الله خان منادی کرده بود که هر کس او را کرفته باشد
زنده بحضور بیاورد اخر انکه کرفته بود بخدمت رسانید و در رکاب تا ما وراء
النهر برد از انجا او از عبودو وقدردانی خان خانان سپه سالار محمد رحیم خان شنیده
بهندوستان امد و خاطر نواب از صحبتش بغایة مسرور کشت در اوایل بمنصب عرض

وبعد ازان برتبهٔ جلیل القدر میر بخشی سرافرازی یافت در آخر برتبهٔ حکومت
رسید مبلغ پنجهزار روپیه را علوفه و جاگیر از سرکار مییافت و دیگر انعامات
حساب نداشت و او عمر که امیرا در خدمت منعم خود بپایان رسانید و مردم بسیار را
بدولت خود فیضها بخشید همواره معزز و مکرم بود نواب اعتقاد بسلیقه و قابلیت
و شجاعت وی داشت چنانچه صاحب مآثر رحیمی نوشته که روزی در صدد نگو با سهیل
حبشی جنگ واقع شد زیادتی آنجانب سهیل بسیار آمد در آنوقت بخلاف اردوی غنیم
که از غله و فواکه مالامال بود در اردوی نواب تنگی آب و آذوقه بسیار بود انیسی بالمعدودی
چند از مردم خود باردوی غنیم تاخته بخیمهای اکثر سپاهیان در آمد کمال مردانگی ظاهر ساخت
و اموال و اسباب بسیار بدست آورد سالم و غانم باز گردید و اکثر سبدهای انگور بدست
کسانش افتاد و خود یک سبد را از دست سواری گرفته جنگکنان باردوی خود رسانید
بنظر نواب در آورده مستحسن افتاد الحق بکمال شجاعت ازین بیش چه باشد که با کم مایه مردم
درمیان لک سوار در آید و این چنین دست برد نماید در برهانپور بتاریخ هزار و چهل و
یا پانزده نقد حیات بقابض ارواح سپرده در برهانپور مزار آصفخان و او بکجا واقع است
قبهٔ عالی بر سر قبر وی بنا کرده اند که الحال سیرگاه اهل شهرست و از مزارات مشهور آنجاست
مولانا نظیری نیشاپوری که مصاحب و جلیس و انیس انیسی بود ترکیب بندی در مرثیهٔ او
بسوز و درد تمام گفته   دوران ابو القاسم انیسی بسر رسید   آن دستیار مصاف سپه سخن چه شد
فریاد رس مجو که درین دشت کربلا   پرسش نشد که خون حسین حسن چه شد   وقتی که بخدمت
گذاری نواب تعلق داشت بسببی از خدمتش جدائی گزید نوکر دیگر شده بود ازان جهت سپه

سالار غبار خاطری بهم رسانید حکم بحبس و قید او فرمود این غزل در آن حال گفته   پیر از
عمری خطائی رفت در کیش وفا کردن   عبادتهای چندین ساله میباید قضا کردن
ندارد گلستان دهر چون من نغمه پردازی   ولی میباید از کنج قفس دایم نوا کردن   قلم
بسر زدم معلوم چندین سالهٔ خود را   کنون شاگردی از من و ز تو تعلیم وفا کردن
پی اصلاح طالع عمر در کار هنر کردم   باستادی بنا رستم حریر از بوریا کردن   جنون را
مداوا امید بودان لطف هم کردی   مرا اکنون بدرد خویش میباید رها کردن   ز بند
بیوفائیها انیسی مرد و نتوانست   ز تو بر تافتن روی دل بسوی خدا کردن   زمانه دشمن
من کرد مهربانان مرا   بدوستان برسانید داستان مرا   متاع من همه بیطالعی و بدبختیست
ز رهزنان خطری نیست کاروان مرا   کیم ز عشق تو آواره ز دنیا و دین   نه بنده
زاده ام نه زرخریده این   محبت است همین غیرتی برای خدا   در انجمن منشان و بد منشان
منشین   لطف تو از هم نفسان میکنم نهان   چون سایل حریص عطای کریم خویش
میکرد هر کسی ز ازل رنگ اختیار   من هم سیاه ساختم اینجا گلیم خویش   در زهد و فسق
ناقصم ایکاش خواندمی   از سرنوشت قسمت خلد و جحیم خویش   همت خانه نشین کرد
بدانکویی که دل   بردد کس نرود کو همه ایمان آرد   ز عشق توبه چه حاجت اگر گناه
اینست   شفیع روز جزا نامه سیاهست بس   بیا که محکمهٔ عدل خان خانانست
کنون که روی تو دیدیم بر خوریم ز عمر   که باده نفع دهد لیک می پرستان را   در
انتظار قدح انتظار نتوان برد   تو می بده که دهن ساغرست مستان را   قبله گو از
برهمن و کعبه گو از ما بگرد   بر نگردد ز آستان خان خانان روی ما   عشق مقناطیس

بکجش اندکو دل ناوکش تا برون می شد محبت جز به پیکان کرده بود چه بینی شعله‌ها
مضطرب آتش پرستی دان که چشمش رفته و روحش در آتشخانه میرقصد آتشکده است
دل ز جفای تو در برم داغ تو هندوی که نگهبان آتشست خدای من توی
ولیک تا تو برگشتی اثر نماند دعاهای مستجاب مرا من مست محبتم شرابم مدهید
در آتشم افکنید و آبم مدهید گر شکوه کنم و گر عتاب آغازم با اوست حدیث من
جوابم مدهید هر که کرده وفا دوم کامی چند برهم زدم از هستی خود دامی چند
بی همنفسان بسر برم روزی پنج بی صبح رسانم بسحر شامی چند انیسی خوارزمی از ولایت
خوارزم حریف هنگامه بزم بوده در خدمت سلطان یعقوب بسر میبرد در نهصد
ده انیس مجلس روحانیان گردید از وست مرهم مانع نشود داشک من محزون را
نتوان بست بخاشاک ره جیحون را انیسی قندهاری اسمش محمد شاه وطن او قندهار بعد
همراه بابر پادشاه بهندوستان آمد واقعه نویس رکاب بود سلیقه سخنوری بکمال
داشت در نهصد و هفتاد و سه درگذشت این شعر میح بسیار مشهور است سرشکم
رفته رفته بیتو دریا شد تماشا کن بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن با این
لب شیرین شکرستان جهان شو با روی چنان ماه همه روی زمین باش در جواب
مناظره روز و شب اسد طوسی مناظره گل و مل را بسیار خوب گفته از ابیات دو شعر
در مجلس احباب گل و مل باهم میزدند ز مباهات دم از فخر و کرم مل بروشن دلی
انداخت بخورشید کلاه گل نخوبی خود افراخت بعیوق علم مل بر آشفته که اینجا
که منم جلوه فروش هر طرف قافله بر قافله لطفت و کرم مو ودر تربیتم مهره دبلید

اشعار اخترم شعشعه ام مشتری مهر و مهم چون نشانم که خداوند جهان در قرآن
نام نامی من نفع مرا کرده رقم کل بخندید که ای خیره هم اندر قرآن اسم تو اکثر گفت است
خدا نفع تو کم تو در اول همه بهتری در آخر بهتری بر وفاداری چون عمر دیبی تا محکم منم
ان پاک که چون بوی کشندم گویند صل یا رب علی رسول الاکرم جای انست
که شاهانه نشینم بر تخت پنج نوبت بنوازند در بارگهم که سرشتند مرا از عرق حضرت
ان شهنشاه عرب خظوط لیلم عجم نازش من بود این بس که مرا جا باشد بر سر زبده اولاد
رسول اعظم حسن بیک انسی غیر از اسمعیل بیک اینست که ذکرش اینست که در دفتر اول
گذشت این انسی از اهل ذوالقدر بوده سلیقه اش انقدر رسا بود که حکیم شفائی اعتقاد
تمام باو داشت تذکرة الشعرائی نوشته ظاهرا تمام نیافته اشعارش اینست صوت
بلبل بی اثر شد ناله قمری کهن طرز نو تعلیم مرغان چمن خواهیم کرد باز مجنون بند
مجنون نشانده است از خاک برگرفته و در خون نشانده است تو ایستاده و من خفته
نیست شرط ادب مباد انکه بتابوت من نماز کنی تا کی دل بیقرار سوزد از اثر
انتظار سوزد من خفته واه گرم بیدار چون شمع که دردرا سوزد ابن نصوح انیزیک
زاده کان فارس بوده این دو رباعی از وست با فاقه و فقر همنشینم کردی بیمونس
یار و بیقرینم کردی این مرتبه مقربان درگه است آیا بچه خدمت این چنینم کردی ای
دوست فغان از تو که زارم کشتی صد بار بتیغ انتظارم کشتی تا دل بتو دادم
جگرم خون کردی تو جان منی هزار بارم کشتی تاج الدین احمد تاج الفضلا و الشعرا بود
فکرش بسیار با بتاب واقع شد جز غم عاشقی و تنهایی صدهزاران غم دگر دارم

کمال اسمعیل خلاق المعانی خواجه کمال الدین اسمعیل خلف صدق جمال الدین عبد الرزاق است
او نیز فاضل بالاستحقاق و در شاعری مشهور آفاق و معانی بخیبه اخلاق شعرا
در وصف او اشعار بسیار گفته اند و خلاق المعانی نامش کذاشته اند شاعری گفته
دو کمال اند در جهان مشهور یکی از اصفهان یکی ز خجند آن یکی در غزل نداشت نظیر
وین یکی در قصیده بیمانند ؛ اکابر صاعدیه ترتیب کلی در باب او مرعی داشتند
همیشه معزز و محترم بوده در مدیح خاندان قصیده غرا دارد آخر از عقوبت شکنجه بدست
مغولیه هلاک شد از اوست ؛ سپیده دم که نسیم بهار می آید نگاه کردم دیدم که یار
می آید ؛ زبسکه داشت دل خسته بسته فتراک چنان نمود مرا کز شکار می آید ؛ جهان
پناها داد من از فلک بستان ؛ که بر تو ازین جنس کارها دشوار (نیست) ؛ مهابت تو اگر بنک
بر نماند زند قطار هفته ایام بکسلد مهار ؛ نگاوری که ندارد زمین خبر ز سمش
که بیندش بیکی پای رفته با بچهار ؛ از انکه از نئاث او باز پس فتد آهو ؛ شکار آهو برپشت
او بود دشوار ؛ عشق کو دستی از زمانه برارد ؛ زادمیان قحط جاودانه برارد ؛ رخصت
اهی بده که تا دل تنکم ؛ یکنفس آخر این بهانه برارد ؛ از رباعیات اوست ؛ ای روی
تو همچو مثال موی تو چون خون ؛ میگویم می ایمش از عهده برون ؛ رویت بشکی
نرفته در نافه هنوز ؛ مویت خونی کامده از نافه برون ؛ بی عقل نکار من شماری گیرد بی
در دل من صبر و قرار یک گیرد ؛ اشکی که بخون جکرش پروردم ؛ هر لحظه ز چشم من کناری
گیرد ؛ دل نقش وصال را خیالی می بست ؛ تیری ز کمان خانه ابروی تو جست ؛ خو
شد ز دل گذشت و میگفت بناز ؛ در پهلوی چون توی نخواهیم نشست ؛ صد دا

صدها

رو امداد کن انعام خود مرا محروم مانده داری از نوا بهانه هیچ هر روز بامداد کنم
من بدرکهت بکدل براز امید پس انکه شبانه هیچ چندین هزار تیر معانی ز شصت
طبع کردم کشاد نامد از آن بر نشانه هیچ پنجاه سال خدمت این خانه کرده ام امروز
نیست هنر و من جز فسانه هیچ کو مستحق هیچ نیم من بدین هنر پس نیست مستحق عطا
در زمانه هیچ از طالعست انکه من و افتاب چرخ مشهور عالمیم در این آستانه
هیچ دانم نمی دهی که تو را در خزانه نیست یعنی کرم نبود در خزانه هیچ لا بل بود
ز لعنت هرکه در جهان اند میان نعمت من بر کرانه هیچ بر منهج امید من از وعده های
تو دام بیست بر شکوف در آن دام دانه هیچ در رشته قبول تو باز او من قوت
لیکن چه حاصل است که نارم بخانه هیچ شد چون دهان دلبر من وعده های تو
سر چشمه حیات خود اندر میانه هیچ سر شعر سیم بود شاعران طامعرا یکی مدیح
دکر قطعه تقاضائی اکو نداد سیم شکر و ر نداد هجا از این سه من دو بگفتم دکر
چه میفرمائی از غزلیات اوست تیزی ناف آهو چون کون سک شود کو
بر دیار چین کندی ناکهان شود تیزی چنان دراز نفس کامشد دامن در بیغ
زمین زمان ریمان کند تیزی چنان که گفتم امثال آن هزار بر ریش انکه دشمن
شاعران کند **اسمعیل بخشی** از قزوین بوده بسعادت حج فایض شده حاجی نام یافته
بود بوفور فهم و حسن فراست مخصوص بود از خوش فکران مسلم است شعر او این
میکفت چنانچه برغم من کند با هر کسی کرمی من خود را تسلی داده میکویم که
استغنا نمیدانند صد شکایت ز تو در خاطر و از بس خوبی چون نظر برفکند

غیره عاشقان توان کرد ملک ابو الفتح برادر ملک حمزه سیستانی که ذکرش خواهد آمد در آثار
و رسوم قدم بر قدم برادر گذاشته و در شاعری ایشان را با هم مشاعره و معارضه بود چنانکه
ملک حمزه باو نوشت   بر خاطرت از بنده غباری نرسد   از گفته من تو را نقاری نرسد
نظم تو به میزان سخن آنکرد تمام   تا قطعه این سی بعیاری نرسد   ملک ابو الفتح در جواب
نوشت   نظم شراب معنوی سرشارات   دردی کش هوشیاری در کارات
محتاج به پای مردی آتش نیست   نقد سخنم طلای دست افشارات   و این مطلع نیز
از وست   جز نیز توفیق میخواهم که از خویشم برد   اینقدر کز کاروان واماندهام پیشم برد
و شیخ نجم الدین احمد مشهور بکبری از اکابر است بعضی گویند از آنجهت که در وقت تحصیل
علوم با هر که مباحثه کردی فایق آمدی بکبری شهرت یافت و بر هر جنبنده و پرنده
که نظر میفکند بدرجه ولایت میرسید آورده اند که بازی صعوه را میخواست بگیرد
چون نظرش بر او افتاد باز گشت و باز او را بگرفت در سال ششصد و هجده لشکر مغولیه بالتد
هزاره در رسیدند و جویهای خون روان شد و عالمی تلف گشت شیخ در آنوقت
این رباعی را فرمود   ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل   کشتند هلاک بندگان تو بکل
مشتی سگ ابهانه ساخته   از پشت تو یکی نه تاتار و مغل   پس آنحضرت بجنگ مشغول شد
تا شهید گردید مدفنش در خوارزم است این رباعی از وست   ای دل تو بدین مفلسی و رسوایی
انصاف بده که عشق را میشایی   عشق آتش تیز است تو آبی نه خاک   برسر که باد می
پیمایی   خان احمد از سلاطین گیلان بود در سال نهصد و هفتاد و چهار که سی یکسال
از سلطنتش منقضی گشت شاه طهماسب صفوی او را بدست آورده در قلعه قهقهه محبوس

کرد بعد از ده وازده سال که سلطنت ایران بسلطان محمد رسید بحالش ملتفت شده باز
دیگر بحکومت گیلانش سرافراز ساخت او بخلاف عادت رعیت و تجار را رنجانید چون
شاه عباس ماضی بر تخت نشست او را طلب داشته وی آمدن را صلاح ندید عریضه [illegible]
کار روم فرستاد راهی پیدا کرد شاه از این متغیر شده در صدد مواخذه اش افتاد اگرچه او
در ابتدا اعزازی بیش خود را بکار بهم رسانیده بود آخر الامر قضیه بعکس شد از گیلان فرار
کرده در نجف اشرف و کربلای معلی عزلت گزید وقتی که در قلعه قهقهه محبوس بود این
رباعی بخدمت شاه فرستاد   از گردش چرخ واژگون میگریم   وز جور زمانه بین که چون
میگریم   با قد خمیده چون صراحی شب و روز   در قهقهه ام ولیک خون میگریم این
چند بیت را در مرثیه پسرش گفته بود   زمانه سوخت چنان جان ناتوان مرا   که هیچ تاب
صبوری نماند جان مرا   ز سنگ خاره روان کرد آب چون چشمم   اگر بکوه بگویند داستان
مرا   مسافری ز عدم کی رسد که وی پرسم   که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا   شیخ احمد
شیرازی برادر خواجه علی لشکر نویس است در علم سیاق مهارت تمام داشت این رباعی
از وست   رخسار تو مصحف است بی سهو و غلط   کش کلک قضا نوشته از مشک فقط
چشم و دهنت آیه و وقف ابرو وصل   مژگان اعراب خال خط حرف نقط   خواجه میرزا
احمد برادر خواجه شریف هجری رازی صاحب مکنت و جاه بود و در احداث املاک
و باغات خواهش تمام داشته و بخیرات و مبرات و مهمان نوازی بسیار متوجه بود کلانتری
ری باو تعلق داشت این رباعی جهت میرزا اسمعیل مجدی که از اسب افتاده بود و دندان
پیش او شکست یافته فرموده   طی کرد فلک جمله عالم یکسر   میجست برای گوش مهر انور

دو جنس نفیس خواست نامد بکفش از حقه یاقوت تو بردار این دو گهر **قاضی احمد** مشهور بقاضی
لاغر از مستعدان ولایت نیمروز که سیستان باشد بوده چون در سیستان قاضی احمد
هراتی وی بقاضی لاغر اشتهار یافته وقتی از آن دربار دربخیه بقندهار رفت این قطعه
بحاکم فرستاد شهنشها ز کرم عذر بنده را بپذیر ز صحبت تو دو روزی اگر کناره کنم
ز خدمت تو مرا مانع است امر قضا تو خود بگو که با امر قضا چه چاره کنم صاحب
هفت اقلیم این رباعی را بنام وی نوشته و در این اوقات میرزا گرامی خلف عبد الغنی
بیگ قبول تخلص روزی در مشاعره بنام خود میخواند چه یقین که دروغ میگفت توارد
اینقدر هانمیشود رباعی اینست خوبان گل گلشن جهانند همه شکر لب شیرین حرکات تند
همه از آدمیان غرض همین ایشانند والله که باقی حشرات اند همه **احمدی** میرزا لطف الله
نام داشت از موضع بلکه رام تابع قنوج مظهر کمالات ظاهر و باطن بود در سال هزار و
پنجاه و سه ولادت یافت بعد در عنفوان جوانی در خدمت اکثر علماء دین و اصحاب یقین
رسیده فیضها برداشته چندی در سرکار نجابت خان بعنوان سپاهی گری که ازابنده
در جماعة چهل تن که بجلادة اشتهار داشتند داخل بود پس از آن در عمر بیست دو سالگی
از دنیا و دنیاوی انقطاع کلی بهم رسانید بتلاش مطلب اصلی پرداخت تا در بلده
برهان پور بخدمت شاه برهان ستاری رسید چندی بخانقاه ایشان مانده تمتع
برداشت چون شاه برهان سفر آخرت گزین بهم رسانید بعد از آن خدمت سید احمد
کالپوی دریافته دستار ارادة بدامن ترتیب ایشان زد تا رسید بجائی که رسید و
فهمید آنچه فهمید وجه تخلص احمدی همین است نسبت به پیر خود درست کرده

بعداز

بعد از وفات سید احمد در بلکه رام وطن اصلی رفته قریب شصت سال گوشه عزلت گزیده
و بسیار بذوق و شوق گذرانید عمر دراز یافته شب شنبه چهاردهم جمادی الاول هزار و صد و
چهل سه بعمر نود سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفت طبعی بس بلند و فهمی عالی داشته ملفوظات
بدو نثر خوب واقع است از آنجمله یک چیزی نوشته می آید فرمود که چون لیلی را محمل
ضرور است پس احسن آنست که سر حقیقت در مجاز گفته شود تا از عیون عقول ناقصان
محفوظ ماند و دیگر فرمود که عبد الله وهم بسیار است و عبد الله که آنکه عبد الله هست خود
البته هست لیلی با مجنون خود است و مجنون با لیلی خود و دیگر می فرمود که زاهد را که امید
آخرت وصال خواهد شد اما نه بلذت بوصال عاشقان چه طالب عقبی نامرد است پر
نه او را نه مشاهده معشوق حظی و نه معشوق را بجانب او التفاتی اما طالب مولا مرد است پس
در حال مشاهده جمال او در ذوق و مستی می آید و معشوق در ناز و رعنائی فرمود مرد آنست
که ظاهرش با معامله خلق متفق باشد و باطنش بر یاد مولا مستغرق اگر چه اشعار موحدانه بسیار
دارد لیکن بر دو مطلع اکتفا رفت ع از راستی خدنگ تو آمد بجان نشست ابروی تو را ستم
ز راستی همه جا میتوان نشست جمال دوست بهر شش جهة تماشا کن نقاب نیست
خدا را تو دیده پیدا کن **حسین آشوب** از ندرابنت بهند آمده با ظفرخان احسن
میگذرانید بعد از و بایران رفت بسکه اوضاع هندوستان خوشش افتاده بود باز
بهند آمده فوت شد طبع رسا داشت نصر آبادی این دو بیت بنام وی نوشته و صاحب
مجمع الصنایع بنام حسن بیگ رفیع ذکر کرده و نوشته که من در بلخ از زبان یکی از دوستان
عبد الله نام شنیده بود چنانچه در احوال رفیع تحریر یافته والله یعلم که این هر سه فکر کیست

اینست بیت سبزه از مژگان من سرمشق سیرابی گرفت نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی
گرفت نقطه اشکم نبود از مردم چشم بدود کرد او کردم که باج از مردم ابی گرفت این
شعر هم از اوست بیت با کم از فلک امشب که با او میخوردم عالم ابست پنداریم که اتش بر (است)
همدانی بوده در خدمت مرتضی قلیخان قورباشی ایران سکنی داشته و در پیش او قصه میخواند
بسیار لطیفه سنج بود و مذاق عارفانه داشته اکثر اشعارش حواله دارد از انجمله چه لازم است
که خود را باین ان بنمائی در ابدیده من تا جهان جهان بنمائی هر داغ زیر پنبه شهید است
در کفن صحرای محشرست سراپای سینه ام اشوبی از ولایت نطنز است خط نستعلیق
خوب مینوشت طبع درست داشته این بیت از وست بیت ابر است هوا معتدل از شبنم
صبح است امروز هوا بیست که تا شب دم صبح است سید ابوالحسن فرهانی از سادات حسینی
فراهان بوده تحصیل کسب کمال بر کمال نموده و بجامعیت فضایل صوری و معنوی اتصاف
داشته شرحی بر دیوان انوری نوشته که معلومات او از انجا معلوم میتوان کرد ابتدا بعلت
پریشانی که بدترین چیزهاست ترک وطن کرده باصفهان رفت محمد طاهر نصرابادی
نوشته که چون نصراباد سر راه واقع است در انجا فرود امد میرزا حسنعلی که با انکو نویسنده
نسبت خال داشته مشار الیه را نگاه داشت تا دو سال انجا بود پسران میرزای مذکور شرح
تجرید و سایر کتب پیش او گذرانیده و بعد از ان بشیراز رفت امام قلیخان حاکم فارس خریدار
کمالات او نموده تا اعتباری بهم رسانید عاقبت بسبب حرکتی نامناسب و سعایت بدگویان
بقتل رسید از جمله استادان این فن شریف است تا بود کرد مضمون هیچ شاعر نکردید و مضمون
بند نازک خیالی چون وی بهم نرسید دیوان مختصری بی تخلص دارد اما قصاید بسیار

در منقبت ائمه اطهار گفته نزاکت اشعار و لطافت گفتارش از طرز کلامش مفهوم
میشود دیر می اید بمشتاقان نسیم پیرهن قاصدی چابک تر از باد صبا می خواستم
وصل پیش از هجر جان سوزد نه بینی عندلیب در خزان خاموش باشد در بهار افغان
کند الفت صد دود مانی اتش صد خرمنی ساده لوحی بین که کرد در لحت جان منی
ترسم این الفت که دارد با گریبان دست من در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنی
یاد عشقت تازه کرد از سر دل افسرده را اری اتش اب حیوانست شمع مرده را سوختم
محرومی دیدار چنان پیکر من کز هم بپرد اگر دل طپد اندر بر من تو مرا
سوزی من سوزم از این غم که مباد باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من دگو هجر
که نالم که دور کنارم نی تو تو در دلی دل از دیده در کنار من اید جان رفت با نفس
چه تو رفتی ز دیده ام شرمنده ام که بی تو چرا ان نفس زدم درد اگر یار بر سر عهد
نشان نماند نامهربان دو روز بما مهربان نماند شرمانده از سگان و بی بعد مرا
هم کز سوز سینه بر تن من استخوان نماند زان نمیرنجم که باز ام مقابل رفته بوده اند
انکه دل ترا از پی دل رفته کر چه داری دین دل از دوست امید وصال
راه عشقست این هنوز از وی دو منزل رفته در هر دلی که عشق در امد هوس نماند
در وادی که اتش افتاد و خس نماند تا دل نمود چاک نزدیک سینه ام اکنون قفس
شکست که مرغ قفس نماند درد اگه از نگاه تو هر کس که بود سوخت فرقی میان
عاشق صاحب هوس نماند بسکه چشم در فراقت گریه بسیار کرد خون دل دیدم
روان چند انکه چشم کار کرد غباری از تو کهنی دارم اندر دل عجب دادم تو خود

زین بیش بباد فنا دادی غبار من شب از زلف تیم دارد سیاهی در از را بث زبان
دارد الفت دیده شب زنده دار من از پی آه کرده دلم خو که روز وصل هرچند
خلوت درد دلی کوتاه کرد ای برق تیره کی از روز ما مپرس روزیست که چشم
سیاه کرد از رباعیات اوست از دوری آفتاب عالم سوزم وز تیرگی بخت بلا اندوزم
روز از شب شناختی کز تیره ترا از شبم نبودی روزم رفتی رفتی از دل
پر خون رفتی وز غمکده سینه محزون رفتی نیکو کردی که در دلم ننشستی اینجا
شکسته بود بیرون رفتی **سلطان اویس** پادشاه بغداد بوده از قوم جلایر پسر دلشاد
خاتون است پادشاهی لطیف طبع هنرمند نیکو منظر بوده این بیت ازوست **بیت**
دارو مده طبیب که داریم درد عشق ما به نمیشویم تو بدنام میشوی **امیر ابو البرکه**
سید عالی نسب بفضایل کمالات صوری و معنوی متصف بوده از ولایت دلکش کش مضاف
سمرقند برخاسته آبا و اجدادش در الوس جغتای امرای بزرگ بودند ازوست **بیت**
چون من ز غمت کس دل ناشاد ندارد دارم غم و دردی که کسی یاد ندارد **میرزا ابراهیم
هروی** در عهد سلطان حسین میرزا صدر دارای ایوان صدارت بوده این شعر ازوست
بیت در چمن یار چو باران قد و قامت برخاست سرو بنشست ز دعوی قیامت برخاست
میرزا ابراهیم از سادات اردوباد است داماد محمد باقر یزدی که بفضل و کمال و عقل و حال
موصوف بود در اواسط عمر بهندوستان آمده بتعلیم پسران نواب جعفر خان وزیر
اعظم شاهجهان پادشاه استقلال داشته اسباب بسیار بهم رسانید آخر اندوخته بتاراج
داد و دلباس فقر بعد باصفهان فوت شد این سه بیت ازو پسند خان صاحب است

بارها رفتم بدیر از دین پشیمانی نبود آمدم در زمره ایمان مسلمانی نبود صد مصیبت
رفت دست آستین پرورده ماه شرمسار از تهمت چاک گریبانی نبود بدم بنامه کبوتر
بپیام او دانست زبان خامه بو بدیع که نام او دانست نصر آبادی این رباعی مشهور بنام
او نوشته که در دل خنک وگاه در چشم تراست ای مه من مسافر بحر و براست از دیده
گر آید بدلم دوری نیست راه دریا بکعبه نزدیک تراست گو هند مرا پرورد از شیر شکر
کی مهر عراقم رود از سینه بدر هر چند ندایه طفل میگیرد شیر لیک از مادر نمیکند
قطع نظر هر زنده دلی که او ز اهل دل است دانسته ز اسباب تعلق فرد است هر بیوه
زنی که مرد طبعی دارد مردی که باختیار میرد مرد است **شیخ الله قلی** اصفهانی است در کمال
ظرافت لسان و خوش حرفی بوده بزرگان بصحبتش میلی تمام داشتند مشرب توحید یافته
با اکابر این طایفه صحبتها داشته در اواخر از جانب مردم وکیل شرعی میشد هر دو چشم او از بصارت
ضعیف شده بود این قطعه را در حق ملا مومن که قصد در کردن داشت و گردن او را بدست بسته
داشت گفته ای مومنان چه هست تو را قابلیتی باشد زمانه در پی بت و شکست تو
دست شکسته همه کس بار کرده است شد گردن شکسته تو بار دست تو دیگر اشعار موافق خدا نه
دارد پرده تا بر رخ نکو انداخت عالمی را بگفتگو انداخت در میان بود در کنار
گذشت همه کس را بجستجو انداخت بو د پیوند زلف دل پنهان خطش این
بخیه را برو انداخت این دو رباعی ازوست روزی که ز عصیان قد ما خم گردد خوش
باش که لطف او مقدم گردد دانی که چرا اجر ابد را افتاد چون فاصله شود غضب کم گردد
از سیل عشق روی بستی خوردیم صد ناوک دل دوز ز شستی خوردیم این طرفه

که هر شیشهٔ دل درو ده عشق آمد بر سنگ ناشکستی خود دید شیخ ابونصر از دشت خاوران
بفضل و کمال تمام بر خواسته از اوست بیت از روز رفتنت همه دولت ماتم در دیر
آمدن همه شب ماتم دگر ترسم که گر حکایت غمهای خود کنم غمگین شوی از این غم از غم
غم دگر ادیب نام او خواجه نصیر از شعرای کامل و مشهور وقت است شب چه
گشاد از نسیم نافه مثل شاد سنبل شب بر بو غالیه از زلف یار عنبر بار افشاند
طرهٔ شب بر نهار عود قماری بسوخت مجمر شب بر نهار باز شده گوش گل هر نوای هزار
باد چه عطار شهر در چمن روزگار اسعد بخاری از مستعدان زمان خود بوده شعر هموار
میگفت از انجمله بیت دیوانه مرا دو زلف بر بند تو کرد بیگانه مرا ز خویش پیوند تو کرد
قصه چکنم دراز کوته اینست ما را ابم قند سمرقند تو کرد اسعد شیرازیست بکثرت
دانش موصوف بوده چندی بوزارت اتابک ابوبکر قیام داشت وقتی اتابک او را
برسم رسالت نزد خوارزم شاه فرستاد بر لطیفه گوئی اطلاع یافت در اثنای باده
پیمائی بطریق طبع آزمائی باین بیت باد پیمائی کرد در رزم چو آهنیم در بزم چو
موم بر دوست مبارکیم بر دشمن شوم ۲ تا اسعد فرمود که بیت ثانی بگو او بدیهتاً انشا کرد
بیت از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار بروم فخر الدین اسعد
استرآبادیست فخر زمان و سعد دوران خود بوده مثنوی خوب میگفت تو گوئی
آتش است این درد دوری که خود چیزی [illegible] جز صبوری دلی دارم که در فرمان من
نیست تو پنداری که این دل زان من نیست بگیتی عاشق خرم نباشد خوشی
عاشق با غم نباشد ۲ کنم از بیدلی بخت بیداد مرا ما و ید دعا کرد است گوئی
کنم از سینه چندان آه و فریاد

که از تو دور باد اهر چه جوئی این ابیات نیز از وست شاخ پر امید بکشتم بخدمت
این شاخ خشک کشت نیارد هیچ بار دعوی شعر کرد و نداند شاعری انکار کردند
بنادانی افتاد زوکالو ترند بدم و نشنیدم آدمی در دولتش عجب غلطی کرد روزگار
امید من دریغ بدان خام قلتبان اشعار من دریغ بدان دو سوی تبار الهی میر صدر الدین
نام داشته از اسدآباد همدانست خیلی دانش اندوز و حکمت آموز بود از معقولات و منقولات
نصیبی وافی برداشته در تاریخ [illegible] بعهد اکبر شاهی بهند رسید اعتبار تمام بهم رسانید
از ثقات مسموع شد که او در عهد جهانگیری بخطاب مسیح زمانی سرافراز شد لیکن طبقات
شاهجهانی مسیح زمان را در ذیل طبقهٔ حکما نوشته و میر الهی را در شعرا جدا آورده طرفه آنکه این
بیت را بنام الهی مشهور است و در دیوانش داخل از مسیح زمانی مینویسد العلم عند الله
که لله الحمد قیمتم افزون ز شمار است کوی ثمر پیش رس باغ وجودم بهمه حال شاعر نکته
معنی یاب خوش خیال صاحب کمال بود ملا طغرای مشهدی در منشآت خود که تعداد
درویشان اهل حال زمان خویش جمع نموده سر دفتر میر الهی را کرده و حضرت محمد افضل
سرخوش نیز در کلمات الشعرا تعظیماً نام نامی او را آغاز شاعران فرموده در اواخر عهد جهانگیری
بیکو عنصری گذاشت دیوانش بنظر فقیر در آمده استاد وقت است اشعار آبدارش این است
زخم خون کو می از آن خنجر مژگان خواهم که بدل سرد کند دوستی مرهم را افسوس که بی گریه
مینا شب ما رفت سامان شکر خندهٔ صبح از لب ما رفت خشکید ز دل ما هوس زلف
خط و خال این قطعه سهو از ورق مشرب ما رفت جوشد مرا که ز جراحت بجای خون
گر نشترم ببزم تو در تن فرو کنند سر رشته از زخم پاک کردن چه حاصل علاجی بکن کز

دلم خون نشاید بود دل زتار یارانه عشقت نشانهاست عشق تو آتشی است که آتشش
زبانهاست صد خون خورم که ناله بان بیوفا رسد این آه پاشکسته ندانم کجا رسد
فسرده شد جگرم شعله زار داغ کجاست هلاک شیوه پروانه‌ام چراغ کجاست نرگس
قدح شکسته چشم سیاه اوست زهر اجل چکیده تیغ نگاه اوست هرگز از دستم گریبان
من آسایش نیافت تا شد پیراهنم صد چاک آرایش نیافت چون گل روی تو از خواطر
بلبل گذرد شنود بوی گل از سایه بال پر خویش شکستی گر خوردم بادی از آن زلف
بلای گر کشم بادی از آن مو لب خود میگزد گل خنده بر گل میزند بلبل صبا گویا بگلشن
میبرد بوی که من دارم الهی داغ او را خال رخسار جگر کردم مرا این گل شکفت از عشق
دلجوی که من دارم مشکین خطان برای تماشای روی تو مشق نظاره بر ورق لاله
میکنند دهر انتقام آنکه دادا کنون ز من که داشت آسوده چند روز به پشت بدید
مرا در پیش آن گروه که از اهل ظاهرند غیر از نماز کار دگر دست بسته نیست هر که
که ندارد سر که الهی فدای تو تو نیز لب کشا که اللهی چنان شود نگهم گوشه نشین کم
ابروی کیست که بود پر عرق از شرم حیا ننشیند گرفتار پست چندان سایه را
بر سر وا زادش که نتواند کشیدن بر ورق بی سایه استادش دلی دارم چو پیکان
خصم پهلو سری چون غنچه ما در زانو از زلف خوبان فارغم اما پریشانم
هنوز آری به بیداری غم خواب پریشان دیده را از رنگ عیان آرزوست تا کی
بجهان غم معیشت خوردن در مفلسی آبروی همت بردن میخواهم از این بلا رهانی اما
از بی کفنی نمیتوانم مردن رخسار تو آب بر رخ گل نگذاشت زلف تو شکن بجعد

سنبل نگذاشت تا همچو بهار از گلستان رفتی گل نوبت فریاد به بلبل نگذاشت
از دو دست پای تازه گل باغ مراد چون غنچه چیده‌ام رفته ز باد کو یاران چه صراحی
پرم بر کف دست نالان چه صبوی خالی ام در دره باد این رباعی در وقتیکه بکابل میرزا
الهی را با حکیم حاذق خشونت خراج بهم رسیده بود در هجو گفته دایم یارب سبل چشم نتوان
شدن در دیده اختلال مو نتوان شدن صحبت بحکیم حاذق از حکمت نیست با لنگر
خبط روبرو نتوان شد این چند شعر از منتخبات حضرت گلشن الله است علیه الرحمه
بهشت بخنده کو مکشا یاسمین دهن گل کیست تا بروی تو خندد باین دهن بر غنچه شگفته
تبسم کنان کند تا کرد از حجاب تو در آستین دهن خون عاشق مدعی از سنگ پیدا میکند
بیستون تیغ از کمر واکرد تا فرهاد رفت سرو قدت بکام دل ما رسیده است خوش مصرعی
زعالم بالا رسیده است آنان که جرعه کش لعلت نصیب خاک بستان شد لب هر گل که
میبوسد از او بوی شراب آید در چمن گر فرصت شیون یابم نوبت ناله به مرغان گلستان
نرسد قاصدا شکوه من از دل دم آبی نکشید ترسم این تشنه به منزل مژگان نرسد صفای
گردنش را چون صراحی بین که میگردد نگاه گفت گویش از گلو لب سخن پیدا بید مجنون
گر الهی سرو قدم را بر سر من این بلا از عالم بالا رسید سید الهی از سادات قم است
شاعر شیرین کلامی بوده این بیتش اگرچه بنام ملک قمی مشهور است لیکن در ظفرنامه شاه
عباس بنام وی دیده‌ام ما چو طفلیم و جهان مکتب عشق تو ادیب هجر و وصل تو بود
شنبه و آدینه ما دیگر اشعارش اینست برآشیانه بلبل نسیم باز دو گفت که خانمان ایران
خراب میباید سوخت ما داغ عشق تو چنان کر حسرت دوزخ انگشت گزد بر سر خاکستر ما

الهی هندی اوایل اکبر شاهی از شعرای مشهور بود از وست ماه عید ابروی نمود خاطر ما
را شاد کرد شکر لله که غم سی روزه ام آزاد کرد **الهی** از هرات برخواسته در ورش قلندر
وضع بود باد درد آه و سوز و گداز بسر میبرد در فضیلت و شاعری از یکه ملان وقت خود
بوده بخدمت ملا جامی اعتقاد تمام داشته در قصد ولی آهنگ سفر واپسین نموده بود
بسیار خوب دارد از انجمله خوش آن مجلس که چون من توبه خود را کنم ظاهر مرا ساقی کباب آن
کره روی می در گلو ریزد پیر میکشتند از دیدار یوسف سال قحط یوسف من هیچ پیر
نیست از دیدار او بکند تا چند با اغیار از پهلوی من وازبرای خاطر ایشان نه بیند
سوی من روزی که بر ندا این تن بیرا از خاک و این قالب پرورده بصد ناز بخاک رود
از پی تن نعره زنان خواهد کفت خاکی اینست مپرور که باز بخاک **اکهی** خراسانی بوده
فاضل و کامل از اقسام شعر بقصیده مایل بود برای خاجه معین که از صدور بود و زخمها بر
ابله برو داشت کفته بر معین بین کز نشانها بجاست صد هزار اختر بدز ابله بر روی
ان بد اختر است روی نحسش از کثافت مطبخ نمرود را کهنه کفکیر است آن ملای تو
خاکستر است در حق احمد طبسی که با احمد لو شهرت داشته و در تشیع غلو داشت بعد از آن
بروم رفت و سنی شد کفته احمد لو که شیعه کهی سنی بود چون قلیواجی که ششدر مهرهٔ
شش مهره است از این جهت ملا احمد در مقام عداوت او بود وقتیکه امیر خان ترکمان حاکم
هرات کردید خواطر نشان او نمود که اکهی هجو شما و جمیع اهالی هرات کرده خان از این معنی
بهم برآمده دست راست و زبان کفتارش ببرید مولانا در انوقت این مطلع کفت
از دست احمد طبسی روز ماجرا دست بریده من و دامان مرتضی این قطعه نیز از او است

دو یار با هم اکر یک دلند چون مقراض هزار رخنه دشمن به نیم جو نخرند که اتفاق
نماید عزم جزم کنند سزد که پرده افلاک را زهم بدرند مثال آن بنمایم مثال مهره نرد
بکاه کاه سوی خانه راه می سپرند دل دو مهره که هم پشت یکدکر کردند دکر طپانچه
دشمن بهیچ رو نخورند **اقدسی** مشهدی است از شعرای مسلم اکبر شاهیست بالطف طبع و دقت
فکر متاز بود ساقی نامه دارد ابیاتش شرابی ذکر چو محو بتان بهر قطره دریای آتش نهان
چنان باده کر نور او در روست برون آی چون غنچه از زیر پوست چه جوش بدر برون
باده از شیشه او چکد لعناب از هر انکشت او از غزلیات اوست ناله ناقوس کبران در دل
افکار ماست پیچش زلف بتان از غیرت زنار ماست اقدسی میخانه زان دست میخورد
توبه چیست رحمت ایزد کجا محتاج استغفار ماست **بابا اصلی** اصل وی از دماوند است
در کمال جذبه و حال و فقر و فنا بود و حالتهای غریب داشت بعد از سیاحت بسیار ساکن
کردید سلیقه سخنوری برداشته جهان جام فلک ساقی اجل می خلایق باده نوش
مجلس وی خلاصی نیست اصلا هیچ کس را از این جام از این ساقی از این می **اظهری** همراه
عسس در اصفهان نویسنده کری میکرد در انجا جنون بهم رسانید نصر ابادی در تذکره
خود از جلالای یقین تخلص روایت می کند میکوید که با سعدای نقشبند همراه بودم
و در راه اظهری بما برخورد کفت میخواهم بخانه شخصی روم شما رفیق من باشید باتفاق یکدکر بخانه
ان شخص رفتیم اظهری کلاب طلب داشت و در طشت ریخت دست و پای خود را شست
و باده کلاب بر روی خود افشانید دراز خوابیده بخواب عدم شتافت بهمه حال شاعر
غراست شب کذشته بخود سر کذشت میکفتم که موج کریه کذشت از سرم چهار انکشت

لخت دل خون جگر هر که ز مژگان بگذرد کشتی ز کشتی بر خورد طوفان ز طوفان بگذرد

ان بادانم که با صبا در چرخم ان سیلابم که با صدا در چرخم چون ناله باد در هوا در چرخم

چون اب بزیر اسیا در چرخم **افسر** سید العارفین نام داشت خلف میر سنجر کاشی است

در هندوستان زاد و مرد شعر ش اینست گرفته تا دل صد چاک را هوس بدو دست

جگر کود کیست که چسبیده بر قفس بدو دست تا بریزم خون دشمن خویش همچو شمشیر بر جلا

زده ایم **سید امیرخان** عالمگیر شاهی از سادات سند بوده فضیلت بر کمال داشته و بسبب حافظه

قوی در حاضر جوابی و بدیهه گویی بی نظیر و دران عهد خیلی قرب و امتیاز یافته از بدیهه اش

که گفته اینست روزی اینه چینی برسم تحفه بخدمت پادشاه اوردند قضا را

دست ردی بدان خورده بشکست پادشاه این مصرع برخواند از قضا اینه چینی

شکست سید امیرخان معروض داشت خوب شد اسباب خودبینی شکست در

عهد بهادرشاه بصوبه داری اکبراباد سرافراز بود دران وقت اکثر شعرا مثل میان نعمت

عظیم خلف میان ناصر علی و میرزا حاتم بیگ و ابوالوفای وفا که خواهرزاده خان مذکور

میشود و دیگر موزونان همیشه بخانه وی صحبت گرم میداشتند و در عهد فرخ سیر صوبداری

کل هندوستان باو تفویض یافت خیلی فایدها بفقرا و مساکین رسانید و در اوایل عهد

محمد شاهی درگذشت شعر خوب میفهمید و خوب میگفت دیوان مختصری از وشنیده

میشود اما تخلص معلوم نیست این دو بیت او را هزار هزار بیت برابر میدانیم

فریاد که پیراهن دیوانگی من چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد من از جمعیت اسودگان

خاک دانستم که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی **اقا امیر** از نیکو طبعان

ولایت همدان است غم خانه دل بکو بلا میماند مجنون بی سر و پای میماند جغد برای

ماشی امد و گفت کین خانه بویرانه ما میماند **امیر** امیر قاضی رازیست بهند امد

بفیض شاگردی حکیم الممالک سرامد علمای زمان گردید نوکر اکبرشاه بود اما ارادهاش

بحصول نمی پیوست بوطن مراجعت نمود در نهصد و هشتاد و دو از این تنگنا بر امد

وگذشت دیوانی گذاشت شاعر خوش فکر صاحب قدرت خوب گو بود این چند شعر از کمال

او خبر میدهد خالیست نا اندیشه عشقت حلم امروز رحم است بحال دل بیحاصلم

امروز جا کرده در دل تنگم هوس او کاید بمشام از نفس من نفس او خوش ان مستی

که از میخانه در بازارم اندازد یکی گیرد گریبانم یکی دستارم اندازد شوم گر مرغ و بنشینم

بدیوار سرای او نسیم نا امیدی از سر دیوارم اندازد قاصد رقیب بوده من غافل

از فریب بیدرد مدعای خود اندر میانه ساخت دی که بر حال من دلشده خندیدن

داشت اضطراب من خندیدن او دیدن داشت بر من شب هجران تو رحمت که چون

شمع میسوزم جان میدهم چاره ندارم قاتل خود را بحل کردم که وقت قتل من

تا مرید انم جانی دست او در کار بود **امیری** امیر کمال الدین از وکلای ملوک ولایت بسا است

استعداد تمام داشته شعر را نیکو گفته است از وست ای خیل بلا دور شوید از سر راهش

شاید که بیبیند ره کاشانه ما را از بسکه شدم همه تقاضا از خاموشیم سوال خیزد

امیری نام او ابوالعطا ثر از معتبران اصفهان بوده شاه طهماسب صفوی بواسطه تهمت

مذهب تناسخ او را مقید ساخته از حلیه بینایی عاطل کرد دران حال این رباعی گفته

شاها ز لباس نور عورم کردی و زدرد که خود ز چشم دورم کردی سی سال که مطلع

تو بودم شب و روز این جای ام بود که کو دم کردی بعد از مدتی غزلی از عالم غیب
غیب گفته بوسیله یار یافتگان که با او توجهی داشت معروض نمود چون بیگناهی وی بظهور
پیوست نجات یافت این دو بیت از اوست نخل قدم راست بار شیش هر سر موی او
هزار شیش استین را اگر بر افشانم مپرور نتابعند هار شیش اعظم علیقلی خان پسر
حسن خان شاملوست از حداثت سن در فنون سپاهی گری کمال بهم رسانیده بایالت
ماروچاق سرافراز شده بود در ان ایام ابیله نام ازبک که در نهایت شجاعت و جلادت بود
با فوج کثیر بولایت او تاخت و جزوی بغارت برد خان مشار الیه با فوجی که داشت چنان ایلغار
بر او رفت که فرصت لباس پوشیدن نداده سر مغرور او را با چند نفر از سرداران دیگر و جمعی
زنده دستگیر کرده بحضور شاه عباس ثانی فرستاده این معنی موجب ترقیات او شده با این همه شجاعت
شهسوار عرصه سخنوری بود اشعارش قریب بده هزار بیت در ایران متداول است بسیار خوب
میگوید از اوست شمع دلم بکعبه بت خانه روشن است یکرنگیم بعاقل و دیوانه دوستیم
در کلبه ام چراغ مراهم که دید و گفت شمع مزار کیست درین خانه روشن است نظر
بروی تو خورشید ناگهان انداخت کلاه خویش زشادی بر آسمان انداخت کو فلک را
بمن سر جنگست عرصه پیدا کند جهان تنگست بعکس خواهش طبعت کار دم دارا
بهم طریق دلت خواهد اینچنان نشوی قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است با اجل خیال
پادشه درویشست چون مصرع شوخ بیت فرزند عزیز یکمعنی بیگانه برانصد خویش است
انجح مولانا کمالی بنر و ادبست در قصاید قصیده های بلند میکرد و در شعر فهمی یگانه وقت
خود بود از قصیده اوست که در صفت شب گفته شبی چنانکه نمودی بجیب ظلمت او مه

ودامن

دو هفته چه خال رخ بتان چکل شبی چنانکه نفس با وجود آتش هجر نیافتی ره بیرون شدن
زخانه دل از رغبت سخاوت او درد دل ارزو بالد چنانکه حامله را نطفه در شکم در
روزگار بخشش ایام عدل او شاید که نقش نگه بکرد ریخ و رم انغر آیاتش از دل غیر
بجانان الحسرت خیزد این گیاهیست که از دشت محبت خیزد دل نیرنگ فسون از همه کس
نتوان برد دوستی کن که محبت ز محبت خیزد ز بخشش بوالهوس از جای دراورد تو را
کاش من نیز دو روزی ز تو برنجیدم چه خونم را بریزی بر سر خاکم گذاری کن نیز هم
که روز حشر از من منفعل باشی چون مرا دشمن خود میشمری نیکو نیست که کسی این هم
غافل بود از دشمن خویش اعلی نام او ملا علیقلی بوده تورانی الاصل است در عهد
صاحبقران ثانی بفقیری و ازاده گی مخصوص بود طبع معنی تلاش داشته شعر نیکو بغیر
ازین مطلع بگوش نخورده هر کشید خاک نشین برگ بری پیدا کرد سبز شد دانه چو با خاک کرمی
پیدا کرد انور نامش نور محمد خالی از معنی نبود از دو رو بینی و از خود گذشتگی بهره
تمام داشته شاه جهان پادشاه را اعتقادی باوی بود هزار و چهل و چهار گذشت از تو
زمانه جام بدست جنازه بر دوش است درین حدیقه بهار و خزان هم آغوش است بیا
که میکده را قبله زمانه کنیم ز سنگ کعبه بنای شرابخانه کنیم افگار نامش قاضی احمد الاسفر
این است شگفتگی طبعش چون گل انبساط در دامن وقت حاضران بساط ریختی اشعار خوب
می بیخید چنانچه تو پر فریب مرا بین چه ساده امده ام که دل بوعده وصلت نهاده
امده ام او زمن از بیم بد نامی گریزان کیی ز او نمیرسد که این بیچاره بد نام از چه شد
زاین بیش که به را اثری بود ای در دلش چندان گریستم که در وهم اثر نماند ای فلک

جان من اکنون غم من بخوری گر غم عشق تو کار من زغمخواری گذشت غم کنون
که پرسی نفسی بساز با من که فراق دیدگان را غم دل دراز باشد انم که کسان زناکسان
دانندم وز در خود هیچ کسان راندم گر زانکه کسان هیچ نشناسندم ای کاش که ناکسان
نمی خوانندم احراری خواجه عبدالمهیمن از نسل خواجه احرار بوده از این جهت احراری
تخلص میکرد در عهد جهانگیری و شاه جهانی بنا بر حسب و نسب خیلی معزز و مرتبت
کسب کمال بنیکوترین وجهی کرده بود طبعی بلند داشته از وست نتیجه کثرت حاصل
آخر کار همین که تا بکی سود و شمار از زنار کز زبیخش بجهان خانه تجرید آب کوثر
نیست که عریانی از و بهتر نیست زاه کرم سیل اشک کاری برنمی آید خلیلم آتش غم او
نوحم موج طوفان نرا الوفا نهاری الاصل بوده در عهد شاه جهانی بهندوستان رسید
شاعر صاحب تلاش خوش معاش در زبان دانی و معنی یابی یگانه زمانه است دیوان
کلانی دارد از وست درد سر کیفیت پیمانه فزا نکهت نشاء اسود کی در باده بو
نی تغافل از تو می بینم در این وادی نه جود کو چنین است آشنائی صرفه در بیگانگیست
قوت بال طلب تا هست کوتاهی مکن از حرم تا دیر بال پرواز مرغ خانه کیست انچه
بیروی تو منظور نظر داشته ام اسیتنیست که بر دیده تر داشته ام تخته در راه طلب
روان است عمل رحمت کام از این باد به برداشته ام الف کشمیری از مستعدان زمان اکبر
شاهی بود شصت سال در وطن گذرانید این دو شعر را در هفت اقلیم بنام وی نوشته اند
عرق نشسته زبیند م رخ نکوی تورا زمین موج که میخواهم آب روی تورا ما خود از ضعف
بدلها نتوانیم رسید یاد ما گر نکند هم نفراموشی نیست میرزا امینا سید محمد شاه

از سادات نجیب همدان بود در انواع کمالات همدان بود در خدمت نجف قلیخان ولد
قراخان اعتبار تمام داشته دیوانی گذاشته از وست با صاف دل مجادله با خویش
دشمنیست هر کس کشد بآینه خنجر بخود کشد این زبهبودی چه خورشید از خلایق دور
باش سایه از همراهی مردم بخاک افتاده است بخاموشی شود مقصود حاصل
زبان چون غنچه گردد میشود دل امینا فرهانی بود بوفور فضل و کمال و پرهیزکاری و تجرد
شعاری اتصاف داشته شاه عباس ماضی اعتقاد بوهی داشت از قید تعلق خود را
بر آورده بود توطن نجف اشرف اختیار کرد این رباعی در منقبت از وست ای بعد نبی
بر سر تو تاج نبی بگرفته زشاهان جهان باج نبی ای گشته معراج تو بالاتر شد یکقامت
احمدی ز معراج نبی آرام میر صدر الدین محمد ولد میرزا جیب صبیه زاده میر محمد باقر
داماد جوان با ادراکی بوده در حداثت سن مشق سخن درست کرده بعهد شاه عباس
درگذشت این دو بیت از افکار اوست نیست جام از تنگ ظرفی محرم دردی کشان
تر نشد هرگز ببزم ما لب پیمانه زعشق نادم عشقم بگشت زار دریغ خبر نداد بو ستم
کسی که سهراب بود ملا امینی هندوستان زاده بود او نیز با بخشی مذکور رفیق بود سلیقه
سخنوری درست داشت در تعریف اسب گوید هر گاه که توسن برم ناگه آغاز
شود در دیف انجام همچون دل بیقرار عاشق در خواب ندیده روی آرام منم که غیر
غم اندوختن نمیدانم بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم چراغ بخت خود
افروختن نمیدانم میر آمینی ولد میر ابو الفتح بر از قمیت خوش طینت با مر برازی مع
در وطن قیام داشته بحضن بنک میر سید شاعر خوب گو خالی از لطفی نیست نصر آباد

این دو بیت را از زبان ملا مشفقی در تذکره خود در آورده کسی که تلخی هجران
کشیده میداند زجوی دیده چه آب شور می آید من نمیدانم درین صحرا شکار
انداز کیست نقش پای هر غزالی صید در خون خفته ایست افتی از ولایت تون بوده
بشیوهٔ قناعت روزگار میگذرانید در عهد اکبری از عزیزان وقت خود بود صاحب
دیوان و مثنویست از وست دیوار ستم بر سر عاشق گر افتد بر دامن او گرد شکایت نه
نشیند هر کس که بدریوزهٔ دیدار تو برخاست از پای طلب تا بقیامت نه نشیند
میر الهی از سادات حسینی یزد است ربط تمام بسخن داشته اسباب دنیوی بسیار جمع کرده
بوده از نهایت خست بر لباس خود هم نمی پرداخت تا بر غایت و مروت چه رسد بهمین علت
مقتول شد از وست آهم چه سرو در چمن روزگار ماند این مصرع بلند زما یادگار ماند
بکه گویم که بر باد لب میگون او سبزه از و بر اندام یک کردن پنا گذشت چه منت
است اگر دیده ام محبت از و محبت است که این میکند چه منت از و میرزا ابوتراب انجدانی
سایر احوالش معلوم نیست لیکن از شعرای قرار داده ارباب کمالست در عهد شاه عباس
ماضی با معاصران کلیه بکله بود دیوانش بقدر سه هزار بیت است از انجاست در دور کار
هر که عزیز است خار دست این رسم تازه ایست که در دور کار دست نیست عندلیب هم
رغبتی ای باد سحر تعزیه خانهٔ مرغان گرفتار کجاست باز کارم بجگر کاوی مژگان افتاد
نوبت خنده ام از لب بگریبان افتاد دلت گر با ترحم آشنا گردد عجب نبود بهم بیگانه کاز خانه
گاه گاهی کاری افتد چه غافل بوده دلی مهر رخ جانان نمی افتد بدل افتد که ناگه آشنی بد
می افتد بهر خاطر چو می تمایل بچون دوستی بر فراز خویش بنویسیم گناه خویش را یار

مستغنی

مستغنی فلک نامهربان طالع زبون ای اجل رحمی ظالم کن که وقت مردنست در عشق
رسم ناله قدیمست بعد ازین ای برق خانه سوز نهان در جگر خوش است خدنگت
در دلم بنشست جان چون صاحب خانه گهی بیرون رود گاهی بگرد مهمان گردد تا مرا
دیده است که با ما چه میکنی از خویشتن توانیم تو غافل نمیشود شد پیغمبر عشق از محبتهای
بی پایان چه وحی از آسمان هر روز غم بر من فرود آید گرد از غم بنصیحت گر دیگر محتاج
کو نماید دل خود را بنصیحت گر خویش ای خوش آنشب که بران قدقامت باشد چشم چون
باز کنم صبح قیامت باشد ز چاک سینه دل مرغ بزم دوری دلستان پیدا بان ماند که بلبل
از قفس گل در دکان بیند دیدهٔ اینه از عکس جمالت روشن است از ملاقات تنت جان
در تن پیراهن است خوش اندم که زلف پریشان نشیند سیه پوش در مرگ ایمان نشیند
اسیری که بیمار عشق تو باشد اجل بر سرش چون طبیبان نشیند سر کیش عشق نازم که
بمحشر محبت نه کسی گناه کبیر نه کسی گناه دارد امیر ابوتراب رازی برادر کهتر امیر قاضی مذکور است
ابتدا بعشق و عاشقی اوقاتش مصروف میشد اخر ازان باز گردید از وست فکندم خویش را
ای دل دیگر در دام رسوائی چه محنتها که خواهی دید در ایام رسوائی در آغاز هوس
ای دل چنین خواهی نمیدانم چه خواهی کرد ای بیچاره در انجام رسوائی ارسلا فقاسم
مشهدیست از اولاد ارسلان جاذبی که از امرای بزرگ سلطان محمود سبکتگین بوده
بهمین تخلص شعر میگفت در ماوراء النهر نشو و نما یافته بهندوستان آمده در عهد اکبر شاه
از خاکش بر گرفت در فن تعلیق نویسی میر علی ثانیش میگفتند در شیوه تاریخ یابی از معاصران
فوقیت داشت شاعر خوش سلیقه خوش گفتار بود دیوانی رنگین گذاشته در نهصد و نود

پنج در گذشت   اه دلم کو اثری داشتی شام امیدم سحری داشتی کو دو دوت کشتی کردی
طواف کعبه اگر بال پری داشتی   چشمه خورشید شدی دیده ام سرمه کو از خاک
دری داشتی   خسرو عشاق شدی کوهکن گر غم شیرین پسری داشتی   کویان
چه بر سر ال احباب گذشتم صد عرصه در هر قدم از آب گذشتم   ای نیم جان آمده
بر لب تو اچه قدر جائی که یکنگاه بصد جان برابر است   ابکل و رنك باده داری
سبحان الله چه آب رنگست   لفظ معنی بجال من کر بند بیتو چون روی در کتاب کنم
الشد شیرازیست بکمالات صوری و معنوی ممتاز بود سلیقه سخنوری درست داشت
ازوست   زهر تلخ ترابی نداشت ساقی دهر اگر نه دست قضا بر گلوی ما میریخت
ایزدی شیرازی در عهد اکبر شاهی نیکو سخن و رباعی کو بود   چون آینه روبرو مباش از
غیر چون فکر مکن هر طرفی بیهوده سیر   اندرون هر دلی ره ایچه ترا خود شد
صفت یکی شود کعبه و دیر   امی فخر انام اوست از تربت خراسانست بسیار خوش طبع
و قادر سخن بود مدتی ملازم قاضی سلطان تربتی که در زمان شاه عباس قاضی قضات
مشهد داشته در مدح او قصاید غرا دارد اکثر با حاجی محمد جان قدسی مطرح بود
نصرابادی نوشته که بعد از گفتن این شعر بچند روز فوت شد   کو هر بودم جهان از دهر
ما داد روزگار از حسد ناوده بیرون برای دریا شکست   سایر اشعارش اینست
دلخسته که از تو بهجرت جدا شود   در حیرتم که با که دگر آشنا شود   هر کس بتان بروی
ایران نظر کند   اول بکاوش مژه دل را خبر کند   آنان که گل بگوشه دستار میزنند
توفیقشان مباد که خاکی بسر کند   جان رفت عمرهاست که در انتظار تو   دز دیده ام

بدل نفس

بدل نفس

واپسین خویش   خواجه ایوب پسر دیم ابو البرکه ایوب تخلص میکرد و گاهی فراقی هم میکفت بوفور
استعداد و وسعت مشرب و حسن خلق و لطف طبیعت نظیرش کم بود و اشعارش بسبک
بطرز قدما میکفت چنانچه   ای شاخ گل چه سرو سهی قد کشیده   بر گرد لب خطی از تو دود
کشیده   قدت بر آمده چه الف سد ظله   و ابروان فراز الف مد کشیده   انکه رفتیم
چه اندیشه رحم از یادش   شرمی از سابقه بندکی ما یادش   حدیث اهل جنون را کلا حتی
خاصه است   از انکه فاتحه این کلام اخلاص است   تا چشم پر آشوب تو گلگون شده از دود
چون غنچه دل اهل نظر خون شده از درد   در هجو قاضی نیشابور گفته است   زنی
بشکوه شوهر به پیش قاضی رفت   که حظ نفس من از وی نمیرسد بوفور   جواب داد
که گر او قوی ضعیف شده است   روا بود که بگیرد بجای خود مزدور   اختری از ولایت یزد
فی الجمله تحصیل کرده خصوصا در نجوم مهارت تمام داشته ظاهرا وجه تخلص همین
باشد بهندوستان آمده مدتی با جمله شهرستانی بسر برده هم در انجا فوت شد شاعری
کهنه کار بود با ابوطالب کلیم مشاعره داشته ازوست   دلم صد چاک از بیداد آن پیمان
گسل دارد   کو پیمانه زدست بند کو این حال دل دارد   شب فراق ز هجر تسلیم کردن
چراغ ماه بدست اذن سحر میکشت   تعلیم ناز چند دهی چشم مست را   دل اینقدر بس
که توان نگاه داشت   داد بر هم صلح شب جمعه می را   چون عید کنون دری دفع
رمضانیم   هلاکم میکند در عشق بازی رشک پروانه   که گاهی رخصتی بر گرد سر
گردیدنی دارد   بهر موی خودم پیوند مهر یست که در هر موشان آن میان است
هزار داغ دل از مهر مهوشان دارد   ستاره سوخته عشق صد نشان دارد   اختری

در چه خیالی که چه تاری شده مگر اندیشه برتار تنیدن داری امیدی رازی
بجودت طبع متصف بوده بسبب تعصب امیر نجم ثانی پایه قدرش از اقران درگذشت
و صاحب ثروت و مکنت گردید در سال نهصد و بیست و سه در صحبت دورمش خان
بخراسان رفته بعد از دو سال رخصت حاصل کرده بوطن آمد هنوز از رنج راه نیاسوده
بود که بسعی شاه قوام الدین که ذکرش میاید بر مقدمه باغ میرحی بدرجه شهادت رسید
مولانامی که از تلامذه او بود از زبان خودش در عالم رؤیا این مصرع تاریخ یافته آه از خون
ناحق من آه اشعارش بخدمت دولت هفده قصیده و ساقی نامه و سه غزل و چند قطعه
و رباعی ای جنگجو بقلب سپاه که میزنی دلها نشانه بر زده راه که میزنی مستی
میروی پی آزار خلق آه خود را دگر بر آتش آه که میزنی زلفت کمند افکن چشمت کمین
نشین با لشکر چنین بسپاه که میزنی ای از تو بلند قدر کاشانه ما اباد بدولت
تو ویرانه ما از سایه نخل دولت بنخواهم هم سایه آسمان شود خانه ما شب قصه
هجران جگرسوز کنم روز از زوبی وصل دل افروز کنم القصه که دور از تو بصد خون
جگر روزی بشب آرم و شبی روز کنم اصفی محمد قلی نام از طایفه بهارلوست در عهد
شاه جهانی بهند امد از انجا بکعبه معظمه رفت باز بهند مراجعه نمود هم در انجا فوت
شده شاعر بامزه بود دیوان مختصری گذاشته گویند که این شعر شاه روح الله خان بخشی
در وقت نزع بحضور عالمگیر بادشاه که بپرسش او تشریف آورده بود خوانده شاه بنده را
بسیار خوش آمد که رفتنش دست داد بچه ناز رفته باشد زجهان نیازمندی که بوقت
جان سپردن بسرش رسیده باشی این دو بیت نیز از ان غزلست بخیال قاصد ابا

چه گذشته

چه گذشته باشد اندم که نیاز نامه اش را بجفا دریده باشی مه من بوقت مستی بدرت
قسم که روزی ز تو دیده ام ادائی که تو هم ندیده باشی شعله ایم اما ز دود دل سیه
پوشیم ما چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما عمر دو روزه قابل سوز و گداز نیست
این رشته را سوز که چندان دراز نیست میمالم از خجالت عصیان بخاک روی
مطلب مرا ز ناصیه سائی نماز نیست اصفی هستانی الاصل مولانا علاء الدین
علی بید بکلانش در عهد صاحبقران اعظم مشرف خزانه عامره بود و نیز یکی از ندیمانش
شمس الدین نام در روزگار خاقان سعید ابو سعید دستور اعظم بوده و بید رغالیقدر خود
خواجه نعمت الله هم وزارت باستقلال داشته شاگرد ملا جامی شاعر زبردست پهلوان
سخن را بزمین می افکند شبی میرزا بیدل بر این دو بیت او بسیار محظوظ بودند و فقیر نیکو
حاضر بودم که مکرر میفرمودند که بیت اخرین قیامت است تا برافروخته ز آتش می
روی سفید شمع بپروانه سر آتش زده بر موی سفید در شفق دیده ام عید اشارتها
کرد پیر ما سوی می سرخ با بروی سفید شانزدهم شعبان نهصد و بیست سیم در بلده
هرات سفر واپسین اختیار نمود امیر سلطان ابرهیم ایتی تخلص در تاریخ وفاتش این
رباعی گفته چون اصفی انجم خور دو امروز در ابر اجل گشت نهان چون انجم
پرسید دل از من که چه آمد تاریخ گفتم ز برات آمده روز دوم دیوانش مشهور
و متداولست چنانچه قاتل من چشم می پندد کند بسمل مرا تا بماند حسرت دیدار او
در دل مرا چندان مکش دهید که بیهوشی آورد شاید که یاد ما بفراموشی آورد
انکه که یاد او نکنی در هزار سال روزی هزار بار تو را یاد میکند بکعبه رفتم شوق

درد فرود آنجا بکوچه آمدم جای کوچه بود آنجا چه دیده که بآئینه مایلی شب و روز
زمن نهفته شد آنچه رو نمود آنجا پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت هر که دیوانه شد
این سلسله را بر پا داشت میتوان که دهی اشک مرا حسن قبول ای که در ساختهٔ قطره
باران را گهر مصرع اول تصرف رسا کرده جای میتوانی چشم دارم گفته الحق خوب تصرفی
کرده چشم دارم که دهی اشک مرا حسن قبول ای که در ساخته قطره باران را مجنون کنار
کعبه سیه دید و خال کرد گویا سیاه خیمه لیلی خیال کرد زمن پرسید ماه رسم شهرستانی
رسوائی که چون فرهاد مجنون نیستم کوهی صحرائی باده صحبت هر طایفه لب خوش کردم
آدم راست مزه در همه عالم نیست جمع خوبان دیدم دل در میان کم شد مرا از پریشانی
نمیدانم کرا خواهم گرفت رخ تو هر که در آئینه دید گویا آن نهد چه سر بهالا نشیند
نشان باران است تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است
میرزا اصغر طوسیست از شاگردان ملا جامی بوده بقماش سخن خوب میرسید از دوست
هر شب کنم اندیشه تا دل ز تو بر گیرم چون صبح شود روشن مهر تو ز سر گیرم اثیر الدین
از اومانست که قریه ایست از همدان فاضل متین و شاعر رنگین بوده هر کرا زوی روی نکوست
گو زرش هست کام دل با اوست دوست خواهی چه گل بکف زر کن زانکه بی زر
بکف نیاید دوست افضل کرمانی افضل شعرای خود است زنهار زیر سقف فلک خواب
خوش مکن کز سیل فتنه در پی و محکمی نماند تنها نشین و صحبت به اختیار کن کاثار انس
در گهر آدمی نماند در هجو گفته بر کلیچه نام او بنگاشتم پس نهادم پیش سگ تا خایدش
سگ نخورد و او را بوسید و برفت گفت بوی سفله کی میآیدش آخا مقیما نام داشته

از ولایت مشهد است در اصفهان بسر میبرد در غزلهای طرحی از یاران هم مشق پای کم ننهاد و
اکثر دو قدم بیشتر میرفت چنانچه پیداست دو رنگی ز قماش سخن تو برگ گل رعناست
زبان در دهن تو فریب تربیت باغبان مخور ای گل گلاب میدهد اما گلاب میگیرد
در خلوتی که بند قبای تو وا شود بی اختیار آینه دست دعا شود هر حرف هیچ بود
بر آورد بال و پر تا نام دلم بان بت شیرین زبان رسید ببال فاخته پرواز میکنم کز شوق
گرفته ام سر راهی بسر و بالائی شیخ ابو سعید رکابی در زمان اکبری در عبادت و ریاضت
بسیار می کوشید آدمی هم از خاکست شرف آدمی ز ادراکست میرزا اکبر دولت آبادی
از دولت آباد دکن است شاعر متین و صاحب دیوان و مثنویست زیاده از این بر احوالش اطلاعی
نیست همین یک شعر را در چهار عنصر میرزا بیدل از و دیدم ندامت کنم دوستارم کند
شکست توبه ام آواز الکریم کند ابو القاسم میرزا از صبیه زادگان شاه عباس ماضی است در
ایام شاه صفی از بینائی چشم محروم شد نصر آبادی نوشته وقتیکه چشم او ناقص شده بود
بمشهد میرفت این رباعی بخط خود بدیوار یکی از رباطهای راه نوشته بود هنگامی که من بمشهد
میرفتم دیدم مسوده برداشتم اینست آزرده ز نادیدن روی پدرم و ز دست بخدا که
این زمان شادترم قطع نظر از مردم چشم کردم تا منت مردمان نباشد بسرم در حالت
سن فوت کرد دیدن شعر ازوست شد مجنون پریشانی ز تو لیلی چه شود گر اثری
زان بدل ما بخشند میرزا ابو القاسم فندرسکی از افاضل و اعاظم سماکی استرآباد فاضل متبحری
بود در زمان جهانگیر پادشاه هندوستان آمد اعزاز و احترام تمام بهم رسانید حقیر
دری گوید شنیدم که چون نوبت اول پادشاه فضل الله بدیدن ایشان تشریف بردند

دانشای صحبت پرسیدند که پیغمبر را که شما در سایهٔ او هستید مشهور است که سایه نداشت
این سخن حقیقتی دارد یا نه میرزا بدیهه جواب دادند که یقین است امید که خدام سایه نداشته
باشد شاه از این جواب لرزه بر اعضا افتاده خود را بپای ایشان انداخته دست او را بوسید
و معذرت خواست و احترامش بر خود لازم نموده همیشه بدیدن ایشان می‌آمد و ایشان را
توقفی چندانی در هند نشد مراجعت فرموده باصفهان تشریف بردند شاه بدیدنش
رفت با وجود این همه اعتبار تغییری در اوضاعش راه نیافت همان در عالم بی‌تکلفی بود
تا در اوایل شاه عباس ثانی سفر آخرت گزید مزار او متصل بمزار بابا رکن الدین واقع است
و مطاف ارباب حال است از مصنفاتش رساله فارسی مشهور بصناعیه است که صنایع و
بدایع در او درج کرده اشعارش بسیار در تتبع متقدمین و متأخرین گفته این قصیده را
در جواب ناصر خسرو خیلی بمتانت فکر کرده   چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی   صورت زیرین اگر با نردبان معرفت   در رود
بالا همان با اصل خود یکتاستی   این سخن را درنیابد هیچ وهم ظاهری   گر ابونصرستی و
گر بوعلی سیناستی   جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن   این بدنها از چه دایم زنده
برپاستی   هر چه عارض باشد او را جوهری باید نخست   عقل بر این دعوی ما شاهد
گویاستی   میتوانی گر ز خورشید این صفتها کسب کرد   روشن است بر همه تابان خود تنهاستی
صورت عقل که بی پایان جاویدان بود   با همه بی همه مجموعه یکتاستی   جان عالم
گویمش گر ربط جان دانی بتن   در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی   هفت ره
از آسمان بر فوق ما فرموده   حق هفت در سوی دنیا جانب عقباستی   میتوانی

ازره

از ره آسان شوی بر آسمان   راست باش راست رو کانجا نباشد کاستی   ره نیابد
بر دری از آسمان دنیاپرست   در نبگشاید بروی گر چه در ها واستی   هر که فانی شد
باو یابد حیات جاودان   ور بخود افتاد کارش بیشک از موتاستی   این گهر در رمز
دانایان پیشین سفته اند   پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی   زین سخن بگذر که او
مهجور اهل عالم است   راستی پیدا کن این ره رو که کژ راستی   هر چه بیرونست از ذاتت
نیاید سودمند   خویش کن ساز اگر امروز فرداستی   نیست حدی نشانی کردگار
پاک را   نی برون از ما و نی بی ما و نی با ماستی   قول زیبا نیست بی کردار نیکو سودمند
قول با کردار زیبا لایق زیباستی   گفتن نیکو بنیکویی نه چون کردن بود   نام
حلوا بر زبان بودن نه چون حلواستی   در میان او در میان چیزی برخون الصمد
در میان بر داشتی چیزی که دایا داستی   سلب و ایجاب این دو اند و جمله اندر زیر اوست
از میان سلب و ایجاب این جهان پیداستی   نیست ایجاز برو بالا و نه ایجاب و نه سلب
ور چنین هم گر بگوئی کی بود ناراستی   این جهان آن جهان با جهان بی جهان هم
توان گفتن مر او را هم از آن بالاستی   عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان   حق تعالی
ساحل عالم همه دریاستی   ساحل آمد بی کرانی بحر امکان و وجوب   گفته دانا بر این
گفتار ما گویاستی   نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل   چون ببندی رسی
بند دگر بر جاستی   گفت دانا نفس ما را بعد ما حشرست نشر   هر عمل کامروز کرد
او را جزا فرداستی   نفس را نتوان ستود او را ستودن مشکل است   نفس بنده عاشق معشوق
او مولاستی   گفت بعضی نفس ما را بعد ما باشد وجود   در جزا و در عمل او را دو بی همتاستی

کفت دانا نفس را ماضی و حالت سپس ؛ آتش آب و هوا و اسفل و اعلاستی ؛ کفت
حق بین نفس ما را نیست بعد از ما وجود ؛ میتماند بعد ما نفسی که او ما راستی ؛ کفت دانا
نفس هم بیجا و هم باجا بود ؛ کفت دانا نفس هم باجا و هم بیجاستی ؛ این سخنها کفت دانا
هر کسی از وهم خویش ؛ در نیابد این سخن را کین سخن معماستی ؛ هر یکی بر دیکری دارد
دلیل از کفته ؛ در میان بحث نزاع شورش غوغاستی ؛ بیتکی از بو معین آدم در استشهاد
این ؛ کر چراغ در باب یکر لایق اینجاستی ؛ هر کسی چیزی همی کوید بتیره رای خویش
تا کمان اید که او فسطای بن لوغاستی ؛ کاش دانایان پیشین می بکفتندی تمام
تا خلاف نا تمامان از میان برخواستی ؛ نفس را این او زوا در بند دارد در جهان
تا به بند از زوی بند اندر پاستی ؛ خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است
خواهشی باید که اندر پی نیاید خواستی ؛ مؤلف هندی که فقیر خوشکو باشد سه بیت
از این قصیده در این سفینه نوشته بود در اوقات ترتیب فهرست حقیر در زی
شوشتری قصیده را بتمام که حاضر بود دیدم و نوشتم و شرحی که مولانا محمد
صالح خان خلخالی برو نوشته بود هم حاضر بود اما شرح مطلع اکر زیاده از آن
بطول می انجامید فقط بقلم آوردم ؛ چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی ؛
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی ؛ ناظم عنوان کلام را افلاک قرار داده باعتبار
کمال ظهور ایشان بحس چه هیچ از آفتاب و ستارکان روشن تر نیست تعبیر از فلک
بجرخ نموده بجهة کمال المبالغة کویا نفس چرخند از قبیل زید عدل و اشارة لطیفه باشد
بدوام حرکات ایشان و باینکه ایشان محرکی دارند که صورت نیرین عبارة از آن

چه متحرك محتاج است بمحرك غیر متحرك فلکی بوده باشد یا عنصری بسیط باشد یا مرکب
و تخصیص محض اقتضای نظم است لهذا مصرع ثانی را بر سبیل عموم ادا فرمود و صورت
بمعنی ما به الشیء بالفعل است یعنی چونکه شیء با او بالفعل می شود این معنی مورد شیء حکمت
مراد اینجا نفس است چه هر جسمی متنفس بالفعل است و اشاره است باینکه نفس بجمیع سماویات
و ارضیات بسیطه کانت او مرکبه تعلق کرفته است لهذا بر سبیل عموم فرمود صورتی در زیر
دارد و هر چه در بالاستی ؛ و دیکر از شعرهای او اینست ؛ یکبوسه از دخت ده یکبوسه از لبت
تا هر دو را چشیده بکویم کدام به ؛ ما طفل مکتبیم بود کو بیه درس ما ؛ ای دل بکوش

خلقت حیرانم که هر دم از سرای　　روان کنیم ندانم از کجا
روا حکیم پر ندادم چکنی بدر ندارد　　تمام　　جهان این رفتن آمد ؛ پر اینه پیشم ابی بد دانه

تمام شد حرف الف اکنون ابتدا میشود بحرف با و فهرست با اینست

بادشاه جهان پناه بابر بادشاه ؛ نواب بیرام خان میرزا بیدل باباشاه میر بابا بلخی
نجم ثانی حاجی باقر شیرازی باقر اصفهانی میرزا باقر سبهکی میر باقر نطنزی میر باقر ا
بیک میر باقر قاضی باقر دجزینی باقر مذهب باقر هندی باقر نهاوندی باقی
تبریزی باقی خلاقی باقیا باباعیکی بایندر خان بداخشی بدر چاچی
پرتوی برهمن کرچی برهمن هندی پستی بسمل بصیر بقال بقائی بقای
جان بودی بنائی بور حسین بهار بهاری قمی بها الدین میرزا جان بهائی
بهرام بیک بهرام سقا حاجی بهرام بهزیت بیاضی هندی بیان بیان قزوینی
بنائی بیکس بیکسی شوشتری بیخودی بیخود بیخودی بیخبر بیغم بینش بیدل

بابر پادشاه فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مشهور ببابر قلندر بن میرزا عمر
شیخ بن میرزا ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میران شاه ابن قطب الدنیا والدین
صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان که نسب عالیش بترک بن یافث ابن نوح می پیوندد
پادشاهی بود فرشته صفت بفضایل و کمالات و شجاعت و سخاوت طبع و کرم نفس و همت بلند
موصوف بتاریخ ششم محرم الحرام هشتصد و هشتاد و هشت قدم بعالم وجود نهاد از
اتفاقات آنکه روزی پادشاه در مجلس میفرمودند که شش محرم از روی ؛ تاریخ تولد
منست یعنی بودن شش صد و محرم دو بیت هشتاد و هشت است تاریخ موافق
روز تولد اتفاق افتاده شیخ زین الدین وفائی ؛ عرض کرد که شش محرم شش حرفست
عبارت شش حرف نیز تاریخ میشود ؛ شهاب الدین معمائی عرض کرد هرگاه احاد و عشرات
و مات یکهم اتفاق افتاد مثل هشت صد هشتاد و هشت یا پانصد و پنجاه و پنج آنرا
محاسبان عدد خیر میگویند و کلمه عدد خیر نیز شش حرفست انهم از تاریخ مذکور خبر
میدهد پادشاه ایشانرا تحسین فرموده بصله و انعامات سرافراز کردانیدند و این از نوادر است
بهر حال در دوازده سالگی بولایت فرغانه پادشاه شده میان او و برادران خصومت افتاد
بعد از زد و خورد و هنگامه بیشمار قدم نتوانست فشرد از انجا بکابل آمده آن ولایت را
بصلح از دست محمد مقیم پسر امیر ذالنون بر آورده متصرف شد و همچنان قندهار گرفت
بعد از فتح کابل چهار مرتبه لشکر بهند کشید و هر بار به پنجاب نا رسیده از استیلای
افاغنه بر گردید تا نوبت پنجم بتاریخ نهصد و سی بمحض تایید الهی بی منت لشکر و سپاه
سلطان ابرهیم لودی را که صاحب صد پنجاه هزار سوار جرار و هزار پانصد فیل شکار

بود بقتل رسانید لوای سلطنت بدهلی افراخت و چندین خزاین و دفاین بدست آورد که
شمار نداشت و ذرهای جمع کرده پادشاهان قدیم را بمردم خوب هر ولایت انعام فرمود
خصوص مردم سمرقند و فرغانه و کابل از خزانه هندوستان بهره وافر یافتند بعد از ان
پادشاه زاده محمد همایون میرزا را بضبط خزاین اگره فرستاد از انجا از پیشکشهای که از اولاد
حکام گوالیار بود الماسی بوزن هشت مثقال بدست آمد که جوهریان مبصر قیمت نصف
از خرج دو روزه زمره ربع مسکون مشخص کردند و تاریخ این فتح را یکی از شعرا فتح بدولت یافت
و از غرایب آن وقت آنست که علامی شیخ ابوالفضل مبارک در اکبرنامه می نویسد که سالی
که بابر پادشاه ممالک هندوستان را کشاد یکروز زمین سی و دو نوبت لرزید و تا یکماه
متواتر زلزله روزی سه چهار مرتبه میشد بعد از ان پادشاه با رانا سانکا که با سه لک سوار و پیاده
از لشکر تمام هندوستان جمع کرده آمده بود پادشاه بجمعیت دوازده هزار سوار مغولیه
مصاف سخت کرده فتح نمایان یافت و دران جنگ محمد همایون میرزا اسب سواری خود را
پی کرده و پادشاه هم بنفس نفیس داد جلادت داده و خیمهای سرخ رانا سانکا را در عین جنگ
غارت کرد بجای خیمه خود که زنگاری بود منصب کرده تا حال خیمهای سلاطین تیموریه سرخ
رنگ مقررست سی و هشت سال سلطنت کرد از انجمله پنج سال فرمان فرمای هندوستان
بمظلوم نوازی و ظالم کشی بود سال نهصد و سی و هفت در اگره باختیار خود بیکی جهانی را
گذاشت و تفصیل این واقعه آنکه میرزا همایون را آزاری شدید روی داد که هیچ تدبیر
صحت پذیر نمیشد بابر پادشاه که از عالم درویشی نصیب وافری داشت خود را فدای
فرزند کرد بعد از فراغ شغل خاص خود سه بار بگرد بستر مریض گردید و مرا خود طلبید

شفای فرزند از دادار بی منت و بی همال درخواست نمود همان زمان گرانیهای مرض در
بدن پادشاه ظاهر شد و علامات صحت در میرزا بدید آمد تا اینکه پادشاه روز سوم
تخت سلطنت و جمع ارکان دولت را بمیرزا سپرده بهوشیاری تمام طبل رحیل زد
از وی آب در چهار باغی که خود ترتیب داده بود مدفون شد و این پادشاه اعجوبه روزگار
بود بعض خصوصیات وی از عجایب و غرایب است چنانچه بر سر کنگرهای قلاع بزرگ
باموزه سیر کردی و دو کس هر دو دست گرفته بر یکدیگر زدی تا تمام خود دمیشدندی
و تخته بنانش شکوه شرعی دراز بود در علم موسیقی و هیات و هندسه از معاصران گوی سبقت
میبرد حالات خود را بزبان ترکی نوشته بواقعات بابری شهرت است و ترجمان نواب
بیرامخان بفارسی کرده علما و فقرا را بسیار دوست میداشت و با شعرا خیلی خوش بر میآمد
و خود هم فکر شعر بلند میکرد اشعارش بر زبان هاست وقتی شهاب الدین معمائی رساله
در علم معما بنام نامی او تصنیف کرده بود پادشاه باصله لایقه این رباعی نوشته فرستاد
نامت ز عجم رفته بملک عربست ؛ از نام تو اندر دل محزون طربست ؛ هر کس بدر آرد
ز معما نامی ؛ نام از تو برآید ز معما عجبست ؛ هلاک میکند مرا فرقت تو دانستم ؛ و گرنه رفتن
ازین شهر میتوانستم ؛ آمد بهار و دل شده را که یار نیست ؛ پروای لاله زار و هوای بهار نیست
در روزگار فتنه بسی دیده ام ولی ؛ چشم تو فتنه ایست که در روزگار نیست ؛ تا بر زلف سیاه تو
دل بستم ؛ از پریشانی عالم رستم نواب بیرامخان بن سیفخان بن علی بیک بن یار علی بیک
بن پیر علی بیک بن علی شکر بیک بهارلو که در زمان دولت بهارلو که از اعاظم طوایف ترکمان
بود امارت و لایت داشته و بصفت جلادت و شجاعت متصف بود بهر حال او در بدخشان

متولد شده بعد فوت پدر به بلخ افتاد آنجا تحصیل نمود در شانزده سالگی بخدمت همایون
پادشاه رسید تربیت یافت تا بمرتبه مصاحبت رسید در وقت شکست پادشاه
مذکور در گجرات بود بعد از دو سال بصد محنت خود را برکاب رسانید و در رفتن
و آمدن سفر عراق همراه بود شاه طهماسب آثار نجابت و فراست از و دریافته خطاب خانی
با طبل باو بخشید و در وقت معاودت همایون پادشاه حکومت قندهار باو تفویض
یافت و در هندوستان سپه سالاری عساکر نصرت مآثر بدو تعلق یافت و در فتح ما
چهواره و سرهند نهایت جلادت ظاهر ساخت چنانچه بخطابهای عالیه یار وفادار و
برادر نیکو سیر و فرزند سعادتمند و خان و خانان امتیاز یافت و اتالیق شاهزاده عالمیان
محمد اکبر شد در کلانور بدو مفوض بود و بعد شنقار شدن همایون پادشاه شاهزاده را
در کلانور بر تخت نشانید خود در رکاب ایشان بتوزک تمام متوجه دار الملک دهلی
شده و در میدان پانی پت همایون فال را که با تمام افاغنه هندوستان بمقابله آمده
بود جنگ عظیم نموده در عین معرکه دستگیر کرده لوای فتح و فیروزی افراشت در عهد
اکبر شاهی وکیل مطلق سلطنت گردید بخطاب خان بابا بلند پایگی اندوخت تا مدت
پنج سال که پادشاه بمقتضای نشاء جوانی مشغول مستلذات بود زمام حل و عقد مهمات
مالی و ملکی بمزاحمت غیری بکف کفایت خود داشت چون صحبت او با پادشاه برابر
نشد رخصت مکه حاصل کرده روانه شده در راه در اطراف بندر مبارک صورت کهنه
سواره بتماشای کولابی مشغول بود مبارک لوحانی افغان که پدرش در جنگ کشته
شده بود کینه بخاطر داشت قابو یافته بتاریخ نهصد و شصت هشت در وقت نماز

خنجر زد و شهید ساخت درین مصرع تاریخ شهادتش یافته‌اند: گفتا که شهید شد
محمد بیرام: در انوقت میرزا عبد الرحیم پسرش چهارده ساله بود محمد امین دیوانه و
بابا زنبور او را بدرگاه والا اورده‌اند روز بروز منظور نظر تربیت میشد تا شانش از
بیدر درگذشت چنانچه در ذیل احوال او نوشته خواهد شد و محمد بیرام خان امیری
بود نامدار در عقل و فراست و سخاوت و شجاعت نظیر نداشت زمانی که فتنه‌ها بود
همایون پادشاه این رباعی گفته بدو نوشت: ای آنکه انیس خاطر محزونی: چون طبع لطیف
خویشتن موزونی: بی یاد تو من نیم زمانی غافل: ایا تو بیاد من محزون چونی
خان مذکور این رباعی در جواب نگاشت: ای آنکه بذات ثانیه بیچونی: از هر چه
ترا وصف کنم افزونی چون میدانی که بیتو چون میگذرد: چون میپرسی که در فراقم
چونی: وقایع واقعات بابر را که بر پادشاه بزبان ترکی گفته بود بفارسی ترجمه کرد
و اکثر اوقات بمقتضای بلند طبیعت قصیده و غزل گفتی این قصیده در منقبت علی
مرتضی از و اشتهار دارد: شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او: اگر غلام علی نیست
خاک بر سر او: در مدینه علم انکه از کمال شرف: فتاده اند سران همچو خاک بر در او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری: که دست غیر گرفتست پای مادر او: حرف شوخ
دل ما شاد نکردی: ما را بزبان قلمی یاد نکردی: آباد شد از لطف تو صد خانه ویران
ویرانه ما بود که اباد نکردی: دلا گر غم دلستانی نداری: اگر خضر وقتی که جانی نداری
حضرت میرزا عبد القادر بیدل سرآمد سخنوران کامل حضرت میرزا عبد القادر بیدل المتخلص
بالهیم شستن لب زمشک کلاب: بایکو بیرنام ان قدسی جناب: سامعه را وقت کل

چنین

چنین رسید: ناطقه را صبح حق بینی دمید: قبله لفظ کعبه معنی کد خدای
سخن خداوند سخن دانی: میرزا بیدل که کد خدای سخن است: پیغمبر غوث پیشوای
سخن است: یکتاست درافرینش طرز کلام: بالله که بسخن خدای سخن است:
شمه از احوال سعادت مالش بقلم می آید انحضرت از قوم مغول ارلات طور ای الاصل
اکبرابادی الوطن است انچه مصر ابادی نوشته که اصل ایشان لاهوریست اصلی ندارد والد
بزرگوارش میرزا عبد الخالق از اوایل ترک ما سوا کرده تماشای خلوتکده وحدت بود آخر عمر
از صلب ان ابو الاباء بزرگ که خالق صورت پیکرش بود انحضرت در سال هزار و پنجاه و چهار
هلالی بطالع سعد و ساعت مختار قدم ببارگاه شهود گذاشت و صنعت کامل بینشان قادر
بمقتضای سیر نزولی کسوت اب و رنگ عبدیت پوشیده بعبد القادر و مخاطب بابو
المعانی و منسوب بعبد القادر گیلانی گردید لاله سکراج سبقت تخلص هم درین معنی
رباعی از نظرش گذرانیده بود: ای ذات ابد قدرت تنزیه مقام: عبد القادر نموده تشبیه
نام: شد بنجم یکی هر مسیحای دین: امد دیگر اکنون بی احیای کلام: مولانا بهر ز قلندر
درویش که از اشنایان پدرش بوده بقوت ریاضت بر ماضی و مستقبل روزگار اطلاع
داشت لفظ انتخاب تاریخ ولادة ان انتخاب جزو زمان یافته بود چندی بمقتضای طلب
ابیاری ریشه حیوانی بشیر خوارگی گذرانید و ان انتخاب فرموده بر زبان درس و ابتهای
موج شیر بود: جنبش مژگان بی نم خامه تحریر بود چون از رضاع باز امد و قدم بر پنج سالگی
گذاشت زبان را که از اعضای راه است بختم کلام مجید شادابی بخشید در اواسط همان
سال میرزا عبد الخالق رخت هستی بربست و گرد یتیمی بر چهره حالش نشست درمان تم

او و حالت خود فرماید خورشید خرامید فروغی نظر ماند دریا بکنار دکر افتاد کهر ماند
دریا بکنار دکر افتاد کهر ماند در سال ششم عمر از خدمت والده ماجده علم حروف تهجی آموخت
و در همان نزدیکی ان مرحوم مکانی ره نورد عالم بالا کردید این معنی صداق رب لساکین
فضل الله است که باوجود بیکسیها ظاهر کرن بیکسانش بجائی رسانید میرزا قلندر برادر
دینی میرزا عبد الخالق بار تربیت و پرورش او بدوش کرفته بر تحصیل علوم صرف و نحو
رهنمون شد و این میرزا قلندر جوانی صالح و مرتاض و شجاع و بدیکر اوصاف موصوف بود
اوائل نوکری سرکار شاه شجاع پسر دویم شاه جهان پادشاه داشت نوبت ریاضتش اکثر
بار بعین ها کشیدی و در هفته یکجام شربت قناعت نمودی و طرفه انکه در سایه وی
عقرب را تاب حرکت نماندی و اکر ازوی امتحان لحظه زیر سایه اش داشتی ناچار سوراخ
عدم خزیدی و دیکر نقلهای شدید اهنیرا باشاره سبابه اش جز کشایش چاره نبود
چون ازان کیفیت پرسیدند فرمود نخستین از لیت وثانی عملی که بمواظبت اسم فتاح
نصیب شده و در حالت عارضه تب قریب به پنج سیر روغن و شیر کرم نوشیدی و
در وقت درد چشم مقلدی فلفل سرمه وار بر چشم کشیدی و بیارتکاب این هردو
عمل امراضش بصحت نکرایدی چنانچه برخی از حالات او در عصر کتاب چهار
عنصر بیدل نکاشته میکردد بهر حال انحضرت در سال عشر کتاب کافیه را با تمام رسانید
و شروع بشرح مثنوی ملا نمود روزی همراه میرزا قلندر در مدرسه رفته بود طالب
علمی را دید که هنکامه بحث ضرب یضرب کرم داشته بعد از ورود مدرسه پیاز نکی الزام یافت
و دیکر رغبت بر تافت میرزا قلندر منع درس عربیش کرد و کفت اکر فایده علم همین است

خاک

خاک بر فرق جهل باید کرد چه از هر دو صورت جوهر انسانیت کداخته میشود اکر ملزم
لزوم دعوت چه بلاست و اکر ملزم انفعال الزام چه قیامت از ان وقت از کسب علوم عربی باز
ماند و صحبت فقرای صاحب کمال و مطالعه اشعار ارباب حال اختیار فرمود و نیز علوم
ادعیه و نقوش و حفظ اسماء الهی از کاملان این فن اموخت و همان سال عشر که مکتب از بهار
مقدمش رشک کلستان و بوستان بود یکی از هم سبقان نو خط قرنفل زیر زبان کذاشته و
هنکام تکلم انفاس خوشش نخم را بچه در دماغ سامعه کاشتی چون طبیعت مالوف بود بجب
موزونی ازلی رباعی انشا فرمود از باعیر اچهار رکن بنای موزونی خود دانسته : یادم
هرکاه در سخن می اید : بوی عجبش از دهن می اید : این بوی قرنفل است یا نکهت کل
یار ابجه مشک ختن می اید : و از جناب مولانا کمال نامی صاحب کمال افاده کسب شعر نموده و زی
تخلص مقرر فرموده تا مدتی مدید بان تخلص مخلص بود روزی سیر دیباچه کتاب کلستان
سعدی می نمود چون باین مصرع رسید : بیدل از بینشان چه کوید باز اهتزاز و قتش روی
داد و از روح پرفتوح قبله شیراز استمداد جست لفظ بیدل را تخلص بارک قرار داد و معنی
این تخلص که بفهم اکثری در نمی اید انست که چون دل را خاطر کفته اند این همه خطرات و عوارضات
ازانجا حادث میشود پس دل نام صفتی باشد و حرکت بسوی خطوه از نتایج اوست و ازانجا که
بیدل خطاب مستطاب عاشقانه هم امده بهر حال چون بهار جوانی در بوستان سرای
وجودش دمیدن اغاز کرد نتیجه استعداد و تحصیل معاش ملازمت پادشاه زاده محمد
اعظم شاه دریافت و نایدک فرصت معزز و مقبل کردید در ترکی و فارسی و عربی هم زبان
شد و بمنصب پنصدی و داروغه کری کوفت بیست سال دران شغل مشغول بود دران وقت

مشق سخن در خدمت شیخ عبدالعزیز عزت تخلص میکذرانید بعد ازان جذبه در رسید
تمارض نموده از خدمت شاهی مستعفی کردید بهندوستان رسید پادشاه زاده عالیجاه
اندروی کمال قدردانی نشانی بدست خط خاص نوشته فقیر خوشکو بجنسه در قلمدان
ایشان دیده این جا نقل ان سوده میشود که الحمد لله والمنه که هنوز قوی بدنی اند
وشجاعت دستکاه بحال خود است با وجود بیقراری حواس از خدمت شاهی تقاعد ورزیدن
شرط ابقای حقوق واخلاص نیت تا حال هیچ نرفته است انچه ضرور تا راه در کارات
به بیوتات دار الخلافه امر نفاذ یافته سرانجام کرده خواهد شد زود مستعد ملازمت کردد
ایشان در جواب عریضه بالقاب خداوندم فرموده که تمام این در رقعات داخل است بلی
رباعی ازان نوشته می اید: از شاه خود انچه این کدا میخواهد: افزونی منصب بضامی خواهد
تا منت فقر وننک خواهش نکشد: سرخیلی لنکر دعا میخواهد: و یادآوری حقوق نمک
غزلی ازان عریضه نکاشته بودند: اکر خورشید کردانم وکر خاک سر راهم: کدای حضرت
شاهم کدای حضرت شاهم: قبولی داشتم در بارکاه عرش تعظیمش: زکبان سعادت ها
کنون مقبول اللهم: چه نزدیکی چه دوری بنده کی باطل نمیکردد: فدایی بودم اکنون
از دعاکویان درکاهم: پس انحضرت روی به رحمت نهاده وبهار و اوده نهاد دشت
وبیابان ها پیموده عجایب وغرایب قدرة الهی تماشا نموده اکثری از خصوصیات ان
هنکام در چهار عنصر نکاشته قلم راست شیم اوست اخر بدار الخلافه شاه جهان اباد رسید
کنج عزلت کزید شاکرخان وشکر الله بیرون دهلی دروازه پناه بشهر در محله کیکوبان برکنار
کن دکمان لطف علی حولی بمبلغ پنجهزار روپیه خرید کرده نزر نمودند وسه روپیه یومیه مقرر

کرده

کردند تا روز مرک با ایشان میرسید بقیه عمر دران مکان بفراغ خاطر بیسی سال اوقات عزیز بسر برد
و عجب ظاهر رشد تمام بیدا کرده تا اهل کرید چهارم حرم در حرم داشت و ابل هفت هشت
اثار اشهار داشت و اخر دو نیم سیر طعام تناول میفرمود و ترک مکیفات و مغیرات
نموده بنا بر اختیار نمود و انرا با سم موجی یاد میکرد و در فصل زمستان معجونی ترتیب
میساخت و انرا او جی نام کذاشت شعری ازین عالم کفته شادم که فطرتم بنیت ترباکی
تعین وهو کرمیفروشم بنکت وکاه کاهی انحضرت را زبدو شعور توجه بر کسب زور
بیشتر بود شمار کشیدن کمان هر روزه که بود فیض از مود میفرمودند چهار هزار اکثر بپنجهزار
کشیدی فقیر خوشکو این دو رباعی در صفت زور ایشان کفته ای زور تو دندان شکن
اهل سخن خوشکوی ضعیف را بصفت چه دهن کر زور کنی بیک دو حرف تحریر حقا
که شود زبان رستم الکن زور تو دل فلک کذارد چون برف وین باده زبن زور نکجد
در ظرف کر خامه بوصف او نوید ورقی کردد صد دیزه استخوان بندی حرف
عصای خوردی از اهن درست نموده در دست داشتی وزن ان سی وشش تار شاهجهانی
بود وان عصا را نولاسی نام میفرمود که معنیش بزبان هندی شاخ باریک باشد الیوم
بعد از فوت ایشان پهلوی قبر کذاشته اند زورمندان بقوة سر پنجه بهر دو دست بزور
تمام بر میدارند اکر کسی حمل بر اغراق نماید بیاید و بچشم عبرت بین ملاحظه قدرت
قادر قوی نماید بیا بم الله اسلک کوی میدان بالای والایش در طول میانه بود و عرض
ساوی بسیار داشت جمالی یافته بود هم رنک کمال با چشمهای نجسته وابروان کلید ندیمی
بستر تخته پیشانیش وسعتی داشت که کوئی قلم تقدیر کمالات انسانی بر وی مرتسم کرده معدل

شش گره بود که هرگز گره بروی نمی افتاد هنگام تکلم سخن باهستگی وجد احد امیفرمود
که گویا گهر باری میکرد یا گل افشانی مینمود آهستگی کلامش بحدی بود که صف نشینان
موخر کم شنیدندی غلامی داشت مضمون نام و کنیزی نیز معنی نام نهاده بود چنانکه
فقیر مؤلف گوید بیدلکه تختگاه فصاحت مقام اوست معنی کنیز او شده مضمون
غلام اوست ریش بروت میتراشید چنانچه وقتی در اکبراباد عبد الرحیم نامی که طبع موزون
داشت این بیت نوشته در پالکی ایشان انداخت چه خطا در خط استاد ازل دیده یا
که باصلاح عزیزانش نیاز افتاده است ایشان همان وقت جواب نوشته دادند مختصر
کن بتغافل هوس جنگ جدل مدتی سررشته تحقیق دراز افتاده است روزی یکی از
منشیان انجناب از صحبت میرجمله ترخان بخدمتش حاضر بود و گفت همین وقت نواب
میرجمله میفرمود که من امروز میرزا بیدل که قطب الملک سید عبد الله بدعوت طلبیده
بود دیدم انسان کامل بنظر می امد اما عیبی داشت و اشاره بطرف ریش و بروت کرد که میتراشند
انحضرت بعد از استماع فرمود اری درمیان ما و این مردم تفاوت مقداری چیزیست که ایشان
دارند و ما نداریم و این بیت از اشعار خود یاد کرد بروت نفت که به شان هوس است
بریش مرد شدن بزکان هوس است یکی از خواجه سرایان بخدمتش التماس کرد که میخواهم دستار
رنگ کنم بهر رنگی که صاحب تجویز نماید ایشان فرمودند که نیز رنگ صبغة الهی برای نوع شما همین
دو رنگ ایجاد کرده صندلی و بادامی طبع غیور ان تخصیص برداشته که شیخ جعفر زرنگی که یکی از همزبان
و مخلص گویان عصر بود مثنوی در تعریف او گفته او را دو ذهین که مصرع اول خواند چه عرف
چه فیضی به پیش تو فش فرمود شما مهربانی کردید که تعریف ورد ... فقیر بیدلیم امثال

این حکایات که در حق استادان باشد نمیرسد چند اشرفی از کیسه بر اورده بمداح بخشیده
و خاموش ساخت حاضران مجلس خصوص فقیر خوشگو هرچند عرض نمودیم که حضرت اگر
حکم شود مصرع ثانی اش بخواند تا معلوم شود که قافیه لفظ فش چرا اورده قبول نیفتاد و
استقلال ذاتی بحدی داشت که در عمر هفتاد سالگی فرزندی قدم به بیت الشرف او
گذاشت از این عنایت غیر مترقب شاد بها کرد و صدقها داد چون چهار ساله شد بعدم شتافت
بشکستگی پیشانی موافق دین و ایین بتجهیز و تکفین امر فرموده مدفون ساخت و تا در
خانه با نعش مشایعت کرد مردم بعزا پرسی می امدند و گریه و زاری میکردند و وی غم مکنان
میخورد و میگفت جای تعجب است که فرزند من بمیرد و گریه شماها دادست دهد مخمسی در ماتم
پسر خود گفته این دو بند از وست هیهات که برق برفشان رفت کاشوب قیامتم بجان
رفت کو تاب بود دو روان رفت طفلم زین کهنه خاکدان رفت بازی بازی
بر اسمان رفت هر که دو قدم خرام میکاشت از انکه تم عصا بکف داشت یا رب چه
علم بوحشت افراشت دست از ستم چه کانه برداشت بیمن راه عدم چسان رفت
درست اخر بیهیچ شاعری با ابن عزة و ابو بور نبرده قطب الملک سید عبد الله خان وزیر
اعظم پادشاه ثانی بود و سه مرتبه که طلب داشت همین که نظرش بر میرزا می افتاد از کرسی
میخواست و پیش دویده معانقه میکرد و تکیه و مسند میگذاشت و نواب نظام الملک اصفجاه
که وکیل مطلق هندوستان بود از دوستان ایشانست دیوانی بمشورت ایشان ترتیب داده
و دیگر اکثر خورد و بزرگ سرشام بخدمتش میرفتند و انواع فیضها بر میداشتند محمد فرخ
سیر پادشاه شهید اول استخراج کرد چون معلوم نمود که او ملاقات نخواهد امد و هراد

روپیه و پیل زنجیر فیل بغایت چون وکیل از طرف ایشان برای آوردن فیل رفت متصدیان
شکم بندہ مجلوق فرو بردند و شاه عالم بهادر شاه بمنعم خان اکثر میفرمود که بمیرزا بیدل تکلیف
نظم شاه نامه نموده شود منعم خان چون چند مرتبه کتابت نوشت میرزا قبول ننمود عاقبت
جوابی بدرشتی نگاشت که اگر خواهد خراج پادشاهم این بلدانست من فقیرم جنگ نمیتوانم
کرد تو اسمالله محروسه نموده بولایت دیگر میروم عالمگیر شاه این بیت ایشان از فرمان پادشاه
زاده معظم در مقدمه تسخیر حیدر آباد نوشت   من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش
ای ز فرصت بیخبر در هر چه هستی زود باش و این بیت با عظم شاه مکرر نگاشته بترس
از آه مظلومان که در وقت دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید و نیز بعرض
شخصی که زیاده طلب میکرد این مقطع مشهور ایشان دست خط پادشاه شد حرص قانع نیست
بیدل ورنه اسباب جهان   انچه ما در کار داریم اکثری درکار هست انحضرت در فهم
معانی توحید و معارف بلندی داشت و تصوف خوب می ورزید مسائل انرا از کاملان
این فن تحقیق بکمال رسانیده و اگر عوض شعری دشنام بکسی میگفت سررشته توحید از
دست نمیداد در همه اشعارش این غایت وارد است کارهایی که او کرده که مقدور کسی نیست
روزی یکی از شعرای عصر که نامش نمیتوان گفت مثنوی خود بخدمتش میخواند چون باین
رسید بیا ساقی که چشم بی قرارت چه گل خون شد ز خار انتظارت انحضرت فرمودند
که اضافت چشم بیقرارت از عالم صفت موصوف معلوم میشود یعنی چشم تو که بیقرارست
و حال انکه اراده شاعر اضافه بیانیست یعنی چشم عاشق تو که خود را باسم بیقرار بر آورده
شاعر را باید که از چنین گفتگو احتراز نماید که اراده چیزی دیگر دارد و چیز دیگر

ازان براید

ازان براید اغرز بن گفت که دلالی وبسته است انحضرت فرمود که شما ذلالا لیوا موقوف دارید
از خود حرف زنید این ازان عالم است که کسی این بیت بسته ؛ هر که سوی تو بچشم بد نگرد
چشمش از کله تو بیرون باد ؛ مثنوی کو یار کاو کاو کرد انجناب فرمود که کسی همین قسم
شعری در مدح میرزا الغ بیک گورکان گفته بود ؛ جز امیرزا الغ بیک ولی ؛ دشمنانت
کلهم که میخوردی ؛ در حین حیاتش مدعیان این نوع خفتها میکشیدند که از قضای الهی
ان افتاب اوج معنی سر در گریبان مغرب فنا برده است خفاش طینتان از سوراخها برامده
بال و پری می فشانند رباعی ادم الشعرا حکیم رودکی که تا حال ممتنع جواب بوده بعد از
هشتصد سال از عهده جواب ان بر امده فی الحق بگفتگوی بلند واقع شد خان صاحب
ارزو مندان ازان بسیار محفوظ اند و فقیر خوشگو نیز لنگ لنگان بر منزل جواب ان رسید
هر سه نگارش مییابند از رودکی اینست ؛ امد بر من که یار کی وقت سحر ؛ ترسنده زکی
ز خصم خصمش که پدر ؛ دادمش دو بوسه بر کجا بر لب تر ؛ لب بد نه چه بد عقیق چون
بد چه شکر از بیدل ؛ دی خفت که ناقه در کجا خفت بگل ؛ کردم چه فغان از که
ز یاد منزل ؛ داد از که ز خود از چه ز سعی باطل ؛ کافتاد چه بار از که ز سر بر که بدل
از خوشگو ؛ رفتم بکجا باغ کی وقت بهار ؛ دل تنگ چسان چه غنچه چون بید ل زار
دیدم چه گلی شدم چه مست از چه ز بوی ؛ گل بد نه چه بود نافه از نافه یار ؛ پوشیده نماند
که در رباعی حکیم رودکی و میرزا بیدل با وجود صنعت مقرر صنعت تراقف بکار رفته که
هر چهار مصرع مقفاست و فقیر ازان معاف مانده صنعت مخصوص را در مصرع
سوم ایراد کرده چنانچه بر ذهن سلیم واضح میگردد که روزی چوب دستی مضبوط کرده هندی

بهنه گویند بدست گرفته از خانه بر آمدند شیخ کبیر نام که از آشنایان و هم صحبتان
دیرین ایشان بود و تا مدت سی سال بلا غیر از دیدار ایشان کامیابی داشت ذکر عصا
بر زبان آورد آن حضرت هم فقره مستفاد در تعریف عصا فرمودند سنت الانبیاء
زینت الصلحاء مونس الاعمی ممد ضعفا دافع الاعداء قصه مختصر در سال هزار و
صد و سی و دو ایامی که ابو الفتح ناصر الدین محمد پادشاه غازی بر سادات باره مظفر
و منصور گردید استقلال سلطنت یافته بدار الخلافه شاه جهان آباد تشریف آورد
حضرت میرزا بیدل را در ماه محرم عارضه تب روی داد چهار پنج روز بحرارت گذشت
بعد از آن تب مفارقت کرد ایشان غسل فرمودند روز دوم از غسل بتاریخ سوم صفر
روز چهارشنبه وقت شام باز حرارت عود نمود و تمام شب بود از نواب عزت خان بهادر
صلابت جنگ که از یاران آنحضرت بود در آن زمان بخدمت ایشان حاضر بود نقل
صحبت که شب گاهی بافاقت و گاهی بغش گذشت در وقت افاقت بی اختیار خواند ایشان
سر میزد بمصداق این بیت قدیم: جانا بقمار خانه رندی چند اند: بر نسیه و نقد هر دو عالم
خندند: بهر حال آثار یاس بنظر آمدن گرفت تا صبح حال دیگرگون می بود پنجشنبه
چهارم ماه صفر شش گهری روز بر آمده همای روح پر فتوح آن زنده بعشق سرمدی
بال بر افشاند بر ساکنان عرش معلی سایه انداخت و بوصال حقیقی کامیاب گردید و در همان
حوالی اقامت چبوتره که برای خود قبری از مدت ده سال پیش راست کرده بود بخاک سپردند
چند رباعی نوشته زیر بالین گذاشته بود بعد از برداشتن ایشان از زیر بالین کاغذ ها که
بر آمد و اشتهار یافت فقیر خوشگو بجنس آن کاغذ دارد و سوم از پیش میرزا محمد سعید ابن

میرزا عباد الله دیدم این چند رباعی نوشته بود خمار باغ صبوحها محظوظ زاهد
بتیمم وضوها محظوظ خلقند بذوق گفتگوها خورسند بیدل بشکست آرزوها
محظوظ خشکی نرود زخاک شدی از باد ابست تری آتش برق بیداد ناموس ظهور
سخت دامن گیر است پر کردن هر که هر چه افتاد افتاد بر مانده خشک تر لیل انظار
قانع شو و جمعیت دل مفت انگار آن دولت جاوید که خلدش خوانند در زمینت که بی تردد
آید بکنار دل بسکه ز هرزه صحبتان می نگریست تغییر صلاح در خوات زکاملان هنگامه
زیست از شادفلاح یعنی چه عمل فرماید آب رخ مرد گفتند ادب وانکه نقصان جوهر
عزت چیست گفتند مزاح امسال الم افزود و شد سبز خطی بر هیئت یار صبحی
تر دار جوش طراوت نفسی بگذشت بهار در مزرع امید کسی آب نماند از خشکی تاک
ای ابر بحق نم مژگان کسی یک لحظه بیار و دیگر از جمله اشعار او این است بیدل دارم
چو شمع از شعلهای آه سامانی مرتب کرده ام از مصرع برجسته دیوانی تا چند غازه و ناز
رنگ حنا کشی نقاش قدرتی کار از رنگ پا کشی وداع خود نمائی کن ز رنگ ذره کی
بکند چه کم گشتی بچشم هر که ای آفتاب ای افت ایجادات طبع از دستگاه خود
سری دختر رز فتنه ساز آید از بی شوهری فریبم سید بدلسود کی ای شوخ تدبیری
برنگ غنچه خوابی دیده ام ای صبح تعبیری شب گردش چشمت قدحی داد بخوابم امروز
چراغ انجمن عالم ابر شب بزم خیالی بدل سوخته چیدم بتصویر توکل کرد نازی
که کشیدم تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد در سایه مژگان تو کردند شهیدم زدست
بیخودی می بر ازو وضع ادب بودم جنونی گر کنم ای شهریان هوش معذورم شاید

بنگاهی کندم یاد و بخواند مکتوب میدم برسانید بیادم ازاین حسرت قفس بگذری
دو سه بند بیاد آدم گران ناز آفرین صیاد خوش وارد بفریادم حدیث عشق سر کن
کر علاج غفلتم خواهی که این افسانه آتش بار دمن بپنبه در گوشم زخالدان که با بوسه
میخواست مژگانم سرشکی را حنائی کردم بر چشم تر بستم ذلت کش هر اخیالم چاره
بخت لعنت بوضع دور زد دلدار زیستن بنکویم قیامت جوش زن یا شور
طوفان شو زکدورت دست بردار انجم نتوانی شدن انشو طریق عیش دشوارست
زائیدن خود مکند حریف کفر نتوانی شدن باری مسلمان شود بابا شاه اصفهانی
بوده در خط نستعلیق از سرآمدان وقت خود بوده اوقات بصنعت کتابت گذرانیده
هزار بیت به تومان نیم که صد روپیه رایج هندوستان باشد مینوشت گاهی فکر شعر
میکرد این یک شعر ازو نوشته میشود که موافق یک دیوانست چه دیده اند گدایان
عشق اندر دوست که هر دو عالمشان در نظر نمی آید میر باب از سادات عمدهٔ آل
و از شعرای عمدهٔ اصفهان میرآخور باشی انجا با وی کمال محبت داشته هرگاه باصفهان
میرفت بمنزل او میماند طبعش با سخن ربطی تمام داشته شعر خوب میگفت از وست
ترک سر کن تا بیابی نشاهٔ صهبای خم با بهار ولخشت را بر داشت از بالای خم
ای اینجوی مروت هیچکس یار انداد خضر این سرچشمه پنداری زدنیا رفته است
بساط جود شو و تنگ بر کوه مرا گو بقدر ریختن ابر و عطا طلبم نگه بر کرمی شاهان
قرب برقست چه برو میکرده باقرخان باقر تخلص مشهور بنجم ثانی در عهد جهانگیری
و شاهجهانی از امرای صاحب اقتدار و در شجاعت و همت نامدار زمان باقرخانی از و

یادگار

کتابخانه مجلس شورای ملی

یادگارست آورده اند که بشنید ناوازکرنا خیلی محظوظ میباشد و با هتزاز بر می آمد
و نقاره خانه بتکلیف آراسته میداشت روزی حکیم رکن الدین مسعود کاشی مسیح تخلص
که ذکرش در دفتر سوم خواهد آمد بدیدن او رفت در حضور حکیم کرنا را سر دادند
حکیم گفت نواب سلامت بادگاه گاه سرنا هم شنید بیت بهر حال سلیقهٔ شاعریش بر همه
اوصاف سبقت داشت دیوان مختصری ترتیب داده از وست سوی چمن خرام
بر بز ابروی گل تا بعد ازین نگه نکند کس بروی گل باقرا گر روی بگلستان بغیر دوست
خارش بدیده زن که نه بیند بروی گل حاجی باقر ولد شکرالله شیرازیست که بجولی
و کمالی در عهد شاه عباس ماضی و شاه صفی اشتغال داشته و وی در کمال آرام بود
باصفهان رفت مردم خاصان صحبتش شدند مدتی در خدمت مهدی قلیخان ایشیک
آقاسی باشی بود بعد فوت او اغورلو خان خریداریش کرد آخر بیدماغ شده برای
زیارت عتبات شتافت در نجف اشرف وفات یافته مدفون گشت سلیقهٔ سخنوری
بسیار درست داشته از فکرهای اوست کی کز ترک درویشی شکایت مند
میکرد بغرقش از مکافات عمل اکلیل شاهی ده عمرها کوشید در آبادی ما روزگار
آخر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد در عشق تو آزرده ز سکن باشم جویای دو
گلشن گلخن باشم خواهم که چو نور جا کنم در هر چشم تا هر که رخ تو بیند آن من باشم
باقر اصفهانی در کمال صلاح و پرهیزگاری بود و در نظم و نثر و لغز و معما قدرت بکمال
داشته و بمکتب داری مشغول بود هم در آن بیشه فوت شد شعرش این بیت ماه من از خانه
چون آهنگ صحرا میکند جلوه امروز را از ناز فردا میکند اشک آید ز دل عشاق عیان

میسازد بیت بی مصلحتی که پنهانی ما زعفران مدل بهم جان شد سیلی بود کار را
نادم این قطعه در هجو گفته بیت ریش از خدا و کلاهش بری ز سر که فی المثل نهد بهدت
جبرئیل پا صد وقعر قد شهدا را طمع کنی افتد اگر بهو کلاهت بکربلا میر باقر خاف
میر عرب شاه است که او نیز طبعی موزون داشته لیکن شعرش نرسیده گویند که بر شعر گفتن و
جمع نمودن توجه بسیار داشت از وست چنان مستغرق که تسبیح زاهد را بخاطر بگذرانم
رشته زنار میگردد با هیچ کس مگوی حرف غم خویش یکرنگ نکرم محرم نامحرم خویش کر دل
خواهی از دل خود دست مدار همدم خواهی بساز هم با دم خویش این رباعی در هجو گفته
ای دست تو در سخا ز طبع تو فزون امساک گفت رسیده جائی که کنون کو دست بهی
بنافه یک ره بخیال از شک دگر بوی نیاید بیرون میر باقر نظری از سادات
جزیره حواست بعضی از ایشان که بلده نطنز ساکن شده اند بسادات نظری مشهور اند
شیخ بزرگوار شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی وقت رحلت سید کمال الدین جد اعلای ایشان را
وصی کرده بود که غسل دهد از آن پیش شاهان صفویه اعتبار تمام داشتند که شاه فرمود
مهر من اعتبار ندارد خط میرزا ابو المعالی معتبر است چنانچه میرزا ابو المعالی عم کلان مشار
الیه بوده در زمان شاه عباس ماضی واقعه نویس کل ممالک ایران بوده و سید ابو علی پدر میر
باقر وزیر قرچیان بود در عهد شاه صفی بعد از فوت پدر وزارت قرچیان یافت بسیار
جوان آدمی خوش و درویش طینت بود در عهد شاه عباس ثانی فوت شد صاحب طبع
عالی و آینه جوهر بلند خیالی از نتایج طبع اوست می چون شود جدا ز لب در پیاله ام
لب بجه فی کر، رکداد ز نالدام خیال خال او مرغ دلم را فوت میگردد تبسم در لبش

خوناب در یاقوت میگردد بکه چشم او بخون خلق عادة کرده است که شود قانع بدل
بودن عروت کرده است بیدار میشوی بما رحم میکنی کو یتیم بخواب که شبها
چه میکنیم باد دیگر زنده کردیدن عجایب فتیست بندگی دشوار باشد بنده
آزاد را تا بود کشته تو جیراز دور بلند فریاد الامان ز لب گور شد بلند در دن
خرابی شور انگیز چون خاک نیستانم که بر تن استخوانم از برای ناله میروید دلیل
بیغمی خضر عمر جاوید است ورنه با غم عالم حیات ممکن نیست برنگ گل از شاخ
بنفشاید این باغ کر آمدن نامه او یاد نکردیم تا چند آسمان قدح خالیت دهد چون
مرد کاسه کو پای بچرخ زن هیچ میدانی چها ای سرو قامت میکنی میکشی زنده
میسازی قیامت میکنی میرزا باقر ابله ابلهش انگشتی را گویند که از تبار زره عباس
آباد اصفهان است بصحبت بسیاری از فضلا و شعرا رسیده احادیث بصحت و تنقیح
رسانیده بود اما بحث کج میکرد مرد صالح و زاهد بود از وست چون در همه جا عشق
متاعیست که باب است یارب چه سودائی و خانه خراب است بغیر از این که پریشانیم
بطول کشید شکایة سر زلفت چه ما حصل دارد میر باقر قاضی خانه واده قاضی
زین العابدین است بفضیلت ممتاز بود و او در خدمت علامی آقا حسین خونساری
استفاده کرده بجد و جهد بلیغ جامع فضایل و کمالات گردید در معاید بیضا اشتهار
و سخنوران شاه عباس ثانی او را حساب میگرفتند در دیوانش اشعار خوب واقع است
فصل گل و موسم بهار آمده است کلها ز برنگ بوی یار است بی تو شب ماه تیره روزان
چون چشم سفید گشته تار است خراب مجلس دار القضا میکده ام که صد معلم

از هم بپیاله کذشت نی همین در ماتم دل ناله غوغا می کند داغ می پوشد سیاه
زخم سر وا میکند کشته از خط حساب حسنش پاک باقی لاکلام او دهن است
خرقهٔ چاک چاک زنده دلان ارزوهای مرده در کفنست باقر درجزینی از کدخدایان
ولایة درجزین است باصفهان وارد شده با شعرای انجا طرحی داشته کمال ادمیت
و شرم داشت بنابر عسرت احوال بهند امده قصیدهٔ بمدح شاهزاده محمد معظم بهادر شاه
کذرانید زمانه را بکام یافت دیوان مختصری دارد از وست ساختم تعویذ کردن
زخم شمشیر ترا استخوان پهلوی خود خواستم تیر ترا کر عطر کاکل تو معبر شود مرا رک
در بدن فتیلهٔ عنبر شود مرا بی نیازیهای عشق پاک بازیهای شرم عاشقان را
نیز کاهی بر سر کار اورد در ریختن خون مژهٔ سخت دلیر است اهوی سیه مست
تو را پنجهٔ شیر است باقر مذهب شیرازیست در تحصیل علوم خصوص ریاضی و فقه
و حدیث شاکرد میرزا ابرهیم ولد علامی ملا صدرا است در نهایة پرهیزکاری میکذرانید
در اوایل عهد عالمکیری بهندوستان رسید در خدمت ابرهیم خان اعتبار بهم رسانید
بجمعیت مراجعت بوطن کرده در سال هزار و هشتاد و پنج عزم زیارت حج نمود بهمان
نزدیکی در کذشت سلیقهٔ سخنوری رسا داشت از وست چون خرامان در چمن
انسرو موزون میشود در میان لاله کل بر سرش خون میشود در دل از رده فیض
حق نماید جلوه بیش چون شکست ایینه در وی عکس افزون می شود سر کشته کرد
بدم بکو چون بهم رسید این رسم از کشاکش کردون بهم رسید هر کس بقدر حوصله
انار میکشید از کوه عقده در دل هامون بهم رسید باقر ملا محمد باقر دهلوی

بوده

بوده بافاده و استفاده مشغول او مناسب تخلص داشت بعد ازان مشتاق قرار داد
و اخر باقر قرار کرفت از زبان استادی بیان خوش چنانچه در کلمات الشعرا نوشته که در
اوایل جلوس عالمکیری با هم هم طرح بوده مرد کوکناری و در دوستیها پا برجا رنک
ادا دارد از وست بخواب عدم راحتی داشتم ازان خواب مارا که بیدار کرد در
تیره ابر طالع خود برق حیرتم بی کریه هیچ کاه تبسم نمیکنم باقی باقی تخلص از نهاوند است
برادر اقا جعفر وزیر کاشان بسیار قابل بود در نظم مقدرهٔ کامل داشته رباعیات میر
مغیث محوی را جمع کرده و در دیباجه چیزی نوشته نصرابادی اورده که بنظر کمتر رسیده
کمال از کلامش ظاهر است از وطن دلکیر شده بهندوستان امد. و در ملازمت خان خانان
سپه سالار اعتبار بهم رسانید تاریخ عظیمی متضمن احوال عبد الرحیم خان خانان سپه سالار
و اسلاف اشراف و ذکر کرده و القابات بعبارت سلیس بر صفحهٔ روزکار نوشته اثار نواب
اکرچه از غایة شهرت محتاج بکتاب نیست اما چون برای استداد زمان ضبط وقایع
از اعاظم ضروریات است که تا ابد داشته و در خاتمه ان احوال شعرای بلند فطرت که
بمصاحبت ان بزرکوار روزکار رسیده اند مع اشعار مدایح بشرح و بسط نکاشته چنانچه
فقیر مولف خوشکو را درین سفینه بسیار مدد است او در سخن پردازی و سخن فهمی ید
بیضا داشته این بیتش از منتخبات خان صاحب است ما و بلبل هر دو عرض سینه
میکردیم دوش ناز بوی کلستان زخم خاری هم نداشت راه بیرون شدن از دیر
فلک ممکن نیست هر طرف جلوه کند مرغ قفس در قفس است فرش دم بکه در خار
مغیلان پای دل راحت کنون در هر قدم از من کلستانی بجا مانده لبش بخنده

چشمش بغمزه می‌گوید که خون هر که بریزند خونبها اینجاست   سر گرانیهای
حسن عشق را بانگ کو   خلق پندارند یوسف با زلیخا دشمن است   درهم شود نگهت
پروانه شمع من روی جهان فروز توداری گناه کیست   گردون تا کی دلم ز تو خون
باشد   جانم ز غم و درد تو محزون باشد   زانگونه که هم دانی هم دون بود بنود
هجو نام تو کو دون باشد   عبدالباقی باقی تخلص از تبریز است مادر بغداد وطن داشته
مصرابادی در تذکره خود او را در دفتر خوش نویسان نوشته بهر حال جامع اکثر کمالات بود
و بحسن و خلق آراستگی داشت یکسال بعد از فوت شاه عباس ماضی که در دو هزار و سی و هشت
واقع شده او نیز فوت شد اگرچه کم گو بود اما خوب میگفت   اضطرابم نگذارد که نشینم جایی
انتظارم نگذارد که ز جا برخیزم   باقی بعبث تو زحمت خویش مکش   پیوسته تعب ز محنت
خویش مکش   تغییر قضا چه نیست در دست کسی   بیهوده ز جهل منت خویش مکش
محنت کش روزگار خویشم چکنم   درمانده اضطراب خویشم چه کنم   دور از تو به جبر
اختیارم اما   مجبور باختیار خویشم چکنم   مولانا باقی   ختلانیست در عهد اکبری
در مجمع شعرا بسر میکشید   نگردد هیچ سرو آزاد در باغ جهان هرگز   چه نرگس هر که
او چشم طمع بر سیم و زر دارد   باقیا   نائینیست بوسعت مشرب اتصاف داشت از اوایل بهند
آمده مدتی با برهمنان انجام بوطه بوده در بتخانه بطرز ایشان سلوک میکرد چنانچه ابنا
فرزندان خود را از صحبت او مضایقه میکردند بعد از دیری باتفاق محمد علی بانجا آمده
بود بوطن مراجعت کرده باز بهند آمده در بنارس اقامت گزید و همانجا در گذشت
در علم موثقی بتصانیف و ترانهای رنگین ساخته و شعر خوب میگفت   در بنارس

زده‌ام دست توکل بامید   باقیا را چه غم از روزی خدا رزاق است   همه حاصل جهان را
بفروش صرف دل کن   بر کافر و مسلمان بنشین صلح کل کن   زان زمره گوش توکل کاسمان
انجم من   سیر ساند روزی چرخ دگر هم بزند   رفتند بمنزلگه مقصود رفیقان باقیست
که وامانده درین قافله تنها   بابا لیلی کیلانیست تتبع بیشتری از مستدلات صوفیه کرده
در حلقه درویشان در آمده روزگار بسیاحت گذرانیده بعد سی سال در قندهار بر قبر
بابا حسن ابدال فرو مکس کرد تا در گذشت از عروض و قافیه و معما نصیبی تمام داشت چنانچه
در هر علم رساله نوشته شعر خوب میگفت   تشنه لب چون ز پی محل ابناه روم آب از
آبلهٔ پا کشم راه روم   نوشین لب تو کرده اثر در مزاج من   ور نه نبود این همه مستی شراب را
آتش بوستان ز گل و مل خوشتر   هر و لولد اش ز صوت بلبل خوشتر   در پیش تو چشم
مرهم سرمه خور   دود کش بود از دسته سنبل خوشتر   بایندر خان ربطی بسلسله علیه
صفویه داشت بخویش او بند مشهور با کمال مردمی و اهلیت زندگانی میکرد و متوجه امور
ملازمت نشده با فقرا و شعرا کم میجوشید و بی جذبه محبتی نمی ماند بشعر رغبت داشت
اشعار بسیار گفته   کاش زلف تو دگر بو بصبا نفروشد   تا صبا منت کوهین بما
نفروشد   بر غم تو بیرام بزم خوشی از رشک مه دارد   خدا از آفت طاقت دل مارا
نگه دارد   بدخشی از قریه شکمش مضاف بدخشان هنگامه سخنوری در عهد اکبری بوده
گرم داشت این قطعه از وست   زیر و زبر گر شود عالم   ای بدخشی چه غم که در گذرست
کین جهان همچو شیشه ساعت   ساعتی زیر ساعتی زبر است   بدر جاجی فخر زمان
نام اوست اگرچه دولت شاه او را از جام و شاگرد مجد الدین همگر فارسی منسوب داشته تحقیق

پیوسته که از جاجرم است و استاد او مجرمی بوده بحسب اتفاق باصفهان افتاد
این رباعی بخواجه شمس الدین کذرانید دنیا چه محیط است کف خواجه نقط پیوسته
بکرد نقطه میکرد دخط پرورده تو که مه دون وسط دولت ندهد خدای
کر ابغلط خواجه صاحب دیوان قلم برداشت بدیهه این رباعی در وجه صله انشا
کرد بایشان داد سیصد بره سفید چون سینه بط در روی سیاهی بنود هیچ نقط
از کله خاص ما نه از جای غلط چوپان بدهد بدست دارنده خط وفاتش در
هندوستان بعهد محمد شاه ابن تغلقشاه واقع شد خیلی شاعر بود است
از اوست از نام تو بر کام زبانها شکر افتد وز خوی تو در کلشن جانها شرر افتد
بر یاد تو ناهید اکر چنک سراید صد قطب برقص آید و در چرخ در افتد برنکب شیرازی
اشعار دلفریب دارد این مطلع او از آن بجان افکن است انتی افکنده در دل عشق
از هر آرزو آرزو و سوز است عشق من سراسر آرزو برهمن کرجی سر ب دان بیک کرجی
نام داشته داخل غلامان شاه عباس ثانی بوده کمال اعتبار داشت صاحب طبع بلند
و معنی دل پسند است اکر دهندوستان رای چندربهان منشی شاه جهان پادشاه بحسب
رعایه قوم خود برهمن تخلص میکرد لیکن برهمن از معقول خیلی ندرت دارد اشعار
ابدارش اینست خون ما را نوشکاران بی محابا میخورند هم چو برک لاله در دامان
صحرا میخورند شب ز کریهای اشک دشت پیما سوختیم همچو برق از نیک پرافشانی
سراپا سوختیم بصحرا لاله در محفل چراغم بهر صورت که هستم بیتو داغم ترا
از نکهت کل آفریدند مرا از شور بلبل آفریدند برهمن هندی رای چندربهان نام داشته

برهمن تخلص میکرد از قوم براهمه ساراست که قومیست از برهمنان پنجاب زمین پدرش بولند
زنار دار بود متوطن لاهور است بحسب قابلیت که داشت افضلخان وزیر او را بجناب پادشاه
جهان پادشاه پیش آورد و فیلی بخشید که سواری با خان افضل همراهان میرفت و در سرکار
پادشاهی خدمت دار الانشاء و غیره داشت و اعلحضرت بخطاب رای نواخته شد اکثر بخطاب
هندی و فارسی ان پادشاه میفرمود هزاری منصب داشت این رباعی روز ملازمت کذرانید
شد شکر که روی پادشاه را دیدیم دیباچه عزت علا را دیدیم پیغمبر را سایه ندیدست کسی
ماهیم که سایه خدا را دیدیم سلاطین و امرای خیلی پاس عزتش میداشتند از حضور
در پیش دانای اودی پور بایلچی کری رفته بوجه احسن سرانجام داده در بیان فراخ حوصله
کی دو حرف بکمی او نقل از ثقات مسموع شده بود برای خط طبایع نوشته میشود که روزی
فیل سوار از راهی میکذشت دید که دختری صاحب جمال از قوم کهتری کاو را که قوم هنوز
موافق آیین خود تعظیم مینمایند نانی میخورانید رای پرسید ای دختران این نان اکه بکاو
میدهی ظاهر پدرت پروهت ندارد دختر جواب گفت که پروهت خانه پدرم مرد و معدوم شده
منشی سرکار پادشاه هست و رای چندربهان نام دارد و ما غریبان را بخاطر نمی آورد سر
همتش بکدائی نان ما فرو نمی آید رای از خود نشان یافت بزرک حوصلکی و دور اندیشی را
کار فرمود از فیل پیاده شد و نان از دست دختر کرفت و مقرر کرد که هر روز فرستادم
نان از خانه او طلب دارند و پدر دختر را طلبیده مردی بجا آورد و عذرخواهی نمود غرض
که باخلاق حمیده آرمیده و از دنیا رمیده زیستی با وجود تعلق به بیتعلقی بسر بردی کم
بیش علوم رسمی اندوخته بود در صاف نویسی صاحب طرز خاص بود و شعر هم بطرز قدما

وصاف گفته هرچند از اشعارش معلوم میتوان کرد که صحبت با نخودی در این فن نکرده
لیکن اکثر اشعار مطبوع از و سرانجام یافته و دیوانش بقدر سه هزار هفتاد بیت از وی
کزینان فنا کردید این مطلع دیوان اوست ای برتر از تصور وهم گمان ما وی در نیا
مده برون از میان ما چه اختلاط با رباب عقل شیدا را بطور خود بگذارید لحظه ما را
بگشاد چه در صحن چمن بند قبا را بوی که از و فزود دم باد صبا را غفلت باعتقاد نفس
یکنفس مکن شاید که این نفس نفس واپسین بود برهمن از لب هندو نژادان فخر میکرد
زبان فارسی ترکی تازی نمیداند هر بلبلی نتوان گفت غمهای محبت را اگر در دل نمیگنجد
بصحرا می توان گفتن گدای کوچه عشقم که ذره خاکش بر آسمان رود کار آفتاب کند
پس از عمری بسویش میروی میخواهم ای قاصد که بر رویش نگاه اولین از چشم ما باشد
هر که کی نکرد نگاهی بسوی ما کس کرم تر ز اشک نیامد بروی ما ببین کرامت بتخانه
مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد مراد لیست بکفر آشنا که چندین
بار بکعبه بردم بازش برهمن آوردم شیخ برهمن بتو دارد نظر در نظری لیک همه
بحیز گوانش خلوت که غنودیم بهم آن راز که گفتیم شنودیم بهم ایا بود آنکه با
باشیم شبی یکبار دگر چنانکه بودیم بهم مایست بلند روزگاران دیدیم ما فصل
خزان نوبهاران دیدیم در راه طلب دو اسبه میباید تاخت ما تاختن شاه
سواران دیدیم بزمی نام او ملا محمد سمیع است هندی نژاد در عهد جهانگیری بزم آرای
سخن گردید سلیقه عالی و مشق درس داشته مثنوی بدو هزار بیت نظم کرده که مطلع
آغازش اینست ای نام تو نقش لوح جانها در مانده وصف تو زبانها دیوان مختصری

گذاشته

گذاشته از آنجاست شب خیالت چه دهم راه بچشم تر خویش گل خورشید برویم بسحر
از بستر خویش اخگرم من مطلب جلوه هر شعله زمن میکنم جلوه ولی در ته خاکستر
خویش بیتی نامش شیخ حسین از افاضل کابلی بوده شیخ فیضی فیاضی با وی دوستی
خواص داشت چنانچه تاریخ وفاتش چنین گفته فضایل پناهی که تاریخ فوتش توان
یافتن از فضایل پناهی و وی در فضایل و معارف سرآمد عصر بود استاد پخته گو بود
قصیده در تتبع قصیده کمال اسمعیل گفته و کمال چون در هر بیت لفظ مو را رعایه کرده
او نیز در هر مصرع لزوم مو آورده چنانچه از آنجاست ایکه اندر سر موی تو پریشانی
ماست موی تو باعث مجموع پریشانی ماست یکسر موی بموی تو نمیماند شک
لاجرم نسبت موی تو با مشک خطاست من ز سودای تو موئی نکنم کم هرگز هر سر
موی مرا با تو هزاران سوداست هوس موی تو در هیچ سری نیست که نیست بکمند تو
تو افتاده چه مو در سر ماست نفسی نیست صبا از سر موی تو جدا من ندانم که با
صبا را چه هواست دهنت چون سر مو هست نهان از نظرم لیک در روی سخن موی
شکافی پیداست بسمل نامش حاجی محمد تقی ولد حاجی مؤمن دمغانیست مولدش شیراز است
و هم آنجا تحصیل نموده باصفهان رسید گاهی بترتیب نظم متوجه میشد و از همه اقسام قطعه
خوب میگفت ای باد سوی فلان بزاری بگذر دمی ز نیابت من برگو که چه عقد
زوجه بستی منصور شدی بنصرت من قطع نظر از اجر استاد بودی زمیان اجرت
من ترکیب نکاح نامه چون بود از کاغذ تو و صنعت من از امر زفاف نیز باید
راضی باشی بشرکت من دامن افشان ز جهان گر دل روشن خواهی شو دامن شمع با فشاندن

دامن روشن **بصر** قاضی بصیر تخلص برادر قاضی لاغراست اگرچه در سن چهار سالگی
معذور البصر شده بود اما بسیار از ستدلالات بقید ضبط داشت شاعری نام بر اورد
این بیت از فکرهای اوست هرگز نکنم یاد تو از نکویم کم یاد کنم از تو که بسیار نکویم
مولانا بقائی از آدمی زادگان قصبه هرات اما سفر این است سلیقهٔ عالی و طبعی شکل پسند
داشته بطرز نو روش ملا عرفی گفتگو میکرد در عنفوان شباب از وطن بر امده بمشهد
رسید چندی انجا بسر برده با شعرای انجا شاعر بها کرد باز بتقریب ملا شکیبی و ملا
نظری و دیگران در خدمت نواب خان خانان محمد رحیم خان شیده بهند آمد بمراد دل
فایض شد در کتابخانه مقرر گردید با کامی سبزواری و محوی همدانی و دیگر موزونان
که ملازم همان کتابخانه بودند کشتی قدر کرده ده سال در بند کیان ممدوح افاق گذرانیده
عاقبت بسبی رنجیده در اطراف هندوستان اوقات بسپاهی گری بسر برده در شمس اباد
بسال هزار یازدهم کشته شده همانجا مدفون گردید صاحب ماثر رحیمی نوشته که بعضی
مستعدان این اعتقادات که چون در عراق اورده غالب که اشعار غیر تی باشد که بنام
بقائی گفته خواهد بود الحق این سخن متعصبانه است و بقائی خود صاحب طبع عالی بوده
و اشعار خوب از و سر انجام یافته اگر ملا غیرتی بطریق استاد و شاگردی اصلاح در شعر
او کرده باشد یا مصراع بر مصراع او رسانیده گنجایش دارد و از این سخنان قماش فکرش
معلوم میگردد این قصیده در مدح نواب گفته نوروز شمیم که با این نافه کشائی
هیچش نبود از سر زلف تو رهائی انداخت مرا بر بعد کوچه بکوچه آوازهٔ این پرده
نشینان سرائی از بسکه ترا بر در هر دل طلبیدم بد نام شدم در همه عالم بگدائی

بی دوست بجان آمده ام ای شب هجران میخواهم اگر عمر منی هم بسر ائی دانم که دلم نیست
ندانم که زخوبان انکس که دلم برده کدامست بجائی در شرح محبت بیقین کافر
عشق است جانی که غمت دانبرستد بخدائی گر بهتو بگویم که چها کرده جدائی
از خود بگریزی بهزدیات من ائی بر سم ز تو پرسید تا گر عیب نباشد عاشق چه نمیخواهی
معشوق چرائی بازش سر نظارهٔ رخسار خویش است ایینه شوای دیده اگر دیده ما سیبی
یک دانه نرویید ز نم دیده اگر من بر سبزهٔ خطی نکنم چشم چرائی از غزلیات اوست
کجا روم بجای دگر که جا اینجاست خلاف نیست تو اینجائی خدا اینجاست بگو بغنچه
که بر خود مبند تهمت بوی مباد گوش کسی بشنود صبا اینجاست **بقائی** ولد یادگار بیک
خالیست جوانی خوش فکر بود در عنفوان جوانی خبطی در مزاجش ند مجنون کشید پدر را
زهر داد معدلت اکبر شاهی بسیاستش رسانید این بیت از وست تا غمزهٔ خونریز تو
غارتگر جانست چشم اجل از دور بحسرت نگرانست **بقائی** جان بوردیت جوانی بود
نو رسیده سالها با نظام الدین احمد بخشی بسر میبرد در معماها نکاه سخن کامل عیار بر امده
از وست تا ز عشق نو مژگان بتان نیشتر اورد خون از دل از ریشهٔ من جوش بر اورد
فریاد که تا چشم زدم ترک خیالش در دیده فرو رفت سر از دل بدر اورد بجای اشک
از چشم دل افگار مبارد همه خون جگر زین ابر اتش بار مبارد مرغ دل تا صید
چشم ان شکار انداز بود هر سری که بر سرم چون مرغ در پرواز بود **بنائی** از مستعدان
هرات است علیشیر نوائی با او بسیار بد بود وقتی قصیدهٔ جهت امیر گفت و صله نیافت
بنام سلطان احمد میرزا درست کرد و بر اثر آن این قطعه گفت دختران که بکر فکر منشد

هر یکی را بشوهری دادم ؛ آنکه کابین نداد و عنین بود ؛ زو گرفتم بدیگری دادم
چون امیر بعدم رجولیت مشهور بود از این خفت سخت برهم شده او را بگریخته بماوراء
النهر رفت در سال هشتصد و هجده از جهان رفت اشعار اوست ؛ گرد باد از پی هم پیچد
از خاک براه ؛ پای میوه رش از بسکه زمین شد سوزان ؛ هست در سایه اشجار نهان
پرتو مهر ؛ آفتابست ز گرما شده در سایه نهان ؛ گر از محبت او هم اسیر محنت او ؛ مرا
چکار بمحنت من محبت او ؛ دارد خدا است مردم عالم بهانه اند ؛ رزق از خدای خود خور
ممنون کس مباش **پورحسن** نامش شیخ عزالدین متخلص به پورحسن از موضع اسفراین بود
مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر از علمای شیخ رضی الدین سعید لاله است او را داخل
سلسله اولیا میشمارند از اوست ؛ شوخ بیرحم فتاده است نگارم چکنم ؛ برده اندیشه
او خواب قرارم چکنم ؛ سر فرو میکند دم خلق که زاری تا کی ؛ من دلخسته چون عاشق
زارم چکنم ؛ چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست ؛ من که پورحسنم دوست
ندارم چکنم **بهار** اسمش میر علی از مردم هموار اصفهان بوده فضیلت بر کمال داشته
اکثر اشعارش از علم طب است این رباعی برای شمس گفته ؛ ره در ده و چیز دید شیطان
در راه ؛ بر گشت ز راه تا نکرد دگر راه ؛ شمس از پی او دوان شیطان میگفت ؛ لا حول
ولا قوة الا بالله ؛ طبع چون بهار داشته ؛ مرا دل از تماشای گل کلاه نگشاید ؛ دل
خون بسته من جز بکوی یار نگشاید **بهاء الدین** از ولایت اندجان است در قصیده
گویی ید بیضا دارد چنانچه ؛ ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر ؛ وی لعل آبدار تو
خندیده بر شکر ؛ ده سال شد که مانده ام از جور روزگار ؛ در دست اضطراب پریشان

در بدر

در بدر ؛ گاهی چو آب سوی نشیبم برد روان ؛ گاهی چو خاک خوار لگدکوب بی سپر
جرمم همین که جاهل و نا مرد نیستم ؛ کامروز هست جهل یکی اصل معتبر **بنائی** اسمش
میرزا جان برادر میر ابو الحسن واهب است مدتی وزیر کاشان مانده با قسام کمالات
متصف طبعش با بحر آشنائی تمام داشته در اوان شباب فوت شد از اشعارش اینست
نکردم تا بصحبت امتحان ارباب دنیا را ؛ ندانستم که ذوق گوشه گیری چیست عنقا را
بزرگان را فلک محتاج خوردان میکند ورنه ؛ چرا باید کشودن کف به پیش قطره دریا را
نقد جان آخر شد و صلت بما سودا نکرد ؛ دیده خالی از نگه گشت ترا پیدا نکرد ؛ زهر که
بد شنوم در جواب خاموشم ؛ در این معامله استاد لب بود گوشم **بهرام سقا** درویش
بهرام سقا را علامی شیخ ابو الفضل مبارک ترک نژاد و از قوم بیات نوشته و صاحب هفت
اقلیم از قبیله جغتا تحقیق نموده لیکن روایه اول اصح است بهمه حال بتجرد منتهی
ذاتی داشته اورده اند که حضرت خضر را دریافته بود و از انجذاب امیجات معنوی با فقر
لباس صوفیه گزیده بسقائی در آمده در کوچه و بازار گردیده باشا کردی چند آب فی
سبیل الله بمردم آب دادی و آزاد و فارغ زیستی و او را صاحب جذبه کمال نوشته اند اکبر
شاه را باوی خوش افتاده بود آخر عمر شوریدی برد ماغش زد و از حضرت خلافت اذن
گرفته متوجه سرانذیب شده در راه در گذشت از رفیقی که در سفر همراهش بود روایت کرده اند
که شخصی بجنازه او حاضر شد و گفت سر شب است که پیغمبر را بخواب دیده ام فرمود
که فلانه منزل یکی از دوستان ما در گذشته است بنماز جنازه اش حاضر شو چون از نماز
فارغ شد غایب گردید غرض بزبان ترکی و فارسی اشعار بسیار دارد این ابیات مشهور

انوست اساس پارسایی را شکستم تا چه پیش آید سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
بکوی زاهدان بیهوده عمری دربدر گشتم کنون رند خراباتی و مستم تا چه پیش آید
گهی زاهل عبادة میشمارندم گهی عاشق بهر نامی که میخوانند هستم تا چه پیش آید ازوست
شدم غرق بخون جگر امروز ای دل مده از ناله‌ام آزادی سرام روز شد روز کار ما سیاه از
دود آه ما یارب کسی مباد بروز سیاه ما ز خال عارض او هر نظر حیرانی دارم بدور
نقطه چون پرکار سرگردانی دارم حاجب بهرام ملک الشعرای حاجی بهرام تخلص بخارائی الاصل
در عهد وی بخارا هیچکس دعوی شاعری نتوانست کرد امام قلیخان پادشاه آنجا نهایت محبت
باو داشته و خطاب ملک الشعرای بخشیده ازوست بیکچشم زدن غافل از آن ماه مباشم ترسم
که نگاهی کند آگاه نباشم بانیه بهویت رای بانیه تخلص از قصبه گنکوه سرکار سهارنپور بود
بود محمد اعظم شاه همیشه مرد قلندر منش منصف بوده در عین تعلق بکمال بی تعلقی میگذرانید
چندبار اسباب خود را بغارت داده هرگز دل بسته بچراغ دنیا نداشت مرد راست و درست
خیلی مضبوط بود در مقدمات حساب هرگز دو بروی هیچکس نمیدید اکثر جوابهای درشت
تو بمحمد اعظم شاه داده وقتیکه مهر زیبا خان سامان سرکار شاهی شرحی بر کتاب گلستان نوشت
حاشیه نشینانش بطریق خوشامد گفتند که بهتر از گلستان نوشته شده است بهویت
رای تاب شنیدن نیاورده گفت میر صاحب شیخ سعدی هم هیچ سرمایه قبول الهی بدست
آورده این شرح را باید دید که بقبول کی از بندگانش هم برسد یا نرسد بهر حال الطبع بسیار مشکل
پسند و درس داشت ده هزار روپیه و نه بدار الخلافه درگذشت بالظهار قومیت خود بانیه
تخلص میکرد از فارسی نیز معنی بر آورده یعنی صاحب بنا و همین لفظ بهویت بانیه بیچم خلتم

او بود

او بوده گاه گاه فکر شعر میکرد و بر فقیر بسیار مهربانی میفرمود از شعرهایش اینست ؛
دل اندر حسرت دنیا شکستم ؛ چه رنگین گوهری بیجا شکستم ؛ یادگاری که زما میماند
مشت خاکی بهوا میماند بیاضی از آگره بوده اوایل اکبر شاهی بطریق وارستگان
سیر و سیاحت میکرد ؛ هر جا دو موزون برنک سرو توام باهم نشسته میدید از خود
رفته اظهار کرم جوشی مینمود سلیقهٔ سخنوری درست داشته این رباعی در محاکمهٔ ملا
قاسم کاهی و غزالی مشهدی که بر متقدمین طعن میزدند گفته ؛ کاهی غزالی این دو
بعقل است ؛ در غیبت جامی ثنائی زده دست ؛ در دهر کسی مثل ایشان نگذشت ؛
کاهی چه خر است یا غزالی چه سگ است ؛ هر که برا ز وصل آن سرو سمبر خورد بیان اسمش
میرزا مهدی بیت ایران زاد بود در عهد شاه جهان بهند رسیده باز مراجعت بوطن نموده
طبعی سلیم داشته بعد دیوانی ضخیم ازوست بکوش دلبر خوش خط لا ابالی من ؛ چه خامه سود
ندارد ضعیف نالی من ؛ کسی که شعر مرا خوانده دیده است مرا ؛ بیان بود سخنم قالب مثالی من
بلبل بیچاره زان روشب نمی خوابیده است ؛ در میان غنچه گویا شبنمی خوابیده است
بیانی خواجه کی نام داشته قزوینی است بیانی تخلص داشته بلطف طبع و حسن محاوره بود همواره
نکات شیرین و حکایت رنگین بمیان می آورد شعر خوب میگفت در شاهنامه خوانی بی
بدل بود دیوانی گذاشته شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست ؛ گفتم که نشکنی دل ما بیشتر
شکست ؛ صد نخل آرزو بدلم جا گرفته بود ؛ طوفان عشق آمد از یکدگر شکست نتوان
درست کرد بیانی بصد فسون ؛ پیمانه که دست قضا و قدر شکست بیکس از ولایت
شوشتر بوده بحسن گفتار و لطف کردار موصوف ازوست ؛ هر کس بود سخن مکشا لب

جان پرور خود را ؛ سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را ؛ بنبض من چه طبیب آمد
نهاد انگشت ؛ چو شمع بر سر انگشت او فتاد آتش ؛ حکیمی از نهاوند غزنی بوده
بوفور فضایل اتصاف داشته در هندوستان رسید در امرای اکبر شاهی انسلاک
داشته بجهت ضعف بدن رخصت وطن حاصل نموده میرفت که در بیستاو و سال
نهصد هفتاد و سه مسافر وطن اصلی گردید شاعر صاحب قدرت بود از اشعار اوست
در دیر کعبه جز بتو مایل نبوده ام ؛ هر جا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام ؛ این قطعه از وست
بکسی کو شنود طعنه مردم صد بار ؛ لایق آنست که شعرش در هم نشود ؛ زانکه این بیت کمال است
بعالم مشهور ؛ این چنین بیت چرا شهره عالم نشود ؛ سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ؛ نجود ملا جامی نجود تخلص از هنروار بوده شاعر غرای
وقت خود و مسلم همگنانست و از فنون شاعری بسیاری ماهر و واقف بعهد شاه جهان
پادشاه در سلک ملازمان نواب جعفر خان انسلاک داشته صاحب کمالات اکثر اوقات با او
همنشین بود می نویسد که اوایل رخصت نشستن در مجلس نداشت از این قطعه حاصل
کرد همین طاعت حق نماز است در وی ؛ که بنده ایستد که از پا نشیند بود طاعت
فرض هیچون نمازم ؛ بفرما که بنده را تا نشیند ؛ قصه حسن دل بنام نامدار خان
خلف جعفر خان بسیار بساز و سامان گفته و این مثنوی را جشن نامدار خانی نام گذاشته گفته تمام
و تاریخ اتمامش نیز از نام بر آورده این دو بیت در تعریف ساقیان ساده رو و نوخط از اوست
یکی را ساده رخ آیینه آسا ؛ یکی را جوهر از آیینه پیدا ؛ گلستانی یکی بی سنبلستان
یکی را بوستان گرد گلستان ؛ او بر ده اند روزی نامدار خان از حمام بر آمده نگاهی

بجانب برهانی نامی قوال که پاره حسن داشت افکنده فرمود که امروز برهانی لایق منصب
پنجهزاری است ملا جامی نجود که حاضر بود بدیهه معروض داشت که اگر نواب بدولت پادشاه
باشد نقلست که شبی میگساری و باده خواری بر روز آورده چون جماعت برای نماز برخواستند
رفت و با ایشان شریک نماز شد محمد علی ماهر رسید گفتند این چه نماز است جواب داد که نماز
بکیفیت همین است تاریخ تولد میرزا اسمعیل مشهور بذو الفقار خان پسر نواب اسد خان وزیر
اعظم پادشاه عالمگیر بسیار خوب گفته ؛ ز برج اسد رو نمود آفتاب ؛ و تاریخ تولد میرزا اشرف
پادشاه کامگار خان ؛ شرف باد کامگار یافته که برای او نیز نجم تواند شد وقتی نجابت
نامدار خان پسر اول بنام حمزه میرزا متولد شد تا شش روز جشن ملوکانه داشته هر روز تاریخ
تازه منظوم کرده میگذرانید بصلهای گران مند سرافراز میشد ؛ مصرع ماده بعضی از الفاظ
نگاه داشته می آید تا فوایدان عام شود ؛ نو نهال نامدار جعفری او دو دکل ؛ ز رکامل عیار
جعفری زیب جهان ؛ بگفتا آن گوهر والا نجابت ز دو سوداد و شب جمعه زاد بهادر
نجم الدین اول این پسر ؛ اسد و در نامدار شاهوار ؛ ز هجرت یکهزار و شصت سرگفت ؛ و
دیگر این مصرع نجم بهر ایشان بود ؛ جامی از جام حمد بیخود شد ؛ میان محمد افضل سرخوش
که استاد فقیر خوشگوست از همین مصرع تاریخ وفاتش بر آورده قطعه نظم کرده ؛ رفت جامی
بیخود از عالم ؛ در ریاض جنان مخلد شد ؛ نجم او بعد فوت شد تاریخ ؛ جامی از جام حمد
بیخود شد ؛ بهمه حال شاعر بلند تلاش صاحب کمال بسیار دان بود با طرز خیال خیلی خوش
داشته ای اسیر خم زلف تو پریشان موها ؛ حلقه در گوش نگاهت نگه آهو ها ؛ خوش
آن بزمی که باشد جلوه گر آن رشک ماه آنجا ؛ ز او دا فتاب از سایه برق نگاه آنجا ؛ دام من شد

جاک صید زلف خوبانم هنوز برنمیدارد جنون دست از گریبانم هنوز : زبس شوخی که با
چشم وحشت دستگاهش از مژگان غزالان پر بود تیر نگاهش را : دلم ز کاوش دوران چنان
بکشاید : گر غنچه قافیه چیده است تنگ اینجا : نخل شمعم از برای سوختن آماده ام : میتوان
فهمید از آغاز انجام مرا : بنفشه خط مشکین یار را دریاب : شکسته قلم کرد کار را دریاب
آیینه دلم ز بی تاب روشن است : همچون گهر چراغ من از آب روشن است : رفته ام
از خود بیاد آن دهن جلوه در شهر عدم باشد مرا : نماید رو وصال یار بعد از مرگ عشاق را
بلی سیماب هر که کشته شد اکسیر میگردد : صد بار سوختم ز تمنا و میدود : چون سایه در
قفای تو خاکسترم : هنوز عارضی دیدیم ز آب صاف گوهر شسته تر : طاق ابروی ز تیغ
ماه نو برجسته تر : هر کس که دل از معامله دنیا برداشت : عشرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است ولی : گاو است کسی که بار دنیا برداشت : سنگ سنی خر شیعه
اگو مشهور است : وز خصمی شان بیکدگر مشهور است : دانکس متعصب از هیچ طرف دندان
سگان گوشت خر مشهور است بیخودی در شاهنامه خوانی کار رستمانه میکرد بحدی که در مجلس
شاه عباس ماضی خواند شاه را بسیار خوش آمد چهل تومان مواجب سال او مقرر فرمودند
بخدمت شاه عرض نمود که من در دیدن دیدار خوب براوبان خود را محافظت نمیتوانم کرد آخر
الامر کشته خواهم شد شاه را وقت خوش کرده او را معاف داشت مثنوی در زمین شاه
نامه گفته و خوب گفته از آنجاست : چه دیبای نیلوفری کشت زرد : از این زعفران شاه
دیو بیتر کرد : بپوشید دندان انجم سپهر : کزین زعفران خنده نابد بچهر : در هجو خر خود
گفته بد نگفته : دارم خری که وقت جستن : کاکل کشدش ثعالب دم : تا جو نه

نهیش در برابر آسمان بجهد ز جوی گندم بیخودی مردم فراه بود بغایت کریه منظر بعد
یک طرف رو مثل یک چشم و یک بینی و یک نصف دهن داشت از و شعری که شهرت یافته
همین بیت است هر زمان جای نهد عاشق سر خود شام هجر عشق خوابش برده پندارد که
بالینش بدامت میرزا بیخبر میر عصمة الله بیخبر تخلص خلف صدق میر لطف الله احمدی تخلص
خلف صدق میر لطف الله احمدی تخلص که ذکرش در دفتر چهارم بنا بمطلبی خواهد آمد بوده
فطرت بلند و فکر دل پسند داشت صاحب سخن عالی مقام بوده در تصوف گفتگوی
محققانه میفرمود چنانچه سامعان از صحبتش دامن دامن کلهای فواید میچیدند چند رساله
در توحید تصنیف کرده شعر موحدانه میگفت چند مثنوی هم دارد شعرای نامدار
در عصر حضرت میرزا بیدل بوده میرزای مذکور از صحبت وی بسیار محفوظ بودند
و در تذکره میر غلامعلی آزاد مسطور است که میرزا بیخبر در کتاب بیخبر نامه تذکره خود
حقیقه مجلس خود را با میرزا بیدل مفصل نوشته آنقدر هرزه چپ و راست دویدن
عبث است : خانه کن سینه خود را سر راهی دریاب : بلند افتد چو مقطع پست سازد
حسن مطلع را : کشد پایین محفل قدر من بالانشینان را : چون شدم بیخبر ز دست تهی
جامه فقر تنگ بالا کرد : در وقت تحریر این بیت آخرین یکی از حاضران از خدمت میرزا
پرسیدند که حسن این بیت معلوم نشد فرمودند که فقر مرتبه ایست که هر کرا نصیب گردد
حقیقت آن دریابد نقلست که میر عصمت الله بیخبر بداعیه نوکری بجانب اکره آمده بود
از اتفاقات محمد عاشق همت همراه صوبه دار که سپاهیان را نوکر میگرفت چون میر بیخبر
در وقت نگاه داشت نرسید عاشق همت این مصرع میان ناصر علی را بر وخواند بیخبر

دیر رسیدی در منزل بشد   هر حال میر نجیر از قابلیات نصیبی وافی داشته ودر موسیقی
وشکسته نویسی وفنون دیگر صاحب جوهر بود وفاتش در روز دوشنبه بیستم ذی القعدة
سال هزار وصد وچهل ودو یکسال پیش از بیدل در دهلی واقع شد بیغم   بهوانی رای
بیراکی بیغم تخلص از قوم کتری ابا واجدادش ساکن پرکنه بنهال علاقه سرکار جنو تابع
صوبه پنجاب اند او را جذبه در رسیده ترک تعلق کرده عاشق ترین چند نام هندو
پسری شده مردانه سر طلاق بکوشه چادر این عجوزه شوهر کش دنیا نام بسته ولباس
بیراکیان در بر کرده مرید بزاین نام بیراکی که مرد وارسته بود کردیده واز مجاز بحقیقة
رسیده واز قید ما وتوی جسته واز سلسلهٔ اوهام وارسته کتاب پرتوده چند دابنام
ان هندو پسر نظم کرده او ابل مشق سخن بخدمت میان سرخوش میکذرانید وبصحبت
ایشان که بکفتکوی توحید میکذشت خوش داشت قصص فقرای هند در مثنوی بیان
کرده در هندوستان مشهور است که نام دیو نام مرتاضی در عهد سلطان فیروز شاه بود
واز تصرفات اوست که بحکم محی حقیقی کاو کشته زنده کردید در قصهٔ او این بیت کفته
کاو زنده شد به پیش خاص وعام   بار دیکر ریخت ساقی می بجام   در هزار وصد وسی ودوازده
از قید جسمانی برآمد کلیاتش قریب پانزده هزار بیت بنظر آمده شعرش پسند کرده میان
سرخوش از وست   در فضای عشق جانان بوالهوس را بار نیست   هر سری شایسته سنک
سزای دار نیست   مده از دست دامان یقین وصل از تغیر ریخت   که این نشاط هم
در خوبی از معشوق کمتر نیست   فلک تا کی بدست عمر دم مغرور ام اندازد . چه سنک
ره بپای هر که افتم دور ام اندازد   مرا ابرو کمانی میکشد در بر ولی ترسم   که این در بر کشیدنها

بچناوک

چناوک دور ام اندازد   از رباعیات اوست   باد هر بکفتم که کوت فهم نکات حرف من
تو هیچ نمی آید راست   تو منکر خالقی من منکر خلق   بنکر که تفاوت از کجا تا بکجاست
دریا در موج موج اندر دریاست   در ذات صفات حق تفاوت ز کجاست   ای محو
حقیقه نظر افکن بمجاز   بیرنک بصد رنک ببین جلوه نماست   ای انکه ترا هوای
معنیست بس زنهار زاینه صورت مکذر   کین صورت اینه است معنی تمثال بی اینه
کی فتد بتمثال نظر   رفتم سحری به پیش زاهد ناکاه   پرسیدم از و که چیست کیفیت
راه   کفتا که همین صوم وصلات است اینجا   برکشتم وکفتمش که الله الله   بیغش اکرچه
اسلاف او ایرانی بودند لیکن بسبب بودن کشمیر که تمام عمر در اینجا بسر برده بکشمیری
مشهور شده از استادان وقت بود مشق بسیار پخته کرده در اشعارش تازه کی ونازکی
بسیارست چنانچه   هر پاره دلم جمنی از نکاه اوست   اینه چون شکسته شد اینه
خانه است   در این محیط شنای من از ره تعبیر   بهیچ جا نرسد چون شنای کشتی کیر
در راه وصال تو زبس چشم براهم   چون جاده بود خاک نشین تد نکاهم   بیدل مخلص
خان بیدل تخلص از سادات ایرانست در عهد عالمکیر شاه بخشی بود خیلی عزت وحرمت
داشت نثر بسیار خوب ورنکین ومسجع می نوشت صاحب طبع رسا واز رموز فارسی خیلی
اکاه بود در عهد بهادر شاه در کذشت این شعر از و شنیده شد   عشق جادو کر من ساخت
زهر موجش بتماشای تو دوزی که فرستاده مرا   ودر اشعار نعمت خان عالی هم دیده
وهم نوشته ام العلم عند الله   حرف باء تمام تا اینجا هست فهرست حرف تا

تلاش   تابع   تاثیر   تحسین   تباری   تجلی   تسلی   تمکین   تدوی   تنها

تصنیف تنها میرزا تنها نامش میرزا محمد سعید خلف ارجمند حکیم محمد باقر قدیت
بعضی گویند تنها تخلص داشت اما خان صاحب اکثر اشعار او را بتخلص حکیم نوشته اند
بهمه حال با وصف فضل و کمال و تهذیب اخلاق از اکثر علوم خصوص حکمت نظری و حکمت
جمالی خیلی بهره یافته در خدمت شاه عباس ثانی اعتبار تمام داشته شاعر نیز بوده است
مرویست که میرزا صائب مرحوم بر دیوانش رباعی نوشته که بیت آخرش اینست : هر نسخه
مناسبت بدردی دارد : این نسخه را بدرد ادوار داشت : این بیتش خیلی قبول یافته
در انتظارت ای ثمر دل شکوفه وار : چشم سفید گشت تو در دیده هنوز : از منتخبات
میرزا صائب که از اشعار ایشان کرده این است : سپهر سفله کجی را بیر قبا نکند
چه کرم پیله یکی را برهنه تا نکند : که حضرت انسان بنود مصحف ناطق : پس راستی
قامت بسم الله کجست : تو بر دل ناتوان داغ نه داغ : که آخر جای خود وا میگذاری
نمی چون پای بر سر خفته را بیدار میگردد : منه ای بیخبر پا بر سر خونهای خابیده
یعقوب گشت بینا از بوی آشنایی : تا خود چه فیض باشد دیدار آشنا را : قاتل دارم
که خون عاشقان در گردنش : مینماید مجنان که گردن مینا شراب : عضو عضو را
جدا ذوق طواف کوی تست : که روم در ره که ذرام کاروانی میشود : چون بلبلی
که با قفس آید بگلستان : رفتم بکشور خود و در غربتم هنوز : همسان بود که با دست تهی
میهمان چنار جوهری داشتم دست بکاری نزدم : پیداست اختلاط دو تا جفر در نظر
چون رشته دو رنگ بهم تاب خورده : چه غم از فلک بپای خم می هشت ما را : سر خم
زمانه روزی که کنند خشت ما را : تو که یاران روحانی هیچ از وه میگردی

چرا این قدر نالان ازین دنیا نمی رنجی که : جای مشام دیده که بودم ببوی گل : بند آشنام
که گرد ره یار میرسد : اگر مرد رهی با کعبه بتخانه یکدل شو : که ره دو راهت می باید
دو منزل را یکی کردن : در جنت برو به که شود باز : بچشم نیم بازش میفروشم : در این
مجلس کسی را دل نمی آید که برخیزد : شراب از جوش شمع از پا و گل در خون نشست اینجا
خود بصورت مردان عشق حیرانست : بروستان آدم ندیده می مانند : میروم زین شهر
اما بکه روم برقفاست : میتوان هنگام رفتن کرد استقبال من : شیشه نرجس را
بر طاق نسیان چیده ام : اینچنین آیین کند آزادمردان خانه را : بسکه از مژگان دل لعل دوست
مشبک شد تنش : سایه صید تو دام صید دیگر میشود : شهید عشق دلسوزی زیاد
خود نمی خواهد : که شمع کشته شمعی بر مزار خود نمی خواهد : هلاک جرات پروانه ام که در همه
عمر : هلاک خویش شمع چراغ بجوید : همچو تو دولت که جا یابد باوج اعتبار
خون عاشق خود نمایی میکند بر گردنش : ز شغل عشق تو تا دست کرده ام کوتاه
ز خویشتن خجلم همچو عامل معزول : چرا حول هر که بیند دریا با نم دو تا بیند
نو خشت بسکه در دشت جنون از خود جدا بیند : عندلیبان چون طواف گلشن آن کو
کنند : دست گلچین ترا چون دسته گل بو کنند : مرد رفعت جوی را تا راست رفتن لازم است
خم شود هر کس که از پستی ببالا میرود : نه کسی پند داشتم که بیچیم از کلاه غیب : از تماشای
جهان چشمی که بر میداشتم : دنیا دو سه روز که جهانان از تست : مغرور مشو که تا توئی
آن از تست : چون آهوی رم کرده که از پی نگرد : نظر بادی در ندکه خود این بیت را که بنام
میرزا علی رضای تجلی مشهور است بنام حکیم سعید نوشته : پاک طینت را کمالیست

دانش ور شدن   هیچ حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن   تبریزی   اما برادر
خواهرزادهٔ ملا ترکی است تر و سر و بستان خوشگوی بود در بدایت حال سیاحت
اختیار نمود عمری در خدمت خنکار روم بسر برد پس از آن بهند آمده و از خوان
احسان بیرامخان بهره‌مند گشت آورده اند که در دار الخلافه آگره منزلی ساخته بود
که بمقبره مشابهت تمام داشت یکی از ظرفا پرسید که این مقبره برای کدام کس است
که چنین ساخته اند جواب داد برای خاطر خود هفته نگذشته بود که بدست جمعی
از دزدان کشته شد و همان جا مدفون گشت این واقعه در نهصد هفتاد پنج بود مثنوی
دارد این چند شعر از آنجاست   بچشم عقل فرقان شکرلب   شهابی بود رخشان
در دل شب   نگاه غمزهٔ آن شوخ طناز   کرشمه بر کرشمه ناز بر ناز   دهانش کرده گم
ره جستجو را   بمردم بسته راه گفتگو را   زبانش برگ گل اما سخن گوی   ز خوبان برده
دایم در سخن گوی   رخش آینه کردن دسته عاج   پری رویان بآن آینه محتاج
کفش چون آفتاب آینه نور   شعاع آفتاب انگشتان مخود   زنافش آرزو ببریده
امید بچاه ناامیدی مانده جاوید   هوس گردید گردش گاه بیگاه   چه صید
تشنه بر پیرامن چاه   زآسیب صبا در زیر دامان   چراغی داشت آن سرو خرامان
چراغی کرده جا در طاق محراب   فروزان پیکری از گوهر ناب   ببرج عصمت آن
در ناسفت   دو ماه نو شده با یکدگر جفت   بلطف آن غنچهٔ سوسن نهاده
زبان در کام لب بر لب نهاده   هرچند حقیر در پی شوشتری را در خصوص عضو مخصوص
شوق تعریف نیست اما در نظر بضابطهٔ شعر و شاعری اعتقاد آن است که هیچ یک

از شعرایان لطافت نساخته اند اگرچه نظر کردن در آن موضع از چند بابت منع است
اگر بینک نظر کند و انصاف را پیش آرند معلوم میشود که آن عضو را ایجاد کرده‌اند
با وجود انکار حقیر اگر از زبان خورد کوان تمیز سپیدم می نوشتم که خواندن و شنیدن
این چند شعر بهیست بلکه از معجون لولوئی بهتر است بهرچه چند شعر دیگر از همین مثنوی
اینست :   ز سیمین ساق آن روح مجسم   بنای نیکوی را پای محکم : کف پایش
بوقت سیر گلزار : ز گل در هر قدم دیدی صد آزار : از غزلیات اوست : گرد هستی
رفت بر باد و هنوز از باد چشم : خاکساران ره عشق ترا یاد در گلست : تیغ مژگان
تو ام در بیخودی آمد بیاد :   چون بخود باز آمدم صد رخنه بر جان داشتم :   گدای
عشق بر سنجاب سلطانی زند طعنه : چه با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید
ای داده ز راه لطف داد همه کس : حاصل ز تو مقصود مراد همه کس : جمعیت دلم
باعتماد کرمت : ای بر کرم تو اعتماد همه کس   تسکین   نام او میرزا فتح علی برادر کامرانی
بیک گویا و داراب بیک جویا بوده که در این نسخه ذکر احوال هر یک از ایشان بجای
خود خواهد آمد بهر حال میرزا فتحعلی تسکین مشق درست داشته در عین جوانی بعهد
عالمگیری از کشمکش روزگار تسکین یافت :   شبی که عارض او در خواب می بینم
ستاره میشمرم آفتاب می بینم : بکیش حق پرستان کفر از بند دار میباشد : رگ
کردن میان اهل دل زنار میباشد :   ناشی   میرزا ابو الحسن از سادات دست غیب
شیراز است وی بسیار مردی و مردانگی داشت فرشته اخلاق بود گاهی تسلی و گاهی
تمنا تخلص میکرد هر کدام بالله . باعتقاد حقیر سیاق از حرف تا بیرون نیست دیوانی

کذاشته اشعارش بسیار شسته است از وست   که اثبات محبت از دلایل میتواند شد   دلیل
عادل صاحب دل میتواند شد   ز بس پیمانه در خون طپیدن سرخوشم دارد هلال
عیدش شمشیر قاتل میتواند شد   بر مراد خود نکشتم نیم کام از دست دل   همچو بینائی
که عمری دست نابینا کشید   در محفلی که چهره فروزی ز تاب می   داغ تو هست
تسلیت داغ شمع   با وجود انکه چشم بزمش از من روشن است   قدم من چون شمع
هر ساعت تنزل میکند   سوز هجران زنده دارد عاشق دلگیر را   اتش تب آب حیوان است
طبع شیر را   جز آه کسی گرد غم از دل نفشاند   جاروب سرا باد بود خاک نشین را
رحم بی دولت کند بیمهر من از کین من   گر شبی در خواب بینی بستر و بالین من   تجلی
محمد حسین نام داشته اعمی بوده حافظ اعمش نیز میگفتند اصفهانیست با وجود
نابینائی مادرزاد بود چون رودکی در شعر استاد بود و در علم رمل نیز ربطی عظیم
داشت امّا تنکب شاعری و رمالی همه وقت دامن حالش بود چنانچه گوید   در جهان
هر کجا فلک زده ایست   کار او شاعری و رمالیست   به هر حال این رباعی از اشعار اوست
چون الفت حسن عشق دلخواه شود   جان داروی جان دوای جانکاه شود   چون
رشته بتاب بکشد از دو طرف   پر میرود آنقدر که کوتاه شود   تسلیم میرزا زین
العابدین تسلیم تخلص ولد میرزا معین محمد وزیر بیکتاش خان حاکم بغداد است و خود منشی
محمد بیان خان بیگلربیگی کهگیلویه بود طبع درست و اشعار متین داشته این بیت مطلع
دیوان اوست   بنامش میکنم اول رقم منشور دیوانرا   چه تاج شمع زینت میکنم طغرای
عنوان را   اگر در آستین شوق دسته جز بنه باشد   پر کاهی تواند کهربای کهربا گردد   تباری

ملا علی تباری تخلص از ولایت طارم مضاف سمرقند است از اقارب ملا صادق حلوائی علم
حدیث تا نه سال در عربستان خوانده بمحدثیت شهرت داشته در عهد همایون عمری بکابل
گذرانید در سال نهصد هشتاد یکم درگذشت اشعار نیکو دارد از وست   تن خاکی
چنان افسرده شد از تاب هجرانم   رود بیرون چو گرد از جامه گر دامن بیفشانم   در میان
مردمان چون نیست ما را اعتبار   همچو اشک خویش میجوییم از مردم کنار   درون
روضه جان قامت نهال منست   نهال قد تو نازک تر از خیال منست   نجیب از شعرای
عالمگیری بود در جوانی بملک جاودانی شتافت اکثر قصاید و غزل بنام بختاور خان خواجه
سرا دارد از وست   در خیال فرو برده خیال لب یادم   یاقوت بر آید چه کنی سنگ
مزادم   بیطاقتیم پیش ازین بی توجه باشد   چون برق بدر رفته زهر عضو شرارم   بتاب
مهر نبین نرم شد دل کهسار   توان گشود رگ سنگ از نشتر خار   در این هوا چه کند
کس کجا پناه برد   مگر بدر که پر فیض خان فیض نثار   تاثیر میر محمد محسن تاثیر تخلص در عهد شاه
سلطان حسین صفوی وزیر یزد بود در متاخرین شاعر مضبوط بفصاحت و
بلاغت او در اصفهان بوده در عهد پادشاه شهید اشعار خود را بخدمت حکیم الممالک شیخ
حسین شهرت فرستاده منظور جمیع شعرای هندوستان گردید فقیر خوشگو فیضها ازان
بر داشته از وست   ما چون کتاب بیهوده گویا نمیشویم   تا همدمی بما نرسد وا نمی
شویم   عیش امروز غنیمت میدانیم   فکر فردا قیامت است اینجا   بکند دنبال
اینه داری نرسد   که ببر جلوه دهی جامه دارائی را   کیست صاحب آوازه در جهان
امروز که همچو صورت چینی ز نوع آدم نیست   با ما است یار مشفق با رقیب نیست

این حسن اتفاق کی را نصیب نیست مهربانانه بما ائمه محبوب گذشت شد الحمد
که این ماه بما خوب گذشت کرد پهلو خالی از ما یار دیرین چون حباب زد بهیچ
پوچ بر هم ربط چندین ساله را در جهان اباد گلذارش هزاران بلبل است از
زمین داران هند و طره او سنبل است چنین که با تو دل بیفغان مرصاف است
اگر تو صاف نباشی بجای انصاف است یاد حق منزل ارام و فلکیشانست تکیه بر لطف
خدا تکیه درویشانست روزی مقسوم افزون تر بنادان میرسد طفل را بی گریه هم
شیر از دو پستان میرسد معنی بر آن بخویش در فیض بسته اند دزد در چه گوش لب
صدا کبر میشود بخود بپیچید فلفل از سواد خال هندو یش قلم شد دارچینی از حدیث
شدی خویش من که باشم که کنم ارزوی بوس کنار طالع شیشه کجا اجرت پیمانه کجا
در عهد فرخ سیر بالغ از دو صد بیت نه وفات یافت تابع میرزا باقر تابع تخلص
خلف میر غیاث الدین که در عهد شاه عباس ماضی محتسب قم بود از نجبای هم آن جا است
در خدمت ملا طاهر درس خوانده سه تب تحصیل کرده در کمال ادمیت و همواری بود
و خط شکسته بدستی مینوشت از این اشعار قماش سخنش معلوم میشود غفلت زینت
پوستان را سبب رنگ از بنیت خواب مخمل را نباشد حاجت افسانه نماز قصر فرمودند
در غربت تو را یعنی براه دوست می باید دو منزل را یکی کردن نه شب نم است پریشان
بروی سبزه گل بهار بیرخت آیینه بر زمین زده است تلاش حافظ محمد جمال
تلاش تخلص از شاگردان و تخلص یافتگان قدیمی جناب میرزا بیدل بود پاره جنونی در
مزاج داشت طبعی بکمال نزاکت بر فقیر بسیار متوجه میفرمود اکثر بو برانام رنجه میکرد

دروقت

در وقت سخن گفتن لکنتی بر زبان داشت در هزار و صد و بیست و هفت رحلت نمود
دیوانی گذاشته خالی از تلاش و خوشی قماشی نیست میرزا بیدل از این شعرش بسیار محظوظ
میشد بروز عید هر شاه گدا گر میکند خود را تو دریغ بر سمند ناز من از خویشتن
رفتم خانه داران وفا را ناله می باشد مدام شیون انجا دست چینی ماتم فغفور را
تضیف خود ادبیت با صنعت تضیف از هر هنر بختی و از هر فن نصیبی داشت چنانچه
گفته تصنیف بزم دوست محروم نشدی القصه قبول اهل عالم نشدی خواندی
و شاعر و مصنف نقاش این جمله شدی و لیک آدم نشدی این رباعی نیز از فکرهای
او مشهور است چون دایره من زپوست پوشان توام در دایره حلقه بگوشان
توام گر بنوازی ز دلخروشان توام ور ننوازی هم از خموشان توام تنها عبد
لطیف خان خواهرزاده میرزا جلال اسیر شهرستانیست در اخر عهد شاه جهان به هند امد طبع
رسا داشت منقولست که شاعری از بد طینتی قصیده در هجو او گفته سر مجلس بر خواندن
خان بلند حوصله همه از اشنیده بر هر بیتش افرین کرد بعد از ان شاعر شوخ طبع ابر خوان
نعمت با خود شریک کرده صد اشرفی در وجه صله تواضع نموده شاعر از خجالت چندان بخود
بپیچید که بمنزل نرسیده بمنزل اخرت رسید غرض دیوان پر از مضامین تازه دارد خیلی شاد کی
میگوید و براه میرزا جلال القدم میزند با زم بکنج غمکده تنها نشاند و رفت گفتم
که من غبار تو دامن فشاند و رفت خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر میشود
از بارش دی جوش سرما بیشتر بی داغ عشق خون رود از چشم دل مرا اید بگریه طفل
چو خاموش شد چراغ جز بکشتن نشوند اهل جهان صاف بهم ۲

تمام شد حرف ثاء و نقطه و فهرست حرف ثاء نیست خواجه حسین ثنائی کونابادی ثنائی

خواجه حسین ثنائی اسم شریفش خواجه حسین اگرچه صاحب هفت اقلیم اورا از نشابور
می نویسد اما اصح انست که مولد و منشاوی مشهد است خود اغاز احوال در دیباچه
دیوان مرقوم ساخته چنین کوید حسین بن غیاث الدین محمد مشهوری ثنائی که در مبدء
احوال بگفتن شعر سبادرت نداشت اگرچه ازان مائده بی بهره نبود فاما بان مواظبت
نمی نمود و من العجائب انکه شبی در عالم رؤیا شاهده نموده که شمشیر خود را امتحان میکنم باید
سنگی را مانند بیتی تراشیده ازین جهت قدم در وادی شاعری نهاد دو زبروز طرقیات
دوسید به همه حال بعلو شان و رفعت مکان و طلاقت بیان در عراق و خراسان بی نظیر
بود صاحب مآثر رحیمی مینویسد که چندان معانی غریب و نکات عجیب که او ابداع کرده
هیچیک از متاخرین را دست نداده بلکه در متقدمین هم سخن میرود و اورا
و حسان زمان یاد میکنند بخن سنجان ان عصر تقدم او اعتراف داشتند اگرچه اکثر معاصران
مثل میرزا قلی میلی و ولی دشت بیاضی با وی می پیچیدند و او را بخامی طبع و نقصان
فطرت منسوب می ساختند چنانچه مشاعره و مباحثه ایشان مشهور است در سال نهصد
نود شش اهنگ سفر اگره کرده در لاهور مدفون شد میرزا باقر ولد میر عرب شاه مشهدی که
خالوزاده حقیقی او بود نعش او را بمشهد مقدس انتقال نمود ملا کامی سبزواری عبارت خنود
نیك تاریخ فوتش یافته این قصیده در جواب ثانی و فیضی خوب گفته ⁂ شوی ز اضطراب دلم
اگر ملزم ⁂ که بر دل ز نی زخم خنجر بلرزد ⁂ سخن در عبارت نماند مکرر ⁂ ز بس شخص از پای
تا سر بلرزد ⁂ بدنرا چنان لرزه کرده عادت ⁂ که ترسم بگرمای محشر بلرزد ⁂ از غزلیاتش

زلفت

زلفت چه رقم بکین نویسد ⁂ صد فتنه بهر کمین نویسد ⁂ دشنام دهی تو و بران لب
روح القدس افرین نویسد ⁂ بر روی تو او لین نکه را ⁂ دل دیدن واپسین نویسد ⁂
احباب را بلذت دوران برابر است ⁂ دردی که یاد همدمی دوستان دهد ⁂ جانها
فدای رند سخاپیشه که او ⁂ صد جان بذوق نیم نگاه بتان دهد ⁂ شاد مانی زمان تو چنان
شد که کند ⁂ تهمت دشمنی مرده بصاحب ماتم ⁂ ندرد هجر اوای همنشین حالم چه میپرسی
چه باشد حال بیماری که داند مردن خود را ⁂ ای اهل هوش وقت کریبان دریدن است
دست ابوی کریبان که میبرد ⁂ شرط عشق است که هم باز بدل بسپارند ⁂ سخن دوست
که از دل بزبان می اید ⁂ فلك بمهر کیتی دشمنی دلدار مستغنی ⁂ مرا با دزدیهای ثنائی
خنده می اید ⁂ من مشنوی قوی پنجه هیچه بازوی مرك ⁂ بسنگین دلی هم ترازوی مرك ⁂
بسان دم واپسین بی وفا ⁂ چه اغاز هر کار را اشنا ⁂ کرا دیده رو در جمالش کند ⁂ عجب
کر قبول خیالش کند ثاقب میر سید محمد ثاقب شاگرد میر طاهر علوی بود جنون در دماغش
غلبه داشت ⁂ مشق درست نموده دیوانی گذاشته از وست ⁂ چندان بحالم ان بت
نامهربان رسید ⁂ در موسم خزان چه کل زعفران رسید ملا ثنائی کونابادی به جودت
طبع و وسعت مشرب موصوف بوده شعرای وقت اکبرشاهی بر احترامش می افزودند
بسیار خوش سلیقه بود از فکرهای اوست ⁂ بیك درهم شد است کار جهان ⁂ زلف یار منت
پندار ⁂ بیك اشفته پریشان است ⁂ روز کار من است پنداری ⁂ غم بغیر از انچه از
دیدم ⁂ که شکار منست پنداری تمام شد حرف ثاء و ابن فهرست جیم است جهانگیر
پادشاه میرزا جعفر اصفهانی میرزا جعفر هراتی میر جعفر کاشی میرزا جعفر قزوینی

سید جعفری جعفر رازی جعفر تبریزی میرزا جعفر جعفر بیک جعفری الله
وردی خان جعفر تخلص جلالا جلالی دهلی ملا جلال الدین جلال الدین جلالی
جلال فرمنا جلال الطبیب سید جلال الدین جلیل کاشی جمال الدین نجتنگ جمال
الدین گیلانی جمال الدین ابهری جمال الدین اشک العطی جمالی کنبو جنون ازاد
جنونی جنون کشمیری جنتی جنابی جوهر سمرقندی جوهری قندهاری جوهری
زرگر جودت جویا ملا جامی احمد جامی جادوب ساز جاوید جاهید جدی
جذبی جهان خاتون جهانگیر پادشاه جنت مکانی ابو المظفر نور الدین جهانگیر پادشاه
غازی نتیجه سعد اکبر پادشاه خلف الصدق خاندان امیر تیمور عالیجاه پادشاه بلند حوصله
عادل سلطان عالی همت فاضل روز چهارشنبه هفدهم ربیع الاول سال نهصد و هفتاد و
هفت هجری سعادت ولادت و بمناسب نام شیخ بزرگوار سلیم چشتی که در فتح پور سکری
اقامت داشت و بتوجه معنوی او این ولادت بظهور پیوست بسلطان سلیم موسوم گردید
اگرچه در تاریخی که خود از احوال بیست ساله خود بعبارت سلیس نوشته می نویسد که من
از زبان پدر خود نشنیده ام که گاهی مرا محمد سلیم یا سلطان سلیم مخاطب ساخته باشند همه
وقت شیخو بابا میگفتند بهر حال انقدر طبع بلند داشت که در ایام شاهزادگی که هنوز پا ده
از پنج سال نداشت در مکتب درس میخواند از جناب قاضی رسیده بود که از کون چه حلالست
قاضی ساکت مانده پیش پادشاه شکایت برد که شاهزاده با من استهزا میکند پادشاه
بمولانا قاضی ... بهد بپرسش کرد پادشاه زاده در جواب گفت این قاضی جاهلست و بهره از علم
ندارد و الا میگفت از کون ببض حلالست چون این حرف هنوز از کسی ناشنیده بود از ان

طفل

طفل کمال استعباد داشت تا الحال چندان گفته شده که از قلم افتاده بالجمله در عمر سی و
هشت سالگی روز پنجشنبه بقول خودش تاریخ هشتم جمادی الآخر و بموجب روایت
معتمد خان بخشی صاحب اقبال نامه جهانگیری یازدهم ماه مذکور هزار و چهارده در دار
الخلافه اکره بسعی شیخ فرید بخاری که از مرتضی خان خطاب یافته بود بر تخت سلطنت
هندوستان جلوس فرمود مینویسد که بعد از جلوس اول حکمی که از من صادر شد بستن
زنجیر عدل بود که اگر متصدیان دار العداله از حال ستم رسیده بی پروایی نمایند خود
سلسله جنبان دادخواهی گردد تا صدای ان باعث آگهی شود و وضع ان بدین نهج که از طلای
ناب زنجیری ساختند طولش سی گز مشتمل بر شصت زنگ وزن ان چهار من بنیم
هندوستان که سی و شش من عراق باشد یکسر ان بکنگره شاه برج قلعه اگره استوار کردند و سر دیگر
تا کنار دریا فرود برده بمیل سنگی که نصب شده بود محکم ساختند و دیگر فرمودند حکمی که
از زبان من بر اید بر نمیگردد چرا امتیاز من از سایر ناس و ستر ضرور تیره همه شرابهای هند
بنا بر همین حکمات که حکم مو همه غالب است و اینها فرمان بردارند پس ان باید مضبوط
باشد و بفضل الهی حکم بیجا که قابلیت برگشتن داشته باشد در عین حالت مستی سر شار هم
از زبانش و در مقدمه عدالت روی خدای خود نگاه نمیداشت تا بدیگری چه رسد و ناخود
انکه نور جهان بیگم بر مزاجش خیلی تسلط یافته بود لیکن اگر گاهی بیگم بر سر بی انصافی
می امد میفرمود که من دنیای خود بدست تو فروخته ام نه دین خود را از مقولات اوست
که اگر خدا تعالی مرا پادشاه نمیکرد چه میکردم که قابلیت هیچ چیز نداشتم و میگو باوجود
مستی شراب مدام که تا بیست پیاله دو آتشه میکشید در امور سلطنت نهایت هوشیاری دا

کار میفرمود چون احوال خجسته مآل او در اقبال نامه و تواریخ دیگر بشرح و بسط مرقوم
حواله برانها نموده بهمین قدر اکتفا رفت بیست دو سال کامرانی کرده در مغولا
چون که در میان کشمیر و لاهور واقع است روز یکشنبه بیست هشتم صفر سنه هزار سی
شش کوس رحلت نواخت اصفخان که وزیر اعظم بود نعش مقدس را بلاهور
فرستاده در باغی که نورجهان بیگم در اطراف لاهور اساس نهاده بود بخاک سپردند
جهانگیر از جهان رفت تاریخ این واقعه است طبع بسیار عالی داشته شعر خوب میگفت
و می فهمید اورده اند که شاعری قصیده در مدح اورده بود همینکه مصرع اولش
برخواند ∴ ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها ∴ فرمود که از عروض خبر داری عرض
کرد نخوانده ام پادشاه روی درهم کشید و خطاب باصفخان کرد که اگر این شاعر عروض
میبود کردنش میزدم شاعر را باید از جمیع قابلیات شعری خبر دار باشد چرا که این مصرع را
تقطیع کنند چنین میشود ای تاج دو ستفعلن لت بر سرت مستفعلن ∴ از ابتدا
مستفعلن تا انتها مستفعلن ∴ بعد از ان شاعر را کران وجهی داده و بخوندن عروض امر
فرمود و خود بنابر موزونی طبع گاه گاهی بشعر توجه میفرمود منقول است که دقیق تجدد
معاینه ماه عید از غایت شوق شراب این مصرع بر زبان راند ∴ هلال عید در اوج فلک
هویدا شد ∴ نورجهان بیگم که نیز طبع موزون داشت بدیهه مصرع ثانی رسید ∴ کلید میکده
گم شده بود پیدا شد و هم چنین روزی قوالان در مجلس این غزل ملا جامی را میخواندند
بهر بلیت کل تست صد خار میباید کشید ∴ این مطلع در همان مجلس بر زبان مبارکش جاری
شد ∴ ساغر می بر رخ گلزار میباید کشید ∴ ابر بسیار است می بسیار میباید کشید

این غزل بتمام در جهانگیر نامه ثابت است ∴ من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسید
تا چشم برو نهد کوی برد کو رسد ∴ مدهوش گشته ام که بسویم زه وصال ∴ فریاد
از ان زمان که مرا این خبر رسید ∴ در وصل یار مستم در هجر بیقرار ∴ داد از غمی
چنین که مرا سو بسر رسد ∴ وقت نیاز عجز جهانگیر هر سحر ∴ امید آنکه شعله نور
اثر رسد ∴ ای آنکه غم زمانه باکت خورده ∴ اندوه دل وسوسه ناکت خورده ∴
مانند قطرهای باران بزمین ∴ جا کرم نکرده که خاکت خورده ∴ در عهد جهانگیری
بهر خانه و کوچه هنگامه شعر و نغمه گرم بود موزونی و رنگین طبع پادشاه در خواص و
عوام سرایت کرده بود که گفته اند ∴ چه زیرک فند شاه اموزگار ∴ همه زیرکان اورد
روزگار میرزا جعفر اصفخانی تخلص بجعفر از ولایة قزوینست بوفور فراست و کاردانی
و کثرت آدمیت و عالیشانی از افراد دهر ممتاز بود و بر فضل و کمال و حدت طبع
و بلندی فکر و جمعیت و قابلیت وی همگنان از اتفاقست و علو رفعت و مرتبت
که بزرگان وقت باعانت و عنایت او محتاج بودند بر همه معلوم است در عنفوان
شباب بهندوستان رسید بوسیله عم خویش میرزا غیاث الدین که پدر نورجهان
بیگم باشد که دران وقت خطاب اصفخانی داشته بملازمت اکبر شاه شرف اندوخت بمنصب
دو بیستی و داخل اصفخان اختصاص یافت دران وقت این بیت گفته ∴ من داخل
انکهی و بیستی ∴ که مادر بمینادا این بیستی ∴ راضی نشده ترک خدمت و امد و
رفت در بارگاه نمود این استغنا بر خاطر همایون شاهنشاهی گران امد حکم شد
که اگر بداخلی عموی خود راضی نیستی به بنگاله برو و داخل کومکیان خان جهان صاحب

صوبه انجا باشد قضارا اب وهواي بنكاله كه تازه بتسخير امده بود بسيار مسموم بود
وبمزاج هندوستانيان وغيرهم سازكاري نداشت كسي را كه كنه كار ميدانستند بان طرف
ميفرستادند اونيز بحال تباه رخصت بنكاله يافت در اقبال نامه جهانكيري امده
كه وي چون باكره رسيد بخدمت مولانا قاسم كاهي شتافت مولانا پرسيد كه تو كيستي
واز كجا مي ايي ميرزا جعفر مجملي از احوال خود معروض داشت وكفت كه بحكم پادشاهي
روانه بنكاله ام قاسم كفت تو نغزك جوانكي حيفم مي ايد كه بنكاله روي كفت اختيار من
نيست توكل بخدا كرده ميروم مولانا باز فرمود كه زنهار بخدا توكل مكن كه اين همان
خدايست كه جكر كوشه رسول را در دشت كربلا شهيد ساخت بالجمله چون جعفر بيك
بسبنكاله رسيد خان جهان ناظم انجا بيمار بود بعد از روزي چند دركذشت
ومظفرخان كه بجاي او منصوب شده بود نيز در شورش معصوم كابلي وقاقشالان
كشته شد اكثر بندكان پادشاهي بمخالفان موافقت كردند ميرزاي مذكور باوجود
انكه اهل بغي وفساد ميخواستند كه او را نكاه دارند رعايت كنند راضي نشد بصد حيله
از ان اشوبكاه بسلامت برامد و در فتحپور بملازمت اقدس رسيد پادشاه
قدردان را اين ادا خوش امد انكه باوجود راندن از دركاه بانخواري وناكامي بازامدن
بحضور امد خيلي مستحسن افتاد در مقام تربيت او شدند در اندك زماني بخطاب
اصفخاني ومنصب ميربخشي سرافراز فرمودند تا انكه ترقيات نمايان كرد وبتنبيه
داناتا نامزد شد وترددات بزرك بظهور اورد بعد از ان بسرافاغنه كه درميان جلاله
اباد وپيشاور كه سنك راه مترددين ومسافرين بودند رفته مصدر فتوحات عظيم

رفته خلعت وزارت بر قامت قابليتش راست امد وان خدمت را بنهايت خوبي سرانجام
داد بناي بنك نامي نهاد در عرصه روزكار كذاشت ودر اجراي امور خلق الله توفيق
وافي يافت ودر عهد جهانكيري هم بر مسند وزارت متمكن بود بسال هزار وبيست يكم
فوت شد در برهانپور مدفونست عبارت صد حيف ز اصفخان تاريخ وفات اوست
خيلي ظاهر وباطن اراسته فهم تند وفطرت بلند داشت چنانچه از سخنان اوست
كه هر چه من در بد بسر تفهيم ترزيق وبي معنيست سليقه سخنوريش بديكوچوهر غالب
بود شعر بسيار خوب مي كفت ونثر پاكيزه وشسته مي نوشت از مصنفاتش امروز
مثنوي شيرين وخسرو در عرصه است كه بغايت اشتهار دارد واز همه مثنويات جوب
افتاده از انجاست در معراج ومنقبت ميكويد : بمقصد زود تر زانشد محمد : كه
كويي رفت امد رفت امد : علي در نظم ياران محمد : رباعي را چهارم مصرع امد : زنوشين
جام شب در چشم ساقي : اثر از مي چه مي در شيشه باقي : صلاح جنك در دستش چنان
چست : كه كويي هيچه شير از پنجراش رست : لبش يكفي تبسم كرده ميكفت : هزار
ادي ولي در پرده ميكفت : اين بيت در نعت خوب كفته : شرابي غالب مدح تو لا
شرابي لذاتست : كي كه مدح تو كويد شرابت كيست به بين : سائر اشعارش اينست
جانم امروز ز رشك دل ديوانه بسوخت : كه چه پروانه بر اتش زدم وانه بسوخت
جعفر امروز به بزم تو بهجر اشد : كه دل سنك بان وضع غريبانه بسوخت : كارم اين
بار برسيد كه كوي افتاداست : كه هر جاي نهد پاي بسري افتاداست : خوش
بر اتش بزن شكوكن اي پروانه : كه بدست تو عجب بال پري افتاداست : باين بيكانه

خوبان خویش دل عجب یادم زدوو اندیشی دل کس همچون حریفان خود شراب نخورد
برغبتی که تو خون میخوری کس آب نخورد بعهد عربده جوئی عجب یادم که سنگ حادثه
بر جام آفتاب نخورد انکه از غم نتواند که شکایت نکند بهتر آن است که از عشق حکایت
نکند نقص در دوستی مات که او دشمن مات ان محبت بچه ارزد که سرایت نکند
روزی که جان فدای تو بیداد گر کنم از روز حسرتی مگر از دل بعد کنم ای عیش خوش دلبر
بمن رو نهاده یک لحظه باش تا غم او را بعد کنم از صبا در شکم اما دل باین خوش میکنم
کین گلستانت نتوان در بروی باد بست اماده کشتنم دیگر امشب نظاره را پیوند
کرده ام جگر پاره را و سید مضطربم کو رو اینقدر ندانشت که آشنای دل خود کنم
تسلی را شهر گنجایش غمهای دل ما چه نداشت افریدند برای دل ما صحرا را میاد
خاطر ای دم رنجم را مکن ضایع که خونها میخورم تا بر سر بیداد می آید کز جعفر
بهمین دین و دلی خورسندی من کلیمش که دل دین بتوان زانی باد در باد صبا بوی
کسی هست که یعقوب چشم کند در بوه قافله دارد هزار بلبل شوریده خاک شد
جعفر هنوز رسم خود آرائی چمن باقیست نشان یافتن صد هزار مضمون است نخوا
نامه ما را چه پاره پاره کند هزار شکر که یکداغ منت تو ندارد دلی که هیچ بغیر از محبت
تو ندارد تو خوش بدشمنی جعفری ولی او هم باین خوشست که همچون تو دشمنی دارد
بلبلی وقت سحر گشت هم آواز بمن ناله کرد که نگذاشت مرا باز بمن خانه ام بکر بدی بود
چمن نه دیگست بلبل از ناله که میرسد آواز بمن بستن صید تو فتن بر ش رسم نکهبانست
پیش از این غیر تو صیاد نبود است مگر خاک قزوین ز تو شیراز شد آخر جعفر که کمان

داشت کز این خاک کی برخیزد میرزا جعفر از سادات هراتست در عهد اکبر شاهی بشاعری
نام بر آورده بود در شعر و معما سلیقه رسا داشت از وست شانه بر هم زده ان سلسله مشکین را
اه اگر باد بگوش تو رساند این را غبار مسکن نخواهم بر آن عذار نشیند از این مباد
که بر خاطرت غبار نشیند سبزه را در باغ باشد جا بزیر پای گل باغ حسنت را
فتاده سبزه در بالای گل میرزا جعفر جعفر تخلص در کاشان معلمی میکرد طبعی بس بلند
داشت در شیوه رباعی گوئی سبقت از معاصران میبرد خیلی خوب میگوید این چند
رباعی از بیاض خان صاحب ارزو نوشته شد دلگیر از این هرزه روی باید بود
مسرور بسر معنوی باید بود خواهی که کنی جای بچشم همه کس چون مردم دیده منزوی
باید بود چون نوبت مستی بمنصور افتاد از باده کهنه بر سرش شور افتاد در گفتن
راز عشق بیتابی کرد کم حوصله را شراب پر زور افتاد با این دل پر شور اگر راه
زنیم آتش بوجود ماسوا الله زنیم بیرون ز مکان نمی امکان می باید یک دو نفس
اه بدلخواه زنیم یک چند اگر زمانه اید دست مغرور مشو که زود ساز دمستت در
بزم حریفان بدهد جام مراد و انگه پس دیوار بگیرد شستت جعفر سخن از کعبه و از دیر مکن
در وادی شک چه گمرهان سیر مکن رو شیوه بندگی ز شیطان آموز یک قبله گزین
سجده غیر مکن جعفر تو بهر که دوستی چون او باش گر یار تو هندو است خود هندو باش
چون دایره با خلق دو رنگی تا کی ایجنس صفت با همه یکرنگ باش افسوس که شد صاف
جوانی همه درد یاد آمد بر لب شاد و تمنا همه برد زان روز که برف پیری آمد بسرم ان
شعله فرو نشست ان آتش مرد ای خواجه زنا امیدی دفتر مگوی بشنفته

نغمه داود شکفته مگوی ؛ چون بلبل بیقرار با هر خس و خار ؛ افسانهٔ یک ناله که گفته
مگوی ؛ حاجی بره کعبه ذکر و فکر مشو ؛ در بادیه لبیک زنان هرزه مرو ؛ مستی
بمیخانه در آینه شبی ؛ یک ناله کن و هزار لبیک شنو ؛ زاهد که مدام توبه فرمود
مرا ؛ میخواند گناهکار و مردود مرا ؛ فردا که عطای دوست بیند گوید ؛ ای کاش
بجز گنه نبود مرا ؛ زاهد بخرابات رهی پیدا کن ؛ وانگه ز خود همت کنهی پیدا کن
چون شیشه ز صاف و دردی که تراست ؛ بنشین چو خم باده تهی پیدا کن ؛ خلقم
همه رند بوالهوس میدانند ؛ میخواره و رند همه کس میدانند ؛ گویند بخود می که خدا
گیر شوی ؛ حقا که اگر این قوم عسس میدانند ؛ با نیک و بد ار چه راستی کار من است
در خوبی دوستی بدشمن عرض است ؛ غافل چه براه خویش چاهی بیند ؛ بیرون شدن
از راه براه آمدن است میرزا جعفر قزوینی ابتدا منشی محراب خان بیگلربیگی استراباد
بود بعد از آن وزارت او همچون باو رجوع یافت بسبب شکایت رعایا معزول گردید
بعد بوزارت تبریز سرافراز گشت از انجا هم بهمان علت تغیر شد مدتی باصفهان
بی منصب بسر برد تا وفات یافت جوان قابل و صد لیاقت اندیش بود اصفهانی جعفر
قزوینی که ذکرش گذشت غیر از بیت بر مطالعه کنندگان شبهه نیفتد این چند شعر
ازوست ؛ همت ما نگذارد قدم از ما بیرون ؛ خورد از خون جگر آب رگ ریشهٔ ما
من هم آسودم چه از من خاطری آسوده شد ؛ هر که دارد تکیه بر من تکیه گاهی شد مرا
پاس وقت است ز دوش گران دل تنگی ؛ شیشهٔ ساعت اران با کمر بسته بود ؛ عالم
همه پر ز معنی نکو منست ؛ تسبیح ملک زمزمهٔ ذکر من است ؛ از بهر چه اندیشه بود

کم

کم ؛ در فکر منست آنکه در فکر منست سید جعفر. نزد کواو سید محمد نوربخش است از کل
اولیای وقت خود بوده این یک بیت از نتایج طبع ایشان است ؛ تولک من دست
چه بر مه زید بسپیدا بود ؛ تشنه را آب زلال خضر از یاد برد خواجه جعفر رازی در علم معما نیز
تمام داشت این دو رباعی ازو نوشته میشود ؛ ای چرخ ترا عناد با من تاکی ؛ آزار
دلم بکام دشمن تاکی ؛ زین مرتبه بلند شرمت بادا ؛ با همچو منی ستیزه کردن تاکی
از بس دراشک چشم گریانم سفت ؛ در موج آمد چو بحر غمهای نهفت ؛ خار مژه نم گرفت
از خون جگر ؛ وز هر خارش صد گل تازه شکفت جعفر تبریزی در علم رمل بخشی تمام داشت
این بیت ازوست ؛ رسوا اگر شدم بهمین خوشدلم که تو ؛ هرجا که میروی خبری
میرسد بمن میرزا جعفر خلف ابوالقاسم بیک که بنی عم حاتم بیک اعتماد دوله بوده
او در کمال متانت و نجابت بسر میبرد در اوایل وزیر قزوین بود در هنگام ایالت یوسف قلیخان
وزیر ایروان گردید هم در انجا فوت شد ازوست ؛ چراغ زنده دلان را خدا بر افروزد
چراغ کس نشود روشن از چراغ کسی ؛ طبع ایام چه شمشیر کجی میطلبد ؛ سخن راست
بهر کس که بگویی تیر است ؛ چه شعله سرکش چون باد هرزه گرد مباش ؛ چه لازم است
که باشد کسی اینقدر گستاخ ؛ بذوق گریه بلبل بسیر باغ شدم ؛ صدای خندهٔ گل
شد بلند داغ شدم ؛ آنکه در پهلوی ما یافته جا شمشیر است ؛ آنکه دم میزند از جوهر
ما شمشیر است ؛ این رباعی نیز ازوست ؛ ای درد مرا امید درمان از تو ؛ وی
مشکل من تمام آسان از تو ؛ آسایش بخش نوازش خواهد ؛ دل از تو و دیده از تو جان
از تو جعفر بیک ولد برزاد بیک که در زمان شاه عباس ماضی و شاه صفی وزیر

لاهیجان بود و وی هم تا اوایل عهد سلیمان شاه در لاهیجان بود نصرابادی نوشته که
باصفهان آمده بود و قریب شصت سال عمر داشت اما بمقتضای وسعت مشرب بیکل
وصحبت ارباب زلف و کاکل بسر میبرد خیلی بزم افروز بود طبع نظم بلند داشت و در بیتها
سخت اداء پیمائی کرده در نظرها استاد مینماید از وست ؛ قدر نعمت میشناسم خنجر
زو میکنم ؛ خویش را در پیش مژگان معزز میکنم ؛ راه رو را بالا از پست بلند راه نیست
اسمان بیهوده اینک زمین کز میکنم ؛ سنبل بیتاب دفته زلف سیاه کیست ؛ نرگس
تمام چشم براه نگاه کیست ؛ از کرم سرد مهر و سر اسود کی که دید ؛ این روز شب بگو
سفید و سیاه کیست ؛ شوری ز تو غایبانه دارد ؛ بلبل گل را بهانه دارد ؛ فرقی میان
کاکل و زلف بتان کجاست ؛ شوریده از دماغ دل انتخاب نیست جعفری ملا محمد مقیم
نام داشته جعفری تخلص میکرد شیرازیست مردی صالح و متقی و در کمال ملایمت بود و
بود تا در سنه هزار هفتاد و سه در گذشت طبعش در شعر و تاریخ مناسب تمام داشت این
بیت از وست ؛ میکند عشق منادی که در آید بمصاف ؛ هر کجا هست سری در کف ما
جعفر الله وردی خان نام دارد در عهد عالمگیر شاهی بوده دیوانی ترتیب داده در صوبه
داری اله اباد سال هزار هشتاد و یک بعالم بقا خرامید این بیت مشهور از وست کمتر
ز عاشق نتوان بود در طلب ؛ صد تیشه میخورد که رساند لبی بلب جلالا از اهالی تبریز است
فی الجمله کمالی داشته خصوص از علم سیاق خیلی بهره مند بود مدتی در وطن مستوفی ما
بوده در میان او و مردم سادونقی که وزیران ولایت بود مناقشها بر پا شد اخر بدیوان اعلا
تعرض صریح نمود و ثابت ساخت اوایل در میان او و حکیم شفائی مشاعره بود یک روز

جلالا

هجوهای

هجوهای رکیک گفته اند ؛ جیم جهل الف ابلهی و لام لجاج ؛ همه در نام تو جمع شد
جلالا چه علاج ؛ نصرابادی نوشته بعد از فوت دیوانش ظاهر شد او را همشیره زاده
ملا طاهری نایینی میگویند ظاهر آن باشد چه مسموع شده که ملا طاهری دیوان او را
از میان برداشته اشعارش بنام خود میخواند بهمه حال شاعر خوش فکر صاحب سلیقه بود
این غزل از و نوشته میشود ؛ با دم از نو پنجه عشقی گریبان گیر شد ؛ دست غم بر گردن زلف
زنجیر شد ؛ اینکه هر نظاره ات بر هم زن صد محشر است ؛ گردش چشمی که اشوب قیامت
دیر شد ؛ داغ غم تنها دپا از سینه ام بیرون جلال ؛ اخر این هندو در اتش خانه
غم پیر شد جلالی دهلی ملا جلال الدین جلالی تخلص دهلویست از خویشان ملا امانی
و نسال شهورت بیشتر جلالی تخلص میکرد ؛ چون شعرش جلالی بهم رساند جلدی
تخلص مقرر ساخت اگرچه باعربی آشنائی کم داشته لیکن دیوان خاقانی و انوری و
بعضی رسایل عروض و قافیه و معما در خدمت خواجه عبدالله خوانده در شعر اصلاح از ملا
دلیری یافته چون از دهلی بر امد با علامه افضل خان پیوسته تا مدتی در جرگه همیان
بود تا بر قابلیتش مطلع شد بمجلس بار دادند رفته رفته از مخصوصان گردید در هزار و
چهل پنج در گذشت از اشعارش این دو بیت مشهور است ؛ چون دهان تیر بود
ان لب تنگ را ؛ حلقه زنجیر کرد نقش پای نخچیر را ؛ ابروش مضمون عالی داشت زان
ایزد نوشت ؛ بر بیاض لقا باین بیت عالمگیر را ملک جلال الدین از ملوک ولایت
نیمروز بوده وسعت مشرب بسیار داشته نسبش به کیخسرو می پیوندد این شعر از وست
صد رخنه بر دلم ز خدنگ نظر کند ؛ تا راه ارزو بدلم بیشتر کند جلالی نامش

امیر جلال الدین از اعیان اصفهان بوده خیلی ذهن مستقیم و طبع سلیم داشته با مجد
الدین قدیمی شوشتری مناظره داشته از وست ؛ بما هم ناوکی آخر حوالت کن که بیکانی
نصیب کاغر ما نیز خون آلود میگردد ؛ بلبل شب در قفس میمرد میناالیدار ؛ کی دریغ
ایام عمرم در گرفتاری گذشت ؛ خدا شکست دهد این دل پریشان را ؛ که بر شکسته
دلان رحم نیست خوبان را ؛ نه کافرم نه مسلمان که در دلم هرگز ؛ نداده راه خیال تو
کفر ایمان را ؛ این شعر از قصیده اوست ؛ صد سال بهر کسب شرف از وجود او ؛ امکان
کشیده بود در تقدیر انتظار ؛ از روز کر افتاب را عار مباد ؛ ور شام کی ستاره بیزار
مباد ؛ این کار مرا بدسر کار تو کشید ؛ کر ابتو تو را بکس کار مباد جلال طبیب بقول
دولتشاه از شیراز است اما صاحب هفت اقلیم از نیشابور نوشته در دربار آل مظفر
طبابت دار شفا با و متعلق بوده داستان گل نوروز نام او در سنه هفتصد سی چهار نظم
کرده شهرت عظیم داشته اما بزعم دولتشاه خالی از فتوری نیست مشهور است که وقتی
معجونی جهت شاه شجاع ترتیب داده خواست آن را نظم کرده از نظر گذراند جلال ساخته
جلال ساخته است این مفرح دلخواه ؛ برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه ؛ بدن قوی کند
طبع شاد فکرت تیز ؛ حدیث نرم زبان جاری سخن کوتاه ؛ شود بذیل می ناب در تفرح
طبع ؛ بود بجای سقنقور در تهیج باه ؛ و کر شاول او در شب اتفاق افتد ؛ دل شب ظلمه
زیا مداد بگاه ؛ جوانی ار دو پیری بدل کند بشباب ؛ موافق بدن است و چه روح بی اشتباه
شاه شجاع بر ترکیب معجون و نظم فراوان آفرین کرد و صله فراوان ارزانی داشت و فرمود
این همه خواص که گفتی راست است اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود از غزلیات او

از این

از این دیار برفتیم خوش دیاری بود ؛ ز آب دیده بشستیم اگر غباری بود ؛ ز آستان
شریفت اگر فتادم دور ؛ گمان مبر که در این کارم اختیاری بود ؛ جلال رفت تو را
بعد از این شود معلوم ؛ که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود ؛ با دشمن من چه یار
یکبار نشست ؛ چندان نتوان بفکرت او کار نشست ؛ مه بین بچند گاه در عقده فتاد
گل بین بچند گاه با خار نشست سید جلال الدین جلال تخلص ابن سید عضد که وزیر سلطان
مظفر بوده گویند با سنقر التفات تمام بدیوانش داشته از آنجاست ؛ عهد با سکن بر باد
مده خاکی چند ؛ ای شده زنده انگار بخاکی چند ؛ ما چه غنچه همه دل تنگ تو چون
باد صبا ؛ شادمان مسکندری از سر غمناکی چند ؛ عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
بعد از آن در گفت کوی از عاشقان دم میزنند ؛ بدستی دل بدستی سنگ دارم که
با وی من فراوان جنگ دارم ؛ سرت با من بیک بالین کی آید ؛ که بستر خاک و بالین
سنگ دارم جلیل با قرای جلیل تخلص از کاشان است اما در مشهد ساکن بوده اگر
چه کمال و قید داشته لیکن لاابالی واقع شده بود از شعرای سلم وقت خود است دیوانش
چهار هزار بیت تذکره نویس نصرآبادی این بیت بلند که بنام عبد الرزاق فیاض
مشهور است بنام وی نوشته ؛ یکباره ناله کردم از درد اشتیاق ؛ از شش جهت
هنوز صدا میشود بلند ؛ تا بپای طرا آمدیم ره شیون کنان ؛ در حق من هیچ جا
زنجیر کوتاهی نکرد ؛ گلزار دهر وسعت دلم ماندشت ؛ بنیاد شیان ببرید کز اشتیم (?)
هر چند که حاصلت می جام آمد ؛ نومید مشو لطف خدا عام آمد ؛ صد سال اگر
دو دیده در ره کفر ؛ در برگشتن توان بیک گام آمد جمال الجندی جمال الدین خلف

ارشد قاضی صدر الدین مذکور بوده از وست ✤ چه گل بخت بر آمد که خسرو چمنم گدای
ریاحین شاه نسترنم ✤ مرا خود از لب خوبان زوی بوسه بود ✤ کدام بلبل من نیست عشق
خویشتنم ✤ منم منم که جهان رنگ بوی من دارد ✤ منم که دلبر باغ عروس انجمنم ✤ ولیکن
این همه هست چه باد بر خیزد ✤ حدیث من ورقی باز کن که من نه منم **جمال الدین** عین الزمان
جمال الدین گیلانی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است صاحب خرق عادات بوده شیخ
سعد الدین حموی نظر عشق بوی داشته در قزوین بوده از وست هر چند که دل بوصل
شادان کردیم ✤ دیدیم که خاطرت پریشان کردیم ✤ خوش باش که باز خو بهجران کردیم
بر خود دشوار بود آسان کردیم ✤ این رباعی در هفت اقلیم بنام وی دیده عجب تر انکه هم
در ان کتاب بنام شیخ ابو سعید ابو الخیر بنظر آمد ✤ عاشق من دیوانه من شیدا من
شهره من آشفته من رسوا من ✤ کافر من بت پرست من ترسا من ✤ اینها من صد
هزار بار اینها من **جمال الدین** اتالک العطی از قزوین است در سن نود سالگی وفات
یافت از وست این رباعی مشهور ✤ ای ذره توی انکه جامع الذاتی ✤ محبوب قلوب
در همه آیاتی ✤ ای ذره تو خدا نه و لیکن بخدا ✤ ستار عیوب قاضی الحاجاتی **جمال کبنو** جمال کبنو
از ولایت دهلی است و کبنو قومیست از کهتریان و وی از چند پشت مسلمان شده
پدرش در صغر سن یتیم گذاشته چون بحد بلوغ رسید از غایت همت در فقر و فنا مقام
عظیم پیدا کرده سر بدنیای دون فرو نیاورده در زمان سلطان حسین میرزا بخراسان
رفت نقل مشهور است که باراده دیدن مولانا جامی چون بدر خانقاه فلک اشتباه
رسید دید که شادیانه میتوانند سبب این پرسید گفتند استاد خجسته فرجام غزل در

کامل

کامل طرح فرموده که پیش از ین فکر هیچ یکی از صاحب قدرتان در این راه نرفته و این
غزل بر خواند ✤ چه خجسته صبح دمی که از ان گل نو دمیم خبری رسد ✤ ز شمیم زلف
معنبرش بمشام جان اثری رسد ✤ جمالی در جواب گفت معلوم شد جامی تا حال
کتاب گلستان هم نخوانده من آوازه کمال او شنیده از راه دور آمده بودم عبث اوقات
ضایع ساختم بعد از ان شعر دیباچه گلستان بر خواند ✤ بلغ العلی بکماله ✤ کشف
الدجی بجماله ✤ حسنت جمیع خصاله ✤ صلوا علیه و اله ✤ خادمان بعرض مولانا رسانیدند
که قلندری سر و پا برهنه چنین میگوید مولوی باعزاز و اکرامش طلب فرمود جمالی
با وجود آلوده گی گل و لای هیچ ملاحظه ننموده بر فرش رفت و سلام گفته بنشست
مولوی جواب سلام داده پرسید که درویش از کجاست جمالی گفت از خاک هندوستان
مولوی از این حرارت غبار خواطر بهم رسانیده ورق چند بدست جمالی داد و فرمود
که معنی شعر استاد هندوستان را چنین نوشته ام و ان بیت انست که امیر خسرو دهلوی
در کتاب قران سعدین بتعریف کشتی گفته ✤ ماه نوی که اصل وی از سال خواست
بلکه همه نو گشت بده سال راست ✤ بر لفظ سال تکلیفات کرده بودند جمالی قدری از ان
مطالعه کرده دریافت و اوراق را در حوض آب انداخت و گفت سال نام درختی است
که در هند پیدا میشود و از و کشتیها میسازند این همه عبارات را اینجا بکار نمی آید
مولوی از این معنی ملزم شد چون شهرت جمالی بانجام رسیده بود فرمود که از سخنان
جمالی دهلوی چیزی یاد داری گفت بلی این بیت از و یاد دارم ✤ ما را ز خاک کویت
پیراهنیست بر تن ✤ ان هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ✤ مولوی بفراست دریافت

فرمود که چرا تو جمالی نباشی بعد از آن باهم صحبت دلخواه اتفاق افتاد و چند ماه جمالی در
خدمت مولوی کذرانیده بدیار عرب و شام رفت حج کذارده در زمان سلطان سکندر
لودی بهندوستان معاودت نمود و بقیه عمر کنج عزلت کزید در اوایل جمالی تخلص
میکرد بفرموده پیر خود ملا سماء الدین جمادی مقرر نمود بهر حال الحقیر دری را بعرض
دوستان اینست که جمادی مقرر نمود بهر حال الحقیر دری را بعرض دوستان اینست
که جمادی هم از حرف جیم بیرون نیست کتاب سیر العارفین را بنام اولیا خوب نوشته
و در پیش بابر شاه اعتبار تمام داشته صله این بیت که در قصیده کفته مبلغ کرانمند یافته
شاه دشمن کش ظهیر الدین محمد بابر امان لشکرش بنکاله را الغار کابل بکند و
همایون پادشاه نیز بصحبت وی بسیار راغب بود همواره بخدمتش میرسید در مدح
قصاید غرا دارد این بیتش در نعت شهرت تمام یافته کویند صلحا همه بقبول او مستبشر
شده اند شعر اینست موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات تو عین ذات مینکری در
تبسمی در نهصد و سی پنج در کذشت خسرو هندی تاریخ وفات اوست مقبره
وی مقام قطب الدین بختیار کاکی واقع است اشعارش کمیاب دو سه مشهور تحریر
می یابد ویرانه دلم را کنجیست یاد رویت در وی خیال زلفت چون مار کرده
مسکن عشق را طی لسانیست که صد ساله سخن دوست با دوست بیک چشم
زدن میکوید زاهد بطعنه کفت که روی بتان مبین ای بی تمیز دیده بینا برای
چیست این شعر را شعرا اکثر در مجموعها بنام وی نوشته اند و صاحب هفت اقلیم
بنام سلطان سکندر لودی که از شاکردان جمالیست ظاهر مینماید از هر که باشد

برابرت مرا از تیرهای ابروان پر کشته هر پهلو کنون پرواز خواهم کرد بوی آن
کمان ابرو **جنون ازاد** میرزا ارجمند شاکرد عبد الغنی بیک قبول تخلص است
اوایل ازاد و آخر جنون تخلص میکرد جوانی بود از سرزمین سخن نو خواسته فلک نیش بر جوا
نبخشود و در هزار و صد و سی و چهار روزکار از پیش نظرها در ربود در مشق چهار پنج
سالکی ترقی نمایان کرده بود اکر زنده ماندی کانیش و فا میکرد عجوبه روزکار میشد بی
نرکس تو اشک من آلوده شد بخون این آب تیره صاف بپیاد ام میشود **جنونی** بد
اخشانی است در معما نظیر نداشت سی و هفت بیت مصنوع بنام همایون پادشاه
در زمان میرزائی وی کفته بعضی صنایع از سید ذو الفقار شیروانی و سلمان ساوجی
زیاده در آن صرف کرده مثل معما اظهار ظهیر و تاریخ و دیکر صنعت این مطلع از انجاست
شهنشاها رخ تو لاله نسرین لب تو جان همی بینم لب تو غنچه لیکن بود خندان
و از مجموع مصاریع قصیده این بیت بطریق توشیح بر می اید شهنشاه دین پادشاه
زمن زبخت همایان شده کامران و از ضمن چهارده بیت که بعضی کلماتش بسرخی
نویسند این قطعه مشتمل بر فتح بدخشان بر می اید توی شاه شاهان دوران
که شد همیشه تو را کار فتح و ظفر که فتح بدخشان تاریخ شد محمد همایون
شه بحر و بر ارباب فکر میدانند که خیلی کار سخت است و از غزلیاتش همین یک شعر
نوشته شده دوش است اینکه کرفت آتش کل بو بلبل حیرتم سوخت که در خرمن
کل آتش کیست **جنون کشمیری** خواجه ابو الفتح خان جنون تخلص کشمیریست بفضایل
و کمالات آراسته در لباس نوکری از درویشی بهره برداشته در عهد عالمکیر بخدمت دیوانی

کورکپور من اعمال صوبه اودسرافراز بود درانجا توطن گزیده ودر عهد شاه عالم بهادر
شاه بدیوانی صوبه عظیم اباد رسیده بعد از معزولی هم انجا در اوایل عهد فرخ سیر
درگذشت نعش او را بکورکپور نقل نموده مقبره که خود ساخته بود دفن کردند محمد عاشق
همت تخلص با او بسیار مربوط بود شاعر صاحب تلاش وصاحب دیوان است امروز
نبیره ایشان خواجه ابو المظفر در عظیم اباد معزز ومکرم زندگانی می نماید یک شعرش
نوشته شده   پیر کار تیشه فرهاد از سوزن کند   ما بمژگان سفید نی جوی شیر اورده ایم
مولانا جنتی شیخ زین العابدین جنتی از اصفهان است نصرابادی نوشته که قبل از این
بسیادت مشهور بود الحال از نواده اش مسموع میشود که سید است بهمه حال بعفت
وسکنت وصلاح میگذرانید عمده های ایران خواهان صحبتش بودند بقرب بیست هزار
بیت گفته وتوفیق تدوین نیافته ومثنوی شاه وشهباز او مشهور است
شبی بازی بباز گفت در دشت   که تا کی کوه وصحرا میتوان گشت   بیا تا سوی
شهر ادیم پرواز   که با شاهزادگان گردیم دمساز   گهی باشیم انیس بزم شاهان   گهی هم
صحبت زرین کلاهان   بشبها شمع کافوری گذاریم   بروزان با شهان نخجیر بازیم
جوابش داد شهباز نکورای   که ای نادان دون همت سراپای   اگر صد سال باشی
در بیابان   جفای ابر بینی جور باران   کشی هر لحظه صد تشویش خواری   زچنگال
عقابان شکاری   بسی بهتر که بر تخت زر اندود   دمی محکوم حکم دیگری بود
فراز کردن شیران از ان است   که طوقش نه بدست دیگران است   قناعت جنتی
با تلخ باشور   به از نوش عسل با نیش زنبور   این رباعی نیز ازوست   هرچند

مساعد

مساعد همه عصیان خطاست   وین جسم شکسته کشتی موج فناست   ای جنتی
از کثرت طوفان گناه   مندیش که ناخدای این بحر خداست   ملا حزنی تنها ولایت
در خرقه کلیم اب زیرکاه بود طبع درستی داشته ازوست   شود پروانه زبلبل طلبیم
شهرت باد   اثر از دور بهشت است تماشائی را   جوهری سمرقندیست از شعرای
امیر علی شیر نوائی بوده عروض وقافیه را نیکو میدانسته ازوست   فلک بکه در
موکبش تاخته   هر ماه نعل بند اخته   جوهری قندهاری تخالی از جوهری نبود
طبع بلند داشته ازوست   خوش امدی بروای خرمی بجای دگر   که قفل خانه
ما را کلید پیدا نیست   جوهری زرگر نامش میرزا مقیم ولد میرزا علی زرگر از تبار
عباس اباد اصفهان است بعد از فوت پدر بسبب علو همت سر بحرفه موروثی پدر
فرونیاورده بتجارت مشغول شد بهندوستان می امد وسامان بهم رسانید ودر رفت
اخر بوطن کوفتی بهم رسانیده فوت شد در حسن سلوک وگرمی هنگامه وشوخی
ولطیفه پردازی وتتبع اشعار متاخرین بی نظیر بود خیلی طبع عالی داشته فکرش
خالی از تلاش نیست این قطعه در تعریف اسب ناتوان خود گفته   نصیب قسمت
من بود جوهری اسپی   که نیست روزی او جز سکندری خوردن   نخورده کاه
ندیده جو نکنده گیاه   بغیر یال بالیش نیست در گردن   اگر که نیز نبردش
زغایت ضعف   بیانه رشته تواند گذشتن از سوزن   اگر ستایش را دادیش کم
شاید زهر انکه نباشد بجز بکش در تن   رود چو اب فرو در زمین بار گران   اگر
کند کند از زیر نخل سایه فکن   زبار ضعف سر از جای بر نمی دارد   عنان بلند

اگر دست لطفش از کوه دن   سوار بیش من وا سنده راز با الله اخت   دوم با
بیچ وا شود گر از سر من   مثنوی در شان حسن خان شاملو حاکم هرات بسیار خوب
نظم کرده از انجاست   حسن خان برازنده لطف شاه   که شد سایه پرور ظل
الله قضا و است افتاده با تیر او   قدر کج نهاده به شمشیر او   بیاد رشد اسکندر
روبرو عیانست زاینه تیغ او   ندیدم چنین تیغ تقوی پناه   که دارد
چنین حد شرعی نگاه   فلک بچشم تنک ز روف شوکتی دارد   شکوه بحر بچشم
حباب می اید جودت میرزا ایوب ولد محمد خان سلیم از بدخشان بهندوستان امد
فضیلت بر کمال داشت شاعر صاحب قدرت پاکیزه طبیعت سلیقهٔ سخنوری بسیار
عالی داشت و بحسن اخلاق و دیگر صفات انسانی اراسته بود قوت حافظه
داشت که اشعار خود را که قریب بیست هزار بیت بود همه را بر نوک زبان داشت
باین عزو جمع نکرده از این جهت کمیاب اند در عهد فرخ سیر شهید در عین جوانی
بعلت چشم زخم از اجل طبیعی خود در میان سرخوش استاد فقیر این مصرع تاریخش
یافته ایوب بهشت کرد مسکن   این چند شعر از فکرهای اوست   نهال دانشا
تا زمین نکند   فغان چه قدر کشد اینجا که دلخراشی نیست   دلی دارم که دارد خار خار
از یاد گیسویش   برنگ خار ماهی شانه میروید ز پهلویش   نه تنها زلف او دارد گره
در خاطر عاشق   که برگرد دیده است از من چه مژگان هر سر مویش   کیست کو جاده چاک
جگر آگاه بود   ورنه با دوست رسیدن چه قدر راه بود   درخت بیشتر باشد
صلابه خاکسار است   ز بالا سوی پستی هر که بیند در هر ابد میرزا جویا اسم

شریفش داراب بیگ اگرچه مغل زاده ایرانیست چون توطن اختیار در کشمیر کرده
بود انجایی مشهور شده صاحب سخن عالی همت بود مشق بکمال رسانیده داراب بیگ
جویا و کامران بیگ گویا و برادر تخلص از ابوطالب کلیم اختیار کرده اند مشق
کامران بیگ گویا بیشتر در خدمت سامری تبریزی درست شده و فتح بیگ شکید
نیز که ذکرش گذشت برادر ایشانست او گویا در جای خود خواهد امد بهمه حال میرزا
جویا دیوانش قریب بهفت هزار بیت بنظر امده اگرچه تبدیل در شعرش بسیار واقع
شده لیکن چون معنی بند است این قسم اتفاق افتاده غرض استاد فن خوش خیال
گوست مهدی بیگ صحت تخلص برادر زاده او درین زمان شاعر خوش سلیقه
و خوش صحبت و با خان صاحب در زو بسیار اشنا بود عبد العلی طالع و عبد الغنی
بیگ قبول و ملا ساطع و اکثری از خوش فکران کشمیر از تلامذهٔ میرزا جویا اند در عصر
عالمگیر پادشاه در خانهٔ هنگامه صاحب سخنان کشمیر گرم بود از اساتذه مقرر است
این قطعه قصیدهٔ اوست   کند را توجه کار رسان بفرمایی   اگر بود بمثل
دشمن تو در وهن تن   گهی بمعرکه سر پنجه عدو بندد   گهی گذر کند از روی چه
رشته از سوزن   سایر اشعار اینست   چنان سرگشته کی دارم که تخمیر وجود من
ز خاک گردباد آب گرد ابست پنداری   سرکشتگان چاه زنخدان یار را
در گریه عضو عضو چه دولاب میشود   مباش غافل از ان دل که از تو یافت شکست
بشیشه که ز دست فتاده پا مگذار   اگر طاووس رنگین جلوه ما در خرام اید تو هم زاهد
سراپا چشم از دنبال خواهی شد   با بروی هلال فتی بهوستران ابروی خم دارد   غلط

کهنم نکاهت دست بر تیغ ستم دارد   کبود از بوسه امشب لعلان رشک پری دیدم کل
شکفته الوی این باغ را نیلوفری دیدم   نهمین لاله زداغت ره صحرا بکرفت   تا تو
از باغ شدی خاک نشین کشت چمن   امروز نکین از لب لعل در کشور حسن نام داد

مولانا جامی مولانا نور الدین عبد الرحمن بن نظام الدین احمد دشتی جامی بزرکی
حالاتش از غایت ظهور محتاج بمبالغه و اغراق نیست نسب شریفش بامام محمد شیبانی
که از یاران امام ابو حنیفه کوفی بود می پیوندد و جد بزرکوارش مولانا شمس الدین
محمد دشتی در محله دشت واقع باصفهان مقیم بود بنا بر نوایب روزکار بر آمده
در جام اقامت فرمود از آن باز بجامی مشهورند وجه تخلص غالبا همین باشد یا مناسب
معنوی با آنکه مخصوص عارفان است بهر حال او در سال هشتصد و هفده بروزکار
سلطنت میرزا شاهرخ بهادر در قریه جرجرد متولد شده و در هرات نشو و نما یافته
در مدرسه وی هر طالب علم استفاده میکردند اما بقول صاحب مجالس العشاق
در تاریخ هشتصد و هشتاد و هشت و بروایت صاحب هفت اقلیم هشتصد و نود
نه بعمر هشتاد یکسالکی دعوت حق را لبیک اجابت کفته قبر او در خیابان هرات
نزدیک کاه واقع است از اوست   بسوی کعبه رود شیخ و من بسوی نجف   برب
کعبه که انجام است حق بطرف   تفاوتی که میان من است و اوست   که من
بسوی کهر رفتم او بسوی صدف   همسایه و همنشین همره همه اوست   در دلق کدا و
اطلس شه همه اوست   در انجمن فرق و نهان خانه جمع   بالله همه اوست ثم بالله
همه اوست **احمد جام** از مردم ایران بفضایل کمالات صوری و معنوی موصوف

بود چند سال بغربت سلطان حسین میرزا حکومت هرات داشته در سمرقند نیز لوای ایالت
بر افراشته در عهد شاه طهماسب صفوی فقر اختیار کرده در نهصد و چهل آسوده منان
خاک کردید این شعر از اوست   ماییم ساده رویان هر روز جام باده   دست سبو کرفته
در پای خم فتاده **جاروب ساز** مولانا بجانی استرابادیست سالها جاروب کشی آستانه
نجف اشرف کرده از این جهة خاص و عام از وی بسیار بکرمی میجوشیدند و بتعظیم و احترام او میکوشیدند
از موحدان نامدار و استادان روزکار است چهار هزار رباعی از فکرهایش در یک جلد
دیده ام این اشعار از غزلیات اوست   ز دست عشق عالم بر طریق خاص میرقصد
بهر راهی که مطرب میزند رقاص میرقصد   غنچه سان کو من دل تنک خموشم چه عجب   درد دلم
فکر دهانیست که نتوان کفتن   بر امید آن که او یکدم طبیب من شود   هر کجا دردیست
میخواهم نصیب من شود   زهد را بکذار زاهد باده نابی بکش   خرقه آلوده داری سیلابی
بکش   هر طرف که روی ساغر شراب زده   نشان رو ندچه کلهای آفتاب زده   غرا عالمی
علم همت ره باوج دارد نیست   هست مرغ خانه را بال پر پرواز نیست   کارم همه چون صنم کریه و
کرشکست اوست   بیتاب عشق هر چه کند حق بدست اوست   از رباعیات او چند
رباعی نوشته میشود   با ذات بهر صفت بر آیند خوش است   نغمه بهر آهنک سرایند خوش است
از بهر خدا هیچ عمل ضایع نیست   در خانه زهر در که در آیند خوش است   آنان که باصل
کار نیکو بینند   کار این سو برای آن سو بینند   زان کونه که روی جامه را خیاطان
زین رو دو زند حسن آن رو بینند   جز عین تو نیست هر چه خوانی او را   و اثر از نظر
قبول خوانی او را   تا کی کویی تو این بدوان نیکست   هر کس که تو نیستی چه دانی او را

سحابی

این عالم غارتگر کالای تو نیست　درخورد تو همت والای تو نیست　این نه خلعت که
نه فلک میخواهی　کوتاه شود یکی ببالای تو نیست　گر کردم اگر تو جست جوی نکنی
آیینه صفت روی بروی نکنی　در حق خود از لطف تو کفتم بسیار　یارب یارب دروغ
گوی نکنی　روزی که عیان شود خداوند جهان　لطفش بکمان باشد قهرش بهمان
خورشید جهان فروز چون در تابد　ذره شود آشکار سیاره نهان　بشتاب
پی دیده گشودن خود را　زنگار ز آیینه زدودن خود را　هرچند که او را نتوانی دیدن
او بتواند بر تو نمودن خود را　جاهل که همیشه عاقلش تسلیم است　از بی خردی او در
دو بیم است　از کوچه تنگ که خری میگذرد　ره دادن او نه از سر تعظیم است　بنمود
ز پرده آن رخ زیبا را　مخفی نکذاشت حسن عشق افزا را　کفتم چه جمال باکمالی داری
کفتا عشق است دیده بینا را　گر چون مه خود بنور باشی باشی　ور چون بت گوهر بت
تراشی باشی　موجود بحق باش عدم بین خود را　تا از وی که هم بناشی باشی　ای
زاهد عاشق از تو دور نالد آه　دور تو نزدیک تو را حال تباه　گر نیست که از تو جان
تواند بردن　از ابتغا فل کشی این را بنگاه　هرگاه که درهای فلک باز کند　مردم
قانون کهنکو ساز کنند　قوال فلک بکف نوازد دف مهر　روزی طلبان پا زدن
آغاز کنند　هر تازه گلی که زیب این گلزار است　گر بینی گل و گر بچینی خار است
از دور نظاره کن مرو پیش که شمع　هرچند که نور می نماید نار است　جاوید نامش　جاوید
ملا علی دانش از ولایت مازندرانات نصرآبادی نوشته که نسب خود را به بلال
موذن میرساند و این بیت که از میر رضی دانش است و بدیوانی برابر است بنام ملا علی

دانش

دانش از ولایت مازندرانات در تذکره خود نوشته ظاهر است که بتخلص اشتباه کرده
باشد چرا که اول دانش و بعد از آن جاوید تخلص کرده شعر اینست　ما بذوق گریه مستی
در این بزم آمدیم　می به ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود　بهر حال در هزار و هفتاد و
چند در اصفهان رحلت کرد شاعر خوب کوی صاحب تلاش بود از وست　کذشتن
از لب میکون بوقت سبزه خط　چنان بود که کسی توبه در بهار کند　درد دلم بکاغذ
ابری رقم کنید　شاید که پی بجبینه کریبان من برد　مکش بکشتن عشاق تیغ کین که مباد
یکی ز اهل هوس هم در آن میانه بمیرد　خاجی نام او سلطان ابرهیم میرزا جاهی تخلص از
سلاطین صفویه است خیلی عالی دماغ و عالی فکر بوده بخود ایران را که بقصد هند
می آمدند اول یک چند در مشهد مقدس که حکومت آنجا باو تعلق داشت پیش خود
باعزاز و احترام نگاه میداشت و خدمت کاریها میکرد خصوص خواجه حسین ثنائی
مدحهای او بسیار کفته چنانچه در دیوان قصاید او داخل است فرهنگ برهمی
از تصنیفات نعالیجاه است و در شعر نیز بپایه اعلا رسیده این چند شعر از بیاض
خان صاحب نقل برداشته　نه پنداری که چشمش رسم عیاری نمیداند　نماید انچنان
خود را که پنداری نمیداند　کو صد جفا کشم ز خط مشک بوی تو　حاشا که اوردن
سر موی بروی تو　حباب میرزا ابوطالب نام او ست اصفهانیست در عهد شاه سلطان
حسین صفوی که معاصر فرخ سیر بود سر خط نویس دیوان اعلا بود خط شکسته بغایت
درست مینوشت در هزار و صد و سی وفات یافت شاعر خوش فکر بوده یک بیت
از قصیده که در منقبت خاتون قیامت کفته بود بفقیر رسیده اینست　کر بیاید

درحریم حرمت او بیحجاب میشود خط شعاعی میل چشم افتاب جدائی امیر سید علی
منصور جدائی تخلص بود میر منصور از ولایت ترمذ است در تبریز نشو نما یافته
بخدمت جنت اشیان همایون شاه بخطاب نادر الملک همایون شاهی سرافرازی یافته
درعهد اکبری بمنصب امارت رسید در اکثر فنون استاد بود بفن نقش بندی نمونه مانی
و بهزاد بود چنانچه در عرش اشیانی قصه امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام
یافته این اشعار نیز ازوست خواستم گویم از احوال خود آن بدخو را همدم همدم غم است
چگویم او را حسن بتان کعبه است عشق بیابان او سرزنش ناکسان خار مغیلان
او صحدم خادم از همدمی گل میزند ناخنی بر دل صد پاره بلبل میزند نیم بسمل
دل مرغم افتاده دور از کوی دوست میروم افتان خیزان تا ببینم روی دوست دی
از طرفی بر امدان ساده پیر با تیغ سپر چو افتاب خاور افکند سپر هم بدیدش با تیغ
ما تیغ شدیم سینه کردیم سپر ملا جزنی از شعرای قزوین و شعرش بسیار نمکین بود
از انجمله تا چند خواب مستی ای کوبه صبوح خون دلم بسیار کرمستان و ضو کنند
دوزخ چرا از ننک نسوزد که روز حشر آنرا که رد کنند حوالت باو کنند جهان
خاتون زن مستعده و ظریفه و جمیله و از اعیان قبیله بوده در فن شعر مهارت تمام داشته
عبید زاکونی را با او مشاعره بود در ایامی که خاتون در عقد نکاح خواجه امین الدین
وزیر شاه ابو اسحق در امد عبید این قطعه در حق او گفته وزیر اجهان قحبه ایست بیوفا ترا این چنین
قحبه ننک نیست برو کس فراخ دکر ابخواه خدای جهان را جهان ننک نیست خاتون
درحق وی این قطعه گفته جهان بجا گو عبید زاکونی مقرراست به پی دولبی بی دین

اکرچه نیست ز قزوین دوستان از اداست ولیک میشود اندر حدیث قزوینی در خراسان
شهورست که فلان قزوینی شد یعنی معلوم که غزلهای جهان دوزی بهدستان فند
روح خسرو با حسن کوید که این کرکهنه است مصورست که صورت نقاب میا زد
نذره ذره خاک افتاب میسازد تمام شد حرف جیم وازین فهرست حرف حا است حالتی جغتای
حالتی کیلانی حافی حامدی حاذق میرزا حاتم بیک حافظ میر حاجی حاتم
حاجی یزدی حالی حاتم کاشی ملا حبیب حریف حزینی حزنی میر
سیف الله حزنی سید حسین حسینی سلطان حسین میرزا حسینی حسین
صراف قاضی حسین خونساری خواجه حسین هروی میرزا حسین ما یمری
قاضی حسن قزوینی حسن بیک بروجردی سلطان حسن خلیفه حسن خان شاملو
حسن بیک شکر علی ملا حسنعلی یزدی ملا حسنعلی شوشتری ملا حسین
خونساری میرزا حسنعلی حسن بیک خواجه حسن قندهاری نجم الدین حسن
ابن سنجر حسام حسابی حشمتی خونساری میر حشمتی امیر حضوری حقیری
حقی حیاتی میر حیدر حیرانی اصفهانی حیدری حیرتی حاجی حیدر تبریزی
میر حسینی کاشی حالتی نام او یادکار بیک پسر الهی مذکورست اکرچه صاحب طبقات
شاه جهانی نوشته که یادکار بیک حالتی خود را از نسل سلطان سنجر میکوید لیکن میرزا
نظام الدین احمد بخشی در طبقات اکبری اورده که او با من در کجرات بسیار بوده از
طایفه جغتاست بهمه حال براستی و درستی متزیست و در سلک سپاهیان سعادت
منش انسلاک داشت و از فکر شعر خود را معاف نمیداشت همین اشعار ش بند خان

صاحب است • بسکه ضعف بیخودی بر جسم بیمار منست • نالهٔ من موجب تسکین غمخوار
منست • مگو چه سود از این وصل تلخ روز وداع • که عمر کو همه جان کندنست مغتنم است
از قفا اکبرم ببازی هر زمان چشم رقیب • تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب •
چون ننالم که درین سینه دل زاری هست • راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست •
دلم از سینه بتنگ است خدایا برهان • هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست • عشق
شد دشمن جان خواب حرام است ای بخت • خفته را کز پی دشمن بیداری هست • بر
صفحهٔ عذار تو ان خط شکسته بود • مضمون تازه ایست که از غیب بخ نمود • بجای
رشته بپیراهنت ای کاش من باشم • باین تقریب شاید با تو در یک پیرهن باشم • نماند
اینقدر از گریه آب در چشم • که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد • شب فراق نگشتم بهیچ
پهلوی • که حسرت مژه‌اش تیر در دلم خلید • در ناله ز رعنائی آن گل شده‌ام باز
گل دیده‌ام امروز که بلبل شده‌ام باز خالق از کملان فضایل با نصیب بود شعر بطرز
قدما گفته این شعر از وست بدامن بسکه گل از چشم خونافشان گلشن باشد گلستان بها
عاشق دامان من باشد حافی بکمر اتیت با نظام الدین احمد بخشی مصاحبت داشته دیوان
مختصر گذاشته از وست پیغام دوست داغ جگر تازه میکند درد وداع رنج سفر
تازه میکند عاشق رخ خویش بر درت سود برفت و آن مهر که با تو داشت بنمود برفت
یکشب بهزار حیله در بزم وصال پروانه بشمع دیده بکشود برفت حامدی بهبهانی بود
احوالش بنظر نرسیده همین شعر از او شنیده بعد عمری که با فسانهٔ من گوش نهاد بخت
بد بین که بجز حرف شکایت نشنید حاذق حکیم کمال الدین حاذق تخلص فرزند رشید

خلاصهٔ روزگار حکیم همام و برادر زاده حکیم ابو الفتح گیلانیست که باستعداد ظاهر و باطن
و علو شان و رفعت مکان در عهد اکبر پادشاه شهور بوده اند و بزرگی حالات ایشان
از غایت ظهور محتاج بتکرار نیست مولد و موطن ایشان لاهیجان است و علامه مولانا
عبد الرزاق گیلانی والد بزرگوار ایشان از حسب و نسب ممتاز الوقت بود بالجمله حکیم
حاذق بعهد اکبر پادشاه در فتح پور متولد شده با آنکه در ایام رحلت پدر و عم صغر
سن داشته چون بمعنی بزرگ بود قدم بر قدم اسلاف گذاشته تحصیل کسب کمال نموده
در خدمت عرش آستانی ترتیب یافته و بخدمت لایقه مامور میشد و همیشه جویای
نام میبود تا آنکه همراه شاهزاده پرویز که ناظم صوبهٔ دکن شده بود متعین شد و بوسیله
خان خانان سپه سالار که با حکیم ابو الفتح دوستی داشت در خدمت شاهزاده تقرب
تمام پیدا کرده و در تاریخ هزار و بیست و پنج که در فتح دولت آباد و کهرکی و شکست عنبر حبشی
بضرب تیغ خان خانان بظهور آمد حکمت پناهی مومی الیه را با عرایض متضمن بتفصیل
فتح بدربار جهانگیری فرستادند چنانچه در اجمیر ملازمت کرده این مژده رسانید
و بمنصب عالی رسید و کامیاب و کامران باز بخدمت شاهزاده رخصت یافت و بجد
شاهزاده و نواب سپه سالار زیاده از عزت و حرمت گرفت و در ایام دولت شاه جهانی
چندی بمنصب سه هزاری و خدمت عرض مکرر امتیاز داشت آخر عمر در اکبر آباد
کنج عزلت گزید مبلغ بیست هزار روپیه سالیانه از سرکار والا در وجه مدد معاش او
مقرر بود اواسط عهد شاه جهان عازم ملک بقا گردید آورده اند که روزی پیش
ملا شیدا این مطلع خواند بیت بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا بت پرستی کی

کند کو بر همین بیند مرا شید اکفت ظاهرا این شعر در عالم امردی کفته باشد حکیم
غضب کرده در حوض ابش انداخت حسن مکالمهٔ ایشان در احوال شید انوشته خواهد
شد خالی از لطفی نیست حسن مطلع این هم بد نیست در سخن پنهان شدم مانند
بو در برک کل هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا چنانچه در عالم شعر طبیعت کافی
وسلیقهٔ وافی داشته دیوانی بطرز قدما ترتیب داده اکثر تتبع استاد خاقانی می نماید
و بر روش قدیم اعتقاد بسیار دارد و عبارات مشکله و الفاظ غریبه در کلام خیلی
صرف کرده این بیتش سرتاسر عالم دویده دلم بهیچ تسلی نمیشود خانق هها دیدم
کل دیدم خزان دیدم از کریهٔ ما بحر نه تنها کله دارد کوش صدف از نالهٔ ما ابله دارد
بکنفس این همه وزر و وبال یکنفس این همه مرغ خیال حاتم بیک ولد احمد بیک عطا
همدانی در کمال شوخی بوده در هر مجلسی که وارد میشد واله او میشدند ملا غیرت همدانی
عاشق دلداده او بود در علم طب فی الجمله ربطی داشت بخدمت کلبعلیخان حاکم اردلان
بسر میبرد بسیار لطیفه کو بوده در باب شوب قصه خوان که حرف بسیار میزد این لطیفه
کفته که تو هر که کوش بحرفی نداده قصه را چون واکرفته طبیعت شعر بسیار بلند داشته
از وست بیت نفیض پاک دامانی ز بس با حسن پاک رنکم نقاب از چهرهٔ معشوق خیزد
کو برد رنکم ز بس بیکانه زین اشنایان غریبم در وطن چون شاخ پیوند حافظ
جناب خواجه شمس الدین محمد حضرت حافظ ~~ز چشم بد بود حسن کلام شه احد الحافظ~~
ز چشم بد بود حسن کلام شه احد الحافظ بزرک بزرکان روزکار نادره و اعجوبهٔ
ادوار بوده ملا جامی در نفحات او را لسان الغیب ترجمان الاسرار نام کذاشته وجه تخلص

بحافظ حفظ کلام مجید بوده از غایت شهرت که هیچ مکتبی بی دیوان او نیست بهمین قدر
اکتفا رفت ما بر فتیم تو دانی و دل غمخور ما بخت بد تا بکجا میبرد ابشخور ما
میرحاجی از ولایت تون و در روزکار خود مقبول اهل علوم و فنون بوده
تا چهل سال از خلق تبرا داشته با کسی مختلط نمیکشت سه نوبت پیاده حج کذارده
این قصیده در منقبت علی مرتضی کفته بیت بروی تو میلرزد ان زلف ان سان
که کافور شمشیر حیدر بلرزد بخشم ار سخن تند کوید بکردان چه سیماب چرخ مدور
بلرزد بچشم غضب کر سوی خاک بیند زمین چون کنه کار محشر بلرزد حاتمی
از هرات است شاعر خوش محاوره بود این مطلع و مقطع از غزل او بر زبانهاست بیت
کی از بت سنکین دل من کام براید در خیل بتان کس بوفا نام براید کام دل خود
حاتمی از یار طلب کن شاید که مراد دل خود کام براید خلقی رازی مرد هموار
خوش طبع فاضل بوده این بیت از وست بیت انان که دل بغیبت من شادمی کنند یارب
باین خوشم که مرا یاد میکنند میرحالی سید عبدالله خلف سید بهلوانست که خدام
کربلا بوده شاه الیه باصفهان میکذرانید در کوچهٔ ادمیت خانه داشته با معاصران
همطرح بود بسیار خوب کوسته از وست همه غیر خجل دوش کذشت از بر ما یار نداشت
کمارا خبر از جان هست کفتمش درد دل خویش دلش درد نکرد این همه مهر مروت
اثری کو دنکرد صندل سرخ سر شکم برخ زرد که دید که همان دم سر معشوق
او درد نکرد چه حالست اینکه ظاهر در میان او دو ابرو شد ز شوخی این کمان
پیش از خدنک از دل تراز وشد ندیدم دفتر اعمال خود را ولیکن کاغذش با نم خطات

حاتم کاشی شاعر شیرین گوی بذله سنج بود اما غزل بسیار باهستکی در عرض
یك هفته زیاده سرانجام میداد از بسکه رنك سبز و لون سیاه داشت ظرفای کاشان
او را طعن هندوی سبز دنده و در برابر او سخن از هندوستان میگفتند مزاج او از این
ظرف بهم بر می آمد شعر خوب و بار بته میگفت بیت نوای نوحه که می آید از سرای
منست تو شاد باش که این محنت از برای منست فتادم از نظر هر که بود در عالم
هنوز چشم بداندیش در قفای منست هزار مرتبه از جور بی نهایت او برآن شدم
که کنم شکوه باز میترسم بحشر گر ببرسند که حاتم را چرا کشتی سر ترا کردم چه
خواهی گفت تا من هم همان گویم ملا حبیب از اهالی شاه عبدالعظیم من اعمال ری بود
و در زمره طلب انسلاك داشته در سرکار امام زاده سا بحتاج اماده داشت بقناعت
میگذرانید در شاعری قدرة بر کمال داشته از وست بیت ندارم حسرتی جز دیدن
ابرو پس از مردن نسازم قبله خود غیر ابرو پس از مردن مسلمانی عجب دردسری
دارم شدم کافر بچوب صندلم سوزید چون هندو پس از مردن حریف ابن
موالیست از خوش فکران بوده این قطعه در هجو صوفی نام طبیب از وشهورست بیت
صوفی بچوقوف کو دانیست هیچ از حکمت علوم خبر از طبابت تمام عالم کشت
ملك الموت گشته است مگر حزینی از مریدان و معتقدان ملا قاسم کاهی بوده از وست
بکه دلهای کسان بسته زلف دوتاست شانه را ره کندی نیست ز بسیاری دل
در هجو مردم کابل گفته اهل کابل را بجز کاکا و بلبل نام نیست بلبل کاکا شود کابل
چه تکرارش کنی حزنی مولانا تقی الدین محمد حزنی تخلص از افاضل اصفهانیست

سبک روح نیك نژاد گشاده پیشانی خوش فکر آدابند صاحب کمال بوده از احوال و اقوال
شعرا بسیار آگهی داشت چون عمرش از پنجاه تجاوز کرد بسیاحت در آمد هنگام فطرت مراد
بهند افتاد بعزم ملازمت اکبر شاهی می آمد که در موضع رسول پور من اعمال پنجاب
بسال نود پنج در گذشت دیوان خوبی دارد این اشعارش پسند خان صاحب ذوقست
گرد دلی گردم ببینم که در وجای هست غم معاذالله اگر نیست تنهایی هست در چمن بود
زلیخا و بحسرت میگفت یاد زندان که در و انجمن آرائی هست تا امیدی ز توانائی بحجت
چکنم که میان من و دل رسم تقاضائی هست غمزه با من باده می پیماید امشب بی حجاب
دل تنك ظرف است ترسم شکوه بیرون دهد باین خواری که من دیدم به پیش یار
حزنیرا مرا باور نمی آید که دیگر محترم گردد حرف پر شکوه گر هیچ میرنجد کنون صد
ستم می بیند لب ز شکایة بسته است گر ایاض اینجاو گر محمود کارش بنده گیست عشق
از یك رشته پای بندهٔ آزاد بست یکزمان حرفی زبان بستی صبر هر نه گو همت
اسودگی بر خاطر ناشاد بست در این گنبد دل من می طپد بی یاران اگر غلط نکنم کوی
یار نزدیکست مبارک باد ای دل باز در اثر نشستها عنان اختیار از دست
بی دردی کستها جوش استغنا ز بیچون عشق مرد بی خراج حسن با این سرکشی فکر
مداوا بکند می نشینم میکذارم میشکیبم میروم اضطرابی گر کنم آیا که باور میکند
زبان شکوه دراز است من تنك صبرم چه لازم است که ازرده خاطرم داری
ناتوان را گر برآتش منشاند سوزشك گر کند بیتابی معذور باید داشتن زظلمم
عاقبت روزی پشیمان گشته خواهی گفت که خون ریزی حزنی تا مثل کاش میکردم

ازین افسرده مهران شمع من روشن نمیگردد مرا سر گرم سازد جانفشانیها تماشا
کن حدیث مرا حزنی دوستان عمداً بگوییدش بهر بینید این خبر او را پریشان
میکند یا نه رفتیم ما ازین دو حرفی خسته را پای سفر نبود هم انجا گذاشتیم خرقه
درانش هم تا بوی ایمان بشنوی از کهن دلقی کز و بکتار ... بیت خدایا
جان بدست تست اما می هراسد دل که با او کار کو افتاد کسرا جان نمیماند شیدم
حزنی از قیدش خلاصی ارزو داری تو بید ردی برو قدر گرفتاری نمیدانی حزنی
ساده لاهر روز چه هر روز دگر بحنهای دروغ تو تسلی شد رفت مرا بر ساده
لوحیهای حزنی خنده می اید که عاشق کشته چشم وفا از یار هم دارد مکن کرشمه
کران خشک لب کیا ضعیفم که تاب جلوه جان سوز افتاب ندارم اه از ان سرکش
که کو خود را بر اتش میزنم غیر ازین چیزی نمیگوید که حزنی در دچیت حزنی
ناش میر سیف الله از سادات علویت در عهد جهانگیری بعنوان قلندری
بهند افتاد در سخندانی ممتاز بود باز بوطن مراجعت نمود بر سر قبر استاد خود باقی
مشغول بود از وابن دو شعر بیادگار است دل از نسیم سر زلف یار بکشاید چنانکه
غنچه ز باد بهار بکشاید شهید عشقم از قتل خود خوشحالی دارم بامیدی که در
محشر رسد دستم بدامانی سید حسین حسینی اسمش سید حسین حسینی تخلص اوست
خلف سید عالم ابن سید حسین حسینی استاذ ولایة غور بوده اما در هرات بسر می برد
از وست شاهد بازیم بت پرستیم خوش طایفه ایم هر چه هستیم سلطان حسین
او را حسین سلطان اخلاطی میگفتند از مصر بوده این قاضی روی و خواجه ...

الدین ترک و مولانا شرف الدین یزدی صاحب تیمورنامه تلامذه او بوده وی از کمل
اولیاست این رباعی از وست بر تخت فنا نشسته درویشانند در هر دو جهان
گذشته بخویشانند خواهی که رسی وجود تو زر گردد با ایشان باش کیمیا
ایشانند در تاریخ هفتصد و هفتاد و هفت پیکر عنصری گذاشته قبرش در ولایة
مصرات میرزا حسین از سادات موسوی بود پدرش از ولایة بهندوستان رسید
در قصبه نیاک از سنجابات رحل اقامت انداخته و وی همانجا تحصیل کرده مورخ
بیهمتا بود در اخر عهد اکبری هنگامه سخن گرم داشته یک دیوان کلان و دو مثنوی
یکی شاه و ماه و دلبر و شید یادگار گذاشته در سال اول شاه جهان پادشاه در گذشت
از اشعارش این دو بیت نوشته میشود بیت در صد هزار شیشه ساغر نیافتیم کیفیتی
که در نگه میفروش بود هر جور را هزار دلیل آورد به پیش یا رب که دلستان کسی
نکته دان مباد حسین صراف اصفهانیست در همانجا بصرافی مشغول بتصوف رغبت
نصر ابادی از زبان ناظم مرفاردید فروش که او را دیده بود می نویسد که در سن هفتاد سالگی
کمال شوخی و وسعت مشرب داشته در فنون سخنوری بسیار قادر بود اشعار بادرتبه
دارد از وست قاتل خون دلم ریخت که در روز جزا نظر از ناز بهنگامه محشر نکند
سرشکم بو سر مژگان هجوم از شعله میارد تماشای میان اتش خاشاک خواهم کرد
قاضی حسین از خونسار بوده مکتبی داشته فی الجمله تحصیل کرده مدتی قاضی خونسار هم
بود طبع بلند داشته گاهی رباعی میگفت نصر ابادی این رباعی بنام وی نوشته و فقیر
مولف از خواجه کمال اسمعیل اصفهانی میداند چنانچه در احوال او نوشته است

دل بر تو حسن او خیال می بست   تیری که ز کمانخانهٔ ابروی تو جست   خوش

شد ز دل گذشت میگفت بناز   در پهلوی چون توی نخواهیم نشست   دیگر

این چند رباعی از وست   افسوس که پند نیکوان رد کردم   و ز بیخودی خطای بیحد

کردم   نیکی نفسی نکردم اندر عالم   بد گفتم و بد شنیدم و بد کردم   دی گفت بغمزه

آن بت مهر گسل   ای دل بهزار پاره شو تا گردد   هر پاره ز هر پاره مرادی حاصل

سلطان رسل که بود مولای علی   روزی که بکتف احمدش پای علی   گفت ز دو گوش

بودش از قرب اله   آن نیز تمام شد ببالای علی   خواجه حسین از بزرگ زادگان

هراتست صاحب طبقات شاهجهانی نوشته که از ابنای شیخ علاء الدین سمنانی

بوده شاهد کمالش همین بس که شیخ فیضی فیاض و علامی شیخ ابو الفضل تربیت کرده

اویند در فن تاریخ بی نظیر وقت خود بود چنانچه قصیده گفته که از اول هر مصرع

ابیاتش جلوس اکبر شاهی و از مصرع دوم هر بیت سال ولادت جهانگیر شاه

بتاریخ بر می آید تمام آن در اکبرنامه داخل است مطلع بقلم می آید   لله الحمد

از پی جاه جلال شهریار   گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار   در سال نهصد و هفتاد

نه از حضرت خلافت رخصت وطن حاصل کرده روانه شد شیخ فیضی بمقتضای

ادای حقوق شاگردی لفظ مد ظله تاریخ این سفر یافت از اتفاقات خواجه در همان

نزدیکی بکابل درگذشت ظرفای آنوقت میگفتند که تاریخ فیضی در حق استاد خود

دعای سیفی شد این دو بیت از فکرهای اوست   خود را چنانکه بودی نموده

افسوس آنچنانکه نمودی نبوده   محبتی که مرا با تو هست میخواهم   همین تو دانی و من دانم

خرابند آنکه ممالک سخن سلک منست   صراف سخن صیرفی سلک منست   تنها

کن ز دفتر من و رقیست   اسرار دو کون بر سر کلک منست   میرزا حسین از اکابر سالیمرات

در اصفهان توطن داشته جوان قابل بسیار با استعداد تتبع کلام حکما خصوص رسایل

افضل کاشی کرده بقوهٔ مطالعه خود را با فنون حکمت مربوط ساخته در انشا هم دست

عظیمی داشته مدتی مستوفی کاشان بود پسر بزرگ خود را بر آن خدمت گذاشته بجای

میرزا حسن مستوفی یزد شد پس از مدتی پسر دوم او را با خود در اردوی شاه عباس ثانی

رسیده نویسندگی بندر عباس باو تعلق گرفت چندی در آن کار سرگرم بود بعد از

مراجعت در شیراز وفات یافت در فن شعر دستگاه بلند داشت دیوان مختصری

گذاشته از وست   بیت   جان آگاه دل امید واهم داده اند   از قضا چیزی که می باید بکام

داده اند   کو بهتر بالک چشم بستن ز غرض   کو همت پیوند گسستن ز غرض

پیچ و تاب روی چندان که نماند   یک قطره برای دست شستن ز غرض   قاضی حسن

قزوینی بوفور فضل و کمال و اخلاق حمیده موصوف بود سالها در خدمت عرش

آشیانی بعواطف خسروانی سرافرازی داشت از وست   بیت   بی پرسشی نه نکو کردی دشنام

کی چنین بر جانان خویش خوار مباد   حسن بیگ از اکابر بروجرد است استفاده علوم

نظری از علامی میرزا ابراهیم همدانی نموده فهم عالی و سلیقهٔ درست داشته اما مدارش بتنگی

میگذشت تا درگذشت از وست   بیت   تا بود جنگ محال است در صلح زنند   انکه

با سایهٔ مژگان نگهش در جنگ است   این چند رباعی از وست   تا در نگری نه سرو و نه بید

نه بید   نی خارستان نی گلستان امید   دهقان فلک خرمن عمر ما را می پیماید

بکیل ماه خورشید پوشیده کتان بسیر مهتاب مرو چون موج نه دلبر برلب
سرو در مهد عناصر مطلب آسایش هان بر سر چهار راه در خواب مرو بر نعم
مده گوش که خوش طنطنه ایست بر عمر منه دل که شهور سنه ایست در هر قدمی
جهلیت غافل نشوی آهی نگهی هر طرف آهسته ایست سلطان العلماء علاء الدین
خلیفه سلطان حسین نام داشته ولد امجد رفیع الدین محمد خلیفه است که در زمان
شاه عباس ماضی منصب صدارت کل ممالک ایران بدو مفوض بود از جانب پدر
بمیر بزرگ که اکابر مازندران است میرسد و والده او از سادات شهرستان است
نواب مغفرالیه بسعادت مصاهرت شاه سرافراخته در اوائل جلوس شاه عباس ثانی
بسعایت بدگویان چندی از صدارت معزول شده بود در آن اوقات در قم میماند بعد از
قتل ساروتقی مسند وزارت اعظم بوجود آن یگانه روزگار زیب و زینت یافت تا
در تاریخ هزار و شصت و چهار وفات کرد در فنون علوم بهره کامل یافته و بعلو
طبع و سمو فطرت اشتهار داشته او و امیرزا طاهر وحید در تاریخ عباسی بخطاب
سلطان العلما یاد میکند تاریخ عمارت شاه عباس ثانی این مصرع یافته و همان
کنده شده مبارکترین بناهای دنیا گاه گاه فکر شعر میکرد این رباعی از زادهای طبع
اوست افسوس که گشت عمر بیهوده تلف دنیا بتعب گذشت دین رفت ز کف
رنجید خدا و خلق راضی نشدند ضایع کردیم پادشاه را علف حسن ولد حسین
خان شاملو حسن تخلص از اکابر قوم خود است از قبل شاه عباس ماضی تا اوایل
شاه عباس ثانی حکومت هرات داشته و اوقات داشته صرف فضلا و شعرا نموده

چنانکه

چنانکه اکثر استادان مثل میرزا ملک مشرقی و میرزا فصیحی و ملا اوجی پیوسته اهل
مجلس او بودند و در حسن خط و ترتیب نظم قدرت بر کمال داشته دیوانش قریب هزار
شعر در ایران متداول است این رباعی بخط جلی بر دیوار مشهد مقدس رضا نوشته
مادام چه حسن سری بدرگاه رضا بیرون نتزدم دری من از راه رضا
خواهی که سرت بعرش توفیق رسد بگذار باستانه شاه رضا امامخان صاحب
اردو بر این رباعی نوشته بحاشیه و فقیر را در قافیه این رباعی تامل است زیرا چه هرگاه
لفظ شاه و شاهزاده با نام منضم میشود بی اضافت میگویند چنانچه شاه اسمعیل
و شاهزاده هرمز حال اینکه بنای قافیه بر اضافه هاست عاقلان میدانند از
غزلیاتش چند بیت نوشته میشود یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده همچو
آهم برد در دلهای روشن بار ده تا بکی چون داغ بر یکجا کسی گیرد قرار همچو اشکم
ابروی یک قدم رفتار ده توان ز گشت گل گشت لاله زار گذشت نمیتوان ز تماشای
روی یار گذشت بروی لاله گل خواستم که می نوشم ز شیشه تا بقدح ریختیم بهار
گذشت ایکه بیداری خموشم در وداع دوستان کز زبان شرم دارد هر نگاهم
ناله ایست ابر است چراغ شاه دوبالا نرسانی خود را چه قدح بر سر مینا نرسانی
آزرده دل ناز که او را نتوان کرد بر او خبر زندگی ما نرسانی ایقدر آیینه را
رو دادن لایق دولت دیدار تو نیست تا گوهر راستی بدامان نکنی سود
از سفر عالم عرفان نکنی کز ابدی خیانت آگاه شوی در دیده نگه بر رخ جانان
نکنی حسن بیگ تبریزیست از اعاظم بهارلو بوده از احوالش زیاده از این اطلاعی نیست

نهایة طبع بلند داشته ازوست بیت شوم قربان بت تدبیر جویم را که پیش من بنهم
تا ز شادی همره اغیار می‌آید برسر کوی تو جمعیت اغیارم کشت چه شد ایا
فلک تفرقه انگیز کجاست مرا افتاده آتش در دل از جایی که از غیرت بنخواهم
که چشم غیر بر خاکسترم افتد جاودان سوختن دوزخم از رشک سخن که مگر
عشق تو برقی زده بر خرمن من قرار مرا بر خود داده رفتم از سر کویش بحسرت مرده
هر کس که بینی یاد کن ما را ندارد بیمی از هجر تو جان در دفرسودم که میدانم ز درد
اشتیاقت میکشد زودم ملا حسنعلی از اهالی یزد است در تحصیل سعی نموده و در سیر و سلوک
و ریاضت مدتها قدم جهد فرسوده در لباس فقر بروم و شام و مصر و کعبه رفته
بهندوستان افتاد با ملا صوفی مازندرانی طیبات و اختلاط از حد گذرانیده
هر دو با هم یکجا بودند نصرابادی نوشته که چون ملا حسنعلی بوطن رفت
ملا صوفی از هندوستان در خط این عبارت نوشته بود که حسنعلی های صوفی
صوفی در فراق تو زنده است زهی بخت جانی نود ساله شده بود در زمان اوایل
شاه صفی در یزد فوت شد طبعی بس بلند داشت اشعارش اینست بیت روز
کردن با تو جانا در شب یلدا خوش است نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا
خوش است صحبت ما و تو با هم صحبت خار و گلست بی تو ما را خوش نباشد گر
تو را با ما خوشست ایکه می‌پرسی میان مهوشان یار تو کیست کو دسترس تا پا
کردم انکه سر تا پا خوش است چه گل شکفته شود دارم هذیرندل تنکی ندانم
این دل صد چاک ما چرا تنکست غم هجر آن سرو قبا پوش گرفته چون

قبا تنکم

قبا تنکم در اغوش این رباعی ازوست کو شمع کو و چشم کو رپا پر لنکت این پیرهن
نامرد سراپا ننکت از رده نیم گرم کنی نوازد این ساز شکسته سخت بی اهنکت
ملا حسنعلی ولد ملا عبدالله شوشتری جامع علوم معقول و منقول و حاوی فروع
و اصول بجودت طبع و حدت ذهن و طلاقت لسان و حاضر جوابی نظیر نداشت در اصفهان
از مغتنمات وقت بوده در تتبع اشعار قدما رغبت تمام داشته خود هم سلیقه درست
بهم رسانیده از نتایج طبع اوست بیت مانند گل تازه که از هم بریابند اعضای مرا
بر سر پیکان تو غوغاست دور شو زانکس که مردود بزرگان میشود کو چه باید
دادن سنگ برا که در غلطید ز کوه مطلب مطلب اگر چه شاهی باشد معشوق مگیر
اگر چه ماهی باشد از زردی روی کهربا عبرت گیر خواهش مکن ار چه پر کاهی باشد
ملا حسنی مردم خونسار است خیاطی میکرد در مثنوی قدرت تمام داشته چون ملا خضری
خونساری مثنوی خوب میگفت و مشهور شد ملا حسنی از راه شوخی در حق زلالی
و قاضی امین رباعی گفته که بیت اخرش اینست اشعارش را زلالی قاضی امین بردند
با دو انه قسمت کردند بدشت خاطرم جز غم نروید ز خاکم جز گل ماتم نروید
بصحرای دل بیحاصل من گیاه ناامیدی هم نروید میرزا حسنعلی از معتبران اصفهان است
در تحصیل علوم سعی مشکور نموده به سرحد کمال رسیده بوفور تجرد و قناعت اشتهار تمام
داشته بادمیت و قابلیت موصوف در روز وزارت ثانی خلیفه سلطان بود
بخدمت تولیت مشهدیه که واقع است در دشت است مقرر شده و این مشهد بمکان نعمت
که صفی میرزا بحکم شاه عباس بقتل رسیده و شاه موقوفات بجهت آن مکان مقرر داشته

مطلب مطلب اگر گدای باشد
معشوق مگیر اگر سیاه باشد
از زردی روی کهربا عار مگیر
خواهش مکن ارچه پر کاهی باشد
لصحه جمعه مرقوم شد ۲۰۱ شهر
ذی حجه الحرام ۱۳۲۲

همه حالتی بسیار با همه کس میجوشید اکثر اشعارش تر دارد از وست   ز مجنون انچه می اید
وجود ما از ما لو نمی اید   دو دیدن شیوه سیل است از ما نمی اید   زنده میکرد دل ما
از نسیم زلف یار   ما چراغ مرده را از باد روشن میکنیم   عیب خود در پس اینه نهان داشتم
تو که اینه بعیب کران داشتی   تو ئی که گوش بحرف نمیدهی ورنه   ز کوه سار بنالم جواب میشنوی
که بروی باغبانان وا نکرده در بیت   غنچه میکرده در این گلشن نسیم از بوی گل   حسن بیك
ولد لسانی تکلو که استاد فن جوانی قابل و بسیار خوش طبع بوده از باغ شباب بر نخورده
فوت شد از وست   چه آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم   بلی ز صفحه خالی چه انتخاب
کند کس   شاهد بی نمك من که شرابش نمك است   گرمی صحبت او کرده کبابم چکنم   خواجه
حسن قندهاری   از مستعدان و نیکو طبعان وقت خود بوده این رباعی از وست
غم جمله نصیب چرخ خم بایستی   یا با غم من صبر بهم بایستی   یا نامه غم چو عمر کم بایستی
یا عمر باندازه غم بایستی   نجم الدین حسن بن سجز از خواجه زادکان دهلی بود عارف کامل
مرید شیخ نظام و شاکرد خسرو از نتایج طبع اوست   ز دست طایفه میوه دزد میترسم
که باغ سخت بزرگست باغبان تنها   از حسن این چه سؤالست که معشوق تو کیست
این سخن را چه جوابست تو هم میدانی   ای حسن توبه از ان زمان کردی که ترا طاقت گناه
نبود   ای جمله جهان بنوبت ملك تو شاد   نوبت نوبت فلك بپایت افتاد   تاریخ
بود نماز را نوبت وقت   اسلام بر پنج نوبتت قایم باد   حسام   نامش جمال الدین محمد
بن حسام است بنام پدر تخلص دارد از خواف است بلکه در هرات سکن داشته بهراتی
مشهور شده وقتی در خدمت سلطان محمد شاه بن تغلق شاه در دهلی رسید این قصیده

کند انشید

کند انشید   الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را   محمد شاه تغلق شاه سلطان
بن سلطان را   در هفتصد و پنجاه هفت رحلت نمود غزلی بوزن رباعی گفته بود خواجه
عبد القادر که در موسیقی سر آمد روزگار بود مستزادی بر ان بسته و باواز میخواند
بسیار شهرت کرد این است   ان کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی
از ناله بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی   هر چند نیم لایق درگاه سلاطین نومید نیم
هم کز روی ترحم بنوازند گدا را گاهی بنگاهی   بر خرمن گل باد سیه خفته که دیده است
یعنی که دو زلفش   حیف است که هم خوابه بود ترك خطا را هندوی سیاهی   اندام
تو در بند قبا شرط نباشد الا که بدوزند   از لاله سیراب بقد تو قبا را و ز غنچه
کلاهی   میرزا جنابی از اعیان ولایة نظرات و از خویشان خواجه قاسم مستوفی است بسیار قابل
و مستعد بوده از هر علم و هر هنری بهره داشته اما چون هیچ یکی را بکمال نرسانید ظرفای
انجا دکان پر کوچه اورا لقب داده بودند در بلده قزوین بعشق ساده رویان مشغول
بوده شعر با مزه میگفت از وست   دو روزه کرد دو سر میبرم کو آنی ز کویت بدر
میبرم   دل الوده بودم کنون دامنی   پر از پارهای جگر میبرم   خونم که خورد
عشق تو باد حلالش او   می پاکی مخور که حلالت نمیکنم   چنان ز دوستی یار تیر بر اندام
که چشم اگر بگشادم چکد محبت از و   چکیدم از نظر تو همو حرفی گفت در مجلس بفکری
رفته هر کس من بفکر ان دهن رفتم   حساب ادمی باید ببینی که میدانی تو را دیدار
ادای که من از خویشتن رفتم   کردند قران دو کوکب مهر قرین   هر جان دلی که بود
در روی زمین   بردند برادران قسمت کردند   جانها همه ان گرفت دلها همه این

حشمتی نام او ملا علی بیک حشمتی تخلص خونساری است کهنه شاعری بوده با وجود
کبر سن و ضعف پیری که از نود تجاوز کرده بود هرگز نوافل فوت نمیکرد و اوایل
معلم شاهزاده حور بیگم صبیهٔ شاه عباس داشت اواخر ترک نموده در نصرآباد کنج عزلت
گزید اوقات بکتابت قرآن مجید میگذرانید تا وفات یافت میرزا محمد امین خال
محمد طاهر نصرآبادی نعش او را بکربلای معلا فرستاد صحبت وی بسیار نمکین بود
دیوانش قریب پنج هزار بیت است اما اشتهار نیافته چند شعر از تذکرهٔ نصرآبادی
بدست افتاده بود نوشته میاید ⁘ هرزه عنان زکف مده نطق سخن سرا برا ⁘ چهره کشای
حمد کن خامه مثل سا برا ⁘ کلهٔ کم کن اگر بخانهٔ تو ⁘ حشمتی شام تا صباح نرفت ⁘
روشن است این سخن بپی که کبی ⁘ بتقاضا باستراح نرفت ⁘ رخسار تو با غیرت گل
بی سعی بهار غیرت بردار رونق او صد گلزار ⁘ قد تو نهالیست که طوبی کردار
هر میوه که آرزو کنی آرد بار ⁘ میر حشمتی شاعر زبردستی بوده در عنفوان شباب در عهد
جهانگیری بهندوستان رسید تا اوایل عهد عالمگیری در هند شاعری میکرد با ملا
شیدا یار غار بود زبان بطرز قدما داشت صاحب کلمات الشعرا نوشته در اکبرآباد شبی
با او اتفاق صحبت افتاده بود میگفت که شیدا تلاش بستن الفاظ غیرمتعارف بسیار بیکند
داشت روزی بمن گفت میر تو در شعر جای لفظ شکسته بند آورده گفتم کردن تو
من البته شکسته بند بیاورم غرض دیوانی دارد اما شهرت نداشته همین یک بیت نوشته
میشود ⁘ موی سر کردم سفید هیچ کارم سر نشد ⁘ دست و پایی میزنم اکنون که کار از سر
گذشت ملاحیاتی از بخاراست و بدانستن لغت اشتهار دارد در هجو محمد خان سالو

ترکیب بندی گفته که شاه دیوان شنیده شگفتگی تمام نموده از ممدوح صله گران
باو رسانید چون در جمله فواحش فاحش است بر یک بندش اکتفا رفت ⁘ شاعر
شاه همایونم خاک در که ⁘ میزند کوکبهٔ شاعریم طعنه بمه ⁘ خسرو شعرم ابیات خوشم خیل
سپه ⁘ دیدم ان بخرد ظلم نه جرم نه کنه ⁘ باده کاغذ اگر از هدیان کشته سیه ⁘ سوی هوش
اگر اندیشه بره روی بره ⁘ غرض آنست که این خر صفتان ابله ⁘ عزت حرمت این طایفه
دارند نگه ⁘ وای آنکس که بخیل شعرا بستیزد ⁘ هرکه با ما بستیزد و بلا بستیزد ⁘ در
نهصد و پنجاه شش بنابر زهری که غلامش در کاسه کرد شربت ممات درکشید میرجیدی
از ولایت تون و از عمدهٔ نوکران پادشاه همایون بود طبعی متین داشته دیوانی رنگین گذاشته
از وست ⁘ باد رخش اینه دل در مقابل داشتم ⁘ در مقابل صورتی دیدم که در دل داشتم ⁘
گردان بت چین جای بکاشانه‌ام امروز ⁘ شد رشک پری خانهٔ چین خانه‌ام امروز ⁘
اگر ناز فریب چشم شوخت این چنین ماند ⁘ عجب که هیچکس را در جهان دل بلکه دین ماند ⁘
اندر باغ نباتات اوست ⁘ تا چند روی از پی تقلید و قیاس ⁘ بگذر ز چهار طبع و ز پنج حواس ⁘
گر معرفت خدای خود میخواهی ⁘ در خود نگر و خدای خود را بشناس ⁘ در وادی عشق
بی نشانی بهتر ⁘ در حضرت یار بی زبانی بهتر ⁘ ان لحظه که از باده ندانی خود را
در مذهب ما از هر چه دانی بهتر ⁘ ای ذات تو در دو کون مقصود وجود ⁘ نام تو محمد
مقامت محمود ⁘ دل بر لب دریای شفاعت بستم ⁘ زان روی روان میکنم از دیده
دود دود ⁘ حیرانی اصفهانیست در سخنوری قدرت بر کمال داشته این شعر مشهور طالب
آملی را پیش مصرع رسا رسانیده از طالب آملیست بیت زغارت چمنت بر بهار منتها

چه کل بدست تو از شاخ تازه تر ماند از حیرانی توان نهال برومند گلشن حسنی
که کل بدست تو از شاخ تازه تر ماند این بیت و رباعی از وست خانه دل را تهی کن
از هوسها چون حباب تا توانی کف زنان چون موج از دریا گذشت امید
که زسینه عزم شبگیر کند هش دارد که دست ذو و دراز بر کند زنهار مخور بردل
ارباب وفا چون شیشه شکست کار شمشیر کند حیدری از همدان بوده طبع بلند
و اشعار دل پسند داشت در عهد اکبر شاهی بهند آمد و این شعر از وست در نظر
آمد به هلال عید مانند کلید تا کشاید قفل از میخانه ساقی روز عید حیرتی مولانا
تقی الدین حیرتی تخلص از ولایت تون بوده خیلی شاعر زبردست ایهام بند نازک
خیال خوش فکر معنی یاب صاحب تلاش است بسیار بذله گو و شیرین گفتار حاضر
جواب بوده اوایل از وطن بر آمد اکثر اوقاتش بشراب خوری و شاهد بازی
میگذشت دران هنگام غزلی گفته بود این بیت بسمع مبارک شاه رسید بیت از حد
امروز زاهد منع ما از باده کرد وه که این نامسلمان از غم فردای مات شاه
بمقتضای آنکه در امر معروف و نهی منکر غلو تمام داشت مزاج اقدس متغیر شده میخواست
بحر مقتش نماید او در یافته فرار کرد خود را بملک گیلان رسانید آورده اند که شاه طهماسب
صفوی در عالم رؤیا دید که شاه مردان در قصیده که حیرتی گفته بود بمطالعه مشغول است
فرمان بطلب او فرستاد او را از حیرتکده رهانید بعد از ان او را بخادم آل محمد خطاب
فرمود مطلع قصیده اینست بیت هیچ خانه ده نیست یا شحنه دو سرای تو چیر شاه ولایت
و لایق بنمای آورده اند که چون همایون پادشاه بولایت ایران رفت و پادشاه طهماسب

قران

قران سعدین بمیان آمد اشعارش ملا حیرتی که از حواشی مجلس بود بمیان می آمد
روزی این غزلش را قوالان می سرایدند مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین
باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد برنج راحت گیتی مرنجان
دل شو خرم که این جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد هر دو پادشاه را خیلی
رفت دست داد و فتی شاه با و اسبی بخشید اتفاقا همان روز سقط شد روز دیگر
این دو بیت بشاه گذرانید شاه اسبی بحیرتی بخشید باد نوروز بگردش نرسید
آنچنان گرم بود در رفتار که بیک تک باسمان برسید همراه همایون پادشاه
بهند آمد و در رکاب میبود بعهد اکبر شاهی در اثنای سفر کشمیر بر لب آب چناب بسال
نهصد هشتاد و نه بجهر یکه فنا واصل شد از فکرهای برجسته اوست بیت یکروز
که سودای مهی نیست مرا هیچ شب نیست که روز سیهی نیست مرا همه را لطف تو چون
مژده رحمت داده است من اگر غرق گناهم کنهی نیست مرا نگهی سوی من افکن که فدا
تو کنم نیم جانی که کهی هست کهی نیست مرا رخسار خود از دیده آیینه بپوشان محروم
مکن چشم تماشائی خود را رسوا شده ام در همه جا پیش همه کس از بس طلبم دلبر هر جائی
خود را ای خوش آن شب که دهم شرح غم روز فراق خرم آن روز که گویم الم شبها را
نذر کردم که گرش در ره مکتب بینم روم آزاد کنم جمله مکتبها را خشت سر کوی ترا
خاک از تن عشاق است گر شوق تهی کردند در کوی تو قالبها سرم بباد شد از
گفتگوی عشق خوشم که با کسی سر این گفتگو نماند مرا کار من وصف میان تو بود
چون بنود گر میان همه خوبان بتو کار است مرا بیقرار تو ام روز ازل میدانی

تا ابد با تو همان نوع قرارست مرا   شبم بفرقت و روزم در انتظار گذشت   نگشت
وصل تو روزی روزگار گذشت   حدیث ناوک یار از دلم چه می‌پرسی   رسیده بود
غریبی با این دیار گذشت   یکی مپرس ز احوال حیرتی ای گل   که در فراق تو فریاد او
از هزار گذشت   تا ز کوی تو بگلزار رساندند بوی   گل بپیش قدم باد صبا افتاده است
تو یوسفی هر که نشنید برابرت   رازی نهم اگر همه باشد برادرت   ای رقیبان
کان سرو ندارید نظر نیست او را که نه طبع شما موزون نیست   اب از نسیم وصف
نهال قدت شنید   بیهوده دران باغ ره جستجو گرفت   ناصح ز بتان منع من بیسر
و پا چیست   گر نیست مرا حاصلی از عشق ترا چیست   جز مهر شما درد دل صد پاره ما
نیست   ای سنگدلان درد دل بی رحم شما چیست   بیا که عمر بهجران ان جمال گذشت
دو روز من که ندیدم ترا دو سال گذشت   قصه شیرین شنیدم غصه فرهاد هم
این جفاکش عاشق ان بیوفائی بوده است   یاد اتش زد و اغیار بران اب زدند   اشنا
رحم نکرد دل بیگانه بسوخت   خوبان بغیر مهر وفای شما خوش است   بر ما اگر عتاب و شتم
جفای شما خوش است   پروانه‌ایم ما و شما شمع انجمن   حاصل فنای ما و بقای شما خوش است
تا دل ز روی جعد عرق کرده تو گفت   صد ره دهان خویش به شکر گلاب شست
طبعم از قد بلندت نشود مایل سرو   گرچه در مرتبه پست بدین پستی نیست ما
دو جهان بغیر بتان معتقد نیم   کافر به از کسی که بتان اعتقاد نیست   دو دین خرام
مکش بهر گنج غصه و رنج   چه نقد وقت نوش نوبت خاک بر سر گنج   نیست شب
وصل تو مرا دو واج   روز نداده بچراغ احتیاج   دل تاب ران زلف کو کسی ندارد ۲

کی دست دهد حیرتی ست بهر شیخ   کو غیر جوانان جهان پیر ندارد   سر عاشق کشی
گوئید داره چشم بیمارش   من از شادی دهم جان این سخن کو صحتی دارد   هر کوی دوری
قیامت شفیعی بوست   کافر عشق بتان را بخدا بخشیدند   قضا که صورت تو
چنان لطیف رقم برزد   برای صورت خوب تو امتحان قلم زد   بکوی نیستی ان خاک
گشتم که از هستی غبار انجا باشد   ان طفل که بود ابتدا از لطف الهی مجود
بلای نبلهای جدا شد   گر در قدمت افتد خورشید شود مانع   ترسم اگر کوئی حرفت
بزمین افتد عاشق خود دانی اری بیاد   مانعی غیر از فراموشی مباد   من که دیدم صورت
رفتم ز هوش دیگران اخر چه صورت دست داد   من نمیخواهم شود با من دل اشناه بد غیر
او هر کس که باشد خواه نیکو خواه بد   کار خان نکند با اغیار بد   باحیرتی هست
۲ این طور شما والله بد بالله بد   جز حدیث تو نگویم چون رسم پیش رقیب   وقت مرکت
زبانی بخدا باید بود   چه کرده‌ام سبب رنجش تو چیست بگو   بگو که کرد سر بدگمانیت
گردم   سرو را در باغ دیدم خشک بر جامانده بود   والد رفتاران سرو روان بنداشتم
چون حیرتم نیست اگر حشمت جاهی منت ز کس الحمد لله ندارم   هستیم شد سبب
رنجش جانانه من   برتو دگرش دراین میکده پیمانه من   بحلقه که حکایت از ان گرد زود
خیال را نرسد دخل در میان کردن   شادم بروز مردن کز تیغ تیر جانان   ان
بر سرم ستاده و این پهلویم نشسته   تو رسم عاشقی شیوه یاری نمیدانی   همین دل
میتوانی برد دلداری نمیدانی   حیرتی یک سخن از من بشنو که همه عمر ترا باشد بس مر
شعر خوب بهر نیکو را معتقد باش ز هر کس باشد   این رباعی نیز از وست   ای نگار

دوایی دردمندان از تست ابر از تو بگریه غنچه خندان از تست هر چند مرا گناه بیش
از بیش است چشم کرم هزار چندان از تست امیر حضوری خلف میر سید علی محتسب
از اهل قم بوده سید صالح پاکیزه روزگار بود بصفت پدر کار احتساب داشت استغفا
نمود از علایق دنیوی بری میزیست قریب سی سال در مشهد گذرانید دیوانش در
ایران اشتهار دارد از انجاست زهاد درد آن بکرشمه می ندانند کز من این
دو چشم حسرت بکدام راه دارم دست دردی از گریبان دلم کوته شد کز کین
درد دگر دست گریبان بر نخواست در ساختن با غیار هر چند صبر فرماست
راضی نمیشود دل غیرت نمیگذارد رفتیم صد هزار تمنا گذاشتیم دنیا برای
مردم دنیا گذاشتیم کام دل حاصل نه از گلشن نه از گلخن شود تا چراغ ما سیه
بختان کجا روشن شود حقیری تبریزی بوده بورع وتقوی رغبت تمام داشته و
بصنعت پوستین دوزی کسب معاش میکرد احیانا شعری میگفت باوجود بیوفایی
های تو سوخت جانم از جدائیهای تو حقی مولانا عبد الحق حقی تخلص از فضلای
دولت اکبر شاهی بوده محدث کامل است تصنیفات او در عربی وفارسی چهار و پنج لک
بیت خواهد بود شیخ فیضی فیاضی بنابر تعصب دینی با او مباحثه داشته این رباعی
در حق او گفته ای پاک برون سیه کار بدل اقرار بلب داری انکار بدل دین
از تو دو رویه گشته مانند قلم مصحف بزبان داری زنار بدل این دو بیت از حقی
مشهور است گل گل عرق که برخ پر خال کرده افشان نقره بر ورق آل کرده رنگ
حناست بر کف پای مبارکت یا خون عاشق است که پامال کرده حاجی حیدر

شاکرد

شاکرد ملا لسانیست بازرگان پیشه بود سه بار از عراق بهند امد بملازمت اکبر شاهی رسید
قصیده در نظم کشیده بود فرصت گذرانیدن نمییافت این قطعه بوساطت باریافتگان
معروض داشت درمدح پادشاه سخن سنج ملک هند گفتم قصیده که پسندید
هر که دید زین سان قصیده که بگاه نوشتنش اب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چه روزگار مددکار من نبود زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید نشنید
شاه عقده کشا مصرعی زمن نگشود قفل آرزوی من از آن کلید بودم ز آب دیده خود
غرق بحر خون کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید حافظ وظیفه تو دعا گفتن است بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید پس از استماع قطعه حکم خواندن قصیده شد
هزار روپیه با خلعت واسب خواصه جایزه یافت چون خزانه چی در تنخواه آن تاخیر می نمود
این قطعه برسم تقاضا بسمع مبارک رسانید مشکل دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض
زانکه این مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست سیم زر انعام کردی لیک از خازن مرا
هم گرفتن مشکل هم ناگرفتن مشکلست بعد از اخذ مبلغ مذکور بولایت خود رفت در تکیه
حیدر که مطلب اعلی بود او فرو کش کرد گویند صحبتش زیاده بر شعر بود دیوان چهار هزار
بیت دارد از انجاست چراغ دیده بخون دل روشن نمیسوزد بلی هر جا چراغی هست
بی روغن نمیسوزد بهیچ کس منما نامه سیاه مرا چنان مکن که بداند کسی گناه مرا
بهر مه رویان عالم را نباشد اعتبار پرتو خورشید در یکجا نمیگیرد قرار چه باکان
حیدری تا میتوانی کمال کسب کن در عالم خاک که ناقص بودن ز عالم جانست که
بیرون رفتن از حمام ناپاک در کشور هند شادی غم معلوم در عالم غم خاطر خرم معلوم

جایی که بیک دو پیر ادم بخرند ادم معلوم قدر ادم معلوم حاتم بیک میرزا حاتم
بیک حاتم تخلص در شکسته نویسی ید بیضا داشت فقیر خوشگو بر تعلیم نوشته او مشق
کرده بسیار مرد عزیز هموار بود دست ارادت بدامن شاه گلشن الله داشته مدتی منشی
گری دیوان سرکار نواب سید امیر خان مرحوم داشت در نقادی سخن صیرفی بود شعر هم
بسیار دارد با خان صاحب ارزومندان صحبتهای رنگین میداشت وفات او در عهد
پادشاه شهید فرخ سیر نوشته اند بالفعل یک شعر از و بخاطر مانده اسوده جان
مانم من ببینو که در طفلی تا ماه بنی دیدیم از کو بیرون نیامدیم میر حسنی از کاشان بوده
خواهر زاده و شاگرد میر حیدر رفیعی معمایی است این دو بیت از وست فلک بیطالعی
چون من ندارد چراغ بخت من روغن ندارد بدود هجر هر کرا شناشد علاجی
بجز از مردن ندارد حرف خاء معجمه نام واین فهرست خاء امیر خسرو خبازی خواجه
خلقی خلیل خلقی خوشی خلیل بیک خسروی میرزا خنجر خواجه زاده
خروشی خاوری خیالی خضابی خاذن خصمی خضری خوانساری خضر چنی
لاری خطیب امیر خسرو مشهور بدهلوی لقب مبارکش یمین الدین از امرای لا
کتوکان نواحی بلخ اند در عهد چنگیز خانی جلاء وطن شده بودند و بعضی گویند
از شهر کش بوده که در هزاره لاچین است بهر حال او بلاچین شهرت دارد پدرش امیر سیف
الدین محمود لاچین بهند امده در بلده شیبانی که متصل است بقنوج تاهل کرد و در یکم
پدرش شهید شد این بیت گفته سیف از سرم برفت دل من دو نیم شد دریای من روان
دریتیم ماند از قصیده اوست کوس شه خالی بنک غلغلش در سرات هر کجا

شد

شد بخشک توشه بحر وبراست بهر این مردار چندت کاه زاری گاه روز چون
قلبواچی که شش سه ماده شش مه نزلست از غزلباش همه بر دیگران قسمت مکن وصل
از ان چیزی برای ما نگهدار انچه با من لب تو میکند با جان عزیز من توانم که کنم با لبت
اما نکنم این رباعی مشهور نیز از وست هوشمند موافقان خویشان بردند این
کج کلهان موی پریشان بردند گفتند چرا تو دل بایشان دادی والله که من ندادم ایشان بردند
حقیر درین خوشتری در وقت ترتیب فهرست کتاب این قطعه را از امیر خسرو در تذکره
دولتشاهی دیدم در این اوراق ثبت کردم سطوری میگفت خسرو را که ای گنج سخن
علم موسیقی ز علم نظم نیکوتر بود زانکه او علمیست کز دقت نیاید در قلم وان نه دشوار است
که اندر کاغذ دفتر بود پاسخش دارم که من از هر دو معنی کاملم هر دو را سنجیده در وزنی
گران در خور بود نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر امدی علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
بود فرق من گویم میان هر دو معقول درست کو دهد انصاف انکه هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام کو نه محتاج اصول صوت خنیاگر بود گر کسی
بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست نه بمعنی هیچ نقصانی فی نظم اندر بود ور کند
مطرب بی هو هو هان هان در سرود از برای شعر محتاج سخن کمتر بود نظم را
حاصل عروسی دان نغمه زیورش نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود
خبازی از نشابور است نان فکرش از تخنان چرب و نرم خوش بروغن افتاده شعرش
بسیار کمیابست همین دو شعر از و یادگار است می بینی ان دو زلف که بادش همی برد
گوی که عاشقیست که هیچش قرار نیست یا نه که دست صاحب بالا دلشکار است

کرده و مینماید امروز یاد نیست خواجه ابو العطا خواجه کمال الدین محمد بن علی خواجو
تخلص از اکابر کرمانست صاحب فضل و کمال او را غزل بند شعر گفته اند این چند
بیت از وست ای باغبان تراچه زیان کز بوی ما اید نسیمی از طرف بوستان تو
دکان سبزه رنگ لاله بباد او برفکند خط سبزت زچهره سبزه بگلزار آورد کو کی
قصد دلم دست من دامن تو ور کند ترک تو دل دست من دامن تو خلقی امیر غیاث
الدین خلقی تخلص ابن امیر یوسف از موضع شکراب مضاف دماوند است منصب
صدارت داشت بعد از آن بامارت رسید صاحب طبل و علم گردید امیرخان امیر
الامرای خراسان حسد برده او را بقتل رسانید در آن وقت غزلی گفته بود این بیت
از وست بتیغ ظلم مرا میکشی خواهی دید که عاقبت چکند با تو خون ناحق من
خواجه ضیاء الدین میرم این رباعی در تاریخ آن مظلوم گفته چون میر محمد خلف
آل عبا زین دیر فنا رفت سوی دار بقا تاریخ شهادتش رقم کرد ضیا والله شهید
هو یحیی الموتی و انچه محمد طاهر نصرابادی در اواخر تذکره خود که اکثر تواریخ ذکر کرده
اورده است که رباعی مذکور در شهادت میر محمد یوسف صدر شاه اسمعیل صفوی ملا
هلاکی همدانی گفته است غالبا غلط گفته باشد و حق انست که در کشته شدن امیر غیاث
خلقیست که از ضیا گفته و تخلص بنام خود او کرده بهر حال خلقی شاعر زبردست است
این بیت از وست باستقبال قدت سرو در رفتار بایستی بتعریف دهانت غنچه را
گفتار بایستی خلقی میرزا خلیل خلقی تخلص از سادات موسوی هراتست اما
در هندوستان نشو و نما یافته خیلی قابل و معنی منش بود شکسته را خیلی درست مینوشت

بنی عم

بنی عم سادات خان عالمگیری بوده در دکن میگذرانید هم ان طرف درگذشت بخت آور خان
خواجه سرا در کتاب مرآت العالم می نویسد که با من بسیار مربوط بود و بیاض او که ریاض
الخلیل نام نهاده بود بدست من امده و صاحب کلمات الشعرا نوشته که میر خلیل در ملازمت
پادشاه زاده زیب النسا بیگم بنت عالمگیر پادشاه میگذرانید و نسخه زیب المنشات که تالیف
بیگم بود ترتیب میداد و با حکیم صاحب نیز یار و مصاحب بود بهر حال صاحب طبع بلند
از وست حاجت بگفتگوی ندارد بیان ما سوزد چه شمع بر سر حرف زبان ما برای
خاطر مجنون بهشت زندانست هوا بکیست اگر خانه در بیابانست غم وطن نبود
در دل مسافر عشق کجا بدیده رسد سرمه تا صفاهانست خوشی محمد نام از وست
از کجا که توابع لاهورست درویشی بود هشیار مغز و بیدار دل بوطن خوش میگذرانید اوا
عهد عالمگیر درگذشت اشعار فارسی و هندی و خالی از درد نیست از وست اشوب
درد ناله ام ازلی سرشته اند بی برگی نهاد من ازدی سرشته اند هر کس که ایذا ازدد من مست
میرود گویا که خاک در گهم از می سرشته اند خلیل بیگ از اهل بیات است و اهل عهد عالمگیری
بهندوستان رسید در نظم و نثر قدرت تمام داشته از وست از پا فکند چون شمع لنگم
زبس دویدن بر باد داد خاکم در سینه دل طپیدن یکدم برون نیامد از فکر بین دنیا
این رشته بکس لد نبود از هر دو سر کشیدن بیتابی دل من از جوش گریه افزود در آب هم
نیاسود این ماهی از طپیدن خسروی از قهستانات در عهد اکبر شاهی بهندوستان امد
در سلک ملازمان سلطان سلیم بود در تیر اندازی مهارت تمام داشته از اشعار اوست
کسی که مدحت شاه نجف شعار کند برافرینش از این رتبه افتخار کند کند ستاره تو

برجان دشمنت کاری که عاقبت بجفا پیشه روزگار کند یادم که بجلوه نقد هستی
ببرد وز دیده رواج بت پرستی ببرد چندان نمکش بود که گر عکس لبش در جام
فتد زیاده مستی ببرد **میرزا خنجر** جغتاییست از امرای همایون پادشاه بود داماد تردی
بیگ خان است در فطرت خان زمان و بهادر خان پایمال شد دیوانی مختصر گذاشته
از انجاست آهم از دل چند در کوی نهان اید برون بعد از این چندان کشم افغان
که جان اید برون ابر گذشت از سر بر باد رفت جان تن کشت آتش دل شعله زن
هنوز مثنوی مشتمل بر احوال خود بدیوان اکبرشاه گذرانیده بود از انجاست شهر بالا
جهان عجب جاییست هر زمان اندرو تماشاییست چرخ نیرنگ ساز شعبده باز
هر زمان بازیی کند اغاز پیش از این بوده اند در عالم تاجداران با سپاه و حشم زان
دلیران پر هوا و هوس مانده آثار خیمهای کهنه بس این زمان که توانیت عالم زیب
حق نگهدار بادت از آسیب که همای پرید زین گلشن بر سر ما تو باش سایه فکن
سخن من که بی ریا باشد گر نصیحت کنم روا باشد شاید که او که بیگاه از خود
خلق خود بود آگاه **خواجه زاده** کابلی بوده در سیاقت آگهی و کابل رسم آن بود که هر کس از
جوانان وجیه که در حسن و جمال بی‌نظیر زمان خود بود ظاهرا بدو گرویده بپادشاهیش
بر میداشتند و هر جا از قبل او خدمتی و منصبی بر خود مقرر کرده فرمان بردار یش لازم
میشمردند او در زمان اکبرشاه از آن قسم حسن داشت که پادشاه خوبان نام در اورده بود
و در صحبت فرمان پذیران خود کسب کمال نموده موزون شد دفتر دفتر منظوم همگان
کشت ناگاه رقیب اجل بتوان است دید در عین جوانیش از نظرها دور بود این دو بیت آزوست

بر رخ نشسته گرد غریبی چرا چرا نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا ما بیم شکست دل برانم
خاطر یک خاطر صد گونه پریشانی خاطر **خویش** حسن بیگ خروشی تخلص از اکابر
تبریز است در زمان شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت چنانچه بحجابت هندوستان
امده و این خدمت بوجه احسن بتقدیم رسانیده جهانگیر پادشاه سفارش اورا
بشاه نوشته بسیار ادم پاکیزه سیرت و عالی فطرت بود و اواخر عمر دست از امور دنیوی
کشیده گوشه عزلت اختیار نموده همیشه بصحبت فقرا و علما و شعرا بسر میبرد سلیقه
سخنوری بسیار داشت این رباعی که میر عماد خوش نویس مشهور بقلم جلی بر کناره حوض
خانه خود نوشته از ایشان است یکچند که در دهل چه محراب زدیم آخر نغمی بگنج نایاب
زدیم تا شبهه ز تسبیح ردا بر خیزد بردیم بمیخانه بر آب زدیم درد خواهم که جهان
بر دل من سرد کند هر کجا دست نهد بر دل ما درد کند گر جام خالیت بدهد
پیر میفروش بستان دم مزن که تهی از اشاره نیست هرگز ز نبد جهان خروشی
نزدیم دادیم بدل دوزخ جوشی نزدیم **خاوری** ملا جمال الدین خاوری تخلص گیلانی
در تاریخ هزار و پانزدهم هجری بهندوستان رسید مقبول معاصران و صاحب کمال
وقت گردید سلیقه دست داشته دیوانی گذاشته از اوست چه نی از بسکه کردم
نالهای زار افتادم ز ناسازی چنگ روزگار از تار افتادم تو قدر خون دل
خوردن نمیدانی که در عمری بیاشامیده چون لاله جامی بر لب جویی در
سینه ام ز شوق تو خون جوش میزند دیوانه را ز باده جنون جوش میزند در
ارزو بگذر تا بمانبی برسی که راه طی شود کاروان بیاساید بی داغ تو

رونق بود لا لاله لولا کان نقد کرد بی سکه بوده است رواجت **خیالی** حافظ
محمد خیالی تخلص نبیرهٔ مولانا حاجی محمد کشمیری بوده که در وقت خود اعلم علما
بود و وی در عهد جهانگیری و شاه جهانی مجموعه فضایل و کمالات بود و در علم
شعر نیز یگانه از نجوم و جفر و حساب وقوفی تمام داشته بمقتضای همت بلند
با اهل دنیا سر فرو نمیاورد و بلطافت طبع و پاکیزگی طینت و صدق راستی مشهور
طبقات شاه جهانی او را انوری دوم نوشته و میگفت فرق در میان انوری و وی
اندک است که او تمام عمر مداحی کرده و وی مرتکب این امر نشده اشعارش اینست
عمر عزیز من همه در تیرگی گذشت   در شب نوشته اند مگر سرنوشت ما   بعشوه
کشتی بازم بغمزه جان دادی   کو از خدای نترسم تر از خدا گویم   اینرباعی نیز از وست
انم که بوادی معانی بازم   در صید سخن ز دیگران ممتازم   بر مدعیان گواه فضل
هنرم   این بس که سمی حافظ شیرازم   **خضابی** محمد حمید خضابی تخلص هروی است
پدرش بعهد اکبری بهند امده بود و وی در عهد جهانگیری ظهور یافته
خیلی حمیده خصال بود طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته معنیهای تازه فکر میکرد
دیوانی کلانی دارد از انجاست   ز بیم غمزه اش دزدیده روی بینم و ترسم   چه
شخصی که چمن گل دزد از باغبان ترسد   در شکست خویش کوش از عزت افزون بایدت
بر سر خود میدهندش جا چه گل را بشکست   دوره عشق چه سرها که ربودند ز تن
تاج سبکسر که کس از فرق کلاهی برداشت   فکندی تا نظر بر جام می از شعلهٔ رویت
چه روغن در چراغ این باده در پیمانه میسوزد   خضابی تا ترا بگذار بصد دل اتش

افکندی   بلی مانند شمع از شمع دل از دل بر افروزد **خازن** محمد امین تخلص بخازن و ملقب
با غاسی ولد صبات که از نبارزه عباس اباد اصفهان است بوفور کمالات بوده بعلت
شاهد بازی بعهد شاه عباس ماضی از دست عیسی خان قورچی باشی کشته شده بود در شعر
قدم بر قدم پدر خود میگذاشت و در دیدن خوبان و خوب رویان خود را ضبط نتوانست
کرد زشت خو و درشت طبع بوده بمجرد اندک چیزی سلسله محبت را از هم میگسیخت
طبعش در اقسام سخنوری قدرت بر کمال داشته اشعار بار تبه دارد از وست   چشم
گیرنده تر از چنگال شاهین قضاست   مژه بر گشته تر از بخت من بیمروت   عیسی چه
بخورشید بر افراخت علم را   ببرد بلعل شکرافشان تو دم را   گلشن فردوس اگر خواهم
مرغان خلق را   سد راهی چون غبار خاطر احباب نیست   عشق تو ام از خیر شوید هو
بری ساخت   در حشر مرا نامهٔ اعمال سفید است   تا ز خو کوم تو تا کو دیده در خاطر کوه
رشک میسوزد اگر در خاطری جا میکنم   **خصمی** اصفهانی بوده شاعر خوش فکر بلند
تلاش بود اما تخلص خوب نکرده مگر قحط تخلص بود شور سودائی بسر داشت لحاف
بعوض بستر بهندوستان امد و بملازمت شاه جهان پادشاه رسید بسبب حرکات
ناملایم قابل صحبت نشد اخر اقا نورای جولاه که در لاهور بود مدد خرج او شده باصفهان
رسیده در انجا رسید فوت شد دیوانش در ایران متداول است بسیار بحسن ادا میگوید
این بیتش بدیوانی برابر است   ساقی بده ان باده که از هوش خود افتم   من بادخودم
یکنفس از دوش خود افتم   شد بکام عالم یکدم بکام ما نشد   ما بمینای فلک
گویا که سنگ انداختیم   ترا بینند چه بیند خویشتن را   از ان خصمی همیشه خود پسند است

خضری خونساری بسیار بلطف طبع بوده با حکیم زلالی خوش طبعی داشته شاعر درست
سلیقه بود از اشعار اوست موی بی سر زلف توام تار کفن شد در حشر همان باعث
آمرزش من شد بو هم زنم اگر بمیرم چشمی که در انتظار بازست خضر لاری او نیز
او در شاعری بد نیست این دو خضری معاصر یکدیگر بوده اند و اکثر در ملازمت امام
قلیخان حاکم فارس میبوده اند از وست جان کسی نماند که او مایل تو نیست با اینکه جای
مهر کسی در دل تو نیست بنده ام آن می پرستی را که در باغ وجود شد چو نرگس بیرو
ترک جام نتوانست کرد بختم آورده بصد خون جگر تا در دوست مژه برهم مزن
ای دیده که تابم نبرد شدم بکوه که از ناله دل کنم خالی چو ناله دل من کوه سنگدل
بشنید ز ناله ام دل کوه اینچنان بدرد آمد که من خموش شدم او هنوز مینالید
خطیب بدخشانی بوده حافظ نام داشت خطیب تخلص میکرد در عهد اکبر شاه
بوفور فضیلت مشهور بود این رباعی از وبر زبانهاست کو عشق برون ز راه باشد
باشد ور خود علم سیاه باشد باشد چشم تو بدین گونه سیاه افتاده است کو
نامه من سیاه باشد باشد این فهرست حرف دال است دانشمند درویش دهکی
داعی دوش باف دعائی دوائی دستور دلبری درکی دخلی دوری
دقایق میرزا داود داهی دانش میرزا رضی دانش دانش مشهدی مولانا ابو الحسن
ولد مولانا احمد وردیت دانش مند تخلص میکرد از فضلای وقت خود بوده و
این سخن از و شهرت دارد اگر جمیع نسخ مشتمله اولها از عالم بر افتد عبارت تمامی اینها را
بی تفاوت تقریر کنم گاهی متوجه شعر هم میشد از اشعار اوست در کنج نامرادی

با درد دل نشستم دست طمع بریدم پای طلب شکستم سوزم چه من کرم در آتش
که مبادا این مهر و وفا با دیگری داشته باشی ترا هر کس که با من سرگران کرد ز بار غم
سبکباری نبیند درویش دهکی از قزوین و بمزید فصاحت و بلاغت قرین در هفت اقلیم
آمده که اوایل شیوه خشت پزی داشته صاحب مجالس النفایس آورده که تا مرا از شعر و
شاعری وقوف حاصل شده بجز از اشعار درویش نشنیده ام و این بیت برای استشهاد آورده
الهی شیوه روزی کن این نفس سگ آسا را که از دریای دونان هر نان فارغ کند ما را
اما مولانا مجد الدین قوسی در سوادات خود نوشته که وی در اوایل بصنعت جولاهی اوقات
اوقات میگذرانید و نسبت بحضرة مولانا جامی معارضه داشته این مطلع از این معنی
خبر میدهد بر بافت سلاطین جامی از اشعار می لافد اگر چون من بجولاهی رسد داند
چه میبافد بهر تقدیر در زمان خویش از استادان بوده از هم پیشگان امتیاز داشته
درویش تخلص میکرد چنانچه گفته غم و شادی بود درویش همچون شیشه ساعت که
از شادی هر آنچیزی کم آمد بر غم افزون شد این مطلع او را جامی بسیار پسند کرده منزل
عشق که وادی سموم است سراب غیر مجنون که درین آب هوا داد و تاب پسند کرده خان
صاحب از وست در نسخه که وصف لب تر ابیان کنم جان در میان نهم که ورق را نشان
کنم مصور ار بکشد نقش آن بت چین را توان بصورت او داد جان شیرین را نشان
خون شهیدان عشق میطلبند حذر کن ای مه نمای دست رنگین را خوش آنکه شب
کشی دوزای آتش برسر کلاه این چه کرلست که کشتن است این را مستانه چه کلهاست
که بر سر زده باز اینها کلاه است که ساغر زده باز این تراشیدن ابروی تو از تندی خو

تا نکویند که بالای دو چشمت ابروست چشم تو کناه من بیچاره نه بخشید باشد عجب
از دست کز بخشنده نباشد بچشم عکس کند ابینه نکاه بدوست که قابل رخ زیبای
دوست دیده اوست خاک آن باد شوم کز تو بمن بو آرد یاد من کرد بر انکیز داری سو [آرزو]
سیم را چون ساعدت کفتند بیرون شد ز دست این چنین باشد که بیش از حد کنی [کسی]
تعریف خام کوه کن دو کوه شیرین کوید کرد خموش تا رسد باد دکر آواز شیرینش بکوش
نافه را مشکن بزلف مشکبار حرت وی خداویداد **ناجی** ولد مولانا ضمیری اصفهانی [نیست]
صاحب فضل و کمال و شاعری خوش سلیقه و خوش خیال بود این بیتش اگر چه صاحب عالم ارا
بنام ضمیری نوشته اما در هفت اقلیم و مجموعه های دیگر بنام مولانا داعی بنظر امده
وان بصحت اقرب است مع هذا در پدر و پسر تفاوت نیست ونقش بند صورتت
زانسان که باید افرید بیش از این خوبی بظرف حسن کنجایش نداشت از اشعار اوست
بروز کار است از انجمله روز وصل است که نا امده پنداری رفت شب هجرانست که
تا روز قیامت باقیست می در قدح کبید حریفان کل بجیب رسم عزای مانده کریبان
در یدنست **روشن باف** بهزاد بیک ولد محراب بیک کرجی است پدرش داخل غلامان
شاه عباس ماضی بوده جوان صالح درویش صفت در کمال پرهیزکاری و شکسته کی
زیستی خط نستعلیق خوب مینوشت مدارش بکتابت میکذشت روشن باف تخلص میکرد
وجه تخلص معلوم نیست در عهد شاه صفی و شاه عباس ثانی هنکامه سخنوری کرم داشته
اشعارش یکسر تمام واقعات است از اوست بجهالت کر برافروزد چراغ زندکی هر سر موی برشود
روشن ز داغ زندکی بی تکلف چون چراغ روز در بزم وجود کیرم از همت نمودم کو دماغ

زنده کی برارد کردش دوران اکر کرد این چنین از من تا بماند روزکاری اسمان کرده
زمین از من **دعائی** شاه دعائی درویشی بود موصوف بصفات انسانیه در عهد اکبر شاه [هم]
ظهور یافته از شاهان که باعزازش مبیر داختند طبعش بلند و خیالاتش دل پسند
با ایهام بندی بیشتر مایل بود دیوانی کذاشته در شعرش لطف تمام است از وست
عاشق برای دیدن رویت ز جان کذشت از جان برای همچه توئی میتوان کذشت
چه روزکار مرا تیره دید یار شکفت مرا کلی عجب از باغ روزکار شکفت همیشه از رخ
خوب تو کفته ام سخن بغیر ذکر تو حرف دکر موجه نیست چه دید بر سر خود تیغ او دعائی
کفت که نا دیب از سرم این افتاب کم نشود دارم سخن زبان ندارم چکنم درد دل اکرچه [ان]
ندارم چکنم باور کنم از تو وعده وصل ولی از بخت خود این کمان ندارم چکنم درد دیده
بر از سرشک خون پرور نیست دل از فغان هم نفسی بهتر نیست جز انکه در آب
اتشم بنشانند از دیده و دل فائده دیکر نیست **دوائی** عین الملک دوائی تخلص شیرازی است
در طبابت و کمالی رتبه عالی داشته در درکاه اکبر شاهی اعتبار تمام داشت در سال
هزار و چهارم درکذشت شعر نیک می سنجید از وست نه ابر غم نه ژاله بر من دل تنک
میبارد ز تاثیر حوادث بر دل من سنک می بارد چنان شد لت با اهل دل اثر
جفا پیشه که کاه اشتی از غمزه او جنک میبارد دوائی از دواخانان او کفرات نو میکه
که ابر فیض او فرسنک در فرسنک میبارد هیچ ویرانی نشد پید که تعمیری نداشت
درد بی درمان عشق است اینکه تدبیری نداشت در شب هجر که جان باید سوخت
کار دل درد و غم اندوختن است ای دوائی طلب وصل بتان شعله بیهوده دوختن است

دستوری میر محمد رفیع دستور تخلص تحصیل کمالات بر وجه اتم نموده باتفاق شیخ محمد
خاتون در عهد جهانگیری بهند امد و با نواب اصفخان مربوط شد بعد ازان بخدمت
شاه جهان پیوست در شیوه رباعی با قران سبقت کرده و حقایق و معانی نازک در انها
درج کرده چندی نوشته می اید   در گلشن عشق گر کاش تنگ بود صورت همه مرغان
بیک اهنگ بود   در سوختگی تفاوتی نتوان یافت   خاکستر صد چیز بیک رنگ بود
کو دبوی اگر فرشته سر رشته یکیست   در سوختگی تفاوتی نتوان یافت خاکستر
بیک رنگ بود   دهقان بهار مزرع کشته یکیست   تا وحدت ذات کثرت خلق چه باک
صد جای گرش گره زنی رشته یکیست   بر جاهل ناقصی که از علم بری   کردند بنقص
خود تفاخر زخری   زانسان که گدایان بکه عرض نیاز   دارند مباهات بکوری کری
از بهر ظهور عکس ان مهر منیر   کروی شده حسن دلبری عالمگیر   عالم همه ایینه انسان
دروی   جا نیست که ایینه شده عکس پزیر   ملا دلبری از هندوستانست باقی احوالش بنظر
نیامده لیکن ملا جلال الدین جلالی تخلص شاگرد اوست یک شعر از بیاض خانصاحب اند
دیده همان نوشتم این یک شعر برابر دیوانیست   میگویم کجائی هر کجا هستی خواهی باش بحق
اشنائی گاه گاهی یاد کن ما را   ملا درکی از کهنه شاعران ولایت قم بوده اکثر مردم استاد و نقش
میدانند نصرابادی نوشته که باصفهان امده بود صحبتها اتفاق شد نهایت درویشی داشت
بعد ازان بقم رفته فوت شد کلیاتش قریب بیست هزار بیت متداول اشعارش نازک و تر دل
این چند بیت انتخاب کرده خانصاحب است   مارا بمهربانی صیاد الفتیست   ورنه قفس نشیم
نفس نتوان شکست   خط دمید از عارضش تا همنشین غیر شد   اتش او تام امید سوخت

خاکستر

خاکستر نداشت   روزگاریست که خوبان همه جویای دلند   ضبط من کن که دلم بر سر
راه افتاده است   ز یوسف کم نه پیش صبا بکشا گریبان را   که در عهد تو هم یک چشم نابینا
شود روشن   بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد   ستم تو کردی و تهمت بنام گردون شد
چون تو روز ازل بود قسمتم لیکن   بانکه دیر رسیدم نصیب مجنون شد   زنده در عالم
تصویر همان نقاش است   همه را خواب عدم برده بیداری یکیست   سرمست شرم ساختم
چشمت پیاله را   ناسور کرد شور لبت داغ لاله را   چون توان رفتن که زلفش کشته دامن کش
پاسبان در زیر سودا در سر زنجیر ما   یادان کر به مستانه که اواز مرم ام   اب میبرد خیال از لب
دریا میکرد   بر رخ عاشق که حوصله افسوس کم نیست   انقدر رنگ که در پیش تو تغیر نکرد
مولانا رخلی
اصفهانیست از عمده شعرای اکبر شاهی بود از عراق بهند امد احدی شده در فنون شاعری
دخل تمام داشته خیلی بی تجامه منش و کم ازلو و کم ازار بود صاحب هفت اقلیم نوشته که دخلی در فطرت
و همت چندان مبالغه بکار میبرد که پیش همگنان نقص فطنت میشد این رباعی بتقریب تعریف
سرهدی و چوکی نویس احدیان بود و بر وقت کلاه داشت گفته   ای ساده دل احدی
خواهی شد   محتاج کلاه نمدی خواهی شد   از غایت اضطراب روزی صد بار   قربان
بوقت سرهدی خواهی شد   غرض صاحب دیوان و مثنوی است   ما درخت طاقت
دل دیوانه سوختیم اتش زدیم   حوصله را خانه سوختیم   از کهر دین بر امده زنار سبحه
در نیمه راه کعبه بتخانه سوختیم   نداشت بوی وفائی حسرت غرورت کرد   ز بوستان جهان
هر گلی که بو کردم   در وصالم سوز هجران هیچ تسکین یافت   همچو ان لب تشنه که اندر خواب
بیند ابرا   ادهی سلطان بایزید نام داشت اگر چه ایرانیست اما از کثرت سیاحت معلوم نبود

که از کدام جا بو خواسته دودمان وی نستعلیق و شکسته کمی بهتر ازو نمی نوشت در بارگاه
اکبر شاهی منصب کاتب الملکی داشت آخر عمر رخصت حجاز یافته همان طرف درگذشت
صاحب دیوان کلانست ازوست   از فراق تو تمیز روز نمیکردیدم   کز بو وصل تو بد آموز
نمیکردیدم   سوخت بال و پر ما ال چه میکردم آگه   گرد آن شمع دل افروز نمیکردیدم
که در دوران دیده که در دل حزینی   از شوخی که داری بکجا نمی نشینی   تا از نظر آن یار
پسندیده برفت   خون دلم از دیده غمدیده برفت   رفتار نظر از دل نرفت این (غلطست)
کز دل برود هر آنچه از دیده برفت **دقایق** امینای یزدی مشهور بدقایق از معتمدات
علی بهره وافی داشته در فن تاریخ و لغز و معما و صنایع و بدایع شعری بر همکنان تفوق
میجست مردی از عجایب روزگار بود پسر خود را میرزا ابو الاداب نام نهاده نصرآبادی
نوشته که مثنوی در تاریخ ولادت خلیفه سلطان نوشته بود که هر مصرعش مخرج سال
بود و طریق توشیح قطعه و غزل و رباعی بی نقطه بر می آید که هر مصرع ان هم متضمن
تاریخ مذکور است حقا که حد بشر نیست اما حیف که از آن هیچ یاد نکرده این بیت از مثنوی
دیگر و رباعی از اشعار اوست   عدوی تو از بیم زخم درشت   بزیر سپر زاده چون
خار پشت   از پستی دیوار در کاشانه   بر گوشه نشین ستای فرزانه   از تیر دعای او
حذر کن زنهار   پر زور بود کمان گوشه خانه **میرزا داود** از جانب والده صبیه زاده
شاه عباس ماضیست در حداثت سن بکمال فضل مشهور طبعش نهایت نزاکت داشته نصرآبادی
این رباعی در حق او بدیهه گفته برخاک درت نامه سودن سوداست   آنکس که ز بندهات بود
مردود است   از شعر خوشت هوش ربود از دلها   حقا که قرین نغمه داود است   اشعارش

در کمال عذوبت واقع است ازوست   چون کلاه نیست ز عریانی بدن پروائی دارم
از خون جگر خلعت سر تا پائی   دید چون شعله آه از دل دیوانه ما   سیل دودی
شد بن خواست ز ویرانه ما   مردمک بجهد از دیده آهو چه سپند   نگه گرم که بر دشت
صحرا افتاد   ز شادی خنده دندان نمای زد بشمشیرت   چه از لبهای زخم کاریم شد
استخوان پیدا   درین ولا از شیخ صاحب فارغ که از زبان محمد علی حزین میگفت که
بعد از شاه عباس صبیه زاده همین میرزا داود بسلطنت ایران رسید **ملا مانی** از موضع
دانه تابع نشاپور است وجه تخلصش شاید همین باشد در عهد اکبر شاه بهند آمده و
شعر بزبان روستائیان خراسان گفتی باعث انبساط خاطرها میشد و حرکات طرفه ازو
صدور می یافت بسیار مقلد طبیعت بود آورده اند که روزی خلیفه الهی چوگان
بازی داشت قضا را چوگان بر پشت بینی نواب قلیج خان الفتی خورد و بشکست واهی
در این باب بدیهه قطعه گفت و برخواند   الفتی بسکه شعر بد می گفت   سنگ زد
باطن او بدندانش   چرخ چوگانی از قضا بشکست   پشت بینی بجای دندانش   این شعر
بزبان روستائیان خراسان ازوست   قلم انگوخ خورد للن نکند   جا نقداش که
خوش کمک نکند **دانش جعفری** میرزا زین العابدین دانش تخلص پسر اصفهان جعفر تخلص
طبع رسا داشته بشاگردی پدر مشق درست کرده این شعر ازو گوش زد شد   ز چوب
تاک گوئیا تار خود را ساخت این مطرب   که خوش مستانه بیرون نغمها از ساز مینماید
میرزا راضی دانش رضوی مشهد مقدس است برفاقت میرزا ابو تراب پدر بزرگوار
خود بهندوستان آمد شاه بلند اقبال این بخش را طرح کرده سه هزار روپیه صله عنایت

فرمود تا کی اسیر لب کنای ابر نیسان در بهار قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود
همه حضار مجلس طبع آزمائی کردند پادشاه زاده داشکوه باو رسید شعر شاهزاده اینست
سلطنت سهلست خود را آشنای فقر کن قطره تا دریا تواند شد چرا گوهر شود
همه حال شاعر و نگین بیان نازک خیال صاحب کمال بود طرزش بر همه طرزها ترجیح
افتاده نقل صحیح است که روزی در قهوه خانه صفاهان که میرزا صائب جا گرم
داشت میرزا احسنی با نزش غزلهای خود را پیش میرزا میخواند میرزا غزلهای او شنید
فرمود که باغبان طبیعت غلام تخلص کیست این مطلع و حسن مطلع را از و بیاض خود
نوشتند بال افشان در هوای پرواز دیم ما سالها شد کز فراموشان صیادیم ما
طوق گردن یادگار حلقهٔ دام کیست همچه قمری از گرفتاران صیادیم ما می بده
ساقی که گوشم پر ز شور بلبل است باغ تا خار سر دیوار لبریز گل است وعده هم
صحبتان رفته روز محشر است دیر می آید قیامت کشته تنهائی مرا خوش نگاهی در نظر
هر جا که باشد جا خوش است چشم شهر آشوب آهو کرد صحرائی مرا بسکه خود را جمع از فکر
پریشان کرده ام در چمن از غنچه نشناسد تماشائی مرا ما بذوق گریه مستی در این بزم
آمدیم می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود بال خون آلوده بیرون زد لم افتاده ام
با چمن آسوده مرغان ذوق پروازم کجاست خار خارم کشت داد از دوستان سنگدل
نو بهارم را بهیچ کس نشکست فصل گل گذشت گل بدست گلفروشان در نظر بیماران فرحت
آب غربت تا ز بیرون گلستان را نشناخت کعبه را دیدیم دل از تاب تنهائی گداخت
مجلس آرائی که ما را خواند خود مهمان کیست می نخوردم چند آنکه نشناسد ز گل گلچین ترا

پاسبان

پاسبان حسن پاک خویشتن بودن خوشست معبد مایی پرستان گوشه میخانه است
بر جبین صندل ز چوب تاک مالیدن خوشست چشم مژگان تو هر کس دید بیتابانه گفت
در میان سبزه آهو خفته صیادی کجاست چند هر هفته کند خون بدل میخواران شب
آدینه همان در رمضان با ساقی بیچاره مرا زود ببند از هم گسستن داده اند زود سودای من
زنجیر بر هم میخورد تو چون رفتی بخاطر کی گل شمشاد می آید چه نالد عندلیبی نو بهارم
یاد می آید یارب دل آشنا بنگاه کسی مباد چسان آرام در خاک چمن شوریده گیرد که
اندک بیچون غلط دزبوی بیخبر گردد جبین بر آستانه کعبه بتخانه میسایم کسی تا چند
داغش از پی دل دریده گردد که یوسف را بمصر از رفتن کنعان نگه دارد مگر چشم زلیخا
رخنه زندان نگه دارد ز برگ گلبن این باغ چندان سایه میخواهم که از تاراج گلچین
غنچه را پنهان نگه دارد مباد در پی مرغ شکسته پر صیاد رسد بپای گلی کو باشیان
نرسد بگل فروش فکن طرح آشنائی را که در بهار بفریاد باغبان نرسد دلم شکسته
تراز تو بر جوانان است ببر برگ عیش کسی آفت خزان نرسد باغبان گو بگل لاله مده
آب امروز سیر چشمان چمن تشنه دیدار همند خلق شوریده حالان سایه ویرانه است
این بنای خیره هر گوشه از سیلاب ماند شراب زهد سوزی کو که چون سر خوش
شود زاهد بپای خم برد شمعی که در محراب میسوزد کوه صحرا با ناز فیض هوا گل میکند
گریه فرهاد مجنون جا بجا گل میکند جواب ناله بلبل دماغ تازه میخواهد خموشانیم
تا را صحبت پروانه میسازد دود بوی گل دماغ غم را پریشان میکند بیتو پنداری که
آتش در چمن افتاده است همه گرد در وادی لیلی نیاید کو میار دامن صحرا هنوز از گرد

مجنون ترا است راه آمد شد زلیخا بر صبا هم بستاست نکهت پیراهن یوسف
بکنعان کی رسد کی در عاشقی هم پیشه را چون من نمیخواهد خودم چون آب شیرین
بیادم کوهکن آید زنده کانی از برای صحبت یاران خوش است صبح با بلبل نشین شام
با پروانه باش ناله بلبل که نکشود از کار دلم فصل کل آخر شد باقیست آزار دلم
کل نشسته از جوش از شاخی صفیرم بر نخواست بست بر بال پرم بندی که رفتار دلم
قدح را صبحدم در قبضه تسخیر میخواهم باقبال سکندر ابر عالمکیر میخواهم لاله در جوش آمده است
وز می بی نصیب افتاده است در میان این سیه مستان غریب افتاده ام تا نسیم
میوزد بر من پریشان میشوم در چمن چون آشیان عندلیب افتاده ام دل چنین
خون چکان نمیباشد شیشه می شکسته در بغلم خوشا ایران مشق ناله در کوشه باغی
که غیر از سایه بلبل ندارد انجمن زاغی رفتی از چشم بلبل بر چمن طوفان کذشت
روز بر کل چون چراغان شب باران کذشت وقت خود کی صرف سیر کهنه داغ ما کند
ناز پروردی که کل را بوی استغنا کند نو بهار است هوا مایه عشرت دارد مفت رندیست
که می دارد فرصت دارد ای هما از سر ما بیسر و پایان بکذر سایه بال تو بدنامی دولت
دارد چنین مست از شبخون کلستان که می آیی که بوی خون کل از دامن پاک تو
می آید آشیان جغد هم نکذاشت در ویرانه ام خانه سیل غم آبادان که تقصیر
نکرد دهر بو سر اثر الدهر کرد آمد مرا از طپیدنهای دل پهلو بدرد آمد مرا درین
صحرا نشان پای صیادی نمی بینم همین جمله غزالان هر طرف بیباک میکردند نو بهار
آمد سر راه هوا باید کرفت بر کنار سبزه بیش از لاله جا باید کرفت وادی مجنون

ز بی آبی خراب افتاده است کو بیمار اسیری باید بان صحرا کشید باغبان بیدار
چه شد خاطر پریشان میشوم جا اکو یابم چه بود در غنچه پنهان میشوم خوش زمزمه
کوشه تنهایی خویشم از جوش خروش کل بلبل خبرم نیست باغبان تعمیر دیوار
کلستان میکنی کر توانی رخنه چشم تماشایی ببند چیان بینم که می را محتسب
بر خاک میریزد که سیل زند دلم برکی اکو از تاک میریزد هر روز کامیاب ز روی چو ماه
اوست آیینه روزنامه خرج نکاه اوست چشم در راه نسیم خوش خبر داریم ما
هم چه بوی کل عزیزی در سفر داریم ما نکاه دار زمی حسن پاک دامن را چه احتیاج
باتش چراغ روشن را دران وادی که من میکوم آبادی نمیباشد سیاهی میکند
از دور کاهی چشم آهویی باغ را از رخنه دیوار می بینم مباد باغبان نادر کشاید موسم
کل بکذرد بر سرم آمد ولی بسیار زود از من کذشت دولت تیزی که میکفتند بهر
تو بود کوش بصوت قمری کلبانک بلبل است فریاد ما حریف فراموشی تو نیست
هیچ دزدی که بباغ از کذر نکذد از راه ناله بخانه رهی پیدا کن از هجوم جغد
در ویرانه ما جا نماند انچنان آباد شد آخر که ما میخواستیم قلم سنبل شود که حرف
کیسوی تو بنویسیم خم صورت کند پیدا که از روی تو بنویسیم چون سر زلفش بدستم
افتد از خود میروم هیچ طفلان اول شب خواب می کیرد مرا فرصتی خواهم که یک شب با تو
بزم آرا شوم میکنم تا شمع روشن صبح روشن میشود این بیت بنام وی مشهور است
اما در دیوان میر حیدری یافت شده والله اعلم بود وصل تو کم کنم خود را نو بدولت
رسیده را مانم ٢ سید ذو الفقار میرزا حسن ذو الفقار سید ذو الفقار شروانی بوده

در روزگاري خود شاعر نيكو گفتار پاكيزه كردار بود دولت شاه نوشته كه شعرا متفق اند
كه قبل از خواجه سلمان ساوجي در ميدان شاعري در صنايع و بدايع چون سيد
ذو الفقار بان علم نكرده چنانچه اين قصيده ازوست   زهي نهاد مشريفت خلاصه
ايجاد زبنده كي توكب سعادت استعداد   صفاي مدح تو در طبع روح بخش
منت بسان نور كرامات در دل زهاد   در اين قصيده خورده نجات انكه فرمود
مرا ز دست هنرهاي خويشتن فرياد   مطلع قصيده ديگر است   چمن شد از گل
صد برگ تازه دلبروار   بهار يافت بهاري زياده در گلزار   ذو العقد نام او ميرزا
محسن ذو العقد تخلص اوست و ذو العقد نام قوميست و باصطلاح تركان تيرانداز خطار
گويند ميرزاي مذكور همين تخلص برعايت قوم خود مقرر كرده اوايل در سركار پادشاه زاده
شاه شجاع در فرقه سپاهيان انتظام داشت و با حضرت ميرزا بيدل از صغر سن
محشور و هم طرح بود خيل طبع رسا داشت وفاتش در عهد پادشاه شهيد اتفاق
افتاد اين غزل از فكرهاي اوست   بگلزاري كه آن مه مي نمايد جلوه گاه اينجا   كشان چشم
بلبل ميشود موج گياه اينجا   مزن چال ستم اي دست ناكامي كه بيباني كه سازد
تيغ بيداد جفا از امكاه اينجا   كند شوق جنون ديوانه دل در بيابانی كه چشم من
ليلي ميكرد سياه اينجا   خيال كاكلش دارم زحيرت ميبرد هوشم   كه بر تعليم آهو
ميكند نركس نگاه اينجا   كماني بسته برخورشيد حسن از نار ابرويت   كه انگشت هلال
از دو رنمايد كه ماه اينجا   بود از طور بيدتر سينه ام كز آتش شوقش   تجلي ميكند از شوق هر دم دود
آه اينجا   سري كز سايه بال هماي درد سر گيرد   شود كي بار گردن منت تاج كلاه اينجا

در اينجا

دو اينجا ذو العقد را در جهان شد دولتي حاصل   كه كشكول گدائي دارد اندر دست شاه اينجا
فهرست ذال تمام شد فهرست حرف را   عبد الرحيم خان   رحمي بخاري   رفيع قزويني
رفيع الدين كاشي   ميرزا رفيع   رضي تبريزي   رافعي اسفرايني   ميرزا رضي ارتيماني
سيد مرتضي رضي   رضي قزويني   ملك رضي الدين   رضائي كاشي   رضاي رازي
رياضي تربتي   رياضي سمرقندي   رضوان   مجد الدين رشيد   سلطان رشيد
رشيداي كاشي   رتقی بخاري   رونقی بلخي   رونقي همداني   رونق   روغني   روح
الامين   روحي ابرقو   قاضي روح الله   رواني   رشكي   رشكي همداني   رسمي
هروي   رمزي كاشاني   شاه رمزي   رهي   ركن الدين   ركن الدين رازي   شيخ رباعي
رحاني   رهايي   رفيقا   عبد الرحيم خان   خان خانان سپه سالار رحيم تخلص خلف رشيد محمد
بيرامخان كه ذكر جميلش گذشت طاهر نصرابادي قوم شريفش قراماتلو مي نويسد اما صاحب
هفت اقليم كه معاصر اوست از قوم بهارلو نوشته و آن صحيح است بتاريخ سال اول از جلوس
اكبر شاهي روز جمعه چهاردهم ماه صفر نهصد و شصت چهار هجري از بطن صبيه حاكم ميوات
ولادت يافته و بعد از واقعه شهادت پدر بزرگوارش كه در احوال او گذشت پنج ساله بود محمد
امين ديوانه و بابا زنبور ايشان را بدرگاه گيتي پناه آوردند اكبر پادشاه نظر جهان پرور بترتيب
او گماشته تا جامع فضايل انساني گرديد و القاب او در اواخر هادو فرامين احكام يار وفادار و فرزند
برخوردار مبارز الدين خان خانان بهادر سپه سالار مي نوشتند و قتيكه بساق احمد آباد
گجرات دستوري يافت پادشاه بدست مبارك خود او را براسب سوار كرد و او جلدوي اين عنايه

غیر مترقب با پنج هزار کس مظفر کجراتی را که چهل هزار سوار جرار همراه داشت هزیمت داده فتح ان
ممالک کرده در جایزهٔ این فتح بخطاب مستطاب خان خانان و منصب پنجهزاری که غایت منصب امرای اکبر
شاهی بود سرافراز کردید از اعاظم دولت اکبری شد و در ان عصر کارهای عمده که کارنامهٔ رستم
عرصهٔ ننک نامی تواند شد بظهور اورد چنانچه در اقبال نامهٔ جهانکیری امده که از دست این
سرکار نمایان بر امد اول فتح کجرات دوم فتح سهیل حبشی که حکومت دکن داشت و بازنجیرهای فیلان
مست جنکی و توپخانهٔ عظیم و هفتاد هزار سوار بیست هزار پیاده امده بود و ان سپه سالار
با بیست هزار سوار مقابل شتافته دو روز یک شب در میدان جنک قایم داشته لوای فتح و فیروزی
برافراخت و مثل راجی علیخان سردار بکر حاکم خاندیس بود در ان جنک کشته شد سیم فتح ولایت
سند و ته که مشهور است اخر از نیرنک اسمانی در عهد شاه جهانکیری مصدر هیچ کاری نتوانست
شد بلکه از دست دنیای بیوفا ذلت کشید در شجاعت و سخاوت و مروت و عفت و قابلیت
و عربی و ترکی و فارسی و هندی و قدردانی هنر و هنرور و فیض رسانی و شکفته پیشانی و دیکر
اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده نظیر نداشت اکرچه مردم در تذکرها از بزرکی حوصلهٔ او چیزها
نوشته اند اما فقیر راقم خوشکو از اظهار بی تکلف نقل خان مرحوم مینماید که منقولست از نواب
ذو الفقار خان امیر الامرا خلف اسد خان وزیر اعظم در حینی که شاه عالم بهادر اعظم شاه
ابن عالمکیر پادشاه جلوس سلطنت فرمود ذو الفقار خان از خطاب خان خانانی عنایت میفرمود او
در قبول ان ابا نمود این نقل معروض داشت یعنی هر کرا این قدر حوصلهٔ فراخ و همت شامخ در شان
داشته باشد سزاوار این والا خطاب باشد و الا خطاب بر سر نامداری ریختن است ذو الفقار خان

میگوید که روزی عبد الرحیم خان خان خانان که با جمیع اوصاف عشرت دوست هم بود بکلزار
باغی که سیر مهتاب توانکرد امر فرمود چون فروش و تمام اسباب انتعاش سرانجام یافت و باغ
از نرکس و کل چشم براه قدومش داشت با سی از شب کذشته و بدر منیر چادر مهتاب سر تا سر کسترده
چشم انتظار سفید کرده بزبان حال این بیت میخواند دیدهٔ انتظار را دادم امید کرده ام
ای قدمت بچشم من خانه سفید کرده ام ناکاه شخصی از جوکیان هندوستان که بقوهٔ علم خواص
الاشیا حبها را مجهر ساخته حبی تیار میکند که بروشکل ادمی متصور میشود هرکاه که در دهن
کذارند قوهٔ طیر بسوی هوا بهمرسد و انرا باصطلاح ایشان ککه نامند و هر یک را مقداری
معین باشد که بتاثیران پانصد کروه یا هزار کروه راتوان رفت این قسم کاوله در دهن کرده پرواز
کنان و معلق زنان میرفت چون عبورش بالای این باغ افتاد شمیم بخور و عطریات و نزاهت فزا
و هوا انکلیف فرود امدن نمود کشان کشان بزیر اورد جایی بن خوب برای خواب که بخوابهم
ندیده بود بنظرش امد که زحمت مانعی و اغیاری ندارد ساعتی سیر کرده تا بخوابکاه رسید
بر مسند خاص که بتکلیف تمام جهت خواب مقرر بود جای کرد و بغلطید تا خوابش در ربود
وان حب از دهانش در حالت غفلت بدر افتاد چون صاحب باغ قدم رنجه ساخت و تمامشب
در مهتاب داد عیش و کامرانی داده اخرها متوجه خوابکاه کردید دید بیسرو پای برهنه خوابیده
متعجب شد هر چند غلامان خواستند که بیدارش کنند منع فرمود اتفاقا ان حب بنظر مبارکش
افتاد برداشت و کیفیت معلوم کرد در ان حال جوکی از شور و غوغا بیدار شد سراسیمه کردید
و در ات نکریستن کرفت متاع کمکردهٔ خود را میجست که شاید بدست اورده بان وسیله ازان
مهلکه رهایی یابد نوکر چون سخت مضطر یافت ان حب را بدستش داد و کفت که همین است

انجه مي جوكي (جو) ازين همت وكنشكي حيران مانده كه اين چنين شي بي نظير كه امكان بدست
افتاده بودهم بمفت بخشيد خيلي غريب بود عاقبت نام ونشان تحقيق نمود دعاي خير
كرده بپرواز آمد چون معاودت كرده بدركشمير كه مكان اقامت پير او بود رسيد مرشد جوكي
از عجايب وغرايب دنيا واهل دنيا انچه در مدة سفر تماشا كرده بود پرسيدن كرفت
جوكي خصوصيات هرجا كه معاينه كرده بود بخدمت مرشد عرض ميكرد در اثناي كفتكو
احوال بزركي همتي خان خانان شرح دادن عزيز شنيده از جا در آمد ومتغير انه كفت سبحان الله
در دنيا داران همين قسم مردم هست اراده ديدن وبخدمت رسيدن ايشان مصمم شد مريد را
همراه كرفته طلبه پر از اكسير اعظم ودو حب يكي كه هزار به وهزار كروه از انها توان رفت بر داشته
وبدر دولت سراي خان خانان آمد چون بار يافت سرسواري كشتي خود را نشان داد
واظهار كرد كه مروت وهمت عالي شنيده از راه دور ودراز آمده ام الحمد لله كه بمراد دل رسيدم
نواب چون آكاهي حاصل نمود در كشتي ايشان را ملاقات كرده بام صحبت داشتند آن طبله
اكسير وهر دو حب را آورده خاصيت هر يك را بيان نموده التماس كرد كه شايد قبول فرمايند
بزرك همتي سرفرود نياورد كه انكداي ژوليده موئي دست بكردنش بايد الود فرمود كه بعون
الهي باتمام فوج وحشم ومال واسباب بهر صورتي كه هستم بهمين اين چيزها بر ممالك روي
زمين سير ميتوانم كرد وازخزانه زياده از انچه تصور توان كرد موجود دارم كه بادستكي زياده از آن
نيست احتياج باينها نخواهد شد اين چيزها شما را مي بايد جوكي تعجب كنان پاي بوسيده دعا
كفت ورخصت كرفت ميرفت وميكفت اكر چه بنام فقير سا ايم اما معني فقير وكمال اينست
كه ايشان دارند بهمه حال نواب بسيار آدم بزركي بود فكر عالي وطبع لا يزالي داشت در چهار

زبان عربي وتركي وفارسي وهندي اشعار كفته وشعر هم خوب مي فهميده وبدقايق آن
خوب رسيده در هر زبان وشلوكهاي پر مضامين وكبتهاي رنكين از افكار او بر السنه داناي (يان)
هندوستانست وسخنوري كه از هندوي وفارسي وديكر زبان بمدح او در افشاني كرده
كمتر از لك روپيه صله نيافتي ملا شكيبي وعرفي وشنائي ونوعي وديني ومحب سندي وحياتي
ومحوي وديكر عزيزان كه بمدح وثناي وي رطب اللسان بوده اند در احوال هر يكي نكارش
يافت مير عبد الباقي نهاوندي كه كتاب ماثر رحيمي در تاريخ احوال بنام نامي اش تصنيف كرده
تفصيل مدايح ومدايحان وانعامات او بشرح وبسط مرقوم ساخته هر كه را ذوق بدريافت
تفصيل احوال باشد از ان مطالعه نمايد در سال هزار وسي وشش هجري موافق سنه سوم جهانكيري (جهانكيري)
بعمر هفتاد ودو سالكي باجل طبيعي رحلت فرمود در دهلي كهنه متصل بروضه همايون پادشاه
در مقبره عالي مدفون است والحال غير از نيكنامي وذكر جميل يادكاري ازو نيست چند شعر
از واردات طبع فياض آن منتخب ابناي زمان از نسخه سواد وبياض بتحرير مي آيد اين شعر در
وفات معشوقه خود كه خطابش داده بود كفته شعراي اين عصر آن را طرح كردند شعر انيست
خاك بادا خاك بادا بر سر اين زنده كي   خان خانان بودن بي جان جانان زيستن   اين غزل را
در تتبع شيخ سعدي كفته   شمار شوق ندانسته ام كه تا چندست   جز اينقدر كه دلم سخت
آرزومندست   اداي حق محبت عنايتيست ز دوست   وكرنه خاطر عاشق بهيچ خورسندست
نه من بكل نكرم بي تو سوي بلبل بين   تو را بخوبي يارا بعشق سوكندست   نه دانه دانم
ني دام اين قدر دانم   كه پاي تا بسرم هم بهمت در بندست   دوي بمذهب فرمان بران دل
كفرست   خدا يكي محبت يكي يار يكيست   غمت مباد چه پرسي ز حكايت من   دل تو خوش (وقت)

این کهنه کو کجا دارد تاب دوری از در جانان ندارد ندارد اهل درد کوه کن مرد و شیرین بو مجنون
هرزه کرد زمی سوکند خوردم جرعه ده که ما را درگلو سوکند بند است کو بدل بردنت قند
سرکار همه اعضای من دل ار دبار نیم فضول که جویم وصال هم چه توئی بر لبت هم میرزا
خیال هیچ توئی این رباعی نیز از آن جناب است بی منت معتوده شد مهر وفای بی التصواب
صد روز تصدیق آمیز بی محنت جنگ کلفت خنجر تیر کشته است همه زمین ملک فقیر روی
سرمایه عمر جلو دانی غم تو بهتر زهزار شادمانی غم تو گفتی که چنین والله شد است که کرد
دانی غم تو اکر ندانی غم تو رحیم غازی شاعر قدیم شیوه و عاشق پیشه بود از این عالم شعر میگفت
میکشد حسرت روی تو من محزون را از خط سبز تو د آتش ... این مضمون را رمع قرزین
اسمش میرزا حسن بیک اصلش از قزوین است سبب بسیار بودن در مشهد بمشهدی مشهور بود
نصرآبادی از اظهار ملا اسدالله قزوینی نوشته که میرزا رفیع بعد از فراغ از تحصیل ببلخ رفت
و در خدمت محمد خان اعتبار یافته بامر کتابت داری سرافراز شد و هفته رفته بدامادی
شاهزاده عبدالعزیز خان سر عزت برافراخت و انقدر شهرت یافته بود که شاه جهان بادشاه
او را باستدعا طلب فرموده او کوچ بکوچ بهندوستان رسید و در سلک منشیان عظام درآمد
اعتبار تمام بهم رسانید و منصب پانصدی یافت این چند شعر از وست سبزه از فرکان
من سر شوق شادابی کرفت نرکس از چشم ترم تعلیم بیخوابی کرفت نقد اشکم را بزور
از مردم چشم ربود کردان کردم که باج از مردم ابی کرفت صاحب کلمات الشعرا نوشته که
بر این بیت خود ناز میکرد اما میر معز فطرت بشعر دخل کرد که بنا خوش گفتن غلطات
بنا خوشی باید گفت منصف دخل مذکور شنیده بلفظ درست کرد اما شعر از مزه افتاد

این

اینست عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است
لیکن فقیر خوشگو را اعتقاد اینست که لفظ نا خوش بمعنی مصدری هم امده چنانچه خونریز
بمعنی خونریزی و تنها بجای تنهائی شیخ نظامی فرموده که برخیز بیا زمانی بکن هلاک
چنان اژدهائی بکن بهر حال شاعر خوش فکر حاضر جواب بوده نثر بطرز خاص مینوشت
مثنوی در تعریف شاه جهان اباد و مخصوصیات ان بسیار بقدرت گفته ستایش تخت مرصع
میکند اگر پاسبانش شود مست خواب برویش فشاند زیاقوت آب در تعریف بلندی
عمارت قلعه مبارک گفته قضا رفعتش را بجائی رساند که اتش زهم راهی سنگ ماند در
مثنوی دیگر در تعریف نارباغ صاحب اباد گفته و بیگم پانصد روپیه صله بخشید انار
دلکش این باغ و بستان بود بیدانه هم چون نارپستان مثنوی دیگر در مدح بادشاه
دارد از انجاست تاب زندگی شود همان را چه مداحی کنم شاه جهان را سخن از حسن
خلقش چون کنم سر دماغ بلبلان کرد معطر دیوانش مشهور است بادشاه اکبر او را
بجائی سفیر ستاد و زود مطلبید غزلی کذرانیده که این بیت از انست یکزمان فاصله
نیست سفرهای مرا رفتن آمدن من بنفس میماند این اشعارش از منتخبات میرزا صائب است
انها که خواب راحت برخود حرام کردند چو شمع کار خود را یکشب تمام کردند از ...
یادی نیامد با من شید ابرون آمدم مانند دست از استین تنها برون چند را پا پر
کنج ندارد پروا عاشق همت انجانه خرابم چکنم پیش رخت که یوسف مصری غلام اوست
همه بدراه رو را باز میدارد زراه در شتر چون هموار بود خاریای بوزن است خط
سبز تو زچشم نظر دور مباد سبزه آن به که مقیم لب دریا باشد دل منه بر الفت دشمن

که تا کرم است آب کز چه بپوشید با تش لیک با او دشمن است بیاد ان لب میگون
ز نقطهای سرشک بدست هر مژه داده ایم مینایی توئی که رسم دو بی بهجه زلف
خود داری وگرنه من بتو مانند حسن یک رنگم فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد
کباب کو نمکین شد شراب بی نمک است خوشم که غیر نگنجد میانه من و تو چه خانه
دو نگین است خانه من و تو زکار دسته ام خاطر چو اندوه کین باشد چه زخم بسته شاید
روی بهبودی بر این باشد چه رشته گهرم کو لباس پوشانی برادرم سر خود را همان
بعریانی چه غنچه که بود در بستان خرمن گل نشسته ام بدل جمع در پریشانی هر حلقه
کهکشان نمایان ز دود شمع چشمی شد بنام پروانها کردیت نظر کرم تو با اهل هوس
بسیار است شعله را میل با امیر خس بسیار است طالع شهرت رسوایی مجنون بیشتر است
در بنر طشت من او هر دو یک بام افتاد صد هزار چون خامه مو دارم نقاش بهر استغنا
آنکه مویم بر نگی میکشد رفیع الدین مرد هموار نیکو اطوار بود احیانا شعری میگفت از وست
عیدی چنین گذشت کسی یاد ما نکرد یک از پیره رو بغم آباد ما نکرد میرزا رفیع از اجله سادات
بوده بمصاهره ان دودمان شرف اندوخته و در اوایل عهد شاه عباس ماضی بمنصب
احتساب ممالک امتیاز یافته بعد از فوت میرزا رضی بر مسند صدارت صدر نشین گردید
کمال عزت و حرمت داشته در زمان شاه صفی معزول شد بعد از مدتی در همان ایام معزولی
رحلت کرد نثر بسیار خوب بطرز خاص مینوشت چنانچه مجموعه منشآتش مشهور است
طبع موزون نیز داشته اما کم میگفت این رباعی در ماتم شاه عباس و رباعی دیگر از وست
در مردن شاه بر فلک شیون کرد از مهر فلک داغ بدل روشن کرد در صبح عزا جیب

گریبان بدرید و از ظلمت شب پلاس در کردن کرد مردودی ما ز نا مقبولی به فارغ
بالی ز قید مشغولی به افسوس که شد آخر عمرم معلوم کز منصب دون کار معزولی به
رفعتی — رفعتی ملا ابراهیم رفعتی تخلص تبریزیست فی الجمله کمالی داشته بهند آمد اسبابی بهم رسانیده
بوطن رفت در لباس تکلف میزیست مدتی در خدمت عربخان حاکم شیروان بوده هم در آن
ایام فوت شد این شعر از آن است بروای سخن گفتن احباب ندارم نقلی که غم از دل ببرد
رافعی — نقل مکان است رافعی ملا عز الدین رافعی تخلص از معارف ولایت اسفراین بوده در فضل
و کمال و شعر و شاعری نام بر آورده است از وست سودای ثواب زندگانی ببرد نادیدن
تو عیش جوانی ببرد بی خدمت ای جان جهان نزدیک است تا جان سبک روح گرانی ببرد
رافعی — رافعی امام الدین رافعی اعلم علما و اشهر شعرا بوده خاقانی در مدح او اشعار عربی و
فارسی دارد عمر دراز یافته در ذی قعده ششصد سی سه پا بست سر در گذشت در قزوین
مدفون گشت از وست رخت دلم هر چه بود عشق بغارت ببرد صبر نه راهیست را
عشق نگار دست خورد این رباعی هم از وست در جامه صوف بسته زنار چه سود در
صومعه رفته دل ببازار چه سود از ارکان راحت خود مطلبی یک راحت صد
میرزا رضی — هزار آزار چه سود میرزا رضی کمال زهد و صلاح و وسعت مشرب و حدتی نداشت بنهایت
شکستگی موصوف و بعرفان وار خود گذشتگی معروف صاحب کمال و وقت در شاعری
نیز مرتبه یافته میرزا ابراهیم ادهم که ذکرش گذشت پسر ارشد اوست از اشعارش این است
بسکه بوسیدم ز فرقت یار کارم از دست رفت دست از کار انقدر شور بسته در تو
که پریشان شود از و دستار هجران اگر نکردی آهنگ زندگانی بیچاره جان چکردی از شد

زنده کانی ای آنکه سنگ کوبی بر سینه از غم مرا کوئیا سرت نخورده بر سنگ زندگانی
هرچند کم خوار بپر بر در که دوست یک مشت خاکم در چشم دشمن کافر چنین مبادا ندانم
رضی ترا دو دل کدام مسلمان گرفته است ای وادی عشق طرفه شورستانیست غافل
منشین که خوش حضورستانیست هر دل که در مهر حق شعله گرفت هر جا میر چراغ گورستانیست
از اهل هوس مجو رضا و تسلیم ناید روش بهشتیان ز اهل جحیم سربازی خود برست در
سلخ عشق داغ طرفه نیست چه احسان لئیم رضی سید مرتضی نام دارد در صحت اخلاص او
از سادات شرفی شیراز است صحت نسب این سلسله در ایران زمین بغایت اشتهار دارد و مجملا
مشار الیه وضع بزرگانه داشته در زمان وزارت میرزا معین الدین محمد او قاضی القضات شیراز
بود با میرزا هادی وزیر فارس در خدمت شاه ابوالولی نسابه مباحثه میکرد بر سر مرقد
شاه شجاع تکیه بسیار خوب بکیفیت ساخته بود ارباب استعداد و اهل حال پیوسته در آن مکان
میبودند پسر او خلفش سید شریف نام داشته بعد فوت پدر تکیه را بدست یادی میرزا معین
الدین محمد فروخت سید مرتضی سلیقه سخندانی عالی داشته عجب آنکه طاهر نصرآبادی این شعر
بنام وی نوشته و باز باسم سخن کاشی هم نگاشته از هر که باشد بد شعری نیست این غلط
فهم این گمان دارد که از من برده دل من فراغت دارم او ناز ضایع میکند سایر اشعار ایشان
اینست میدهم جان بر هم مرتبه فقر و فنات حکمم کو در سر عالم در و پشهات هر چه
من بیداد می بیند آشتم آن داد بود خصمی افلاک با ما سیل استاد بود زبان نادر دهن دارم
حدیث دوست میکویم چه چرخ دوست نادم میزنم با دوست میکویم برادرانه بیا قسمتی کنیم
رقیب جهان هر چه در دو هست از تو یار از من رضی قزوینی از فضلای عصر شاه عباس

ثانیست

ثانیست در کمال آرام و آراستگی و بی تعلقی میگذرانید مردی خلیق خوش محاوره محبوب
الخلایق بود سررشته سخنوری درست داشت اشعار بادیته میگفت از وست زنعمت
حق نعمت بیش دان بی خوان رنگین نمک بشناس کو نشناس از هم تلخ شیرین را اکثر
عمر ناقص ما شد غم ملال کو داز برای ما نفس دادهر ارسال کو شد کیر دست که سرمایه
جمعیت هاست یکتن از غیر چه عزلت نکند تنهاست زیر بش احسان دو نان ابر
کشت ما مباد مد احسان لئیمان سرنوشت ما مباد عهد او چون جناق بستن
بود مطلب از بستنش شکستن بود مارضی الدین قزوینی باشد از احفاد افتخار الدین دیار
بکو دیست از افاضل بزرگ سالها حکومت دیار بکر کرده آخر آن را گرفته با میر جلال الدین خنجی
تفویض نمودند این رباعی گفته شاها ستدی کشورت از هیچ منی دادی بمخنثی نه
مردی بزن زنی از تاب افتاب معلوم شد پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی
دانند عاقلان که چه بیداد میرود از زلف عنبرین تو بر نافه ختن عدل تو دست
باد ببند در راستی کو دست باد بر رخ آب افکند شکن رضائی کاشانیست از شعرای
تبر دست وقت خود است تمام عبادات را بمخرج ادا میکرد ظرفا قاری سامره اش میگفتند
عمری بوطن مالوف در خیال زلف سلسله مویان بند بر پای خاطر داشت شب و روز
یا دان طایفه نقش می نمیزد و در انجام حیات از عراق بخراسان رفت در این ضمن از دست
لشکر توران که بران دیار مستولی شده بودند مقتول شده از وست ز کوبهای دو شین
تواش یاد میکردم سپند آسا ز جا بجستم فریاد میکردم قریب خویش میدادم که اند
یار میاید بهر آواز پایی خاطر خود شاد میکردم رضائی کار عاشق کو بز و راز پیش میبرد فتح

باین بی دست و پایی کار صد فرهاد میکردم کر صد کوه ملامت دل من داد داد و ای خدا
دلبر ما را ببلاغت داری دلت از کین محبان نکرفت آه از تو این چه کیفیت که بر اهل
محبت داری بنیاز عاشقان معشوق را بر ناز میدارد تو سر تا پا وفا بودی تو را این بیوفا
کردم چه غم میکردم هیچکه بخاطر تو غمت مباد که خوش کرده فراموشم نرسیده است سیرم
بر سر بالین سلامت او ای شب تو کواهی بدهی روز قیامت میر فتحی ای رضائی از آن
کوی بچکید حسرت بجای اشک زخم پر ز آب تو بتخانه کعبه نزد احباب بکیست خون بهر
حسرت می ناب بکیست این طایفه را بر پهلو شبها خار خسک بستر سنجاب بکیست
رضای داری بغایه خوش صحبت و نیکو طینت بود نسب او بسلسله نور بخشیه می پیوندد اشعار
خوب دارد ازوست خواری بدان رسیده که بد کویی مرا سرمایه خوش امد اغیار کرده است
این رباعی را در هجو اهل ریا کفته خوب کفته است ای کرده عبادت ریائی فن خود
اراسته از لباس عصیان تن خود طوقیست بکردنت ردا از لعنت کهنم من انداختم از کردن
خود ریاضی از ولایه تربت است در شعرای ایام سلطان حسین میرزا خیلی با نام میزیست
وقایع زمانی سلطان را در نظم اورده صله لایق یافته این دو بیت در تعریف کوه از انجاست
عقابش بجدی فلک دیده کام پلنکش ز خون شفق خورده شام فلک سبزه رستنی بیرامنش
شفق رستی از لاله بر دامنش ریاضی سمرقندی بوده شاعر صافی ضمیر بی نظیر است لطافت انشای
عجب بر نظرها اعتبار نداشت این مطلع ازوست ستاره ایست در کوش ان هلال
ابرو زروی حسن بخورشید میزند پهلو در اینجا امیر علی شیر نوائی تصرفی بکار برده
اکرچه صاحبش راضی نشده اما مصنفان پسندیده اند ز روی حسن در کوش

ان هلال ابرو ستاره ایست که بر ماه میزند پهلو بهر حال عمری دراز یافته در نهایت
پیری بهندوستان امده دیوان او متداول است از انجاست میکفت دوش پیر مغان
برحمت مخور که روزکار جوانی غنیمت است شب اندوه ما داد روشنایی روی یار امد
هلال ابروی جانان نازنین قوس نهار امد ز چشم من برون انداخت خود را مردم دیده غریق
من از بن دریای خویشتن بر کنار امد سخن کان دهن کویم حدیثم مختصر کرده وکر نام
لبش ارم دهانم پر شکر کردد رفتم بوداع ان بت بنده نواز چون دید مرا نوحه کری
کرد اغاز لب بر لب من نهاد من میکفتم ایجان بلب امده تو کجایی باز ملا رضوان از شیراز
امده در هندوستان هنکامه سخنوری کرم کرد نواب علامی سعد الله خان او را طلب داشته
دماغش صرف نکرد که برود از جناب شاه کلشن الله منقولست که ملا رضوان در اورنک
اباد فوت کرده همانجا در اوایل عهد عالمکیری همنشین رضوان کردید صاحب دیوان نست کلام
این بیت سر قصیده اوست ارایش کعنه رضا کرد روزکار از خون ما نکرد خطا کرد
کهه روزکار مطلع غزل اوست مکر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد که چون
نرکس هر انکشت خود پیمانه می بندد رشید نامش مجد الدین رشید مشهور بعزیزی از اسفوت
در عهد خود از کمل شعرا بوده از فکرهای اوست زبان من ز شکر تو دهانی پر شکر کردد
دو چشم من ز روی تو جهانی پر قمر کردد تو می نازی که عشاقت ز بیم چشم بد کویان خداوند
نکه دارد تو را کر جان خطر دارد رشید سلطان عبد الرشید خان رشید تخلص از پادشاهان
ختن بوده در سال نهصد و پنجاه در تخت نشست نیکو روی خوش محاوره بود از شجاعت
و سخاوت بهره وافی داشت در فن تیر اندازی یکانه بود استیصال اوزبکان فراق او کرده

از اشعارش این دو بیت در هفت اقلیم بنظر آمد   ز بهر مقدمت ای گلعذار غنچه من
ورق ورق شد افتاده در چمن گل سرخ   رشید از گل گلشن نمیبرم بوئی   بناز نالند همه
گلرخی بمن گل سرخ   رشیدی ملا قاضی رشیدی تخلص بود در ملا افضل همی بفضل و کمال
آراسته در امور دیوانی دخل تمام داشت این رباعی از وست   مفشین ز طلب دامن همت
بر زن   و ندر ره دوست دیده بر نشتر زن   کبرم که در دوغانه راهت ندهند
نومید مباش حلقه بر در زن   شاه رشید کاشانی بود خیلی مسن بود با طالب آملی هم طرحی
داشته مدتی در هندوستان بکمال زنده دلی بسر برده این بیت و رباعی از وست
کی فضل هنر ساخته محبوب کسیرا   باید که خدا خلق کند خوب کسیرا   در عشق تو نه سیم و نه زر
میباید   ابجاب خشک چشم تر میباید   با این شب روز کام دل نتوان یافت   روز
دیگر شب دگر میباید   رونقی اصلش از بخارات طبع وافی داشت از رونق همدانی
و دیگر رونقیان جدا بود شعر بطریق قدما میگفت از قصیده   جاییست تیغ شاه که
دید اینچنین شکفت   جای گزو بود تن جان همه شباب   لرزان بجای جوهر بجرم او
بدید جانهای دشمنانش چو ذره در آفتاب   رونقی همدانیست از بلند طبعان روزگار
و فکرش رونق دیگر این فن را بخشیده بعهد شاه جهانی بهندوستان آمد با میرزا
ابوطالب کلیم و اکثری شاعره داشته باز بعراق رفت و هم بهند آمده عمر درازی یافته
هم اینجا فوت شد این همان رونقی همدانیست که تاریخ نعش عرفی شیرازی بنجف اشرف بعد از
سی سال الهلالی از فوتش میر صابر صفاهانی برده از این مصرع یافته چنانچه در ذیل احوال
عرفی بمت تحریر خواهد یافت مصرع اینست   بکاوش مژه از هند تا بنجف آمد   بهه

حال

حال از اشعار جواهر عبارتش اینست   تا در آمد از در ما آتشین رخسار ما   شمع روشن
میکند از سایه دیوار ما   باز خون از جگرم دیده بمنا دارد   ابر چون خشک شود دیده
بدریا دارد   زبس گردید رنگین زاب چشم خونفشان من   گلستان را گل بوی نبست شد
آشیان من   آب سخن زفیض خموشی شود گهر   این راز سر بمهر زدریا بمن رسید   مگو
چرخ فلک پیمانه از خاک من سازد   که تا کام دل خود را توانم یافت زان لبها   این شکر
چون کنیم کز سفره جهان   از فیض آب دیده نخوردیم نان خشک   رفو کردیم چاک
سینه را تا رفت دل بیرون   چراغ مفلس که از بیرون نقبی بندد دکان را   رونق سهراب
بیک تخلص بعهد عالمگیر جوانی خوش خو و خوش فکر بخشاور خان خواجه سرای عزت العالم
مینویسد که بتقریبی کشته شد   بیکه ذوق واشدن بر روی مهمانم بود   کاسه چینی تخم
که بر خوانم بود   خرامش جلوه های سرو شادابست پنداری   پر قمری بر اهش فرش سنجاب است
پنداری   روغنی استرابادیست شاعر درست صاحب قدرت بوده و با مدایه از مردم
میرنجید و زبان بهجو میگشاد روغن بسیار میخورد غالبا وجه تخلص بروغنی همین باشد
چنانچه خود گفته   روغنی بسکه میخورد روغن   آتش عشق تیز تر دارد   در مقصد مثنوی
در سفر گجرات برکاب پادشاهی درگذشت صاحب دیوانست از وست   از جفای او
نمی نالم که مستر سیم رقیب   باید از تاثیر فریادم که از بیداد کیست   مدعی چون دید دردم
از ملامت بست لب ای خوش آن دردی که سنگین ملامت کرده   قاصد از آمدنش
میکند آگاه مرا   تا که دهد خبر شوقش بجراه مرا   روح الامین میرزا محمد امین مخاطب بمرحمله
روح الامین تخلص از اعاظم سادات شهرستان بود بعظم شان و علو مکان و ترتیب

هنرمندان وشفقت بسایر الناس متصف بود ودر علم وفضل مهارت تمام داشته
وبطعام بخشی فقرا موافق بود ودر ایام خشک سالی رعایتها بمردم کرده ودر ایام
شباب بهندوستان آمده بمقتضای قابلیت ذاتی بخدمت جهانگیر پادشاه
اعزاز تمام بهم رسانیده بعد از مدتی دلگیر شده بدکن رفت ودر ایام شباب بهندوستان
آمده بمقتضای قابلیت ذاتی بخدمت جهانگیر پادشاه اعزاز تمام بهم رسانیده
بعد از مدتی دلگیر شده بدکن رفت ودر آنجا اعتبار زاید الوصف یافت بعد از آن
رفت شاه عباس ماضی قدردانی فرموده بمناصب بلندش تکلیف کرد چون میرزا
راضی بنی عم او بمنصب صدارت کل امتیاز داشت بواسطه رشک همچشمی و برادری
بقبول سر فرو نیاورد بی رخصت باز بهند آمد بحضور پادشاه زیاده از سابق
معزز گردید بعد از شنقار شدن جهانگیر پادشاه منظور نظر صاحبقران ثانی گشته
بخطاب میر جملگی امتیاز اندوخت وکارهای عمده در آن دولت بظهور آورد وهرگاه
حرفی در حضور بنابر تعصب در باب ایران وایرانیان در میان می آمد بجوابهای درشت
میگفت چنانچه وقتی شاهجهان پادشاه او را مخاطب ساخته فرمود که هرگاه ایران را بهم
اصفهان را باقطاع تو میدهیم در جواب عرض کرد که ما قزلباش بعنوان اسیری یا اصفهان
بنویسند ما اصفهانی نمیخواهیم بهمه حال مرد عزیزی بوده هیچ وقتی مجلس او از فضلا و شعرا
واهل هنر خالی نبود میرزا ابوطالب کلیم اول بخدمت او رسیده همراه او بولایت رفت
وامد ذهنی رسا و طبع بلند داشت در ماه ربیع الآخر سال هزار و چهل و هفت بیک هفته
گذاشت صاحب تصانیف متعدده است خمسه ترتیب داده بود دیوان کلانی گذاشته

نصرابادی

نصرابادی نوشته که کلیاتش بنظر آمد قریب بیست هزار بیت همه غریب وعجیب از افکار
هرچه گویم عشق از آن برتر بود   عشق امیر المؤمنین حیدر بود   افتاده کی بجا لم
هست   در پای خم چرا نیفتم   لبم بوسی از آن سیب زنخدانت طمع دارد   بهندوستان
مرا مهمانی سیب صفاهان کن   مبادا از صحبت فرزانگان عقل تو باز آید   چه
مجنون کشته روح الامین رو در بیابان کن   نشان موی میانش کزو توانم یافت
که خضر ره شده دستی که در کمر دارد   وقتی پادشاه با ایشان کم عنایه بود
امرا و ارکان دولت بخانه او آمد شد نمیکردند این بیت را در این خصوص گفته و بسیار
خوب گفته   کناره جوی از من مثل استخوان شده اند   سگان این سر کوچه مزاج
دان شده اند دوسی ابرقوی بوده احوالش معلوم نیست این بیتش از بیاض خان صاحب
گرفته شد   زاهد مگو که مستی خون شو   خونابه کباب بر آتش حرام نیست
قاضی روح الله عموی میرزا شریف جهان بوده با وفور دانش کثرت استعداد و بلندی
طبع در قزوین مشهور بود گاه گاه متوجه شعر میشد این بیت از او نوشته شد   مرا است
غرقه بخون چشم اشکبار از تو   چه خون دلی که مرا نیست در کنار از تو   دنائی اسمش میر
حیدر مولدم اکبرآباد است در اواخر عهد شاه جهان ظهور یافته شاعر والا فطرت
صاحب قدرت بود زبانش اندک لکنت داشته شعر بیدلانه میگفت   نوای زاهد
مرغ چمن نوا طلبیست   ثنای اوست اگر فارسی اگر عربیست   بدور ساقی من
کم شد جنان مجلس   که باده در سر و می در ایاغ میجوشید   عشق است که گشته
شکار افکن بازاست   این واقعه در قصه محمود و ایاز است   رشکی مردم قم بوده بلاد

امیر حضوریست بخلاف رشکی همدانی که ذکرش خواهد آمد شاعر بیکار نادره روزگار بود
اکثر تتبع دیوان خواجه آصفی میکرد آوازه ترقی مولانا غزالی مشهدی کشان کشانش بهند آورد
اما میان ایشان ملاقات واقع نشد یکدیوان از قصاید و دو دیوان غزل و یکی پر از
هزل بیادگار گذاشت در وقت مرض موت دواوین خود را بمیر فدائی بوده که ربط دهد
میر مذکور بعد از وفات او انچه کار آمدنی بود بنام خود کرد و تتمه را بآب انداخت چنانچه
طریقی ساوجی اظهار میکند   رشکی نامراد اگشتی عقل حیران خون خفته اوست
بتو وانده جادو بوانش   شعر وامانده تو گفته اوست   این چند شعر از اشعار بلاغت
شعار اوست   کار ما روزی کافتد با فراق یار ما   جز اجل ننهد کسی پا در میان کار ما
بکرتن بگداخت بی او زاتش سودا مرا   کو بنی زنجیر کردن خنده دیوار مرا   بره تو هر کرا بینم
کشد این غم که مسکین چه فریب خورده باشد   بچه دل نهاده باشد   مستانه کشتگان تو
هر سو فتاده اند   تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند   اشک رشکم امید ایم رقیب من شدست
تا بروی او نظر کردم بروی من دوید   رشکی همدانیست طبعی بس بلند داشته و شعر در غایة
عذوبة گفته اگرچه بشرارت نفس موسوم بود جمعی متفق شده شمع زندگانی او را خاموش
ساخته اند لیکن شاعر صاحب قدرت نازک خیال بود از شعرش ظاهر است   شب هجر بیدلیرا
چه اجل رسیده باشد بچه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد   چه منتهاست کو دیده ام
محبت او   محبتست که این میکند چه منت او   سری کردم درین ایام با محنت سری داری
دلت نازم ز درد عشق مژگان تری داری   بحالم گوشه پردازی درین ایام معذوری عنان
اختیار دل بدست دیگری داری   از حال خود اگر نیم لیلت این قدر دانم که تو   هرگاه

کرد در دل بگذری اشکم ز دامان بگذرد   رسمی از هرات است در عهد اکبرشاهی شاعری
اسم بر آورده این بیتش از اشعار است   میکنی جور و جفا و مهر و وفا میگویی   تو چها
میکنی ای شوخ چها میگویی   زمری شیخ محمد هادی زمری تخلص نصرآبادی نوشته
که هیچ مثل و صیغه در عالم نیست که او موزون کرده نباشد و او خلف حاجی عبد الله
کاشانیست که مرد خدائی بود در کمال درستی میگذرانید طبعش قدرت بکمال داشته در هر شعری
بمجلسها از شعر خود دلیل میخواند و در هر فن خصوص چوب تراشی بی بدل بود و در خدمت
مرتضی قلیخان متولی اردبیل میماند بعد از آن ترک خدمت کرده باصفهان در نهایة آرام
میگذرانید تا فوت شد از اوست   عارف میان خلوت دل با خدا بود   در معدنست
لعل بظاهر جدا بود   وحشی نگهان عاشق غمخوار نخواهند   در کلبه آهو نبود راه شبانرا
این دو رباعی نیز از طبع غرای ایشان نوشته شد   همدم نبود بکنج این دیر مرا   در گلشن
یکی بود سیر مرا   همچون الفم براستی پا بر جا   نبود حرکت بخانه غیر مرا   زمری دیگر
اگر خبر داری   از هر عطای او کنر کار شوی   جز اینکه کنر کنی احسان خواهی   مستوجب
شاه زمری   رحمت بچه کردار شوی   شاه زمری درویش هندوستان زاده بود اوایل در زمره سپاهیان
پادشاه زاده محمد شجاع انتساب داشته بعد از قضیه شاه ترک تعلق کرده قلندری
نمود بسیار از خود گذشته بود طبع عالی داشته دیوان مختصری گذاشته از انجاست
مرد را آینه روی نما شمشیر است   سرخ رو بیم که آیینه ما شمشیر است   تیغ ترکش
ز میان مشکل ما را بگشا   که کلید در فتح شهدا شمشیر است   رهی سلطانعلی بیک
رهی تخلص نواده علی قلیخان شاملو بود که در زمان شاه عباس ماضی منصب دیوان بیکی

واشت قاضی باشی سرافرازی داشت بسبب شرب مدام از عمر خود بر نخورد با میرزا
جلال اسیر شهرستانی خیلی ارتباط داشته شاعر معنی تلاش است بنازکی حرف میزند
مثنوی بجواب تحفة العراقین بسیار بمذاق گفته از دست زمانه داد بیداد ویران
شود این جهنم اباد در تعریف زنده رود هم ایضا گفته هر لحظه کند ز مستی جوش چون
مست خرابم فراموش دارم دلکی چه مغز پسته پر خون دو نیم رنگ بسته از غزلیات
اوست دو هر دلی برنگ دگر جلوه می کنی احوال عاشقان خود از یکدگر مپرس
سراسر نامهٔ اعمال رندان شسته میگردد بیفشانند گو دامان شیخ خانقاه را میکده شیشهٔ
از خرابی منزلم امد بیاد دست پاکم کرده دیدم دلم امد بیاد چون ماه جمالت ز لب بام
براید دود از کف خاکستر ایام براید گفتم ببلبلی که علاج فراق چیست از شاخ گل
فتاد نغالطپید مرد ازادیم از دام تو شد فتنه تاراج مرغان بتبرک همه کندند
پر مرا ساقی بده پیاله که دارد بشارتی صبح نفس گرفته از راه میرسد مسیح حال
دل زار ما چه میداند کسی که درد نداند دوا چه میداند دیگر هوا فرنگ مسلمان
نکار شد زنار بسته از رگ ابر بهار شد فرهاد لاله شیشه جان از بسنگ زد شیرین
نوبهار بگلگون سوار شد نیست پروای پریدن ولی از لطف کرم کن انقدر بال
که خود برسانم بجائی بر از خلق ملایم نیست دایم دل شکار انرا در این ره دامن بار اکل
بخار میکردد بسیار گفتگوست که اخر نمیشود یکناله کرد بلبل مست هزار شد چون
کبوتر بچه میلرزد دلم باز ساقی ان خون کبوتر را بجام ما بریز رسیده یار دلا وقت
اه می کند رد بهوش باش که عمر نگاه میکند رد خون دل در گوشه گیر هایی نکین بود

درکنار محراب چشمها شیرین بود دل میدهد بمن که دل دیگران برد کم نیست
التفات چنین از تغافلی ای جنون بر دفتر شور تو پر کردیده ام مصرع پیچیدهٔ
زنجیر را کردیده ام از ما وصیتی بنوای ناله زینهار در هر دلیکه درد شنیا بی اثر مکن
بیدردادو او مراد در دمیرسد روزی بقدر حوصلهٔ مردمیرسد در زلف او
شکسته مکو شیشهٔ دلی کاشب نسیم غالیه پرور دمیرسد فضای کنج قفس دل
نشیمن افتاده است و کرنه در همه جا اب دانه بسیار است از محشر بغنا از نوای شود
قیامت جمع اسد اجزای من امی شد بر خواست اکر عقل زیان داند که من عزم کجا
دارم بعد بنالم دوسنک از کعبه بتخانه اندازد رکن الدین دولتشاه نوشته که از قاضی رکن الدین
زادکان سمنان است و در روزکار طغا تیمور خان منصب پیش نمازی داشته بتقریبی
شاه او را محبوس کرده بود این رباعی بخان فرستاد خلاص شد در حضرت شاه چون
قوی شد بابم گفتم که در کتاب راز ز فرمایم اهن چه شنید این حکایت از من دو تا
شد حلقه بزد بر بابم اما صاحب هفت اقلیم او را از هرات مینویسد کوید که از شعرای
اهر مظفر است در روضة الصفا مستور و دیوانش متداول از انجاست کو شکوکنج
زهر چه داری از هیچکست شکایتی نیست اکر چه یاد نمی ایدت ز من هرکز بجان تو
که زمانی نمیروی از یاد مکر بخون دل عاشقان کمر بندد وکرنه عقل چه داند که او
میان دارد مهر رکن الدین طبعی بس بلند داشته صاحب هفت اقلیم این بیت بلند
بنام وی نوشته و علامی شیخ ابو الفضل بنام سید عتابی نجفی میکوید
از هر که باشد با هزار بیت برابر است یک حرف اشنا بغلط هم کسی نگفت هر چند

خواب خوش بهر افسانه سوختیم روشن نگشت سوز دل ما بهیچ کس در گوشهٔ فراق
غریبانه سوختیم هر سینه بروی تو چنانکه کرده اند این باده جز بحوصلهٔ ما نکرده اند
این رباعی هم از وست پر مرهم کو زخم افکار تراست بس زخم که از ستم دل زار
تراست بس سوخته کز علاج بیمار تراست بس مهر که از کینه ستمکار تراست شیخ
رباعی مشهدی نام او معلوم نیست در عهد اکبر شاه معزز میزیست در شعر همین تخلص میاورد
از وست حرف کرمی بغم اندوخته خود نزدی آتش بجگر سوخته خود نزدی بیر کشتی
بیجهان شیخ رباعی هنوز بخیه بر چشم هوس دوخته خود نزدی رجائی سیف الدین
محمود رجائی تخلص از اصفهان است بسیار خوش محاوره و نیکو اطوار بود در اقسام شعر
خصوص طیب و هجا گوی سبقت از معاصران میبرد وفاتش در زمان شاه عباس ماضی
واقع شده از اشعارش اینست بیت صنوبر قدمن که نازش بود بس برو بسته ام دل چه باد
صنوبر مگو مرغ روح خلیل است بلبل که هرچند گلبن برافروزد از آذر از ان سوختن
هیچ پروا ندارد زهی رتبهٔ عشق الله اکبر این رباعی از وست ان گل که دل اهل وفا را
خون کرد خون کرد چنان که کس نداند چون کرد سر پنجه ز خون عاشقان گلگون کرد
چون شاخ گل که غنچهها بیرون کرد از غزلیاتش کسی نامد است از انجمله چون قلمدان
کاتبان محکم هست دکه دار و بجای قلم بر سر او زنان چادر دار لقلقانند بر فراز
منار خوردنش بر کسی حلال بود که منارش بکون خلال بود رهائی شیخ سعد الدین
رهائی تخلص از نژاد شیخ زین الدین خوافی که او فانی تخلص میکرد و سابق در عهد بابر پادشاه
نوشته بود در موحد منشی و صوفی مشرب امتیاز داشته همه عمر در خدمت اکبر شاه گذرانیده

دیوان

دیوان مختصری گذاشته و پنج گنج مولوی گنجوی را تقلید کرده از اشعار او چند بیت
نوشته میشود بیت در عشق تو چون من درد پرورد دیگر اینکه درد مرا نمید از
بود درد دگر چرا اشک از چشم من ای نازنین من روان میکند زمانی مردمی کن این
چنین از مردمان مکند جفا همین نه از ان شوخ بی وفا دیدم زهر که چشم وفا داشتم
جفا دیدم این برق نیستی من اول بزن که من نخلی نیم که خوشه بجز من درآورم
زحادثات بجان آهنم که ننشاند کس از گدای محبت برهنه پایی را درد دل نیمه
شبان کوب که چون روز شود همه درها بکشایند و در دل بندند رفیقا از ولایت
نائین بوده همیشه سیاحت کردی مدتی با میرزا حبیب الله صدر بود بعد از ان با نجف
قلی خان بایران رفت آخر نعش او را بمشهد برده بمراعات آشنائی بر سر مرقد او تلاوت
قران مجید میکرد شاعر زبردستست از اشعار اوست قضا از بس پریشان کرده هرجا
روزی ما را بهر در از خجالت دهم سامان دریا را جان نثار قدمت کردم خجالت دارم
حکمم کرد سرت عالم درویشهاست برگشته ز اسلام بخویش آمده اند پس رفته با این کمان
که بیش آمده اند این قوم که در پناه ریش آمده اند گرگ اند که در لباس میش آمده اند
فهرست حرف زا انیست زلالی خونساری زنگی زاغی قهوه چی زاهد
زین بیک ملا زمانی زلالی زین خان زلالی حکیم نازک خیال حکیم زلالی
خونساری در تازه گویی یکتای روزگار خود است اگرچه ربط در قصص و حکایات
بعضی جاها ندارد بلکه سخن فهم در اکثر مقامات مثنویهای او میابد لیکن ابیات
وحدت ذاته خوب واقع شده تا امروز مثنوی گویان قصد ان دارند که مشق باو رسانند

چنانچه خان صاحب ارزومندان پنجهزار بیت مثنوی حسن و عشق در جواب محمود و ایاز
او بهمان قصه گفته اند بهمه حال زلالی این مثنویهای هفتگانه را که محمود و ایاز و اذر
وسمند و شعلهٔ دیدار و میخانه و ذره و خورشید و سلیمان نامه و حسن گلو سوز
باش سبعهٔ سیاره نام دارد در هزار و چهارده سال باتمام رسانید لیکن در حین حیوتش
ترتیب یافته در همان نزدیکی که عمرش از صد متجاوز بود در سال هزار و شانزده فوت شد
ووی در غایت درویشی و سادگی بوده چنانچه محمد طاهر نصرابادی در تذکرهٔ خود از ملا اظهار
محمد باقر برادر ملا طریقت غروری مینویسد که روزی زلالی بقهوه خانه امد مسودهٔ
اشعار در دست داشت بدست ملا غروری داد این بیت را که در تعریف براق برابر الله
دیوانست و بقبول میان میان سرخوش خوشگو ده میرزا ابرهیم ادهم خط بطلان
کشیده بود و او اینست زجستن جستن او سایه در دشت چه زاغ اشیان گم کرده میگشت
ملا غروری پرسید که چرا بر چنین بیت خط کشیده اند فرمود که بعضی از یاران گفتند
که معنی ندارد آورده اند که وی چون در هر مثنوی مدح میر محمد باقر اشراق المشهور بداماد
میگوید این بیت نیز در مدح میر گفته بود اشتهار یافت بتخمیرش ید الله چون فرو شد
نم فیض ابخه بید رکار او شد مخصوصا او گفت چرا مدح شیخ بهاء الدین عاملی که از وی نیست
نیکو پی زلالی قصیده در مدح شیخ گفته بخدمتش برد چون بیت بلندی بدستش
نیفتاده بود شیخ فرمود بلی نم فیض ابخه بید رکار او شد شاه گلشن میفرمود که زلالی
کسب سخن از هیچ یکی از استادان این فن نکرده در اوان صبا بمجلس مولانا هاتفی که شاعر
صاحب کمالان میشد حاضر بودی و چلم قلیان هر یک تازه داشتی در اندک فرصت

ببرکت خدمت

ببرکت خدمت و صحبت ارباب کمال انچنان بسخن در امد که محسود شعرا گردید و انچه در تذکرهٔ
شیرخانی امده که زلالی شاگرد میرزا جلال اسیر است نزد ارباب تحقیق اصلی ندارد چه زلالی
عمر دراز یافته در هزار و شانزده وفات کرده است و ظهور میرزا جلال بعد مدتی از وفات
شده از غرایبات اتفاق که کم چنین اتفاق میشود اینکه روزی سراج الدین علیخان ارزو
بتقریبی میفرمود که در مثنوی از سبعهٔ سیارهٔ زلالی چند بیت از مثنوی استاد قطران
اجل که از فحول شعرای قدیم است بجنسه دیده شد بل حکایت خود مشتمل بر تخلص قطران
تمام و کمال داخل است چنانچه نوشته می اید فقیر خوشگو اگرچه فرمودهٔ استادی را در همه حال
سند میداند لیکن تا مدت ممتد ازین معنی سخت تعجب داشت وقتیکه مطالعهٔ کتاب هفت
اقلیم میکرد همان که خان عالیجاه فرموده بود بنام قطران مذکور دیده رفع شبه کرد الحق این
قسم نوادر که تا یک ورق بلکه زیاده باشد خیلی از نوادر اتفاقات است و این مقدمه را
خان سخندان در فرهنگ سراج اللغه که تخمینا پنجاه هزار بیت مکتوب است و تحقیقات
لغت تمام و کمال در ان نموده در مدت سه سال باتمام رسانیده اند داخل فرموده و ان
حکایت و ابیات نوادر اینست رفت پیشین گاهی از ویرانه سوی بازار حلب دیوانه
در جگر سوز دلش چون لاله بود بند بندش همچو نی در ناله بود پاره پاره خرقه چون گل در برش
موی پریشان همچو سنبل بر سرش داده بر باد فنا فرزانگی کرم بازی کشته بر دیوانگی ناگهان
دیوانه شورش در رسید بر در دکان شیشه گر رسید صد هزاران شیشه دیدان بیل ست
بر در دیوار چیده بی شکست شیشه زان شیشها بر سنگ زد در شکستن شیشه بر اهنگ زد
چون ترنگ شیشه در گوش امدش دل دران سینه در جوش امدش در شکست شیشه بازو کرد چست

تا بجانکداست یک شیشه در دست دو جنون دیوانه را دنکی بس است خانه پر شیشه را
سنکی بس است شیشه کر دا زان تماشا دل شکست دو وا زان دیوانه در کنجی نشست غم
اتشی در خانه زد شد کشته سنک بر دیوانه زد این سخن دیوانه چون از وی شنید بر جنون
افسون معقولی دمید کفت کی صاحب کرم معذور دار در شکستن خاطر خود دور دار انچه کردم
بی تامل کرده ام شیشه را هم دل تعقل کرده ام هست ادمیل تو پر خون شیشها هست ازان با
تر اانداشها چونکه وقطران میل را در هم شکست بت شکست خود بجای بت نشست خود
شکو بشد لیک بت بودی دلش جمهرش را بر زمین سودی دلش تا شکست اندر دل
اوارم یافت در دو دل را از شکستن چاره یافت در شکست دل چراان دیوانه باش بر
هر شعله چون پروانه باش شیشه کر زان رمز چون اکاه شد ساقی بزم حضور شاه شد
از مثنوی دیکر است بنام سلیمان با تاج و تخت کر جان شهانست دیر اخراج شکست طلسما
جاوید خاک طراز نده کو هر جان پاک سخن چون در اثبات او سر کنم لب کفتکو را لبخون تر کنم
زنم چون دم از ذات او در وجود نفس را در اتش نشانم چه دود اکو ذره را ابیا بی سرشت
توان صد کتاب از غم او نوشت بحرخ امد از حرخ زلکشت او قضا و قدر خفته در مشت او
از قصیده اوست زبر که مغزم اکرده عشق دست افشار خم مایه دیوانکی شد اخر کار ز حلب
اداتری بر زمین رسد شاید که سایه باز بماند ز شخص دود فشار من غزلیات من کی کفتم
وفا نداری داری اما بماندار دی دو پهلوی من طبیب دست چیست ای دل که تو مدعا
نداری این رباعی از وست تا چشم بهم بر دوده منزل ماست سر ده ما هستی نا قابل ماست
با این هستی کر جان ذات کنیم این بار امانت که بدوش دل ماست ملا زمانی انیز دا

از یزدانست در ایران کوس سخنوری نواخته کویند خود را عارف میشمرد نصر ابادی نوشته که
جواب دیوان خواجه حافظ شیرازی کفته بخدمت شاه عباس ماضی بود کفت جواب دیوان خوا جه را
کفته ام شاه فرمود خدا را چه جواب خواهی کفت اخر بعز بوده شاه ده هزار پا بن ده بقتل رسید
از وست حکایه انقد ان یار دلنواز کید با این فسانه مکو عمر ما دراز کشید از در کلبه
ما دوش ندانست کذشت لیک دانسته ندانست که وی انشر کیست دماغم را ز سودا کر فتاست
جنون اندر دماغم جا کرفتاست بر تاج افتاب سر شرخنده میزند در کردنی که حلقه زلف سیاه
تست کجاست کرم رخی افتاب سیمایی بشام طالع ما چون ستاره پیدایی تلافی شب عمر
کذشته ما را بس کرفتن سر زلف بلند بالایی کجاست ما به درستی شکسته دل طلبی
کبی زبان محبت کنیم سودایی روزی بسی بدولت ازادی ای پسر کر بندکان حلقه بکوش
بد شوی زینل بیک ولد اصلان خان که از اکابر کرجستانست در عهد شاه عباس نابالغ
مرو سرافراز بود زینل بیک جوان قابل و با نواع کمالات اراسته بهم غلت پریشانی کرداشت
شعر بمو میکفت ز غنچه دهنت بوسه بجواب کرفتم نمودم نکل اندو کلابی کرفتم بی تو چشم
عندلیب کلستان کم کرده ام ساندم سر کردان چه مرغ اشیان کم کرده است زاهد میرزا قاسم
زاهد تخلص ولد میرزا محسن تبریزی که از تجار معتبر اصفهان بود اغره دایضا فت میطلبد
باغ و عمارتی در زنده بود ساخته در انتقام با فاده و استفاده و علوم معقول سرکرمی داشت
نصر ابادی در تذکره خود او را بعزت یاد کرده است از وست چون تنک ز دفان نه باندان
ساغر میکشم صد قدح چون شاخ کل یکبار بر سر میکشم چه خضر زنده جاوید شو بجشن علی
کنون که در قدح اب زندکانی هست زنکی از موضع بجه سر خواسته پیش اتابک زنکی بوده

شعر بسیار پاکیزه دارد از اوست   فرصت غنیمت است مبادا چراغ آفتاب صبحی بر آوری
سر شامی فرو بری **راغب** مشهدی از اصفهانست معشوق میرزا حسن واهبست که خواهد
امد بخدمت میرزا واهب مشق سخن درست کرده طبعی بلند داشته این چند شعر از اوست
تا بکی چون خضر باشم در حباب زندگی   ای نفس شیرازه بندم در کتاب زندگی   چشمه بقا
آلوده کرد فناست   بوی خاک مرده می آید ز آب زندگی   به پیری خاکبازی با طفلان بیکنم
بر سر که شاید بشوم زان خاک بوی خود سالها   عشق از کجا و مرتبه حسن در کجا مجنون سگ
قبیله لیلی نمیشود   میرود قافله عمر عزیزان بسفر   هیچکس نیست که این قافله را وا دارد   آتش
افسرده از کاروان وا مانده ام   همرهان رفتند خاکستر نشینم کرده اند **زلالی** هروی بخلاف
زلال خونساری گذشت بر احوالش اطلاعی نیست خوش فکری مینماید از این بیتش معلوم است
چشمی که بود لایق دیدار ندارم   دارم گله از چشم خود از یار ندارم **زیرکخان** کوکلتاش در عهد
اکبری صاحب صوبه کابل بوده و در خواندن راک و کبت هندی و نواختن سازها مهارت
تمام داشته از اوست   دو تو بر مسیح من لطف کن ای صبا بگو   نالهٔ ما تمام شد چاره کار ما بگو
نامه قاصدی تو نمی چون بر سی بنزد او   کفتی شنفتی هر چه جدا جدا بگو   آتش زند بیک ورق
خامه خلد ترا   که حرف دوستی نوشتن در آوردم **فهرست حرف سین این است**

سام میرزا   مهابتخان سوسنی   محمد افضل سرخوش   حکیم سعیدای   سعید   محمد قلی سلیم   سالک یزدی
سالک قزوینی   سالک   خواجه سلمان   سلمان ساوجی   میر محمد هاشم سنجری   سنجری   سنجری قمی
سنجری   ستار   سعد الدین   سعد کل   سعدای اردستانی   سعیدای گیلانی   سپاهی تورانی
میرزا سپاهی   شیخ ساقی   ساقی   سیری یزدی   ملا سیری   سیری غزنوی   سهمی   سهمی

بخاری

سهمی بخاری   سهوی   سل اوند   سبب بیک   سخن   سهراب بیک   سامع   سرابی   سرانی
لاهوری   سخی کرمانی   سرودی   سهوی   سلطان   سودای   سروش   سراج   سبقت   سلوک
سهیل   سیفی عروضی   سرودی   سایر   سابق   سقا   سید **سامی** نام میرزائی سامی تخلص
خلف شاه اسمعیل ماضی صفویست بسلطنت نارسیده در سال نهصد و سی در عین جوانی در گذشت
احوال شعرای عصر خود بعبارت رنگین نوشته تذکره سامی نام نهاده خیلی طبع بلند داشته این
رباعی از اوست   خون در جگرم ز لعل جان پرورش است   تنگی دلم ز حقه گوهر نشست   هر تار
ز کاکلت جدا فتنه گریست   حاصل که تمام فتنها بر سر تست **سوسنی** نواب مهابتخان
سوسنی تخلص زمانه بیک نام داشته پسر غیور بیک کابلیست که در سلک احدیان سرکار
اکبر شاهی انتظام داشته و او نیز اوایل داخل احدیان بود آخر بیاوری طالع بمرتبه پنجهزاری رسید
بر جمیع امرای جهانگیری غالب آمد حتی که نواب خان خانان سپه سالار از دست او خفت کشید
و بسبب ناخوشی که با او جهانخان و آصف خان بهم رسانیده بود در راه کشمیر قابو یافته بندگان
حضرت جهانگیر شاه و سلطان شهریار را بتصرف خود آورده سه شبانه روز بنزد خود نگاه داشته
و با بیگم و دیگر بندهای پادشاهی صف آراسته آصف خان جولی کفت کمکشتم مهابتخان
کفت من ترا امیکدارم و هم چنان کرد و بنای سلطنت شاه جهان بحسن تردد و جانفشانی او
استحکام گرفت و با وصف شجاعت و مروت موصوف بادۀ شرارت نیز در مزاج داشت و از مردم
مردم در سرکار او نوکر بودند و با هر یک از آنها بنوعی سلوک میکرد و نیم شبان صحبت خاص با جماعت
قلندران و بی سر و پایان که آنها را بزبان هند ملنگان گویند میداشت و هم خود در آن وقت
بهمان لباس بر می آمد این مصرع سجع نگین او بود   پادشاه زمانه شاه سلیم   چون احوال او را

در اقبال نامهٔ جهانگیری و دیگر تواریخ بشرح و بسط مذکور است بهمین قدر اکتفا رفت
در هزار و چهل و پنج کوچ سفر آخرین نمود تاریخ وفاتش را زمانه الهام کرفت یافت فهمی بلند حوصله
فراخ داشته با شعرای عصر کریمانه پیش می آمد و خود هم بتکلیف دقتی شعری میکفت دیوان
مختصری دارد لیکن استادی این فن نصیب میرزا امانی که ذکرش کذشت بوده و او را با معتمد
خان صاحب اقبال نامه که شریف نام داشت نقاضی کانه بود این بیت بطریق هجا در حق او کفته
بدور شاه جهانگیر خان ارزان شد شریف بانوی نارفت معتمد خان شد این دو بیت
از اشعار مهابت خان نوشته شد کمر بخدمت بتانچنان در دیر بربندم که در شکل امید مقیم
کعبه را بر اعتقاد من ز بس کردم فغان کس نکفت از کیست بیداد دت بمحشر هم نمیدانم که
خواهد داد داد من سرخوش افضل الشعرا حضرت محمد افضل سرخوش تخلص خلف ارشد محمد
زاهد است که در سرکار عبد الله خان منصب میر سامانی داشت بعد از واقعهٔ خان مرحوم
چون مردم او داخل نوکران پادشاهی شدند هر پنج پسر محمد زاهد نیز خانه زاده کی در سرکار
عالمکیر پادشاه اشتهار یافتند و میان سرخوش پسر ثانی محمد زاهد است ولادت ایشان
در سال هزار و پنجاه بعد شاه جهانی در جنت نظیر کشمیر بود عبارت افضل اهل زمانه که از میر
معز بنا بر غایت تام خود جبرا کفته تاریخ تولد اوست اینچه محمد طاهر نصرآبادی در احوال
ایشان نوشته که لاهوری است و در لاهور میباشد غلط کرده بهر حال از آغاز شباب در سخن
دامن کیر طبع بلندش بود بصحبت استادان این فن رسیده فایده ها برداشته تا از اساتذه
روزکار کردید و سررشته عالم معنی بدست آورده طرز میرزا صایب را دریخته کرده
در رسانیدن پیش مصرع کارها مینمود اوایل پیش منعم حکاک شیرازی مشق میکند

بعد ازان

بعد ازان بخدمت محمد علی ماهر پیوست و از صحبت ان نشه فیض ازل سرخوش کیفیت معنی
کردید از یاران قدیم میان ناصر علی و میر معز فطرت بود و با دیکر استادان عصر صحبتها
شیرین داشته و آخر عمر منصب چهار بیتی و تحویل داری اجناس صوبه مدرس سرافراز شده
بدار الخلافه آمد و متصل چوک سعد الله خان حویلی ساخته اقامت ورزید و بر هر دو تخته
دروازهٔ خانه این دو فقره بخط جلی نوشته بود که الیوم نوشته میشود اکو بیا ای درباز است
اکو نیا ای حق بی نیاز است و بدریافت حقایق و دقایق تصوف توجه تمام داشته و خود
از جماعه صوفیه بود حق تعالی جناب او را فیضی و برکتی بخشیده بود که هر کس بخدمتش میرسید
پایه سخن بدستش می افتاد و قبول بهم میرسانید فقیر راقم خوشکو اول عمر در چهارده
سالکی خاک آستان مبارکش را پیشانی طلب ساخته مشق شکسته بسته خود را بنظر اصلاح
میکذرانید روزی این مصرع کفته بودم بود غم خواری کودک پدر از مرک پدر عم را
بران مصرع دستخط فرمود که این مصرع از عالم معنیت بعد از مشق بسیار دست بهم دهد
ازین غافل نباشی و خود پیش مصرع رسانید کشیدم بعد مجنون ناله در آغوش جان غم را
بود غمخواری کودک پدر از مرک پدر عم را بعد ازان فقیر مصرع خود را باین وضع رسانیده
چو مجنون داد جان من پرورش دادم بجان غم را بود غم خواری کودک پدر از مرک پدر عم را
همان روز از کمال عنایه تخلص خود بر آورده بتو بخشیدم غرض بر فقیر خوشکو حقوق پدر
دارد خداوند غفار در قرب جوار خود جاش بخشاد بالجمله سلخ محرم هزار صد بیست و ششم
در حالت بیماری سخت که منجر بنزع شده بود این رباعی فکر کرده بدست میان جو تخلص
فضل الله نام پسر میانه خود داد و کفت بر کفن من بخط جلی نویسید رباعی اینست سرخوش

کار الله لطف کرم است از معصیت سیاه کاری چه غم است درخشیدن برق بین جوش
باران رحمت چه فزون غضب چه بسیار کم است بعد ازان رو بطرف یاران کرده فرمود که
چون من ازین جهان بجهان دیگر برسم از من سوال نمایند که سرخوش چه آورده جواب
گویم این رباعی را بنظر آورده ام اگر بخشید ندنعم و الا گویم شعر فهمی عالم بالا معلوم شد بعد از
یک پاس از انتقالات بعمر هفتاد و شش سالگی از دار الدنیا جان بجان آفرین سپرد متصل بقدمگاه
رسول مدفون گشت پاک بود پاک ماند پاک رفت لاله کراج سبقت تخلص تاریخ
وفاتش از عبارت آه افضل دهر یافته و حکیم چند ندرت که از شاگردان انتخاب بود این
مصرع بر آورده از جهان رفته عارف پاک کلیاتش قریب پنجاه هزار بیت است
و صاحب تصانیف مثل مثنوی نور علی نور جواب مثنوی ملای روم مطلعش اینست
شیشه از قلقل حکایت میکند غمزه ساقی روایت میکند و دیگر حسن و عشق نام که آغازش
اینست الهی شورش در دم فزون کن نمکدان بلاغم سرنگون کن و دیگر ساقی نامه خوب
و رنگین باین مطلع بود ۲ نامه نشأه بخش ادا که بر سر کشد جام حمد خدا واین بیت در بهاریه
انهم انتخابست سر زلف واکرده سنبل بناز شده از مریدان گیسو دراز و دیگر مثنوی قضا
و قدر و مثنوی دیگر در بیان بعض از خصوصیات هندوستان و جنگنامه محمد اعظم شاه
که این دو بیت در تعریف فیل از انتخابست برنگ تن هر یو بندان او بگویم چه در مزات ای جو از
صفر رایی دولت پادشاه در از است در تبه و وست دعا بهر حال ملاحظه اطناب نموده
از انتخابات اشعار ان منتخب نخل لیل و نهار مینگارد این بیت مطلع دیوان اوست
بهم ناید چه گل از خنده شادی دهان ما چه خوش نامی بر آمد الله الله از زبان ما کجاست

دیده جویاو وده کجاست تورا و گرنه هر مژه انگشت ره نماست تورا نفس را غالب چه بینو
از لباس تو برا راهزن چون تیغ بر دارد ز پیراهن برا روز قرار وزی رسان مقدار
هر پیمانه داد خوشه را چندین شکم داد بهر یکدانه داد ز دست یاز دن بسمل تو دانستم
که بعد کشته شدن هم تلاشها باقیست گفتگو در پرده از اهل حیا خوشتر کردن
از زبان طفل بنویسد بشوهر نامه را ملک دیگر شور محبت دیگر است خوانده ام یوسف
زلیخا و سکندر نامه را هوشیاری را حجاب یار میدانیم ما ۲ تیز میسازد بقتل عاشقان
شمشیر را اینقدر هم رحم از و بسیار میدانیم ما کنم بیاد گوارا بدل غم او را توان ناب فرو
برد تلخ دارو را هر کس بسوی خلوة توحید راه جست الله کرد ورد زبان زیاده گوست
بدو و حسن نگارم ز جام بر آر دیست می دو آتشه ام شوخ جامه گلنار دیست زبید تلخ
دل خسته ام ملول شود دوای نیم جان نگاه تر ز بیمار دیست شکوه پادشهان کشته گان
تورا چنان تخت روانست کشتگان تورا زمین آسمان در میکشی فرمان بوت گردد
سرت چون کرم مستی شد جهان گرد سرت گردد مردم از حسرت بهر پیغامی دلم را شاد کن ای
که هیگفتی فراموشت نسازم یاد کن سرمه چشمت گلوی عاشقان از ناله بست هر قدر هم خوا
اکنون جور کن بیداد کن محالست اینکه بعد از مرگ هم دست از تو بردارم که کرم من خاک
گردد اما ان تو خواهم شد کفر و دین متفق بوحدت او سخن هر دو لب یکی باشد قند
یاقوت ز آب رنگ بیش لعل می نوش بود شمع شب مهتاب گوهر در بنا گوشش
چگونه تن دهد آن نازنین بآرایش که دست او و نگین زیر سنگ میماند یکپرده
بیش نبود در فقر سلطنت فرق طبل شاهست کشکول کر بوست کنده کوهم در عدم

هم ز عشق شوری هست کل گریبان ودیده می‌آید مزاجش تاب شور نعره مستان
نکلا رد که بر هم میخورد از قلقل مینا دماغ او از رباعیات اوست خواهی که قدم
براه حق بگذاری باید که بکف دامن پیری آری بی آینه پنبه در نگیرد هرگز
یک عمر اگر در آفتابش داری در اهل جهان هست قناعت کمتر مادر زادست
حرص در طبع بشر بنگر که خورد طفل ویک پستان شیر در دست بگیرد سر پستان دگر
شد کیفیت همدم موزن معلوم کو دید تمام رنگ مجلس معلوم بیرز ربنود عزت کس
در دنیا در خانه مجمر قدر مفلس معلوم حسن تو هرجا که شود جلوه نما یا اندازست
برگ کاهها الجا خوبان جهان زغیرت رخساره چون لاله بشام داغ بند ند حنا سرخوش
عجب اینکه ز اتفاق بجد افتاده موافق بحساب ابجد ناز و محبوب عاشق آفت بیعقل
دراز فتنه کوته قد سرخوش اکرت نشاه هوش حرزاست روا ر براهی که پیمبر بلد است
بوذات رسول رهنمای شده ختم دانرو که رسول رهنما هم عدد است سرمد حکیم
سعید سرمد تخلص از تجار عمده کاشانست سودای حقیقی بر سر داشته ترک جد معنوی
رسید صاحب کتاب دبستان گوید که در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد
رسیدم با سعید سرمد که آنجا بود آشنا شدم و آوازه دانشوران یهود داشت اگر و هی که
رمامیون خوانند بعد از دریافت عقاید توریة مسلمان شد حکمیات در خدمت
خردمندان ایران مثل ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده با این تجارت
اعظم عازم هند گردید در آنجا بر پسری ابهی چند نام هندو عاشق گشت و دست از همه چیز
برداشته چون سناسیان برهنه مادر زاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوب

بعد از اطلاع

بعد از اطلاع بر پاکی عشق او بخانه خودش راه داد و پسر نیز با او تعلق بهم رسانید که اصلا از او
جدا نمیشد توریة و زبور و صحایف دیگر نزد سرمد خواند چنانچه موزون شد و این بیت
از آن هندو بچه است هم مطیع فرقانم هم قسیس رهبانم ربی یهود دانم کافر مسلمانم ربی
دانا را گویند و رهابیون جمع آن گویند که در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری نبود
و از سرمد شنیده شد که شعیای پیغمبر در آخر عمر برهنه میبود و نیز در دبستان مذکور است
که سرمد در مدح شیخ محمد خاتون که پیشوای سلطان عبدالله قطب شاه دکنی بود قصیده
گفته و این قطعه از آنست ایکه مدار عرش را دایره عظیمه کرده بخدمت تو صد چو مهر
سپهر نوکری نصف نهار روز کن شام من غریب را کو بجناب قطب چون نصف نهار بر خوری
شیخ محمد خاتون بصحبت او رغبت ننمود اتفاقا روزی سرمد پیش شخصی که ستایش شیخ میکرد
گفت عنقریب که شیخ اندوخته اند اخته متوجه سفر آخرة میشود و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه
والا ترقی میکند و در همین سال شیخ را ملال بخاطر رسیده بعزم حج از حیدرآباد روان شد
در راه بسال هزار و پنجاه نه بعالم بقا رسید و میر محمد سعید میر جمله ترقی کرد از این قسم خوارق
او بسیار است صاحب کلمات الشعرا می نویسد که چون سرمد بعنوان تجارت بهند آمد بلاهور
رسید برهمن و پسری ابهی چند نام که از قوم اروره بوده عاشق شد و اسباب را که همراه داشت
بدر خانه معشوق آتش زده چون شعله عریان برآمد و بر دوست خاکستر نشین شد بعد از آن
پسر بملاحظه ننگ و ناموس از خانه فرار کرد و پسر را در خانه محمود بیک بخشی لاهور که
آشنای او بود مخفی ساخت چون در همه جا مشهور است که محبت خضر راه است سرمد بهوا
در آهنمایی در دروازه خانه میر بخشی آمده بنشست و با هیچکس پروای حرف زدن نداشت بعد از چند

روزی میر رای مذکور بر سر دروازهٔ خانه نشسته این بیت را تکرار میکرد کلید مخزن
افلاک اگر در دست من افتد کواکب را باهل حاجت خود چون درم پاشم سرمد شنیده
برخواست بدیهه این رباعی برخواند ای باد صبا بگوی من بخشی ای کرده فلک بزیر ران رخشی
گفتی که کواکب چو درم می‌پاشم خورشید مرا نیز بمن می‌بخشی محمود بیک بعد از شنیدن
ترجمانان پیر را حواله پدرش کرد و عهد و میثاق ازو گرفت که سرمد را از دیدارش منع نکند تمادی
حیات بود در خانهٔ معشوق بسر برد صاحب مرآت العالم نوشته که سرمد بان برهنگی برای
مطلوب خود روزی عند الاحتیاج این دو بیت باعتقادخان پسر دیم اصفخان نوشته قدری
زر طلب کرد کی در سرای عقبا لعل گهر ضرورت خود اعتقاد محصل است چیزی اگر ضرورت
سرمد چه عندلیب است پروای زر ندارد یارش کمالست کل را یک مشت زر ضرورت
اعتقادخان وجهی زیاده از توقع باو فرستاد شاه بلند اقبال محمد داراشکوه بخدمت وی
اعتقاد بلیغ داشت وقتی این رقعه بخط خاص نوشته بایشان فرستاد که رقعه پیر و مرشد من هیچ
بن هزاران هیچ بان قطب ولایت کمال بعد از سلام آنکه اگر میگویم که هیچم حق میفرماید که چون من
در تو لم و تو مظهر منی خود را هیچ گوی پس من هیچم و اگر گویم منم شریعت میگوید که ادب بکار رفت
سخت مشکل افتاده حل نموده جواب نویسند سرمد این بیت در جواب نوشت شریعت دان
طریقت رو حقیقت ور زباید شد که قند گندم و روغن بهم جمع شود حلوا او روزی که
پادشاه زاده بحضور اعلی حضرت تعریف سرمد بسیار میکرد پادشاه فرمود بلی راست است
اما همین عیب دارد که بعث کرد برابر دهمان خلق را نمی بندد عاقبت عالمگیر پادشاه در اوایل
سلطنت ملا عبد القوی متشرع را فرستاد که از احوال او دریافت نماید ملا بمجرد رسیدن باو گفت

که چرا سر و اروش میکنی و برهنه میباشی سرمد جواب داد که شیطان قوی است و این رباعی گفت
خوش بالایی کرده چنین پست مرا چشمی بدو جام برده از دست مرا او در بغل من است من
در طلبش دزد عجبی برهنه کرد است مرا مصرآبادی نوشته که ملا بعد از شنیدن این لطیفه
و رباعی بخدمت پادشاه رسید بالحاد و زندقه اش منسوب ساخته و تجویز بر کشتن او کرد
از سرکار شاهی کسی که عبارت از جلاد باشد برای قتل او مامور شده با شمشیر کشیده در برابر
او پیدا شد سرمد متبسم شده گفت این چه جلوه است که دیگر بکار ما میکنی اما از ثقات که در وقت
قضیه حاضر بودند شنیده شد که هرچند جلاد تیغ میزد هیچ کارگر نمیشد پرسیدند که این
چیست گفت تا خدای من نگوید کشته نخواهم شد گفتند خدای تو کیست این بیت برخواند
نمیدانم درین هنگامهٔ دیر خدای من بسی چندیست یا غیر آخر بحکم محکمان هندو پسر را حاضر
کرده شمشیر دادند که برو حواله کند پسر قبول نمیکرد چون خوف و رجا نمودند بنا بر پاس ابرو
وطمع دنیویات بیک ضربت کارش تمام ساخت چون سرش از تن جدا افتاد از آن سر افتاده
این بیت بتکرار بلند شنید سر جدا کرد از تنم شوخی که با من یار بود قصه کوته کرد ورنه درد سر
بسیار بود این واقعه در هزار و هفتاد و چهار بود در دامنهٔ مسجد جامع شاهجهان آباد که در ایام
دار العدالت بود بخاک سپردند هنوز دیده میشود که سبزهٔ خودرو مدام بر آن خاک خام طراوت
دارد بهمه حال از بزرگان وقت خود بود و مشرب توحید دریافته و اشعار بسیار بهمان چاشنی
گفته اما مدون نشده متفرق بر زبانها است او را اکثر جاها حکیم می نویسند این دو رباعی در نعت
گفته است ای از رخ تو شکسته خاطر گل سرخ باطن همه خونین دل ظاهر گل سرخ زان روی
بر آمدی ز یوسف که بباغ اول گل زرد دایم آخر گل سرخ هر کس که سر حقیقتش یاور شد او هم

تا از سپهر همین آورد شد ملا گوید که بر فلک شد احمد سرمد گوید فلک با احمد در شد
سرمد جهت جانش در دست کسی تیر است ولی کمانش در دست کسی است میخواست که او
شود از دام جهد کاوی شد ریسمانش در دست کسیت سرمد که ز جام عشق مستش
کردند خواندند سرافرازش پستش کردند میخواست خدا پرستی هشیاری مستش کردند
بت پرستش کردند سرمد چه طلسم از سر وا کردم در شام در صبح سحر وا کردم هر چند که خوابرا
ز سر وا کردم دیدم همه خواب تا نظر وا کردم سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند سوز دل پروانه
مگس را ندهند عمری باید که یار آید بکنار این دولت سرمد همه کس را ندهند از غزلیات
او چند بیتی هم نوشته میشود ای گل تا نه دو روزی بجیا کوش کس بیر کو دید نداده
کرم
بازار کجاست کرم عتاب چون شود دیده بپوشم از رخش پرده کند مردمانش چون شود افتاده
هیچ دور افتاده کاخر بیار خود رسد دست تا در گردن من کرد تیغش خون گرفت دوش بر لفوش
ناز کو
شبنم خفتی ای گل تا سحر بلبل مکن ترسم که تر دامن شوی در هجو تنباکو این رباعی گفته تنبا
چیست آفت برگ امید گلخن بر از آن که کوکران دود کشید از تنباکو نفع توان داشت گمان
سخنوری
از دود اگر خانه توان کرد سفید سلیم محمد قلی سلیم تخلص از طهران است من اعمال ری سلیقه
واسب
عالی داشته اصطلاح بند زبان دان معنی یاب نازک خیال بود نصرآبادی می نویسد که مدتی ملا
والو با میرزا عبدالله وزیر لاهیجان می بود نهم در آنجا خاهل شد پری بهم رسانید و خوش
بسیار بسیار بیجو بود و لطیفهای عجیبه از او سر میزد چنانچه از راه شیراز قصد هندوستان
داشت در شیراز میرزا ابو محسن نامی که مرد عجب بزرگی بود او را بخدمت امام قلیخان حاکم آنجا برد خان
فرمود که از برای او قلیان آوردند قلیان چون بزرگ جثه بود سلیم گفت در خانه بکدخدا

مانند همه چیز چون خان قوی جثه و مرطوب مزاج بود از این حرف آزرده شد بیکو توجهی بلو
خلعتی
نکرد و میرزا ابو محسن بیچاره خجل گردید با وجود آزردگی خان صاحب همت پنج تومان و
بنام
شفقت کرد و هم نصرآبادی نوشته که دو مثنوی در تعریف لاهیجان گفته بود چون بهندوستان رسید
کشمیر کرد و نیز نوشته که شهرتی در اخذ معانی مردم دارد اما اکثر معانی لطیف و غریب مخصوص
ذات طبع او هم هست لیکن دیوانش را خانصاحب آرزو جواب میدهد و بسیار معتقد طرز
او بند چنانچه اکثر اشعار پسند فرموده ایشان در ذیل نگارش خواهد یافت بهر حال اعزاز
تمام یافت شعر بسیار در مدح او گفته و مثنوی در بیان جنگ که او را با پادشامیان روی داده
بود خوب دارد و قضا و قدری از او مشهور است در جنت نظیر کشمیر با الهزار و پنجاه و هفت
سفر واپسین اختیار نمود لفظ تاریخ وفات اوست پهلوی کلیم و قدسی و ملا غنی آسوده است
از
این بیت در منقبت از قصیده او بسیار خوب واقع شده نوشته میشود غرض ز بیت بغیر
ف
ظهور معنی نیست چه معنی آمده بیرون علی ز بیت الله از مثنوی اوست سر تیغش بنا
نی
آسمانست که مندیدن افلاک لرزانست در مذمت آب گوید کند عمری ز ضعف ناتوا
حب
بیکجو مچه نرگس زنده کانی اشعار غزلیاتش از منتخبات خانصاحب در چمن دوش صبا بوی تو
سودا میکرد گل بکف داشت زر و غنچه گره وا میکرد چه هواییست که اقلیم محبت دارد
که پر تب کند آنجا و بید میلرزد داود ای چمن عشق که یک قطره آن مرغ نا خورده
ز باد و شته برون می آید ز بر اندیشه از آشوب ملک جم نگین دارد همیشه نقره خنک
خویش را در زیر زین دارد چشم تو ز بیماری خود در سر نازست مژگان تو همچون
میکند
شب بیمار درازست چشم تو ام ز هوش تهی دست میکند یک سر مردان شراب مرا مست

صیدگاه کیست که این صحرا که از خم خدنگ سایه پنداری پلنگ است از پی نخجیرها نو بهار آ[مد]
چمن در پی سامان گل است ابر در روی هوا و دود چراغان گل است توان از دامنهای صحرا [نشست]
که در لهارا بدلها هست راهی بعیش آباد هندستان غم پیری نمی باشد که مو نتواند
از شرم گرهات سفید آنجا شدیم خاک فلک را چه شیشه ساعت برون نمیرود از دل
غبار کینه ما مغفر خفتان بمیدان محبت ننگ ماست همچو کشتی کیر عرانی لباس جلد [ما]
بیماری چشمش را تعویذ چه سود بید از پرده چشم بندخوبان ورق آهو با چشم تر زیاد تو رفتیم
زین جهان چون طفل خورد سال که گریان بخواب رفت مرا معانی کو تا دل پسند باشد
چه کنم نمی شنوم تا سخن بلند نباشد عمرم همه در خیال او رفت چون آب روان بپای گل
جهان را خاتم فیروزه دان که نقش او بود الملک لله وقوف عشق بنازم که خوب پیدا کرد برای
قفل جنون بره بیابان را نیک بد زمانه برون کردم از دل اینه هر چه دید فراموش میکند
لاف از قبر مزن که اینه در جهان ادم نمیتوان شدن از روی دیگران خمار الوده بیارند در
کنعان شوق لنا نسیم پیرهن میکرد یعقوب میجوید سالک اوولا یتر یزدات شاگرد حکیم رکنا
مسیح تخلص کاشیست که خواهد امد و تخلص از ان جناب یافته چنانکه گفته است تخلص
از مسیح وقت دارم سالک مجذوب خوشم کرد رقیامت هم با ین القاب برخیزم واو معاصر
و هم صحبت سالک قزوینیست اگر چه نقار کونه با هم پیدا شتند لیکن صحبت شعری با یکدگر
درمیان بود بهر حال وی مدتی در شیراز بحرفه شانه زنک کردن اشتغال داشت آخر در لباس
درویشی با صفهان رفت بعد از مدتی بدکن وارد شد در خدمت عبدالله قطبشاه میبود
در وقت اخراج مغولان از دکن بدار الخلافه شاه جهان اباد رسید دانشمند خان کلان بحال

او پرداخت تا سامانی جمع کرد تا زاهم دزد بر دو خود هم در انجا فوت شد شاعر خوب کو کران
پله و با معاصران کله بکله بود دیوانی کلان دارد در شعرش نجابت و درد مندی و صافی
بسیارست نگارش میباید نو گلی را که بچیدند ز گلزار بجاست یوسفی را که نبردند ببازار
بجاست برسم سایه مگر ابر بهار انداز د خانه بر دوش ترا سایه دیوار بجاست مادر این
شهر از ان خانه بر انداز انیم که سپردیم برو بام بسیلابی چند به بید ماغی مجنون مضا[یقه]
خواهم که حرف پرسم کو بید دل دماغی نیست چرا طلب کنم از نعمان بخشند که لم حا[تم]
طائی به از خدا لئیم نیست بحسن سیرت اجداد مردم را شناس نظر به پشت مکن روی
کار وا بنکر نه فغانی نه ناله کردم کار من بوسیله ساخته اند عقلی برای مانجز ان عقلا[ن]
شهر ناصح شنیده که چه فرمودایم ما ننگ ناموس جنون در گردنم افتاده است بیست
مجنونی که بسپارم با و زنجیر را بسان سکه عریان نشسته ام سالک نه کعبه ام که پرستند
در لباس مرا نسیم خانه بر انداز گشت با بلبل ز دوش شاخ گل این بار اشیان بر طاد همچه
قدت سایه پرورد شب زلف توایم روز عمر ما دراز از شب نشینهای ماست خوش
بی تکلفانه گذشتست از بهشت ادم به بی نیازی ادم نبوده است خلد وا در بستر
بر جام شراب میدهم کو بنان داد ادم من نبابی میدهم روزی که زیر خاک شد از داغ
بیکسی اینه بو مزار سکند و چراغ سوخت هر که کلبت بخنده آید تاریخ شکفتن
بهارست یاد لو و دن بو سف ز عزیزان وطن آتش رشک نبی بست زلیخا زدنت مکتوب
گل و خان با سیران نمی رسد کو با بال بلبل تصویر پسته اند بهوای لب جان بخش تو گردید کباب
ماهی خضر که در چشمه حیوان میگشت میان بلبل گل کشته کرم از نیاز خدا کند که دوران

وقت باغبان نرسد بهر رسوایی با باده پرستان سالك مفتی محتسب شیخ عسس پیدا
شد زاهدا ز باده مکن منع مرا معذورم کز نازدستوان آب مرا پیمانه زد ماصنم
خانه عشقیم خلیلی باید کز بتخانه ما طرح حرم اندازد ناله میروید بجای گلبن از کوی
بتان در زمین این گلستان تخم بلبل کشته اند این وصیت کرد بلبل چون لب از فریاد
بست در چمن آرامگاه من بپای گل کنید دل بجاییست که گر خصم درآید داند
هر که شد داخل این خانه بدر نتوان کرد ما خود سر فتراك جفا کیش تو دادیم فتراك تو با ما
نبود
سر باداشته باشد من چها بکشم از دیده بهنگام وصال هیچ نادیده خدایا که تو انکر
بس شمع گل که بر سر او کشته اند صد رنگ خونش از سر دستار میچکد بیند و دنیا بود
بی عشق نباید زیست پیغمبر کنعانی عشق پیری دارد ز بس رمیده ام از مردم جهان
بیت
سالك از آن بهشت گریزم که آدمی دارد اختلاط من و دل بخت تماشا دارد طرفه سیر
چه دیوانه بدیوانه رسد فروشد یوسف خود را زلیخا ببازاری که سودای تو باشد
اگر این بگلشن گل نفس بر سینه می زدد که از بوی خوش رخ خوب تو گرد آلود میگردد چه رد
محفل چه در گلشن اگر شمعست اگر سرو است بهر جا فتنه خیزد برای جان من خیزد صیاد گل
فروش و خار نگر چمن این یک قفس گرفته آن یک سبد بدوش خواهم حرام کشته خون
دلم حلال دانسته ام که چیست حلال و حرام عشق باز و فای که میان من مرغ چمن است
ن
گل ز باد او خریدیم بگلستان بردم برق را بر ما چه منت سیل را بر ما چه ناز ما که در دل چند
بردیم
بنا آشیان نسپرده ایم هرکجا نغمه سرایان چمن جمع شدند کاسه گوش بدریوزه افغان
شاخهای بید مجنون سایه پرورد همند ما و مجنون سالها در سایه هم بوده ایم بر بناگ

دیده از روییت که هجران دیده ام سیری ای از دیدن ندارم قحط کنعان دیده ام از بسکه
تنك بود بما بزم روزگار مانند شمع بر سر یکپا گذرانیم امشب از خیال کسی تا بروز حشر
کز آسمان بخواب رود ما نشسته ایم دی که بی لذت رسوایم آزاری بود شیشه بر داشته
تو
دنبال عسس بگشتم نتوان دلیر کرد تماشای روی تو نازکتر است از گل روی تو خوی
می آید
بچشم نشسته و من از شوق انتظار چشمی براه دارم و چشمی بروی تو دیدن فردوس
بچشم ناگوار تا گل صد برگ داغ سینه ریشان دیده ام عهد کردم به بیکسی که دیگر
بمیرم تو را خبر نکنم ذوق اقلیم قفس کرده رهایی ام از مقیمان چمن هم سفری می طلبم
اشك از نظر آمد ز دل تاب ز جان رفت نازم بتوای داغ که از سینه نرفتی دلم از سیر
ن
چمن سخت بتنگ آمده است گوشه عافیتی خواهم و کنج قفسی گوشت از فریاد مظلوما
نتوان
امروز نیز پر است ناله ناکرده دارم که فردا بشنوی نافه غنچه ندیدند بر سوای جیب
لاله
داشت بصد پرده نهان بوی تو را شکست شیشه خاطر ز ساغرم پیداست چه
داغ دل از گل سرم پیداست صحبت ما عاقبت با دوست در خواهد گرفت من سرا
پا خار کشتم او سراپا آتش است رفت موسی از پی آتش خضر دنبال آب جلوه معشوق
زین
بگجا آب بکجا آتش است در دور رخت زلف بصد قیمت جان است دیوانه
پرشده زنجیر گران است از رباعیات اوست دارم چشمی که ابر تر میگوید دریا دریا دو
طفل
گهر میگرید دارم دلکی مزاج که مدام گویم که سخن گو به بتر میگوید ای آنکه ترا بهر سر
می بینم در کعبه دیر آشنا می بینم گفتی که درین پرده بگویم که ترا می بینم ملا اسالله
الحق
شعری گفته که استادی سراج الدین علیخان بر آن دوچار کردند و خیلی حظ میفرمودند

عجب شعریست که اگر اندک وکالت لفظ بآسانی نمیداشت بپایهٔ اعجاز رسیده بود دی

گرستم چون دل امروز گریم از جگر تا چه باشد قسمت فردا ز مژگان ترم فقیر مؤلف خوشگو

این چنین شعر بلند را باین بی ربطی نتوانست دید و از راه بی ادبی تصرف کرده در بحر

رجز بوزن مستفعلن میخواند اگر قبول بزرگان این طایفه افتد دی خون دل بگریستم امروز

میگریم جگر تا خود چه باشد قسمت فردا ز مژگان ترم حقیر درین را باوجود بی ربطی و بی

مایگی از هر دو شعر خوش نیامده و آن دو شعر را قابل تعریف ندانسته شعری به بحر رمل گفته که فا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد امید که معنی کل ثانی ثالث ظاهر کرده دو شعر حقیر را نیز رد کرده بهتر نو

دی شب از لخت جگر امروز از خونابه دل تا چه خواهد گشت فردا قسمت از مژگان مرا **شاه سالک**

محمد ابراهیم قزوینی سالک تخلص سالک ادمیت بود مدتی در اصفهان جلیس میرزا اسیر شهرستانی

بود از اینجا عازم هندوستان شد سیر کنان بجنت نظیر کشمیر رسید چنانچه در مثنوی علم

احوال امدن و بود باش اینجا مفصل منظوم نموده لهذا بهندوستان رسید با طالب کلیم

و قدسی شاعرها کرده چندی رفاقت مهابت خان داشته بعد مدتی بدکن رفت از

طرف عزم وطن کرد انچه اندوخته بود بغارت خویشان داد باز بهند آمد چندی مانده باز

کامیاب بقزوین مراجعت کرد و همانجا فوت شد با سالک یزدی نقاری داشت چنانچه گفته

مرا که سالک یزدی نوشید خصم بمعنیست نوشید که بجا طوطی هم اواز زغن گردد دیوان

قریب بنج هزار بیت در همه قسم دارد قماش گفتگوی هر دو سالک در شعر یزدی درد مندی و

سادگی بسیار است و در نظم قزوینی خیال بندی و مثل و استعاره بیشتر است غرض که بسیار

باکیزه گوست از اشعار او اینست با ناز تو گرم نیاز است دل ما مجموعهٔ محمود ایاز است دل

عمری

[illegible]

عمری بخط خال تبه کرده ایم ما حاصل همین که نامه سیه کرده ایم ما اگر فولاد جوهر دار بلند

تیغ میگردد زمردی سکه بهتر نباشد پادشاهان را گوش این زمان بنغمه بلبل نمیکند

طفلی که میگرفت بدست او قفس مرا هم چکیده داغست در پیاله من که نوش میکند این

آتش که اختر را هوای قد بلند تو در نظر دارم همیشه بر سر سرو است آشیان ما مگر ای

بوی گل خود را خراب از صحبت مردم که من هم داشتم وقتی دماغ آشنایی را نداشت چشم تو

باور نمک شراب من بیک پیاله سرشار از مودم مرا ای یار محبت که راحت میدهد آزار را

میتواند خارهم از پا در آرد خار را بر سینه شکسته دلان دست رد منه آیینه خانه را درو

دیوار نازکست کو مست حیرتی که نداند ز بیخودی ساغر چه نام باده کدام و دهنده کیست

مهر مجد از تصور نظاره خاطرش گل هم برنگ بوی تو نازک مزاج نیست برنگ خود نمی بینیم

گل نازک مزاجست را مکر دست شکست خاطری خود را ست برنگت بهشت عافیت منزل

فراغ کجاست خرابه من مجنون بیدماغ کجاست برنگ شعله نوز دچراسر انگشتم

درون سینه نشان میدهم که داغ کجاست در سمن زار چاک چاک پیرهنی تا سحرگه

غنوده ام هوس است رشته ام از دو سر گره دارد این چه آغاز این چه انجامست ز چشم داغهای

گرم چون افتاده ای دل نمیدانم که کلام این بیمروت کرد نفرینت هر کجا نالهٔ من گرم

آواز و ختن است بال پروانه چراغیست که در سوختن است کنعانیان ز کوچه یعقوب

سوختند تر دستی نسیم گلاب دماغ کیست ناخوانده در دیده نامه ام را یعنی که جواب نامه

جنگ است نام نشان راحتی در دنیا بدید نیست اسوده کی پریست که عنقا فکنده است

کار بیست زخم بخیه زدن احتیاج نیست بر صید نیم کشته چه جای ترحم است چندانکه

حلقه بر در دیر حرم زده‌ام امیدم آنکه خانه همین خانهٔ دل است   ز آه جگر سوخته تیر آلود
خونابه بریزد زنگابی که بر شتر است   خط حسن تو را برده به معراج نکویی   این سبزهٔ نو
شکفت
خیز مگر بال فرشته است   جز در هوای دام قفس رخ نمی‌زند   مرغی که بیضه دلش آشیان
گرفتن
منت داغ کسی بر ده مجنون ننهند   از چراغ دگری تربت ما روشن گشت   مذهبی که کرم غیر را
نیست   زهر که هر چه نمی‌کرم از عطای بخت   هر دایره‌اش حلقه کند نام خود را زنجیر
که یک سطر ز انشای جنون است   خاکساران از غرور سیل آفت ایمن آیند   در بنای عشق جز
افتادگی دیوار نیست   غیر از سر بریده به بالین نمی‌نهند   در کشوری که مرا قد در و خواب
راحت است   در دیده ما چو طوطی برکنده خار بود   چشمی که خط سبز تو را در نظر نداشت
عاشق فریب تلخی شیرین تو خورد   وقتی که غمزه زهر تبسم شکر نداشت   بر خود بچین
اساس که معموره وجود   از روز کعبه بود که دیوار در نداشت   چون صف مژگان ساقی
میکشان صف بسته‌اند   رونق کوی مغان در مسجد آدینه نیست   زمین تشنه چیان ابرا
فرو نبرد   ز زخم تیغ تو بر تن نشان نمی‌ماند   بی خوردن گواهی میدهد چاک گریبانش
کتان پوشی که شبها است در مهتاب می‌گردد   این خون لازمهٔ شیوهٔ صیادی اوست
رشته‌ام از دام گشاید پر مرغان بندد   بیدلی را اگر از عمری شود وصلی نصیب دل
طپیدن از کنار بزم بیرونش کند   ای گل شوخ چه دامن به میان بر زدن است   این قدر
باش که بلبل به گلستان آید   دست یارب یارب دل دامن گردون گرفت   از لبش تحصیل
یک دشنام نتوانست کرد   گردون سفله عشرت ده روزه مرا   اول کرم نمود در آخر حساب
کرد   لاف صاحب جگری میرسد آن طایفه را   که به بینند زنخدان تو و غش نکنند

تا تخلص

تا تخلص قد نوخیز تو رعنائی کرد   هر چه دارد همه بر جستهٔ دلکش دارد   دل در این وادی
برای خود نمی‌نالد عبث   این جرس کم کشته دارد که افغان میکند   دل کم حوصله فریاد
رسی میخواهد   چه کند سیل اگر شکوه به جیحون نبرد   سر رشتهٔ جمعیت از این سلسله دارد
تسبیح چو جانب زنار نگیرد   مهر کین شوخی چشمان تو را آیین است   این دو بادام
یکی تلخ یکی شیرین است   مظهر یار که جهان عین شناسائی اوست   طرفه دو دیست که
نشناخته می‌باید رفت   کبک از حیرت رفتار قیامت زایش   بکه استاد بره ریخته
خون در پایش   چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی‌زنند   دریادلان چرا بگهر راه میدهند
طوطی خطی که طعنه زند بر شکر لبش   دارم سری چه فاخته بر طوق غبغبش   دل تنگی
شکفتنگیم شیر و شکر است   چون زعفران بهار خزانم بر آبر است   استخوان من مجنون
بتفاوت بردار   ای هما چاشنی درد فراموش مکن   سالک   میر محمد علی سالک تخلص پسر زاده
میر اصیل است این دو بیت از وست   امشب آمد عیش هست بر دل ناشاد بست   یک نفس تا جا دو
می‌باید لب از فریاد بست   راز عشق خود که بلبل از صبا پوشیده داشت   گل ز شوخی
امد بر هر سر بازار گفت   خواجه   خواجه جمال الدین سلمان تخلص ولد خواجه علاء الدین
از ولایت ساوه است در فضل و کمال مرتبه عالی داشت از علاء الدوله سمنانی این سخن مشهور است
که چون آثار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست در سال هفتصد و شصت از عالم
انتقال نمود ترکیب بندی در مدح دلشاد خاتون گفته این مطلع و بند از آنجاست
چشم سرمست تو چون بخت من از خواب است   دهن بخت تو چون کام جهان نایاب است
مریم ثانی بلقیس سلیمان تمکین   شاد دلشاد خداوند جهان عصمت دین   چند شعر

از غزلیاتش نوشته میشود سر سودای تو هر کس سر نرود برود این سر سودایی سودا
نرود سر کوی تو هوس داری هوس را پشت پای زن در این اندیشه یکرو شو دو عالم را
قفای زن شکل صنوبری که دلش نام کرده سلمان بیاد قد تو در بر کشیده است
از بسکه شکسته باز بستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه دیروز بتوبه بشکستم ساغر
امروز بساغری شکستم توبه امد سحری ندا ز میخانهٔ ما کی رند خراباتی دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما میر سلمان از طبقهٔ جابریه و
از اعیان اصفهانست سلسلهٔ نسب خود بجابر بن عبدالله انصاری میرساند در عهد شاه
طهماسب صفوی بنظارهٔ کل کارخانجات کرده که در هندوستان میر سامانی گویند استیلا داشت
صاحب جیش و حشم و طبل و علم گردیده اکثر اوقات با وجود کثرت مشاغل امر وزارت
و ازدحام حاجت بعرایض اهل کار در نظم جواب مینوشت بفتح یکی از قلاع کمر بسته بود
از دست بعضی امرا بقتل رسید در نزدیکی ایام قتل غزلی گفته بود که مقطعش اینست
خوبرویان چه سر کشتن سلمان دارند بهتر انست که اندیشه ازان زود کنند سایر اشعارش
اینست بعلاج من بیمار مبادا طبیب آنکه دارد استمرار درد دوامی بخشد باز نم یاد
وعدهٔ دیدار میرسد دل در طپیدنست که یار میرسد سلمان اگر رسیده بلایی ازان
منال کز عاشقی بلای تو ناچار میرسد عنان حسن بچشمان فتنه بار مده بدست مردم
پر فتنه اختیار مده ز زلف پرده برخسار لاله گون مفکن کلید گنج سعادت بدست
مار مده میر سنجر میر محمد هاشم سنجر تخلص ولد ارشد میر حیدر معمائی کاشیست یگانهٔ عهد
و مشار الیه زمان خان بود در کاشان بصحبت پدر خود کسب کمال نمود شهرهٔ آفاق گردید

چون اوایل بمقتضای عنفوان جوانی بلهو و لعب گرفتار بود شعر کم میگفت اما با وجود کم گویی
بخوش فکری اشتهار یافته در ان ایام آقا تقی معروف که از معشوقان مشاهیر اصفهان بود و اکثر
مستعدان ابخاسل حکیم شفائی رنجور عشق او بود خاطر میر سنجر نیز بجانب ان فتنهٔ روزگار
کشیده شد از اتفاقات تا بحوالی مرض داء الثعلب بهم رسانید و موی مژهٔ او با ابرو ریخته شد
در این باب این بیت میر سنجر در سرتاسر ایران دوید و باعث ازدیاد اشتهار حسن آقا تقی
و عشق میر سنجر گردید چنانچه در هر کوچه و بازار میخواندند بقتلم نمیبرد فرمان تو زان چشم
تو افتاد مژگان تو القصه بعد از آنکه پدرش بهند رسید او نیز پاشنه کوب بتاریخ هزار و
هجری بحرکت آمد پدر را در بندگی اکبر شاه دریافت او نیز منظور نظر افتاد خلیفهٔ الهی فراغی
تخلص با و مرحمت فرمود او غزلی چند هر دو تخلص گفته بر پادشاه خواند چون بر رای جهان
آرا ظاهر شد که تخلص سنجر را بهتر از فراغی میداند بنا بر پاس حکم فراغی می آورد و اوا موقوف
کردن فراغی و مقرر نمودن سنجر ممتاز ساختند بمقتضای خواهش خود سنجر اختیار نمود و بعد از
مدتی که پدرش میر حیدر اراده سفر حجاز نمود پدر را وداع کرده همراه نرفت و در هندوستان ماند
بنا بر تقصیری خلیفه خلیفهٔ الهی او را محبوس ساخت نزد راجه سورج سنگه پسر راجه مالدیو
که از زمینداران معتبر هندوستان بود در گجرات سپردند تا مدت حبس راجه خویش بسر
میبرد تا خلاص شد او بهمه حال طبع بلند و اشعار دلپسند دارد کمتر کسی از معاصرانش
گوی از میدان او ربوده باشد طبعش از همه لطیف و لطف کلامش از همه بیشتر استاذ
اشعارش بوی استادی بر مشام دور و نزدیک رسیده و دماغ سامعان از رایحهٔ رنگین
مضامینش معطر گردیده از اشعارش آنچه نوشته میشود از منتخبات خان صاحب ضبط

شعرا ست که در تذکرها نوشته اند از انجمله تاب دیده ندادم پرورش نازک نهالی را که
کر روزی بنا شم یادگارم بر زمین باشد پیش شمشاد صنوبر سرو پنهان با قدرت دعوی
خود بیش نماید لاف محمد وشی زند کاش یك حرف وفا نیز بگوشت میگفت انکه چندی
بتو تعلیم ستمکاری داد منع رسوائی سنجر بنصیحت میکند که بطفلی پدر او خط بیزاری
داد تو به از هر چه کنی خود دانی از می تاب بنماید کود تازه عاشق کشته ام از کوی تو نتوان
باز داشت دیده تو کیسه ام عرض تجمل میکند حاجت روانکشت مرا حاصل دو کون
وقف چراغ مسجد و شمع مزار شد نوفته از خط بغداد بتشر منصور فقیر بود که این جور عمر را
تمام کشید با این غرور و تکبر که کشته ام این را رسید چون بسر تربتم لجام کشید رنك کل
بر کرفته بیرهنم شب که دور بر کوفته تنکش نلخواند در اید از دل من درد تو چه سازد بی
تکلف با اندك کوشش یوسف فروشان زلیخا مصر را در بسته میداد تو اذیت کنی
اندیشه مرا بد دل که زنده کردم جان دکر نثار کنم بیا که از تو نخواهم کشید منت وصل
اکر دو روز دکر خو با انتظار کنم با دل از خوی تو زان پیش که ای کفتم میزبان را خبر از خصلت
مهمان کردم زین نامه که از خون جکر کردم انشا اکر سوی او با کبوتر بفشاری دو
روز شد که دلی از تو خشم کین دارم با سمان جدل جنك با زمین دارم کام نکیرم ز تو
رام نکردی بمن تا تو درائی بدلم خوشه کند دانه ام سوی تو مستانه ام هنکام باز کشت
خضرم اکر دلیل شود راه کم کنم بسنك تربت فرهاد نقش بود همین که او ز دو جهان بودم
جوان رفتم بیا که وقت وداع است فی محل نزاع نه رفتم از سر کوی تو از جهان رفتم
ز خوش قماشی دیبای حسن نتوان یافت که روی کار کدام است پشت کار کدام من ان

بنم که نسیم کلم فریب دهد با تماشای بلبل مکن بباغ روم یکبار طلب کن بخودم کرچه بخواب
سر طلبت که دیده ام بسیار بنا شم همه شب ناتش دل چه چنار در کرفتم ز دلم خبر نداری ندارد
خبر کرفتم ز درد از او ز روی من و دست کوته اخر نه تو را بیر کرفتم نه دراز تو بر کرفتم خلف
خلیل عشقم ز نهادم منزبان که کتاب جان فشانی سبق از بید کرفتم دم واپسین ز لیخا
بهمین ترانه دم زد که بجذبه محبت پر از بید کرفتم عاشق کمان مرا سندان بود از انك
لوح مزار خود نتراشیده کوهکن خوش انکه سر زده ای شبی بمکده ام بستر افتی کوی فنا انش
سر کن نکیرد دامنت سنجر بمحشر که میترسد نترسی از خدا تو دلخواه در کنارم بدخواه
در کمینم در بر نشسته ساقی بر در عسس نشسته ز دو دمان محبت کسی که مانده منم تو زود
خشم همان کینه کهن داری منت شناخته ام پیر و دیل سنجر نه کیش شیخ نه این برهمن
داری سحر وصیت بلبل بباغبان این بود که بعد من سبت کل کن اشیان مرا در خاد
بیحکم شدم از شرم رعنائی کو شاخ کل او بخته دیدم قفس چند نازنیاز هر دو بهم جوش
میزنند خالی مدان ز کوشه بلبل کلاب را کنابتیست که دوری از این جهان بهتر نه
بسته اند کسی و دنه بال عنقا را در روز کار عشق تو کم من فنا شدم افسوس از قبیله مجنون
کسی نماند غم زهر جا که رسد سر زده اید بدکم چکنم خانه من بر سر راه افتادست
کر کمیاد رخت از کل نهالی پر شود و کر بزم نام لبت مینای خالی پر شود بزم اراسته
ساقی که ز بس درد کشان تا رسد دور بما پرشده پیمانه ما سنجر بدیع الدین ترکو
سنجوی تخلص از شعرای صاحب زمان خود بوده این رباعی از نتایج طبع اوست
تا کی باشی برای نانی با امید هر جا بی مرد ری چه قرص خورشید با زاده خاطرم

سجزی

دیده بیاز کین آب روان تست وین نان سفید **سجزی** حضرت خواجه معین الدین سجزی
که بخشش مشهور است صاحب هفت اقلیم آورده که بخط خودش نوشته دیدم که
نوشته بود که چون در بغداد بمسجد جنید دولت ملازمت خواجه عثمان هارونی را حاصل
کرده فرمود دوگانه بگذار گذاردم فرمود رو بقبله نشین نشستم گفت سوره بقره بخوان
بخوان چنان کردم بعد از آن گفت که بیست بار کلمه سبحان بگو گفتم انگاه گفت بیا تا ترا
بخدا رسانم بعد از آن مقراض بر گرفت و کلاه چهار ترکی ببرید و گلیم خاص خود عطا کرد
انگاه گفت بنشین و هزار بار سوره اخلاص بخوان چنان نمودم گفت در خانواده ما
همین یک روز یک شب مجاهده است برو یکشبانه روز زنده دار چون ورد دیم شد بخدمت
خواجه رفتم گفت نظر بالا کن چون روی باسمان کردم گفت چه میبینی گفتم تا عرش عظیم
کشاده گفت در زمین چه مشاهده میکنی گفتم تا تحت الثری بنظرم می آید پس دو انگشت
خود بکشاد گفت چه میبینی گفتم هیجده هزار عالم را مشاهده میکنم چون این بگفتم فرمود
برو که کار تو تمام شد در شهر رجب المرجب ششصد سی و سوم برحمت ایزدی پیوست
خوابگاهش صوبه اجمیر است همین فرد ازو شنیده شد   لب بربند چشم بند و گوش بند
گر نبینی نور حق بر من بخند **سنجر قمر** حرفه شمشیرگری داشته و بدم آب و لب نان

سنجر قمر

قناعت نموده شمشیر زبانش که از تیغهای سلحشوران بود چنانچه جوهر آن ظاهر است این
دو فرد و رباعی ازوست   کوی لاف وفاداری زند با دلربای خود   که خود را هم او خواهد
نه او را از برای خود   می کو و دست ساقی مشکین کلاله نیست   در صد صبوحش کیفیت
یک پیاله نیست   ای دوست اگر با تو نشینم میرم   ور از تو مفارقت کنم میرم   القصه

چنانم

چنانم که رخ خوب ترا   ببینم میرم اگر نه بینم میرم **سیار** میرزا محمد رضا مشهور بسیار مولد او
جوین من اعمال قزوین است در خدمت شاه عباس ماضی بسیار قرب داشته بود بوزارت کل آذر
بایجان سرافراز بود در احکام پادشاهی او را فدوی دودمان خلافت نشان می نوشتند بسیار
فهمیده و کاردان بود چندی بخدمت بیگلربیگی قندهار مصاحبت داشت وقتی شاه او را
از راه شفقت کدخدا کرده وی این قطعه تاریخ و رباعی مستزاد از نظر گذرانید و این فقرهای
انشا بهالای این نوشت   زهره جبین پاکیزه که از سراپرده عفت شاهی که عقل از توصیف
او عاجز بود باین غلام درم خریده فدوی و مخلص نمک پرورده دودمان صفوی عنایت شده
با ستر و کجاوه و کنیز و خدمتکار و اسباب که کمتر از هزار تومان نیست بشکر این عطیه عظمی جبین
سپاس بر زمین می ساید و از فرط خوشحالی که در این موهبت کبری روی داده قطعه مشتمل
بر تاریخ و رباعی از نظر میگذراند   شکر لله که شاه دین پرور   ساخت برخوان تازه ام
مهمان   کدخدای شدم بدولت شاه   سر فخرم گذشت از کیوان   بهر تاریخ این عطا گفتم
خانه شاه باد آبادان   رباعی مستزاد این است   ای شاه جهان جهان بکامت بادا
تا هست جهان   دایم می خوش دلی بجامت بادا   با مغبچگان   از وصل بتی کام روا کردی
در آخر عمر   ابد عیش دوامت بادا   با لاله رخان   این رباعی نیز ازوست   انم که ضعیف
خسته تن میآیم   جان بسته بتار پیرهن میآیم   مانند غباری که به پیچد بر باد پیچیده
باد خویشتن میآیم **سعد الدین** اصل او از هرات است از اقران ماضی شمس الدین طبسی بوده در
شاعری خصوص قصیده گویی مرتبه عالی داشته او را از زیبا سخنان و نازک کلامان
عهد قدیم می شمارند این قصیده در مدح خواجه اعز الدین طاهر وزیر خراسان بسیار بفصاحت

سعد الدین

گفته ببرد روی نگارم ز ماه تابان گوی   دلم ربود سر زلف او چه چوگان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو   حدیث درد دلم را بگوی درمان گوی گرت
هواست که گل پیش تو فرو ریزد   برو به پیش او تو حکایت ز حسن جانان گوی همان زمان
که من این با صبا همی گفتم   در آمد از در آن عیب جوی بهتان گوی بگفتمش که سر
زلف تو ربود دلم   بخنده گفت زهی مرد بی پریشان گوی   جواب دادم گفتم که ای
نگار ظریف   اگرچه جان جهانی سخن بسامان گوی   من آنکسم که کسی با من این سخن گوید
که برده ام سخن از همه خراسان گوی   ز شاعران منم امروز در بسیط زمین   که برده ام بفصاحت
ز جمله اقران گوی سعد گل از نیکو طبعان فارس بود مذاق توحید داشته این غزل
بنام شیخ سعدی میگویند بتحقیق از فکرهای اوست   نشان از تخته هستی نبود از عالم
آدم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم   برو ای عقل نامحرم که امشب با خیال دوست
چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم   مرا گویند سعدا از عشق او حاصل چه داری
ملامتهای گوناگون جراحتهای بی مرهم   مباش غره که مانند باد استغنا هزار خرمن طاعت
بنیم جو نخرند سعدای دوستانی بسیار خوش طبیعت و خوش محاوره بود مدتی در دکن
میگذرانید بایران رفته فوت شد این قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته شعر
میگراز و بگوش نخورده   ای بصد معنی ز شاهان جهان برتری   بر تو شاهی ختم
بر خیر البشر پیغمبری   من نمیگویم نبوت یا امامت لیک هست   حسن خلقت احمدی
آثار بیعت حیدری   سعیدای گیلانی در عهد شاه جهان و جهانگیری بخطاب بی بدل خانی
وداروغه گری زرگرخانه امتیاز داشته در اقسام فنون مثل حکاکی و خاتم بندی و خوش

نویسی

نویسی و تصویرکشی و صنایع و بدایع شعری بی همتا و زبان بشعر شسته و رفته داشته بود
صاحب اقبال نامه جهانگیری نامش در اسامی شعرای جهانگیری داخل کرده صاحب
دیوان کلانست این رباعی در مدح شاه جهان پادشاه گذرانیده بود خیلی استحسان یافته
ای که سر بر تا آسمان پایه بود   بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود   تا هست خدا تو نیز
خواهی بودن   زیرا که همیشه ذات با سایه بود   سایر اشعارش اینست   سواره
آن مه زرین رکاب می آید   بچهره رشک هزار آفتاب می آید   کند عرق رخ آن نازنین
نقاب نگاه   بدور حسن تو آتش ز آب می آید   ز تاب عشق هر دم پیش او بیتاب میگردم
گهی از شرم آتش میشوم گه آب میگردم   دارم آنند غنچه دل از خیال گلشنی   همچو گل از خون دل
پوشیده ام پیراهنی   مژگان چه سایه بر گل روی تو افکند   ترسم شود فگار چه از نوک
خار گل سیاهی توری قاقلان بیک سیاهی تخلص تورانی الاصلست از منصب داران سرکار شاه جهان
بود آخر عمر ترک نوکری کرده همراه ایلچی هند بایران رفت با میرزا صایب و دیگر شعرای نامدار
صحبتها داشته باز بهند آمده همانجا درگذشت صاحب کلمات الشعرا از زبان محمد علی ماهر
مینویسد که بکبیت میرزا صایب را شاهد تحسین کرده بهند آورد اگرچه اشعار ازان بسیار
بار بلند تر واقع است اما آن عزیز را از همین شعر خوش آمده بود شعر اینست   مجنون
بریک بار بهر غمهای دل شمرد   یاد از زمانه که غم دل حساب بود   بهر حال وی صاحب دیوانست
رسید یار من از گرد راه میخواهم   کمر گشاید خنجر بمن حواله کند   از آن میان که تو داری کشتن
آسان نیست   ز دجله گر گذری آب گهر باشد   دلم ز ضعف کشد آه هم به آه رود   چه عنکبوت
که بر تار خویش راه رود   شد سفید از گریه چشم بستر شد راه نظر   رشته گی از خیمه

مناك مي ايد برون ميرزا عبدالله نبيرهٔ خواجه کلان بيك است باکثر فضايل آراستگی
داشت واهل عصر اکبری از مغتنمات بود در سال نهصد هفتاد سه در آگره واقعه کرد
اشعار خوب دارد چنانچه این مطلع ورباعی ازوست چه بهر کشتن من امدی ملاحظه
چیست ببند چشم مرا کر ترا تو را نجا هست افسوس که وقت گل بزودی بگذشت فریاد
که تا چشم کشودی بگذشت بی چشم خطت بنفشه نرگس را ایام بکوری کبودی بگذشت
شیخ ساقی عربستانی مردی درویش منش بود اصلش از جزایر تازیان پدرش شیخ ابرهیم
نام داشت فقیهی بود شیعیان او را مجتهد وقت میدانستند در مشهد مقدس سکونت
داشت تولد شیخ ساقی هم در انجا شده بود در همان جا تحصیل کرده از راه دکن بهند امد
اکبر شاه را ازو بسیار خوش امد چندی در حضور مانده رخصت بنگاله یافت شعر
بامزه میگفت صاحب دیوانست ازوست ز جانم کاه کو براه درد الود برخیزد
بلی چون اب بر اتش فشانی دود برخیزد هر نفس دل بهوائی مژه خون بار کند تا مرا
باز بدبت که کرفتار کند ساقی سر فتنه را که بیان گفتنم چون کعبه مقام کفر ایمان
کشتم بوئی نشنیدم از محبت هر چند کرد دل کافر مسلمان کشتم ساقی ملازم
بیرام خان بود خان مذکور مبلغ هفت هزار روپیه نزد استانهٔ امام رضا بهدبت وی بدست
او فرستاد و وی انهمه را بمصرف خود رسانید و بپای حساب متصدیان شاه طهماسب صفوی
امد در نهصد هفتاد چهار از ان شکنجه خلاص یافت و در گذشت این دو بیت ازو نوشته
سینه تنگم که جان دارد غم جانان درو جای ان دارد که از شادی نگنجد جان درو رخساره
زردم چه در اینه عیان شد اینه ز عکس رخ من برك خزان شد مولانا اسیری رازی

عمزاده

عمزاده فهمی رازی صاحب فضل و کمال و شاعر نازك خیال بلکه از استادان این فن بوده
در عهد اکبر شاهی بتجارت در هند امد هنگامه سخن در انجا کرم دیده فروکش کرده دیوانی
ضخیم پر از مضامین بلند کذاشته از انجاست دل رمیده که منزل بکوی یار گرفت
قرار داد بجود محنت قرار کرفت ساقی اکر شکست بمستی سبوی ما شرمنده کی برات
میاد و بروی ما در خون نشسته مردم چشم مرا ببین از روی مردمی نظری کن بسوی ما
تا بکام دل کند اهل نظر نظاره اش در تغافل بود اما از کسی غافل نشد رقیب تا ببرد پی
بوادی وصلش بجای پا همه جا سر نهاده امدیم از دست غمت نماند جانم هر چند غم تو
یار جانیست این موی سفید نیست ما را خاکستر اتش جوانیست مه روی تو دیدن
از لب بام ارزوی مادم ما ارزوی تمام زانرو که بنای کار عالم کردند شادی و غم امیخته باهم
کردند هر سرو که از کلشن عشرت بر خواست در اخر کار نخل ماتم کردند ملا حجری جربادقانی
بوده باوصف فضل و کمال در فن نظم قدرت عظیم داشت از استادان وقت بوده مدتی در خدمت
امام قلیخان حاکم فارس با عزاز و اکرام بسر برده نصرابادی از لطیفه هایش می نویسد که پیری
صاحب جمال داشت ملاقات خود را باوی نظم کرده پیش خان خواند موجب مباسطت
شد این بیت از انجمله است درون خلوت شبها چراغش بخبرست دو یار سوخته
باکی سرخ کون سفید او اخر توفیق توبه یافته بحج رفت و در راه فوت شد و هم نصرابادی
نوشته نوبتی میرزا فصیحی انصاری بیتی در دو بحر گفته بود و وی در اعراض ان گفته ای
انکه ببازار سخن طبع متینت بکشوده بهم چشمی خورشید دکان را بیتی ز تو افتاده بر افواه
خلایق کان بیت دهد چاشنی قند دهان را لیك اهل نفاقش همه از روی تمسخر گویند

کاین دو بیت بلندات فلان را یکمصرع آن چون شب هجران بد درازی بندیست
گلوی خود کردن جان را درکوتهی آن مصرع جان پرور دیگر چون روز وصالت دل
غمزدگان را باری تو گذارش بیتر از وی طبیعت بر سخن که کوتاه کند از تو ربایرا اون بیت
گران مایه همین است که دولت پر در کهر گوش زمین را و زمان را صبح از پی کل چیدن چون
عزم چمن کردم دامن شده تن جمله کل لعل نشان را انا ابقا حضرات سراج الدین علیخان
صاحب حاشیه نوشته انتهی فقیر خوشگو گوید که ظاهرا این شعر را بر فصیحی بسته اند که با وجود وزن
هر دو مصرع معنی و لطف شعر هم هیچ نیست حقیقت فصیحی مسلم وقت خود بوده ناظم هروی
و درویش واله و میرزا جلال اسیر شهرستانی از تلامذه اویند بهمه حال ملا اسیری شاعر غزالو
صاحب دیوان ضخیم است بسیار اشعار با رتبه دارد ازوست امروز دماغم زگل بو شمیدنست
کز رشک دل بلبل بیچاره دو نیم است . بر کردن او دست دلیرانه در آورد لرزید نزدیک
شدن کار نسیم است لب بر لب معشوق نه سینه به سینه کز کام گذشتن روش عهد
قدیم است التماس خون من کردند از خونم گذشت یاری یاران کم از خونخواری دشمن
بنود دلم شکست غم عالم شکسته ستم تنگ روزی تنگ بچندین تنگ اخر چون بفکر آن
دهان افتم در هجو ممسکی گفته و خوب گفته ای نان تو ترش چون رخ مردم بلخ در کام
بود چو زهر مهجوری تلخ سیری غزنوی غیر از سیری چیز یاد قوی نیست فاضلی تمام و فقیهی
خوش کلام بود در عهد اکبری بهند آمد و کشمیر و بجاز رفت در علم عروض و قافیه و معما
وقوف تمام داشت ازوست بیت ناصح مگو برای بتی نازنین مرا دیگر مکن عذاب برای خدای
هلا سیری بجرم جان دل منزل گهت کن قطع نظر از صورت آب و کل کن جز معرفت خدا هیچ

بهجت

بهجت همه بگذر و همه معرفتی حاصل کن سهی بخارایست پدرش تیر گر بوده بدین جهة
این تخلص اختیار کرد از ده سالگی بشعر آشنایی بهم رسانید مشق بکمال رسانیده مشهور
گردید اعظم خان کوکلتاش اکبری تربیت او کلی فرمود در جواب این قصیده ملا امیدی
ای تو سلطان ملک زیبایی ما گدا پیشه گان تماشایی قصیده بفصاحت و بلاغة
گفته سر دیوان پادشاه گذرانیده چون تا بخارا رسید که سنی با کم بخارایی لشکرخان بهره بخشی
که تشیع پنهان داشت و در ظاهر خود را بتقیه سنی نشان میداد پرسید که سنی با امام ما شد
خان اعظم کوکلتاش که مربی سهی بود بدیهه گفت بلی همچنانکه شما این قصیده در جواب امیدی
رازی گفته درد دل خیال الحالت پیوسته داشت منزل بهشت نکرد اظهار این داغ هند
بر دل در مزرع محبت تخم امید کشتم جز بار نا امیدی چیزی نگشت حاصل سایر
اشعارش اینست هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش اگر بودی هلال دیگری
پیوسته پهلویش پیش من از هر از ادل ریش آمدی من چه بد کردم که با من این چنین
پیش آمدی دهان او سر مویی بود از نازکی بنگر که چون تیغ زبانش میشکافد در سخن
مو را سهوی تبریزی بوده خط نستعلیق خوب مینوشت و اشعارش بی سهو واقع شد ازوست سهوی
رقیب عاشق من بو الهوس بجا اینست تمیز کردن تو بیوفا و فا اینست رسیده عشق بجایی
که کفر اگر بنود تو را پرستم گویم خدای ما اینست سلک لوائی اگر چه صاحب هفت اقلیم از قزوین
نوشته اما نصر آبادی ترک می نویسد خیلی شوخ طبع و خوش خلق بوده و با وجود بروت
نهایت گرمی هنگامه داشت شاه عباس ماضی را لطیفهای او خوش افتاده بود چنانچه شعور
وقتی آیینه بندی در اصفهان شد تا مدتی بود و رخصت گشودن نمیدادند مردم کاسب

بتنگ آمدند روزی بحضور شاه سگ لوند شوخی آنچه کند آینده بود شاه فرمود که
سگ مکرر شده او در جواب میگوید نه اینقدر که این بندی شما شاه فرمود تا اینه بندی را
کشادند دیگر روزی عیسی خان قورچی باشی از در خانه او میگذشت سگ لوند تکلیف میکند
عیسی خان ساعتی بدر خانه او می نشیند اتفاقا سگی در آنجا خوابیده بود خان گفت که این سگ
بدر خانه شما چه منصب دارد سگ لوند بدیهه گفت که این قورچی باشی ماست از این
قسم حرفهای نمکین از و مشهور است وی طبع سخن و فهم بلند داشته و در اشعار اکثر لزوم
لفظ سگ آورده چنانچه گفته سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی
بچکار رفته بودی شیری بان صلابت شدنی بر دلی او کو به علی بودم سگ علی
سبب بیگ نواده طهماسب قلیخان است بسیار قابل و ارسیده و بحسن صورة و معنی
آراسته خط شکسته بسیار بمتانت می نوشت چندی در سلک قورچیان شاه
عباس ثانی بوده بعد از آن اخراج شد شعرش اینست نه پهلوی گدای پادشاهی
میتوان کردن بترک هر چه خواهی میتوان کردن بکه در راه تو نازنیست نیاسی کشم
جای کل بر سر زنم خاری که از پا میکشم سخن میرزا عبدالصمد سخن تخلص از سادات نجیب
ایرانست طبعی بس بلند داشته تخلص سخن از زبان میرزا بیدل یافته او اهل مشق بخدمت
ایشان گذرانیده خیلی زبان دان ادابند بود شاهد استادیش همین بس که سراج الدین
علیخان آرزو خود را شاگردش یاد کرده آخر همراه سربلند خان عاضم صوبه احمداباد
بلنجرات تشریف برده همان طرف در سال هزار و صد چهل یک بیکوه نصرتی گذاشته
از استادان این فن است بسیار اشعار با رتبه و تر دارد از وست بیت هر کس ز جوی همت

خوداب میخورد زاهد قسم بجای می ناب میخورد از که گیرم خبر آهوی رم کرده خویش کیست
تعبیر کند خواب فراموش مرا میروم از خویش یاران خبر یاد من کنید هر کجا دیوانه ببینید یاد من
کنید کاش امید عاشق رکلی در بار نیست از دم تیغ تو ظالم از خم خندان مفت ماست
کدام صبح که سر شوق صد نگاه نکرد همیشه عید بود در دیار اینه کل مهربانی پیش کس عاشق
کشی جایز نبود میزدی حرف از زبان تیغ تا دم میزدم سهراب بیگ خویش رستم خان سپه سالار
ایرانست بسیار قابل و دل نشین و ارسیده بود گویند چون شاه عباس ثانی رحلت فرمود از فرط
محبت زهر خورده و هلاک شد بهمه حال شوق استعاره از سخنانش بسیار ظاهر میشود چنانچه از
شعرش معلوم میگردد بیت سر هر خار درین بادیه خنجر بازیست اضطراب که دگر کفش زپا افکنده
روزی که ریخت دست قضا می بجام ما سیلی بروی آتش کل زد قوام ما ما جای دانه اینده دام
بچیم تا پر تو جمال توافتد بدام ما درین میدان نگیرد شعله از دهشت سر راهم کشد خنجر
زدست برق آتش بازی آهم حاصل ما میکند خود سعی در تاراج ما دانه ما از زمین چون
مور می آید برون سامع بیرم خان سامع تخلص همدانی الاصل است ولد باقر بیگ تیم
خان که بواسطه حرکتی در قزوین بقتل رسیده بود بهمه حال سامعا طبعش در نظم خالی از تکلف
نبوده و در موسیقی و تصانیف خیلی دست داشته نصر آبادی نوشته که این دو بیت ردیف را
بخط سامعا باسم او دیدم عزیزی که اعتماد بقول او هست میگفت که شعر منصف طهرانیست
و بخط خودش دیده ام از هر که باشد بیت دیم بدیوان برابر است و عجب آنکه فقیر خوشگو در
دیوان طالب آملی دیده اینست بیت هر صفیری که ز مرغ سحری برخیزد برقاهیت که از بال
پری برخیزد داغ بید ده که آرم که زد دیار خواست میتوان گفت که از چشم تری برخیزد

غرض در نوسفادان بنا بر کوفتی که عاید او شده بود یاراتش برده بودند همانجا فوت شد
و مدفون گردید شاعر بسیار خوب است و شعرش اینست بترک آرزو دل شهره ایام
می گردد نگین چون کنده دل گردید صاحب نام میگردد ز بس چه عکس در آئینه آشنا
روییم هر کسی که شوم آشنای او اوییم عمرم چه شمع با مژه ترکن شده است برجای اشکم
اثر کنده است بکه عادت دل من را بمروت باشد نگرم کو همه انگشت ندامت باشد
ما بار آرزوی دو عالم کشیده ایم از هر دو سر چه جاده بمنزل رسیده ایم سوالی هندیست
در عهد اکبر شاهی بوده این دو بیت از وست در هر قدم این راه اگر چشمه آبست بر تشنگی
خواهش ما جمله سرابست چون زهر لب تشنه درین راه سرابی سیرابی چشم همه از موج
سرابست سرائی ملا ابو محمد سرائی تخلص از موضع سیالکوت لاهور است بعهد جهانگیری
نشو و نما یافته مردی خوش طبع ظریف وضع بود در کلمات الشعرا آمده که روزی در مجلس
نواب قلیچ خان آمده بود بعد از حرف و حکایت خان مذکور از سفینه اشعار خود چند
شعری بی مزه و بی ربط بر خواند ملا سرائی دخل کرد و اظهار استادی نمودن گرفت خان
برآشفت و زبان بفحش و دشنام گشود سرائی سر فرو افکنده می شنید و هیچ نمیگفت تا بجان
آمد لابد برخاست و عرض کرد که این نثر نواب بغایت از نظم ایشان بهتر است بهر حال
دیوانش چهار هزار بیت است میرزا صائب مرحوم این سه شعر از وی بر بیاض خود نوشته
قمار عشق می بازند دستی باختن دارد اگر ملکی نباشد خانه برداختن دارد ز ناخن
بازی مطرب چها بر ساز می آید که پشت ناخنی بر دل ز هر آواز می آید همچه در خط ز پشت
شعر نکو در دیده روزگار پنهانم در چشم تر منت جهان برق سرابست تا دیده تر نوانم

این خانه

این خانه خراب است مژگان من از گریه بسیار فرو ریخت آخر قفس از نخل که نزدیک
باب است این هفت که حامل یک نقد و فانیست مکشا که تهی تر ز کف مهملی حباب است
از رشک خرامیدن تو سرو چه طاووس در هر قدمی تازه کند ماتم پا را مغی کرمانی
بوده قدرت تمام در فضل و کمال الذات و جمیع اقسام سخن بمتانت و بلاغت میگفت از
شعرای مشهور عهد خود است در مدایح شاه عباس ماضی قصاید غرا دارد دیوانش در ولایت
خیلی مشهور است این چند شعر و رباعی از وست شاه عباس که چتر تو چه بال جبرئیل
بر سر نیر اعظم فکند ظل ظلیل پرده داران دل از بیم ملاقات هوا راه در پرده راز تو نفس را
ندهند وقت مردن بهر گردی کوی او کشتن ز شوق خود بخود میخیزد از جا کشته تابوت من
صورت هر خشم ات بر ورق خاطرها کز لکی هر جات حرف محبت باشد با چنین سوزی
که من دارم سخی وای بر دوزخ که کارش با منست در عشق تو ای خیل بلا در خیل دارم
برای طلب بهر طفیل از بهر طلب شکسته پایی همه سعی و ز بهر طفیل نیم جانی همه میل
سرودی محمد قاسم سرودی تخلص طبع بلند داشته تتبع بسیاری از لغات فرس کرده چنانچه
فرهنگ مجمع الفرس سرودی نام از و بغایت مشهور و متداول است از نوشته نصر آبادی استفاد
میشود که در ایران فرهنگی مختصر از و در میان اوست چون در عهد جهانگیری بهندوستان
رسید و فرهنگ جهانگیری که میر جمال الدین انجو نوشته بنظر او در فرهنگ مسوده
نوشت ربط کلی بسخن داشته قصیده در مدیح جهانگیر پادشاه گفته دارند این دو بیت
در بیان عدالت از آنجاست بیت بدور عدل تو طیار نیز پر نزند از آنکه تا نرسد بر رخ هوا
آزار مپرد دل از من با دل ندارد الفتی هیچ آن جنسی که گرا از بهر نادان میبرد تا نخجم

زگلبن رسوائیم شگفت بر خارها که در دل پرخون شکسته ام دم رفتن بدستی
دامن جان بدستی دامن قاتل گرفتم **سپهری** میرزا بیک سپهری تخلص تورانی نژادی بود (سپهری)
برادر زاده خواجه امین الدین محمود که در عهد اکبر شاهی بخواجه جهان شهرت داشته
سلیقه درست داشته و صاحب طبع سلیم بود دیوانی گذاشته در سال نهصد هفتاد
نه درگذشت این شعر از وبر زبانهاست دل غریب بکوی بلا گذاری کرد غریب کوی
من دل غریب گذاری کرد **سلطان** علیقلیخان مخاطب بخان زمان اکبر شاهی سلطان تخلص
و محمد سعید عرف بهادر خان پسران حید سلطان ازبک هر دو برادر در عهد همایون
پادشاه از امرا بودند این دو بیت از خان زمان است همه جا ماه کرهست بجان درخت
لیک در دیده هر کج نظری ظاهر نیست جانا بنود مثل تو جانانه دگر مانند من دلشده
دیوانه دگر این رباعی از بهادر خان برادر اوست از انکه بکوی خویشتن جاش دهی از
ساغر لب می تماشاش دهی بوئی ز سر زلف بمن ساش دهی دیوانه کنی سر بصحراش دهی
در چهار عنصر میرزا بیدل نوشته است که سلطان محمد سلطان تخلص که از موضع سلد
مضافات قندهار بود بفتح سین و لام ظرفای عوام بکسر سین میخوانند و او از این معنی تر
میشد از شعر و شاعری فراوان بهره داشت قصیده در مدح خان زمان که او نیز سلطان تخلص
میکرد گذرانید خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله فرستاد و التماس نمود که
این تخلص را برای خاطر من بگذارد جایزه و خلعت را رد کرده گفت که سلطان محمد نام مفت
کرده گذاشته و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر گفته ام و شهرتی یافته ام
چون توانم گذشت خان زمان بهم بر آمده فرمود که اگر نمیگذاری در زیر پای فیل تو خواهم انداخت

چنانچه

چنانچه فیل حاضر کردند مولانا علاء الدین لاری که آخوند خان زمان بود گفت غزلی
از دیوان مولانا جامی که در مجلس بود در میان باید آورد اگر او بدیهه جواب بگوید از سر
او باید گذشت و اگر نه هر چه اراده باشد اختیار دارند چون دیوان گشادند سر ورق این
غزل برآمد دل خطت دار رقم صنع الهی دانست برخ ساده رخان حجت شاهی دانست
سلطان محمد بدیهه گفت هر که در لؤلؤ صدف صنع الهی دانست قیمت گوهر خود را بکماهی
دانست با آنکه چندان بنود خان زمان محظوظ شد تحسین فرمود و باعزاز تمام صله او
دو چندان فرستاد از این ره گذر هر جا که میرفت معزز و مکرم بود وقتی بخدمت سلطان
باشان مولانا قاسم کاهی رفت و از وی پرسید که سن شریف چند باشد قاسم فرمود از خدا
دو سال کوچکترم سلطان محمد گفت مخدوم من شما را دو سال از خدا بزرگتر میدانستم قاسم
بخندید و گفت تو قابل صحبت مائی غزل ملا غزالی مشهدی را که مطلعش اینست
زاهد لعرفان بدلق سبحه مسواک نیست عشق پیدا کن که اینها داخل ادراک نیست
جواب رسانیده که مطلعش اینست گر بدل دارد رقیب از ما غباری باک نیست روشن
این بیت ما کاینه او پاک نیست دیوان وی دو هزار بیت مشهور است در نهصد هفتاد
هشت درگذشت این دو بیت از وست گاه در چشم نشیند گاه در دل آن پری هیچ جا
تمکین ندارد زانکه جا دو دیده است چون کنم تشبیه ابروئی بماه نو که من هر سر موئی بروئی
من هلالی دیده ام **سوزانی** گجراتی بوده در اوایل عصر اکبر پادشاه بصفات درویشی
بیتکلفی موصوف بود طبع رسائی داشته این رباعی از وست **ب** آشفته زلف اوست هر جا
تابیست دیوانه چشم اوست هر جا خوابیست زندانی اه ماست هر جا سوز تبیست اخراجی

چشم مات هرجا ابیت سروش مرتضی قلی بیک سروش تخلص از فدویان شاه عباس ثانی
بود بسیار بادمیت میگذرانید در کمال خاموشی بسر میبرد این دو سر شعر ازو مشهور است بیت بیت
زینت خود ساخت دولت هرچه دارد کرد فقر — مشعل شد از کهن دلق گدایان روشن است
دل دران وقتی که پا بالای هفت اورنگ داشت — در هوای سجده او سر فلک آهنگ داشت
سراج بخیه در هر نفس از جامه هستی گسیخت — دیر ماند آنکه چو گل قبای تنگ داشت سراج محمد
قاسم سراج تخلص در فن نقاشی زرنشان استاد و بر کوی اهلیت خانه داشته در اصفهان
همواره با موزونان کله بکله نهاده بود تتبع بسیاری از متقدمین و متاخرین نموده طبعش در کار
اشعار ربط تمام بهم رسانیده از عالم صحبتش بزم یاران شور تمام داشته این بیت در منقبت ازوست
سبقت پا بر سر عرش بدوش دل آگاه علی است — بر دوش محمد که قدمگاه علی است سبقت سکواج سبقت
تخلص جوانی بود آراسته و تحصیل کرده در فن سیاق که صرفه اسلاف بود یگانه آفاق بود و جمال
صوری با کمال معنوی همراه داشته از شاگردان میرزا بیدل بود میرزا اکثر سیر مود که سبقت
از جمیع هم عصر بچگان فایق است اوایل عمر چند جزو در مناجات قاضی الحاجات نوشته و فقرات
و منشآت رسائل و رباعی و قطعه در آن داخل کرده از آن باز ابواب معنی بر رویش باز شد و زلف
سلسل فکرش بشانه طرازی فیض حقیقی دراز گردید چندی میر سامانی و بار دیوانی
سرکار میر سید اسد الله خان معروف بنواب ولیکام زاده قطب الملک سرانجام می نمود و در
جنگها همراه امیر الامرا سید حسین علیخان شریک بود جنگنامه فرح سید که براب و تمام در
بحر شاهنامه هفتصد و بیت بسیار خوب گفته بود فقیر مولف نقل آن برداشته و از ان نظر
ممدوح گذرانیده به پانصدی منصب پادشاهی سرافراز گردید و بعد از هنگامه سادات بطرف

صوبه مالوه بعنوان جماعه داری با سیصد سوار بسر میبرد و خیال رسیدن بپایه هفت هزاری
در سر داشت فقیر خوشگو از عنفوان شعور بخدمتش بندگی داشته و رسایل عروض و قافیه
و معما پیش او گذرانیده در ماه شعبان سال هزار و صد و سی هشت این خبر سامعه کوب یاران
دهلی گردید که آن فرزانه یگانه در سر زمین مالوه بطریق جماعه داران گذران می نمود
نوکر راجه گردهر بهادر گجراتی بود با وجود آنکه با راجه همیشه صحبت کتاب و غیره گرم داشت
اتفاق بر سر طلب پرخاش بهم رسید در هنگام سواری کار به تیر و تفنگ کشید چنانچه
یک زخم تیر از دست او بر بازوی راجه رسید راجه ازین معنی خیلی برآشفت و سخت هنگامه برپا شد
باقی دادخان افغان که با پنجاه سوار رفاقت کرده بود چون قافیه را تنگ دید عاد برخود پسندید
و وی مردانه پای ثبات افشرده زخم نیزه کاری برداشت و بر زمین افتاد دیگر مردم معدود
کشته و فراری شدند و او را رمقی از حیوة باقی داشت دستگیرش کرده پیش گردهر بهادر ن
بی مروت این چنین عزیز را بپای فیل ساخت حق تعالی هرچه خواهد آن شود حکیم
چند ندرت تخلص که از یاران او بود این مصرع ماده در تاریخش بتفاوت یکسال یافته
های سکواج زما سبقت کرد — و فقیر مولف چنین درست نمود — کو دسکواج زما سبقت هم
نتایج طبعش قریب ده هزار بیت بود همیشه همراه داشت مع مال و اسباب در آن هرج مرج
متفرق شد مگر چند شعر از رقعهای او که بیاد فقیر مانده ازو هیچ یادگار نیست صورة ارقام
می باید از جنگنامه سید گفت — کتابیت رنگین سواد چمن — کزو دارد نام خدا بر سخن
چه معنی که در نیم خرام صرف بست — برنگینی حرف شرف بست — بجا شاعری معنی اندیشه
بتلمیذی چون خرد پیشه — در اقلیم آفاق افتاد شور — که خورشید بر ظلمت آورد زور

سپاه از شمار کواکب فزون   چه مریخ تیغ آب داده بخون   مخالف دمی چشم عبرت کشاد
کرسی نوح دیوار قلعه فتاد   تو گفتی که معراج حق رو نمود   در آسمان بر پیمبر کشود   چون نام
اسدالله خان که در سرکار او نوکر بود درین بحر گنجایش نداشت   مکو بکنه این حسن وادا
ادا کرد بنا شکه شیر حق انا کهیت   ابا سکته معذور اسدالله یت   چه نوبت بعالم
علیخان رسید   ظفر آفرین آفرین خان رسید   از غزلیاتش   چه نقش پا بر کوی تو خاک
کی نشسته ام که شوم خاک رهگذار کسی   مرا چه وسعت که جان بخود دهی می بپیچد خدا
نکرده که افتد کره بکار کسی   شد از خطوط شعاع این سخن بمن روشن   که هست در دل
خورشید خار خار کسی   ز رنگ باختن یار سخت حیرانم   مکر بخانه آینه شد دو چار کسی
خدنگ او بدلم نانشسته بیرون رفت   سهی قدان نه نشینند در کنار کسی   بزم وصل
بتان بسر که شمع سان سبقت   کنیم نقد دل و جان خود نثار کسی   بکه محو سعی بحیا صل
بود اندیشه ام   درد دویدن شد برنک موج قطع ریشه ام   مکن تکلیف می ای دلبر
کیسوی مسلسل را کر بیم دردسر شد بر جبین چون سود صندلرا   بیادت ار کتاب دل
بجا حرفی بود ظالم   بطفلی خوانده بودی زین گلستان باب وا لدرا   بفقرا باده کان هر کز
نساز دنبک سودائی   بکو تا باج تا بوشد همان عبیر کالد   هر که نظاره بران مصحف
رخسار کند   یاد کیرد سبق بوسه تکرار کند   در دما خسته دهن تن بمداوا ندهد
صندلان به که دکر دردسر ما نه دهد   او بفکر مفت من فارغ   بنده کی هم خدائی دارد
کلفت انجامیم ویرانی چه و تعمیر چیست   کرد هستی کرد بنک خاک دامنکیر چیست   عبرتی
آخر ز طفلی جز گناه هستکار نیست   خون مادر خورده ای غافل از خود شیر چیست   ای

ازنکه کرم تو بینائی داغ   دید و قوز کوری دولت داده سراغ   تو چشم زخس بوشی خس
بوشی خس هم ابخا   مبلغ است که شد سرمه کش چشم چراغ   سلوکی محمد زمان سلوکی
تخلص از ندمای اسلام خان و پیرش همت خان بوده در ترات عالم بنظر رسید که او
تاریخ مسجدی که اسلامخان در مزار میر نعمان واقع صوبه اکبرآباد بنا نموده بود   بانی که
اسلام خان بهادر یافته   فقیر مولف میکوید اکر   بنای اسلامخان بهادر   میکفت
شاه جهان ... صافتر مینمود از وست   کنج کلخن مسند شاهانه ام   سایه دیوار دولت خانه ام
در دجوش مستیم   چشم ساقی کوشه میخانه ام   سهیلی امیر نظام الدین شیخم سهیلی تخلص او
حسب و نسب آراسته بود خاندان وی در الوس چغتا بسیار حرمت و اعزاز داشته و او هم
مهردار سلطان حسین بایقرا و از اعظم ارکان سلطنت بود بهر حال عمر درازی یافته
سال وفاتش بنظر نیامده این دو بیت در لغز انکشتری از وست   این حقه چیست کوهرش
زبو رامده   از یک طرف هلال زنکو خور امده   بو طرف لحوی شاهد مقصود داغ او
خالیست دلفریب زمشک تر امده   سایر اشعارش اینست   بروز غم کسی جز سایه من
نیست یار من   ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من   ببلبل از دل نالان چه کویم
چون بصد دستان   نیارد پیش آن کل کفت یک درد از هزار من   سهیلی که سخن ات
ارباب سخن یکسر   فرو شوید دفترها از شعر ابدار من   بید دو بین که نیشه مرهم کند خنا
شت نمک که نانه مراد جراحتست   بشام غم چه من در یا کشی چون در شراب افتد
نه این کمتر که ناصح جز است خراب افتد   سیفی عروضی از بخارا است در هرات تحصیل علوم
کرده بصحبت امیر علیشیر نوائی بوست باز استادی و تعلیم میرزا بایسنقر با و تفویض یافت

از زادهای طبع اوست   در دو زلفش که بود دام گرفتاری دل یک سر موی نگنجیده
ز بسیاری دل   هر کجا دیدم اشک از راه کنار   یارب این کافر بیرحم چه دور از راه است
آستین بر زدی بخواست فغان از همه شهر   جای آنست که از دست تو فریاد کنند بوی
پیراهن یوسف ز نسیان کم شده بود   عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد   بر خباز پسری
تعلق داشت این بیت را گفته و خوب گفته   تا بنقد جان بت خباز من نان میدهد
عاشق بیچاره نان میگوید جان میدهد   سرودی خوشنویس با وجود فضل و کمال
در موسیقی داود وار مهارت تمام داشته و تصانیف از صوت و عمل بر صفحه روزگار
یادگار گذاشته و با وجود آن از گفتن اشعار خوب معاف نبود این مطلعش مشهور است
ای سرودی بنوایان سرود عشق را   گر لب خندان بناگه چشم گریان هم خوش است   سایر
سایر بقول تذکره نویس نصرآبادی مشهدیست و نوشته از زبان میرزا صایب مسموع است
که از مشهد است میرزا او را در هندوستان دیده بود و همینجا که از اینجا تا فوت شده
و این بخلاف سایر نصرآبادیست که در دفتر اول گذشت و دیوان سایر ایاد دو بار دیست
که ذکرش در دفتر سیم می آید که او هم که از دولت آبادیست بهرحال این سایر صاحب طبع
بلند بوده از اشعارش بوی پختگی و استادی می آید ازوست   بنوش لعنت حق بر یزید کن
سایر اگر بعیش تو در کربلا شراب دهند   میخانه ها ز گردش چشمت خراب شد   خم گرد باد
باده از اضطراب شد   پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود   بنسیم مژه بر هم زدنی خاموش است
گفتمش سر و الهی رسید هیچ نگفت   عنایه کشید بنگاه شنید هیچ نگفت   قاصد رسید
از کوی یار گفت که یار   گرفت نامه ز هم درید هیچ نگفت   چون گرفتاری من دید محبت

فرود

فرمود که دگر دام نیازند نفس نفروشند   این رباعی مشهور نیز ازوست   گر درد عشق
محرم راز نگشت   سایر چه تو هیچکس نه بیهوده این دشت   عاقل بکنار آب تا پل بجست
دیوانه پا برهنه از آب گذشت   سابق ملا علی نقی سابق تخلص خلف مولانا صالح ساربانیست   سابق
و برادر ملا سعید اشرف که ذکرش در دفتر چهارم خواهد آمد بفنون کمالات آراسته بهند
آمده نهایه اعتبار بهم رسانیده در عمر چهل سالگی موافق هزار و هشتاد و دو رخت هستی
هستی بربست در سخن وری دستی عظیم داشته ازوست   رام ما کشتی فلک از غم پنهانی ما
هست داغ دل ما مهر سلیمانی ما   دیده هر سو فکنم از تو نشان می بینم   نیست بیهوده
در این بادیه حیرانی ما   ما ز بیداد تو هر دست که بر سر زده ایم   حلقه بر تماشای تو بر در
زده ایم   بسکه از شرم کند بوسه بهر در زده ام   آستان دو جهان نقش رخ ما دارد
سقا از اولیای کامل و شعرای صاحب کمال بوده و این سقا در زمان قدیم است بخلاف   سقا
بهرام سقا که در عهد اکبر شاه بود این غزلش بصنعت مشهور است   بنگی پیاله بر کف
لبکش زیاده گلگون   دلکم ببر دیگر بدو لعلک پر افسون   دو ملالک ابروانش
سر مویکی میانش   دو غزالک چشمانش لبکش مدام میگون   لبکش چه شهد شکر
رخکش مه منور   دلکش چه سنگ مرمر   قدکش چه سرو موزون   سنبل صلابت خان
سید تخلص از بند مبارک صورت بود طبعی رسا و ذهنی مستقیم داشت بسیار خوش
خلق و لطیفه سخنور و سخن شناس بود مشق در خدمت استاد معقول و منقول عبد الغنی
بیک قبول درست کرده و بخدمت ایشان ارادت صادق داشته در عهد فرخ
سیر ضابط کارخانجات پادشاهی بود و رفاقت صمصام الدوله خان دوران داشته

اکثر مجمع شعرای صاحب سخن به بیت الرثا و اتفاق می افتاد دیوان پر از مضامین تازه
و ابهامهای لفظی که طرز خاص فرقه قبولیه است ترتیب داده در هزار و صد و سی هفت و اسپین
سفر اختیار نمود این بیت در منقبت بسیار خوب گفته ثمر ز نخل نشاندن مراد دهقانت
عرض تو بودی از ایجاد آدم حوا و سایر اشعارش اینست از نزاع کفر و دین الحمد لله فارغیم
سوره اخلاص سر لوح است بر قرآن ما معنی هست که دل بسته پیکان توایم چون کمان
حلقه بگوش تو و قربان توایم مراز حلقه بگوشان ان کمان ابرو کسی که کرد جدا خانه اش
خراب شود در انتظار تو سوزد دلم ز شب تا صبح چنان چراغ که روشن کنند بر سر راه
زانسان که زود باده بر دخت خم رنجا بر داشت جوش سینه ما سقف خانه را ای نکه
دوم شام کرفتی بروی موی برخیز هر رقص بکف زنکم بکیر تهمت حجاب دیده پاکان
نمیشود شاهد برین حدیث مسیح ابن مریم است می نوش وقت صبح کرین پیش گفته اند
هر کس که رفته است خراب او همین دم است حرف شین انجم ملا شاه ملا شید اشکی
شکیب شاه پور شاه کرم شاه باقر شاه مراد شاه مراد خونساری شادمان شاهکی
شاهی شریف تبریزی شریف املی خواجه شریف شیرازی میر شریف شیرازی سید
شریف امام شرف الدین شرف الدین ترشیزی میرزا اشرف جهان شوقی شوق
شوشتری شوقی اردستانی شوقی ساوه شرقی شایق شرمی شمس الدین بدلخشانی
میرزا شمس الدین شمسی یزدی مولانا شهیدی شهید میرزا محمد شفیع میرزا
شفیع شفیعا شفیعی شجاع کاشی ملک شجاع شجاعی حکیم شفایی حکیم باقر شفایی
شعوری شعوری مشهدی شعوری تبریزی ملا شکوهی شکوبی ملک شمال الدین

شیخ شهاب

شیخ شهاب الدین بابا شوخی شوکتی شمال بیک ملا شیری شعیب
شبابی شانی تکلو شتاب **ملا شاه** عارف حق اگاه حضرت ملا شاه انجناب
بدخشانی الاصل است اوایل بخدمت بیدرکب سعادت اندوخت بعد از تحصیل
رسید در لاهور خود را بخدمت شاه میر قلندر ابن سید ابرهیم که از سادات حسینی اکابر
مصر بود و طریقه قلندریه بر داشت رسانید هرچند شاه میر خود را از جمله مریدان بر کنار
میداشت و او را نیز بخود راه نمیداد عاقبت حسن نیت و عزم طویت کار خود کرد دراندک
فرصتی از نظران منظور مسیحائی بحسب استعداد متنعم بنعمت سرمدی گردید اعلاحضرت
پادشاهی چون بعیدش رفتی ملا شاه پیش از آن برخواسته بر خیابان توجه فرمودی و
ایستاده ملاقات کردی و هنگام رخصت نیز یک دو لحظه بیشتر همراه پادشاه بر خلوتی
و ساعتی دیگر سیر فرموده مرخص نمودی پادشاه اکثر بزبان مبارک می آورد که در هند دو پادشاهند
یکی شاه جهان پادشاه و دیگری ملا شاه عالمگیر پادشاه برای دیدن او رفته بود این رباعی
خواند پادشاه در بیاض خود نوشته کردانید ای بند بپای قفل بر دل هوش دار و ای
دوخته چشم پای در کل هوش دار عزم سفر مغرب رو و مشرق ای راه رو پشت
بمنزل هوش دار و او در این وقت کمال تجردی و بایزیدی داشته اکثر خوارق عادات
و کرامات که مخصوص مرتبه اولیاست بی اختیار از و ظهور می یافت و او عارف مخصوص
بود تمام شب بمجلس دم بسر میبرد میان سرخوش صاحب رباعی گفته که بتقریب نام آدم
امده چارند در تحقیق کامی اگاه ابن عربی اول شاه در افواه پس مولوی جامی
ملا شاه بنجم سرخوش بسید الله الله هنگامی که شعله شمع بروانه وار بدان عزت

بیگم صاحب بنت شاه جهان پادشاه که جهان آرا نام داشت در گرفت و بعضی از اعضای
او محترق گردید بیگم رجوع بملا شاه کرده چند خون ز سرخ و سفید فرستاد و ستد
دعا کرد بیدعا رف فرمود که وقت رجوع طبابت است از دعا چه باید کرد آنها نذر مرسله را
واپس کرد که شر وی را ازین نمی آید این رباعی نوشت از شمع بسوخت بیگم والاجاه
درخواست دعا بنا از ملا شاه گفتا چه گشاید از دعا غیر دهن زین حال طبیب را
نماید آگاه رباعی در تاریخ جلوس عالمگیر گفته صبح دل من چون دل امید شکفت
شوق از خاطر غبار دل باطل را رفت تاریخ جلوس شاه اورنگ مراد ظل الحق گفت الحق
این راحق گفت طبع سخنوری بلند داشته اکثر رباعی میگفت انا بتدوین آن نپرداخته
در سال هزار و هفتاد و دو گل کشتی قدسی را منزل نمود از اشعار اوست چشم و ابروش بهم
پیوست درمیان شرح اشارتی هست ان ابروی کج را تیغ خمیده گفتم زان تیغ
اشارتی کرد بالا دیده گفتم هرچند جهد برق حوادث زکین بادست زمانه بر کشد
خنجر کین کردان نکند فیض رسان را پامال صد پاره شود ابر و نیفتد بزمین فهم
هرجا که ده بستانست کشتیم هرجا که گل ریحانست چون طفل بشیر نو بچو بیش
آوردیم دیدیم که شیر در همین پستانست در جزو بهفت کل چه رفتار است این
خود گفت بگفت قل چه گفتار است این الله واحد زهو هویدا کرده لم یولد لم یلد
چه درکار است این ملا شیدا از هندوستان بوده صاحب طبقات شاه جهانی نوشته
که مولد و منشأ او قصبه سیکری عرف فتح پور است و اوایل بدهلی آمده و بلشکر رفته با شعرا
صحبتها داشته و داخل احدیان سرکار پادشاهی گردیده با وجود عدم علم اغنیا از صحبتش

متغیر

متغیر بودند و بادین و اهل دین کاری نداشت چند دیوان قصاید و غزلیات
ترتیب داده اما از زبان مبارک حضرت میرزا بیدل شنیده شد که میفرمودند
شیدا از قصاب زادگان قصبه بیانه است که در دو منزلی اکبرآباد واقع است بمجرده
بملازمت خان خانان محمد رحیم خان رسیده قصیده گذرانیده نواب خان اندازه
حدت طبع او گرفته بعد معلوم فرمودن در اصل و نسبش پنج روپیه یومیه در وجه
معیشت او از محصول بیانه که جاگیر ایشان بود تنخواه فرموده و مأمور شد که بخاطر
جمع کسب کمال نماید و از کسب آبا و اجداد باز ماند و همچنان کرد تا رفته رفته در مباحثات
و مشاعرات از ابنای نوع امتیاز اندوخت و محض توهمی از اقران و امثال خود
که محمد جان قدسی و ابوطالب کلیم باشد میرنجید و بجا گفتن اقدام مینمود و چندی
در سرکار سلطان شهریار منسلک بود در اواخر بزمره بندهای شاه جهانی در آمد
در عهد جهانگیری و شاه جهانی هیچکس با او برابر نمیتوانست شد خیلی کثیف وضع
و تندخو و حاضر جواب و هجوگو بود لطیفه او از هر قسم مرقوم میگردد از حضرت شاه
گلشن منقولست که ابوطالب کلیم مثنوی تمام کرده بخدمت ملا شیدا برد شیدا رسمی
داشت که چون بخانه بودی دروازه خانه بسته داشتی و هرگاه بجایی رفتی واگذاشتی و
هرگاه بجای رفتی واگذاشتی و گفتی که اهل خانه خود منم احتیاط خود میکنم الحاصل کلیم یک
مرتبه در خانه وا دید بناکامی برگشت چون شب بانکامی باز حاضر شد در بسته یافت آواز
داده داخل گردید دید که شمع استاده فانوس خانه نشسته است و شمع بیرون از آنجا میوزد بعد از
ملاقات گفت که درین ایام مثنوی بعالم فکر آمده بنظر توجه باید دید شیدا گفت بگذارید

که بفرصت دیده شود بعد از چند روز که تمام و کمال بنظر حضرت سیر کرده جای سخن و حرف گیری
نیافت از غایت حسد شعری چند در هجو کلیم گفت و بر ورق خاتمه نوشت و خود بخانه کلیم
برد گفت همه را سیر کردم بسیار خوب گفته شده چیزی که آخر نوشته ام خواهند خواند
کلیم چون مطالعه کرده حیران ماند حضرت میرزا بیدل فرمودند که شیدا وقتی پیش حکیم
حاذق رفته بود حکیم دیوان اشعار خود پیش او گذاشت و یک دو صفحه خوانده برهم زده حکیم
پرسید چیزی انتخاب کردید او در جواب گفت بلی جلد این کتاب انتخابات حکیم غضبناک
شده فرمودند تا در حوض ابش غوطه دادند چون از انجا خلاص شد بحضور عالیحضرت شاهی
رسید ماجرا بعرض رسانید پادشاه با حکیم فرمود شما چرا بی حرمتی آن شاعر بیچاره بجرا
کردید حکیم معروض داشت که من شعر نمیگویم انچه گفته ام تفسیر آیات و معانی احادیث است
و این چنین کلام را بخاطر نیاورد پادشاه را وقت خوش شد در کلمات الشعرا آمده که وقتی
در کشمیر شال کهنه بسیار ذخیره شده بود حکم پادشاهی صدور یافت که شالی مذکور در وجه
چهارم حصه بشاگرد پیشه تنخواه نمایند برات شیدا نیز بند شد پیش وزیر اعظم اسلام خان
ابرام نمود بسیار و لان بجرمتش کردند حتی که دستار از سر او بر زمین افتاد دستار برداشته بر سر
دست گرفت بنک برداشت که نواب سلامت عرضه دارم برای خدا بشنوید چون نزدیک
بردند گفت حرفی که در دیوان شما امروز یافتم شما نیز فردا در دیوان من خواهید یافت گویند
که چون مطلع این قصیده گفت چیست دانی باده گلگون مصفا جوهری حسن را پروردگاری
عشق را پیغمبری جمع یاران خوش کردند و در تصنیف بست چون بکه مبارک جهانگیر رسید برآشفت
و تکفیر کرد که تعریف ام الخبایث چنین گفته حکم اخراج از ممالک محروسه صدور یافت عاقبت بوسیله

ابن قطعه

این قطعه بعفو مقرون شد جهان پناها شاها بقدر جاه جلال بنا فزود خدا چون
تو عادل نظیر بوصف می زده سر از من این دو مصرع خوش که گشته ورد زبان همه صغیر
کبیر اگرچه لفظش عام است معنیش خاص است بخاص عام بود شهره هم چه بدر منیر
چنین که میکش اسرار مولوی جامی که هست گفته او دور از در تقصیر بوصف می
ز صراحی بوبار قلقل می بر آن چهار قلش گفت فارغ از تکفیر مرا بکفر چه نسبت بود که
بر زمین سخن چنین کند هیچ نایدش بضمیر مرا چه شاه برآید کجا توانم رفت بکاه راندن
از کف کجا رود شمشیر چون مولانا جامی این شعر ساخته بود از صراحی بوبار قلقل می
نزد جامی بر آن چهار قلاست بعد از ساختن این قطعه پادشاه او را بخشیده و در وصف
تفنگ خاصه شاه جهانی وقتیکه خود بدولت در باغ گلی را هدف کرده سر داده بودند بدیهه
این رباعی گفته چون کرد طلب قبله ارباب زمن ان افعی اژدر دهن رو بین تن گل را
چه نشانه ساخت در صحن چمن رنگ از رخ گل بود زنک از دل من این قطعه در هجو
استاد طالب آملی گفته شب روز مخدوما طالبا پی جیفه دنیوی در تک است
مکر ایلو پیغمبرش یا بنیت قول که دنیا مردار طالب سک است در بیان همسکی حکیم حاذق
فرماید برکیر نو بیی از تو حاذق حاجت نبود دوای امساک و میرزا امرالله پسر خان خانان را
هجو میکند و میگوید نه تنها من همی گویم که امرالله مفعولست خدا فرموده در قران
که امرالله مفعولا بر قصاید حاجی محمد خان قدسی اعتراضها دارد و ان همه را در همان
بحر و قافیه منظوم کرده چون خیلی اشتهار دارد بیک بیت اکتفا میرود قدسی گفته
مهر و مه را چه بنودی مدد رای تو بود بنگاه دیگری دیده عینک بینات او معترض

شده که دیده عینک بینا نمیشود بلکه دیده شخصی بسبب عینک بینا میشود علی
هذا القیاس وملا فیروز را که ذکرش بتقریب در ذیل احوال طالب املی در دفتر اول
گذشته باشد معارضات بلکه از دست وبجان امده چنانچه وقتی که مجلس گرم شد شید
هر شعری که از خود میخواند ملا فیروز ابتذال بر می اورد این بیت قدیم بکنایه میخواند تا کی جهل
بیت کشیدن مناظره بسیار شهرت دارد عاقبت شید عاجز شده گفت چیزی هوا من
هست ملا فیروز این مطلعش برخواند وگفت این معنی خاص حق تست اي بروي
تو بود ابینه را چشم نیاز شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز شید برخواست
وتسلیم کرد وگفت عمرت دراز باد که این هم غنیمت است مطالعه ان فقرات در دفتر
اول خالی از لطفی نیست بهمه حال ملا شید در خاتمه دیوان خود نثری که بتعریف کشمیر نوشته است
نوشته که ایرانیان مرا هند وتراد بودن مقداری نمی نهند غافل از اصل کار خود که چون
حضرت ادم از بهشت بدنیا اورده شد زمین سراندیب را از مقدم شریف خود گرامی نمود
وبراین قول ارباب تواریخ اتفاق دارند پس هندیت ونسبت ادمیت بخود غایا افتکال ان
هند ثابت شد حرف انست که ایرانی وهندی بودن فخر را سند نکردد پایه مرد بنسبت پایه
ذاتی خواهد بود واگر ایرانیان زبان طعن بگشاید که پارسی زبان ماست زبان را بکام
خود نیابند واگر زبان بکام باشد بمذاق سخن اشنا نبود چون دستگاه سخن ندارند نگارند
لاجرم دست وپا همی زنند ظاهر بینان که پی بمعنی نبرده اند جز ظاهر حال من چشم
معنی رنگین من چون خلعت ایشان نگارست وسخنان ایشان چون جامه من که بها وبند قاش
ایشان بر جامه من چشم بدوزند ومن بر ایشان معنی رنگین عرضه دارم انچه از بی تکلفی

نوشته شد همه اندوی راستی است وازوراستی بپیچیدن کار اهل دانش نیست بالجمله
شید اخر کار از سرکار والا وظیفه گرفته درکشمیر بنظیر گوشه گیر گردید وهم در انجا رحلت
کرد تاریخ وفاتش بنظر نیامد لیکن اواسط عهد شاهجهان است مثنوی در جواب مخزن اسرار
دو هزار بیت تمام کرده سر اغازش اینست امده رحمت فیض عمیم بسم الله الرحمن الرحیم اگرچه
نصر ابادی نوشته که قریب پنجاه هزار بیت گفته واز بیدماغی انها را بپارهای کاغذ نوشته لکن
کلیاتش صد هزار بیت شنیده میشود استادی ودبیاری پخته گوست این چند بیت از بیاض میرزا
صایب مرحوم که انتخاب فرموده نوشته شد بیک دل کی توان اندیشه دنیا ودین کردن که
نتوان هر دو دست خویش در یک استین کردن دست ارباب سخاوت سوی دامان گدا وقت
رفتن غنچه هنگام برگشتن گلست چنان زاشک حبابی حساب دان شده ام که قطره قطره
توانم شمرد دریا را از زهد خشک نیست اگر می بخورم ترسم که رانم از لب پیمانه گل کند نبد
فلک از شادی وصل تو نگنجم در بر غم هجران تو کر تنگ نگیرد برابر که بکام دل تو اگر بی شو
خرم که بر خاک افکند از اکه کشتی کیر بر داود در چمن تر کل لاله شبنم الله دولت که خدا
گل این باغ که بید الودات شد بهار امثال دارم بی می رنگین بدل حسرت طفلی که شد
عید قبا رنگین بکیرد در کار عشق درس فلاطون چه میکند چون پیر ابجد رست بیچون چه میکند
عاقبت زلف سیاه او بدست من رسید بود اگر کوتاه دستم زلف او کوته نبود زلف او بخت
ازمن دل من بپیوندد دزد مشتاق تر از صاحب کالا باشد چیست دانی باده رخشان
افتابی اشکار مشرق او دست ساقی مغرب او لعل یار شهید حسرت اغوش تا بی نازک بدن
کشتم بجای موی سر در ماتم بند قبا بکشا بگذری بر من از ان گونه که نادان زغرور

بکندد بر عرض خوب تأمل بکند ساقی کرو باده کن این خرقه شد ما می در سر من به که بود باد
بدو بیم باین حسن تو لنگر زلف چون دلق کدا داری که کاهی سایه بان رخ کنی که بر کن بجی
تواز تمکین من از حسرت نه ایمان نه تقریری بدان ماند که بزم است تصویری تصویری
روی او آب دهد جوهر بینایی را موی او سرمه کشد چشم تماشایی را مرا هرگز که بیند
چشم پوشد کو در امانم بنالله هر کرا پهلو نشینم در دو امانم سراپا جوهرم چون تیغ
استاد در کف کسی دشمن کاری نیاید جوهر بی نام در امانم خوردم ز دست غمت خون بابت
تنها چنانکه میکش مفلس شراب تنها کهی بوی تو که بوی گل نکوم که مقابله کرحن
کنار آشنا منه بترک دو عالم کلاه فقر بس که بین دو ترک نمیکرد این کلاه تمام مرا نیاز
ترا ناز هر دو می زیبد چنانکه زیر و بم ساز هر دو می زیبد جفا نکوکه بدیوان عشق
می طلبند ز آب دیده بلبل حساب خنده گل آکه نشد کسی ز خزان بهار ما مانند
گلبنی که بویرانه گل کند که صحرا مو فشانی دشت پر سنبل شود ورید دیار و بشوبی خار
ماهی گل شود ساده رویی که بیک غمزه دلم شیدا کرد آنقدر مشق ستم کرد که خط پیدا
کرد ذکر بیره دو تراهم چه مردم آبی بروی آب مکر سبعه مردم پابی قامت تو سایه را
سرو خراسان میکند نقش پای تو زمین را گل بدامان میکند از سر زلف سیاهش خون
دلها میچکد شام کویا که بر حال غریبان میکند این رباعی نیز از وست دود هر دلم
چه میتاب در آب آسوده نیم چه عکس مهتاب در آب چون آینه کو چه رونمای هر دم
در خویش کم چه سایه آب در آب شکیبی مولانا محمد رضای شکیبی تخلص خلف ظهیر الدین
عبدالله امامی بوده اصفهانیست که از اولاد علاء الدین عطار است وی اوایل جوانی

شتافت

شتافت مدتی در مشهد و هرات بطالب علمی و شاعری اشتغال داشته بعد از فراغ بشیراز
رفت و شرف شاگردی علامه امیر تقی الدین محمد نسابه شیرازی دریافت از بی نظیران
وقت گردید و در موسیقی داد و دار نیز منفرد روزگار بود و شعرای عصر مثل ثنائی دهلی
و ولی دشت بیاضی و امثال ان بر ترجیح او قایل بودند انیسی مدح وی کرده در حق و
قلندر گوید سواد شعر شکیبی چه کحل اصفاهان بتحفه سوی خراسان برند اهل نظر
پس از آن بهندوستان رسید بملازمت عبدالرحیم خان خانان قرب و منزلت عظیم
بهم رسانید اکثر مستعدان هر فرقه بوسیله او بمراتب علیه رسیده چنانچه حافظ تاج
شیرازی که از نوکران مخصوص خان خانان بود رساله بنام ان سپه سالار نوشته میاورد
در وقتیکه متوجه دکن بودند از لاهور تا خاندیس که یکساله راه کرد بد مبلغ یک لک
هشتاد هزار روپیه نقد که شش هزار تومان رایج عراق باشد بوساطت و پروانگی مولانا
شکیبی بمستعدان هر صنف و فقرا و مستحقان از سرکار نواب تنخواه شد و مبالغه میکند
که من در رکاب بودم و این همه اخراجه مشاهده میکردم در ماثر رحیمی مذکور است که
با وصف ان اعتبار صدارت سرکار با او متعلق بود و عهده مهرداری خاص ضمیمه انقدر
و منزلتی که در جناب نواب داشت از مداحان بیش ممدوح کم کسی یافته باشد در تاریخ
هزار و دوازده چون سفر حجاز در پیش کرد مبلغ هشتاد هزار روپیه نقد در مدد خرج مولانا
مرحمت شد و تواضعات دیگر که شرح نتوان شد هنگام معاودت از مکه کشتی مولانا
بتباهی شد و بشهر جدن افتاد اهل انجا غارت کردند بهر نهج از آن مهلکه نجات یافته خائب
و خاسر به بندر بنادر صورت که در تیول نواب بود خود را انداخت چون این خبر بنواب رسید

یك محمودی بمولانا و همین قدر بغارت زده کان عنایت شد میر عبد الباقی در ماثر رحیمی
می آورد که در پشت یکی از کتب سرکار این رباعی بخط خودش بنظر امد که نوشته بود در هنگام
مراجعت از سفر مکه روزی در بندر عدن بصحرا رفته بودم جمعی از اطفال بدوان صحرا سرود
میخواندند مظمون انسرود اینکه خان خانان امد دختران شوهر یافتند بازاریان متاع
خود را بهای خوب فروختند فواکه از همه جاها آوردند باران امد حوضها پر اب شدند
پریشانان بسامان رسیدند از خوندن ایشان فقیر را گریه دست داد بی اختیار این
رباعی از دل بر زبان امد زین خانه که از تمام نکو کاشته از اختر سعد خرمن افراشته
زانکونه جهان را بخود ابناشته کز مور و کفاف دانه برداشته عاقبت بمنصب صدارت دهلی مشغول
جست و هم انجا باجل موعود در سال هزار و بیست و سوم بعهد جهانگیری در گذشته و
مدفون شد مولانا جسمی همدانی تاریخ فوتش عبارت صدر دهلی رفت یافته
که هزار و بیست و سه بر می اید و انکه صاحب طبقات شاه جهانی سال وفاتش هزار و بیست نوشته
غالبًا غلط باشد مولانا شکیبی بسیار بمذاق توحید اشنا و صاحب فهم و ذکا بود استادان
کامل این فن است بپاکیزه گوهری ها از آشوب این سرای سپنج وارسته و برکنار
منزیست ساقی نامه مسما بعشرت اباد که در اخر ورقی ازان نوشته خواهد شد در مدح
نواب گفته دوازده هزار روپیه صله و انعام گرفت و مثنوی در بحر شیرین خسرو هم بنام نواب
دارد که از ابیات سحر میخانه را در باز کردند مرا بر شیشه را سر باز کردند بر امد شاخ
الا در روی گشاده در فردوس از ابرو گشاده قدح بر کف شکنج زلف برپا چه عکس افتاده
از موج دریا بروی مجمره صبح زلف چون شام چمن را نو بهار مرغ دادام نکو دل خرمن رنگ

بتنی ز تو هر علاج می طلبد ای خدا جنس مرا از غیب طراری بده می فروشم دل بدلداری
خریداری بده بیرون نیاید از دل تنگم خدنگ او چون مرغ پر شکسته که در آشیان نماند
ز بخت تیره من تیره تر چراغ منست ز دود کار من آشفته تر دماغ من است ز بسکه
داغ تو سوزم کمانم این باشد که آفرینش تو برای داغ من است پیش او غیر کجا مرتبه من دارد
تازه کافر شده کی قدر برهمن دارد دارم دلی که دارد هر ذره اش هوائی چون خرقه گدایان
هر پاره اش بجائی نرد دست جهان که بردنش باختن است نرادی آن بنقش کم سلختن است
دنیا بمثال کعبتین نرد است برداشتنش برای انداختن است این مصرع چهارم را میرزا
محمد زمان راسخ از راه شوخی چنین تضمین ساخته دنیا بمثال پایهای لولیست برداشتنش
برای انداختن است انتخاب ساقی نامه بیا باد میخانه بستان کنیم بویرانه کشت گلستان
کنیم خرد را گل باده بر سر زنیم چه گل تا دمی هست ساغر زنیم مغنی دم صبح شد نی بجاست
بلب گیر تا کو بهت می بجاست درآور بزلف نوا تاب را ز چشم صراحی بر خواب را چه می بود
ساقی ز جام که بود بیاد که خوردم بنام که بود که وقف خرابات شد خانه ام سبیل
شرابست پیمانه ام بیا ساقی آن لاله گون می بده طرب مایه از رودی بده مکن
تکیه بر سرو چون جویبار که نی سرو ماند نه گل نی بهار بیا ساقی آن آب حیوان بده
نسر چشمه خان خانان بده بده صاف یا دُرد و جرعه که بر نام دولت زنم قرعه سکندر
طلب کرد لیکن نیافت که در هند بود او بظلمت شتافت مغنی نوای طرب ساز کن
نوائی که جان را بجانان برد سرا پرده خان خانان برد نهانخانه خاطرم پر ز حور که نشنایده
دیده هرگز نه نور عروسان خلوت سرای اکت منزه ز آسیب شهوت پر است ز شکل

بمعنی

بندی بی شوهری همه پیر گشتند از دختری نه مشاطه را از ایشان خبر نه دلاله
سوی شان راه بر سرافکنده هر یک چو ابروی خویش نشسته سیه بخت چون موی خویش
بر آنم که اقبال یاری دهد فلک ترک ناسازگاری دهد بدلاله کلک خامه را سر کنم
بمشاطه گی کار از و کنم بدامادی صاحب و زکار نهم تاج بر تارک افتخار محل خوش
کنم شغل سوند را بدریا سپارم در چند را عراقی نژادان جادو زبان سپارم بدلالهء
هندوستان سکندر نژادی فریدون فری باقبال شمشیر اسکندری بگلشن که چون
ابر گوهر کش است عطارد سپند سر آتش است چه گل نغمه فرمای هر بلبل است
درین باغ هم بلبل هم گل است بهرزش رخ ار ز لاله گون ز دوزش دل آسمان پر ز خون
اگر میدهد توبه پیمانه است وگر کین کند کعبه بتخانه است بوقت غضب شعله در کارزار
که لطف تو کاند ادو در نوبهار بمجلس چه باد خزان برگ ریز بمیدان چه خورشید در رستخیز
بمردی سپهدار شاه اکبر است سر تیغ او آسمان را در است در اخلاص از صبح صادق
تر است بخورشید از ذره عاشق تر است بلند اختر افتح کار تو باد سر کام دل در کنار
تو باد تفرج ز کوه ان دلبری ز تو عنایه ز شه ملک گیری ز تو ز گوهر فروشان منم یادگار
در مرا بنوح خزف بر بهلد که از هیچ گر بفتم در سخن نترسم ز کس این من این انجمن بی
سال در سفتن آموختم نثار تو شد آنچه اندوختم نهادم اساس طرب خانه بهاری برآوردم
اندرانه که تا خیرم روی نشاوری کهی جام که دل بدست آوری چه گردون متنزه
ز تغییر حال عجب ملک امنیت ملک خیال خرد این عمارت چه بنیاد کرد خطا بین
فلک عشرت آباد کرد شکیب میر شهنشاه شکیب تخلص از سادات و متوسلان امام زاده

زین العابدین است بسیار قابل بود مدتی مستوفی استرآباد مانده بعد بهند رفت
از آنجا بهندوستان آمد جعفرخان وزیر با او سلوک پسندیده کرد از آنجا بوطن مراجعت
نمود از شعرای مسلم است شعرش بعذوبت واقع است از وست بابنای زمان کی رسد
آواز سبکی کمانند صدف دارند از کل گوش سنگینی شکیب از یاد رخسارش غزل
پیوسته می‌گوید که هر بیتش ز ابروی تو دارد چشم تحسینی واعظ بمزخرفات خود غره مشو
خورشید طلب واله زنده شو بر تخته منبر آمد و رفت مکن سوهان طبیعت شده
اره مشو **شاپور** خواجه شاه پور تخلص ولد خواجه کی برادرزاده خواجه شریف هجری است
اوایل اکبرشاه وارد هندوستان گردید شاعر غرای صاحب قدرت عدیم المثل روزگار
خود بود در همه اقسام سخنوری ماهر و بر تمام نوع شاعری قادر خان صاحب بسیار
معتقد طرز او هستند چنانچه از اشعارش اینست بیت کی ز دفتر من درس اقبالی نمیگیرد
مصیبت نامه ام از من کسی فالی نمیگیرد ان صبوحی کهنه ام بی می کرند باده نوش آخر شاه
صفر از بام خمارم فکند دماغم نکهت پیراهنی نشنید بدخو شد بدان غایت که میگوید دهان
غنچه بو دارد می‌آرد از آن سر جهان غم دست شب محنتم دراز است بملک عشق من
آن کوه بلاخیزم که تا بروز قیامت بیک هوا باشد ملول از آشیانهای گل مرغ دلی
دارم که از گلشن ز دلگیری بچنگ باز می‌آید نه دان بود انجانه که آرام دلی نیست
اندر چه در آیند ز در و زن بگریزند بیادم سیه هر دم هوادار این چنین باید بهیچم
بر نمیگیرد خریدار این چنین باید ز خط زایل نگردد جا تقرای لعل جانانرا ز خاصیت
نیندازد غباری آب حیوان را در سینه بی کینه ما صلح نمودند کر دشمنی بود بهم شادی

غم را فریاد ز چندین دل آزرده بر آمد در کوی تو هر جا که نهادیم قدم را من که مخمورم
زاهد کی دهد پیمانه را نیست در مسجد دو اخیری که باید خانه را ناله شبگیر بخت غنوده ام
مگر مرغ بی بال پری در قفسی افتاده است نغمی خوش ترنم تا خبر دل نرسد تو سیمان تشنه
دیدار بمنزل نرسد نازک دلم چه کاسه چینی خدا را انگشت بر لبم نزنی که فغان برآمدست
همدم یار اگر فرشته بود شرط عشقست بدگمان بودن رحمت بپروانه که با این همه
پرواز دستی که بدامن نرسد بال و پر اوست کمتر آزار دل من کن که با این بیکسی خانمان
ویران کنی چون ناله در فرمان اوست نومیدی محض است که انجانی قاصد دل آب شد از
دغدغه یا رب چه پیام است امشب دل دیده بزلف که خانه ساخت انظار غریب کجا
آشیانه ساخت قسمت خویشتن از غمزه خاوک ز دن دوست هم کس یافته شاپور مگر آدم نیست
نقش انقدر که ببینیم رخش دوست چشم هزار کاغذ دلش صد خیال داشت از بس ریاض
کوی تو بیگانه پرور است هرگز درو مرغ زیک آشیان نبود نه گل میگوید نی گلستان
دل بلکه هر ساعت ز مرغان چمن کیفیت پرواز میپرسد ز انکه کامی بوسه زد ناقه لیلی بغلط
آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد که کرنای شاپور از زنار زلفش گفتگو این سخنها از دم کافر اندیشه
میکند ناتوان شاپور را امشب چه پیش آمد که باز میکند فریاد سر بر خشت گلخن میزند
سر زلفی بتحریم بجنبان ای پناه من که این دیوانه عمری شد که بی زنجیر میگردد
خالم رغبت دلم را که باشید چمن زاشیان آید در دام گرفتار شود هیچ مرغی که فتد
تازه بدام شاپور اضطراب دل انخانه نمودار شود بوفای بوسه دوش مرو از ره شاپور
که همین راحت جان آفت جان خواهد شد ای باغبان ز چیدن گل دست خویش

یکدم برای خاطر بلبل نگاه دار از شوق یک پیام زبانی هزار سال با مرغ نامه دارد دهان بر وما
کنم روشن نشد از آتش ما چشم خانهٔ همچون چراغ کور بویرانه سوختیم صد چاک
بجیب سحر از مردن شمع است ما ساکت دلان ماتم پروانه نداریم امشب ای همنفسان دور
زمن باد لخود وعده افغان دارم هر گلشن که با این نغمه پردازی وطن کردم زیاد نگاه
مرغان چمن شد آشیان من بیداد تو بر طاق بلند است و گرنه من کوهی از ناله فریاد نکردم
شاید بود بگلزار جهان بال فشانی جز در خم دام کف صیاد نکردم گلشن مبوی که بوی وفا
نمی آید زگلبنی که دو بلبل آشیانه نکرد در بادیه ران خار بن ریخته بر کر که حادثه مرغی
بر پناهم نگر برد هر تیر که چون نیشکر از دست تو خوردم با آهن پیکان توام جزو بدن شد
بشوخی تو سواری بصد دزین ننشست تو تا سوار شدی فتنه بر زمین ننشست شاید ای
ان سلسله موی که زشوخی باشد بس صد پرده مستور نباشد سوز عجبی در دلم از ناله کند
این خسته ببیند که شاید رنباشد **شاه کرم** از سادات صاحب کرامات و ولایة خونسارات
این شعر از او نوشته میشود سفر کردن زکویت بود یک سان اگر پای طلب در گل نبودی
شاه باقر حاجی شاه باقر از اهالی کاشان است شغل شعر بافی داشته اکثر اوقات بهم میرسید
صرف خدمت موزونان میکرد با اهل کمال اخلاص مربوط می بود و شیوهٔ پاک طینتی در دل
همه کس جای داشتی نصر آبادی نوشته که آب انباری در محلهٔ پشت کاشان بکمال وسعت
ساخته که مردم کاشان شب و روز از آن برکه میبردند بهمه حال فهمی بس بلند داشته از اشعار
این بیت و رباعی بنظر افتاد کند یار کنه بعد از جوانی خلق را عاجز بصدق این سخن دالست
در پیری خمیدنها خون در دل پاره پاره می باید کرد غم از شکیب چاره می باید کرد

تنها تنها همیشه از اهل جهان صحرا صحرا کناره میباید کرد **شاه زاده** خونساری است خوانندهٔ
بسیار خوب بود تصانیف خوب دارد و شعرش نیز خالی از لطفی نیست از وست نمیرود اجل
از پیش دیده ام نفسی شبی که شمع رخ یار در مقابل نیست **شاه مراد** خونساری است با وصف
فضل و کمال و سلیقهٔ سخنوری در فن موسیقی دست تمام داشت اشعار خود را تصانیف بسته
شاه عباس ماضی توجه تمام بحالش مبذول میفرمود چنانچه بر سر این بیت بانعام لایقه
و خلعت فاخره سرافراز شد صد داغ بدل دارم از آن دلبر شیدائی آسوده دلی دارم
من دانم و رسوائی در وصل نگاه بسویش نمیکنم ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود دمساز
بمن چرخ بد آموز نشد این سفله تو از کینه اندوز نشد یک صبح بکام خاطر ما نه دمید
یک شب بمراد دل ما روز نشد دیشب آه م خیال دزدن میکرد هر شعله بجسد نابند شوق
میکرد امشب نه چراغ بود در خانه نه شمع بیمار غم تو خانه روشن میکرد **سلطان** ککهر از سلاطین
قوم ککهر بود تا عهد اکبر شاهی اسلاف او سلطنت اقوام خود میکردند چنانچه در اکبر نامه
داخل است بهمه حال آن درد دریای ککهر به در عهد شاه جهان پادشاه ظهور یافته شاعر
بوکار پخته مشق بود از وست شاخ شکسته گل نه عهد لیک زلف یار هر جا شکست خورد
گل افتاد بیار جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار سدی بروی حرز کوه نه بسته است
شاهی بجدت طبع و جودت ذهن موصوف بود از فکرهای اوست مطربا بنواز تا سرود
سهی بالا من برفشاند دست ببیند جان فشانیهای من عشق دارم سینه سوز ای عجیب
درد دارم دیده گریان این عشق چه عشق عشق عالم سوزی دردی چه درد درد مبید ماغ
شاهی سید بوده از لکهنو مضافات صوبه اوده طبع خوشی داشت گاهی فکر شعری

میگوید این بیت از وست   استغفر الله از دل بی چاشنی درد   پیکان بسینه به که دل
مرده در بغل شریف تبریزی بجودت طبع وحدت ذهن مخصوص بوده و در شاعری علم عدیم
المثلی افراخته اوایل برای خواجه غیاث کرد که در سلک مستوفیان شاه طهماسب
صفوی انتظام داشته گفته چون صله نیافت لاجرم در مقام خفت وی در آمد ترکیب
بندی در هجا انشا کرد و آن ترکیب شهرت یافته بسمع مبارک شاه رسید از پیشکان شاه هم
بقتل او فرمان رفت شریف چون ملک الموت را بچشم خود معاینه نمود معروض داشت
که بندگان حضرت شاه یک مرتبه شعر هجو را از بنده شنیده بعد هر چه فرمایند سزاوارم
شاه قبول فرمود حکم خواندن شد بعد از استماع کل کل شکفت و چندان بشاشت ظاهر
نمود که بالکلیه غبار از خاطر رفته شد پس از آن فرمان رفت که شریف از خواجه غیاث عذر
تقصیر خود بخواهد و توبه کند که دیگر هجو هیچکس نگوید و خواجه غیاث بنابر تقصیری
که در تاخیر جایزه داشته سی تومان باو برساند شریف بعد از عذر خواستن و اخذ صله این قصیده
در معذرت گفت بیت   نیستم مقبول یکدلاه از بن ناقابلی   یک مرادم نیست حاصل داد
از بن بیحاصلی   شعری چند متفرقا از آن ترکیب است   زهی ز خوی بدت کوه فتنه را بالا
خدا ز خوی تو بیزار خلق در آزار   ز خوی دوی توصد بار بود لشکر را   ز دست خوی تو
از ادب توصد بار   تو از خوی در نظم مرا گو بخری   نه منظم راشکند قدر نی مرا اعتداد   دل مرا
شکند طمطراق استیفا   زمین شکست تو یابی هجو مستوفا   زهی نمود ز پر حیلی حیل بامن
ببین که صرفه تو بردی از این حیل با من   نریخت هیچکسم خاک در وه الا تو   نه ریخت هیچکت
خاک بر سر الا من   ز دیگران بتو نفرین ز من ز من لعنت   ببین که چیست تفاوت ز دیگران

تا من

تا من چه حکم شاه رسد کز تو انتقام کشند   هزار تن کندت قصد جان نه تنها من جهان
ز آب کوم بجر بود بر گردید   بدست بخل توای خسک دست تر دامن   فلک ز بیخ نهال مراد
از آن برکند   که نخل بخل تو در باغ دهر سایه فکند   اگر مدد ز غلامان معتمد نرسد کرد زود
خواجه بخاتون سر وقعد نرسد   عصای بوچ تو چون دست گیر بی بیت   از آن ز پای
نگارین بجز لگد نرسد   بز و وباه مباهات کن بدین مردی   که پیش زن نوعی تا ز پس
مدد نرسد   بروی خویش دو خرمهره بسته ز دو چشم   برای آنکه بروی تو چشم بد نرسد
قلم ز نی ز تو ز بهر بنده نیست نی میزن   که کار مردم بجر و به بیخرد نرسد   ز سر که ام کچل بود
ریخت و زکون زنخ   که هر نوزه جمت شد اهک زد بخ   او رده اند که وی از تلامذ مولانا
لسانی بود چون ترقی کرد بسبب شرارتی که در مزاج مضمر داشت بعضی ابیات لسانی را بی
معنی بر آورده از راه سهو لسان نام گذاشته لسانی از این معنی برهم شده او را دعای بد کرد هنوز
شصت روز نگذشته بود که شریف در گذشت هر آینه قهر و کینه استاد در حق شاگردش
عظیم دارد و وی صاحب دیوان است اکثر اشعار خوب دارد از وست   پیش او خواهم
که ظاهر کرده ام آزار عشق   غالبا کهر است در بیش بنان آزار عشق   کز ندال حضرت
کرد عیسی طبیب تا نمیرد نمی یابد شفا بیمار عشق   غمت در سینه جا میکرد دل را
شاد میکردم   بتشریف بلا جان را مبارک باد میکردم   روزی که دهم جان نغانی
نکند کس معلوم شود بیکسی من همه کس را   هر گز کیی حکایت ما را نکرد گوش   خود
گفته ایم و درد دل خود شنیده ایم شریف آملی ملا محمد شریف ولد شیخ حسن علی املی است
شریف تخلص میکرد و این شریف املی اکبر شاهی نباشد نصرابادی که از معاصران اوست

نوشته که حسب تقریر وی نسبتش بطالب آملی میرسد بهمه حال شاعر زبردست است و خیال نقادگی
معانی داشته مدتی در اصفهان بتحصیل مشغول بود بعد از آن بهند آمده با شعرای جهان کشتی
قند کرده زور تمام در طبعش یافت میشود این غزل او خوب گفته زبس راحت ز رنج لذت
از آزار او بردارم ز تیغ یار زخم آب را یکبار بردارم همین سودم ز پهلوی زبان عشق بس باشد
که نتوانم ز ضعف تن دل از دلدار بر دارم اهل غم تا ز درخت نهال تماشا دارد آتش از چشم تر خویش
بدل افتاده اند دو و چشمت صف برگشته مژگان سیاه دامن خیمه لیلیست که بالا زده اند
سوختم دوش ببزم تو ز حیرت که چرا خلعت سوختن شمع ز سر تا پا بود درد الفها درشک
عمت داغ لاله را زنجیر ساخت خط تو بر ماه هاله را خواجه شریف شیرازیست صاحب طبع رسا
بود مضامین تازه او تازه کی بخش دماغ است خیالات بدیع دارد تا دیلت یاد کلبه تحقیق کم فرش
بر آفتاب خنده ندارد چراغ او فنا فنا پیه کرد او حق پرستان است ولی بحق تو این شیوه اولین
قدم است از آنکه در محبت وحدت مرادباشد همچون روش دوشن نهاد باشد میر شریف
میر مرتضی شریف تخلص شیرازیست بجودت طبع خداداد در چهار سالگی صاحب مطالعه بود
صدر خراسان گردید پس از آن بحج رفت وقت معاودت بهند وارد گردید و فوت شد این بیت
از او بر زبانهاست خاطر جمع ز اسباب میسر نبود تخم جمعیت دل تفرقه اسبابست شریف
از مردم مشاهیر کاشان است با وجود حسب و نسب جامع فضایل صوری و معنوی بوده از قصیده
اوست شه مظفر احمد که لمعه تیغش چو آفتاب بیکتاختن جهان گیرد بهر حصار که گرد
سپاه او بنشست نخست رخنه چشم دیده بان گیرد این دو شعر را که فقیر خوشگو نیز نام
سید شریف نوشته حقیر دوتی در قصیده رضی الدین حساب کاشانی دیده ام و یقین که خوشگو

سهو کرده

سهو کرده حق رضی الدین است قبها از عکس شمشیر یلان بر زمین ریزد چه از نور تجلی کوهها
کوتوال قلعه افلاک یعنی آفتاب از کشاد تیر بربندد در کنگرهای حصار امام شرف الدین
مردم فراه بود بفضایل و خردمندی اتصاف داشته شعر نیکو میگفت این رباعی از اوست
ای رفته بتو رفته آب از دیده گل رفته میرود گلاب از دیده تا باز بر بینمت نه بینیم خالی
خون از جگر آتش آب از دیده شرف الدین تبریزی که در عهد شاه جهانی از شعرای نامی بود
یک رباعی از او بنظر رسیده اینست پوشیدن چشم من بدیدن ماند از پای نشستنم
برفتن ماند پا بند بهیچ مانده ام بر سر راه چون حرف که بر زبان الکن ماند میرزا
شرف جهان قزوینیست جهان شرف و شرف جهان بوده خلف صدق قاضی جهانست که در عهد
شاهان صفویه در اجرای احکام شرعی مطلق العنان بود و از آثار او یکی آنست که در کربلا
معلی نهر آب آورده وی صبح چهارشنبه هجدهم ربیع الاخر نهصد دو قدم بعالم وجود نهاد
و تحصیل بسیار از مستعدان ولایت نمود و مولانا ضمیری با وی دوستی خاص داشته شام یکشنبه
هفتم ذی قعده نهصد شصت دو در عمر شصت سالگی عالم ابد رود کرد عبارت آه
شرف از جهان شده تاریخ رحلتش یافته اند در وقت احتضار غزلی گفته که بعضی از آن است
رفتیم این سراچه بر غم گذاشتیم دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم روز وداع بر سر کویت
ز خون دل صد جا نشان دیده پر نم گذاشتیم دادیم جان براه سگان تو چون شرف
نامی میان مردم عالم گذاشتیم گلهای که بهر حرف نهند از در گوش ورنه در دسر مرغان چمن بسیار است
اوراق گل ز حرف وفا ساده یافتیم بر حال بلبلان چمن خون گریستیم هر کس که بشود شود خویش
ذوق عاشقی از بسکه حرف عشق بلند است دا کنم چون بیخودی کنم شرف از یاد وصل او

روزی اگر رسم بوصالش چها کنم   شادی نتواند که نهد پای بدامن از بسکه شکایت
در دو خار غم تو شوقی   مولانا شوقی از اکابر یزد است در عهد سلطان حسین میرزا ظهور یافته
طبع بلندی داشت این دو رباعی از و یادگار است   شوق غم عشق دلستانی داری   گر بر سر شدی
غم جوانی داری   شمشیر کشیده قصد جانها داری   خود را برسان اگر تو جانی داری   شوقی
غم دوستی ابعالم ندهی   با هر که نه اوست شرح این غم ندهی   مرغ دل او بحیله شد با ما رام   زنهار
که مرغ رام را رم ندهی   ملا شوقی از ولایت شوشتر بوده با کثرت کمالات خصوص در نظم و نثر
متصف بود دیباچه بر دیوان استاد خاقانی بسیار بفصاحت و بلاغت نوشته و سلیقه
سخنوری بلند داشت اکثر اشعار خوب دارد از وست   محبت تو به هر سینه پرتو افکن نیست
درون مرده دلان این چراغ روشن نیست   چه حالتیست ندانم که دردمندان را ز شکوه
لب پر از نالهای لب گشادن نیست   از تو دل برکندم بستم بدلدار دگر   قحط آدم نیست
جای دگر یار دگر   آخر از دستش بجان سختی بر آن کردم ز دل   ای سپهر خیر بادی ای
تغافل خصتی   ملا شوقی از اوستادان سلیقه عالی داشته اگرچه شعرش کم واقع است
اما بغرهست بدیوانی برابر است حکیم شفائی از و رنجیده بود قریب صد رباعی در هجو
بیخ خود گفت بیت آخر یک رباعی اینست   بینی بنود اینکه بروی شوقیست   تابوت
شفاییست که میگردانند   قماش شعر او از این ابیات معلوم میشود   هرگز نکهت بر من غمناک
نیفشد نیرویست نگاه تو که بر خاک نیفشد   نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم   همه
حیرتم که دهقان بچکار کشت ما را   در طالع من نیست برافشاندن بالی   از دام چرا زاد
شوم در قفس افتم   آخر مهر محبت نه همین سوختن است   تا چها بر سر خاکستر پروانه رود

چندان بالم خوی گرفتیم که آخر   با حوصله طاقت من در دلکی کرد   چگونه کعبه نپوشد
لباس ماتمیان   که خانه چه دلش در مقابل افتاده است   دلم زان عنبرین مو میگریزد
جراحت دیده از مو میگریزد   مرا در بیشه میپرورد عشق   که شیر از بجا آهو میگریزد
از حسرت خط خال ابروی تو چشم   بر هم نزند چه حلقه موی تو چشم   گر بر سر من کرشمه
بارد شمشیر   چون خوی تو بر ندارم از روی تو چشم   سید شوقی   میر محمد حسین شوقی تخلص
ولد میر عزیز الله از سادات ساوه است شاعر مسلم وقت خود بود اوایل بخدمت خواجه
شعیب کاشی وزیر اصفهان میگذرانید و مشق نیز بخدمت او درست کرده بعد از فوت او
بهند آمد در عهد جهانگیری اکثر امرای عظام مایل صحبتش می بودند و او در نیم ابیخت شوقی
سوز و گداز بسیار داشت بیرل زمستی مراجعت کرد بوطن رفت باز اراده هندوستان کرده
بود میر جمال سلطان که متصدی بندر عباس بود او را با خویش گرویده ساخت و بحال
او خیلی پرداخت نصرابادی نوشته که ببلائی که خدائی گرفتار شده تصدیقات میکشید
تا طالعش مدد کرده فوت شد در پریشانی عیال مندی قصیده گفته از وست   روز
شب از نظاره اطفال خویشتن   چشم تمام اشک آه شوم   چون برق میدوند برهنه
بسوی من   من هم بحال پریشان بته خرقه میکشم   سایر اشعارش اینست   روی تو که در روشن
چشم دل دانا را   خورشید بود صیقل آئینه دریا را   اسیر عشق گرفتار قید تقدیرم
چه شیر هر طرف میکشد زنجیرم   بدیده خون دل خود چسان کنم خالی   بکاسه گر شود ز
گرداب دریا را   کشیده ایم قلم بر جریده عالم ما   از این چه غم که بنیاد دفتر قلم ما را باخیال زلف
رویت میروم با صد شتاب   یک قدم در سایه دارم یک قدم در آفتاب   در عشق هرکجا که بلند بست

پست ساخت فیروزه حبابی گردون بدست ماست دودیم بصورت زنو نزدیک بمعنی
مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد ازبیم انکه سوی تو گستاخ بنگرد پای نگه بدامن
مژگان کشیده ام این رباعی نیز از اوست کی مرد مراد دل ز گردون طلبد یا نقش از این مهره
واژون طلبد دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد مردی ز دو نامرد کی چون طلبد شرقی مولانا محمد
شرقی تخلص یزدیست از اقارب مولانا شرف الدین علی یزدی بود این رباعی از وست خواهم
که بکام خویش ای مه رگسل دور زلف دل او بیز تو آویزم دل چین در سر زلف دل کشت نگذارم
تا هیچ دلی در و نگیرد منزل شایق حاجی فریدون حسین شایق تخلص از قوم اتراک است
در کمال ادمیت و اهلیت بود نصرآبادی نوشته که ملکی بود در لباس بشر در سال هزار ... محرم
سعادت حج دریافته باز بوطن رسید عمر درازی یافته بهمه حال شاعر معنی یاب نازک خیال
بود پسند خان صاحب از وست کی ز رنگین جلوها عارف کند تغییر حال سایه یکرنگ است
اگر صد رنگ میکرد نهال چه خواهد کرد بلبل گر نقاب از پیش بر خیزد هنوز از رخنه
دیوار می بیند گلستان را بار این لیلی وشان تنها کشیدن مشکل است رفت تا مجنون
از این ویرانه پست ما شکست بنود جامه باندامت اینقدر چسبان مکن ز خلوت دلها
تنگ می آید تا کی از دل نالهای غم فرا گرد بلند از نگاه سرمه سائی میتوان خاموش
ساخت بداغ عشق سوزد بند بند جسم نالانم ز چشم شیر افتاده است آتش در نیستانم
روشن گوی خبر از دل بیتاب نیست توطیای دیده اینه جز سیماب نیست میدهم
کاهی ز اکاه می دوزم زاشک چاک جیب کوه آباد آن صحرا بهم خاطری دارم ز شام بیکسان
دلگیر تر سیل اشکی از طلوع صبح عالمگیر تر قاصد بخدا ان بت عیار چه میگفت

فریاد

فریاد زنان باتو بگو یار چه میگفت شوقی که دایما دل او مایل جفاست عمر عزیز است جای صد
که بیوفاست سخن چون رفت بیرون از دهن عریان بدن باشد خموشی جامه رنگین بالای
سخن باشد مولانا نامی قزوینی بوده باوجود این تخلص نهایت شوخی داشته با وصف شوخی در نهایت
تقوی بوده آورده اند که او خیاط پسری بود در بازار قزوین بحرفه خیاطی پرداختی
بعد از ان در عباس آباد اصفهان نیز همین امر اشتغال داشت و وی بسیار قصیر القامه بود و فتحی
یاران باو تهمت بستند که استر کاینده درین باب گفته ای که میگوی بشر می استری کاینده
این سخن گر راست باشد پیش نیکویان بدم لیک باور کی توان کردن که با این کوتهی کرهم
بر نیاید کایم نردبان می بایدم صاحب سخن نیکوست شعارش نمیگذارد تا نه میسازم
زناخن باز داغ خویش را اب رنگی میدهم گلهای باغ خویش را آزردن ارباب وفا
پیش تو سهلست باید که دل بوالهوس ازرده نباشد بدوستی که مکن جای در دل همه کس
مباش هیچ دل خویش مایل همه کس بجستجوی تو شرمنده جهان شده ام زبسکه سر زده افتم
بمنزل همه کس در وصلم و میترسم از رشک که آیا دست هوس کیست در اغوش خیالست
شمس الدین بدخشانی از مستعدان زمان اکبر شاهی بود اثار بسیار بیادگار گذاشت
این رباعی در اشاره موضع انجمن که مولد اوست گفته از ماتمیان مبتلای وطنم و ز غم عزم کان
کنج بیت الحزنم دیمنزوی و ادی غم بودم رسوا شده انجمن ام و زنم شمس الدین
شهرستانی ولد میرزا محمد رضا از جانب پدر نواده میر عنایة الله شهرستانیست و از طرف مادر
صبیه زاده میرزا رفیع صدر است بسیار با دینت و درویشی بوده بعد از خرج و سعی بسیار
مقصدی موقوفات آذربایجان گردید هنوز نرفته بود که مبلغی افزوده او را معزول

ساخت دار این جهة پریشانی میکشید طبع دقت پسند داشت اشعار برجسته میگفت آرزو
بزمی سنك را با شیشه الفت میتوان دادن در آن ساعت که با یی سازکاری در میان افتد
با این رخسار بتان نظری هست خاکستر دلسوختگان را اثری هست نمیدانم
که سیلابی چه با اهل وفا کردی تو تا ای غنچه لب لب از تبسم خنده وا کردی شکوه حسن را
کوه از کرانی بر نمیدارد نمیدانم که چون در خلوت آیینه جا کردی شمسی از یزد بوده از احوال
او اطلاعی نیست این دو بیت از وی دستگیر شده دل گفت بیار رفته جز جان نرسد جان
رفت ولی بیار اسان نرسد اکنون تن خسته بر جناح سفر است ترسم که بجان رسد بجانان
نرسد ای دل بی یار ناتوانی بر نیست ای چشم فکار خونفشانی بر نیست عمری است
که یار رفت جان با او رفت هان ای تن زار زنده کانی بر نیست شهیدی از ولایت
قم است در خدمت سلطان یعقوب مرتبه ملك الشعرایی یافته بعد از فوت سلطان فرار کرده
بهندوستان آمده و در گجرات رحل اقامت انداخت و مکرر طرب با بستر شهید ابنان گجرات
کردید چنانچه گفته گجراتیان همه نمکین دل کباب شان میخواره اند خون شهیدی
شراب شان بیتوا زمرغ گرفتار گرفتارم ترم انقدر هست که جاد رقفسی نیست مرا
زبسکه رفت شهیدی بخون دیده فرو بحشر هر کسی از خاك او ز خون خیزد مستانه
صحبتی بتو دارم درون دل تو مست ناز و عشوه من مست خون دل گر بهتر است دمی
بر شهیدی از سر درد ببین که کشته کدام که ماتمی بود است زمانه بر سر او از ماست جوی
نو دارد همین سزاست کسی را که او روی تو دارد دشمن نه که جو کنی نبرمن اینقدر
تو دوستی و لیك ترا جور خوشتر است میخلد در دلم اخاری از آن گل چون کنم خلو

شمسی

شهیدی

خار دل نه خار پاست تا بیرون کنم سهید میرزا غازی شهید تخلص از اقربای میرزا
روشن ضمیر منهی تخلص بود شاگرد رشید و همشیره زاده میر محمد زمان راسخ است
در موضع بهرم من اعمال لاهور سکونت داشت و از یاران احمد یار خان یکتا بود چنانچه
در اشعار خود ذکر یکتا بسیار آورده صاحب طبع بلند وفاتش بعد از هزار و صد سی
اتفاق افتاد مثنوی خوب میگفت در جواب سبعه سیاره زلالی هفت مثنوی فکر کرده
هر کدام را نامی خاص گذاشته از مثنوی شور جنون چند بیت انتخاب زده میشود هیچ
دانی چیست این شور جنون این نوای تیشه است بیستون چیست این شور جنون
سحر حلال بهر طاعت پیشگاه با ناله بلال این سخن از جعفر قال قیل نیست جز صدای
شهپر جبریل نیست پشت چشمش بود از بس خوش نما داشت مژگانش نگاهی بر قفا
از غزلیاتش نیز چند بیت نوشته میشود هنر بنده مقصود میکرد هنر و در را
که در دو شتر پرواز بازی شد کبوتر را نی نسیم گل نه سیر لاله زارم آرزوست یك گریبان
وا و چاکی از بهارم آرزوست وسعت دامان صحرایم تماشا گاه نیست خون شوای دل
کوه بی اختیارم آرزوست باز عشرت برغمی تا بدل غم پیشه ام نکهتی میکند کار نفس
بر پیشه ام اشك خون گونه کل دامن قاتل گردد بچه امید دل آشفته بسمل گردد همچو
آن مهره که فرزین شود از فیض سفر هر سر شکم که بدان کو برسد دل گردد راحت کوم روان
در کو و منزل نیست هر کجا سوخت نفس نام غریبان کردید سیر کردی بچشم عالی دارد
ساید مژگان تغافل پیشه بد عهدی چها گفتی چها کردی محمد شاه از سادات مارد نست
که بعلاقه بند مشهور شاعر فاضل و مورخ کامل تاریخی مشتمل بر احوال متعدد از آفرینش

تا عهد شاه عباس ماضی بضخامت سیصد هزار بیت مکتوبی تالیف کرده که مردم را از
تواریخ سلف مستغنی ساخت در غایت تشیع غلوی تمام داشت اوایل شرف باقات
پادشاهی بود بعد از آن باستیفای موقوفات ممالک محروسه قیام ورزید بکمال استقلال
واکاهی وکارکذاری وبی طمعی بسر برده بعد چون در زمان صدارت میرزا مهدی
معزول شد نهایت تمکین ووقار در خانه متمکن کردید وبدیدن کسی نرفت بلکه امرا بدیدنش
می امدند این دو بیت از فکرهای اوست رشته دست زبان با یکدیکر پیچیده است
از طمع چون دست کوته شد زبان کردد دراز سوخت ما را اشنایی هر که بزم افروز شد
افت پروانه کردد شمع چون روشن شود **میرزا شفیع** خلف شریف خان ولد محمد بیک
که در عهد شاه صفی از اعاظم تجار بود وشفیع نهایت قابلیت واهلیت داشته دوازده
سال در مازندران باعلاحضرتی اشتغال داشت ودر نظم سلیقه تمام داشته بسیار
خوشفکر بود از اشعارش پوختکی ظاهر است از وست مجنون که خویش را بجهان رو
شناس کرد پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد من ز رشک می سوزم هر که مهوشی دارد
میزند مرا بر دل هر که اتشی دارد که بدامن اندازد که کشد بزنجیرش یاد زلف او با دل
خوش کشاکشی دارد شیرین لب بود لب تو چنان کز نظاره اش بادام چشم را بتکلم توان
چون بکل کشت چمن سرو من اید بیرون کل بتعظیم رخش از چمن اید بیرون اثری در دل
او کرد فغانم که اکر دل طپید در برش اواز من اید بیرون دردی کش باده محبت ماییم
پیمانه کش بزم الفت ماییم ایینه هفتاد و دو ملت ماییم با این همه معنی تو صورت
ماییم **شفیع** از ولایت باخرزاست در کمال شکستکی ومحبوب القلوب بوده شکسته را

خوب مینوشت نصر ابادی نوشته که در کاغذ حلوا چند سطر نوشته بود که مردم بر انجا زحمل
میکردند اوایل بی پروایها میکرد او اخر توبه نمود در هزار و هشتاد و یک فوت شده طبعش
لطف بکمال داشته اشعار و بتبه دارد از وست بمرک توبه نشینیم چون زهد طبیبم
ز دست ساقی اکر نکنم خام امروز بفرد او عده قلم چه دادی مسیح از من که امشب
میکشم خود را اکر فردا نمی ایی **مولانا شفیع** از اهل بخارا بوده بفضایل اراستکی داشت او را
در قصیده سلمان عصر میکفتند اکثر اشعارش در طیب وظرافت واقع است ازناورا فهر اوازه
شاعر نوازی اکبر پادشاه شنیده بهند امده مشمول مراحم خسروانی کردید باز مراجعت کرده بنجا
رفت وهمانجا در کذشت شعر بسیار بلند و بادبتبه میکفت این سه شعر پسندخان صاحب
چه باروی زیبا بکلشن درایی پشیمان شود هر که کل چیده باشد تو چشم مهر بلایی
که بر من پسندیده باشی پسندیده باشد چه نقد هستی مجنون غم نکاری بود خدا
بنقد بیامرزدش که باری بود **شجاع کاشی** شجاع میدان سخنوری بود در عهد شاه طهماسب
وشاه اسمعیل بوفور فضایل ونکته دانی بود ودر همه جا احترام تمام داشت او اخر بنابر هجو که در حق
حاکم کاشان کفته بود از وطن فرار اختیار کرده بصفاهان رسیده خفیه روزکار میکذرانید
تا در نهصد و هشتاد و هفت در کذشت ووی الکن بود لفظ بلبل بزبانش میکذشت
فاتش میر حیدر معمایی قطعه تاریخ چنین یافته هر چند شجاع کاشی امد در زمزمه سخن خوش
الحان اما بزبانش لکنتی بود کش حرف بلب نیامد اسان بلبل کفت لفظ بلبل
بلبل اکر چه بود خوش خوان ناکاه خزان عمرش امد شد بلبل روحش از کلستان ماتم
زده کان همزبانش کشتند بطرز از سخن دان یعنی کفتند سال تاریخ بلبل بوستان

کاشان و وی شاعر خوش فکر صاحب دیوانست چنانچه گفته باز خونابه فشان میرسیم
از کوی کسی دل پر از درد و زبان پر گله از خوی کسی هر ایلک ارزوان بی وفا هر گز نشد حاصل
اگر بانا امیدی خو نمیکردم چه میکردم گفتم آسوده شوازعشق دلا نشنیدی این زمان
خاطر خرم نه تو داری نه من تا کی ملامت مژه اشکبار من یکبار هم نصیحت چشم سیاه
خود [ملک شجاع] ابن عم ملک حمزه و ملک ابو الفتح است در کمال آدمیت و آرام بوده نصر آبادی
نوشته که از سیستان باصفهان آمده مدتی مانده باز بسیستان رفت بعد از مدتی
باز باصفهان آمده در عباس آباد ساکن شد هم در انجا او اخر عهد شاه عباس ثانی فوت
شد طبعش در سخن شناسی و معنی تلاشی قدرت تمام داشت از وست [بیت] ز معصیت
بکلام خدا بریم پناه که شاه راه نجات است مذهبهم الله با قناعت ره ندادم در حریم آرزو
بی نیازی چوب دربانست دایم پیش من ما بنده خدائیم ما را بما چکارست گر هست
اختیاری با صاحب اختیار است ملک تن را ز ملک دل بهراست ده نزدیک شهر
۵ هم شهر است [شجاعی] مولانا سیف الملوک شجاعی تخلص میماوند بیت باوجود فضیلت
سخنهای مزاح انگیز و ظرافت آمیز بسیار گفته در طبابت خیلی ماهر بود وقتیکه معالجه
میر سید محمد جامه باف فکری تخلص میکرد میر از وی طیب این قطعه گفته بود
سیف قاطع بنده کان مولوی سیف الملوک انکه طبع نو ز حکمت در عمل ورده بود
دی اجل میگفت هر بودن جان مریض هر کجا رفتیم پیش از ما علاجش کرده بود مولانا
در جواب او نوشت ای میر برای دل بیمار شما ما و اجلیم هر دو بیزار شما فی بنده علاج
تو تواند نه اجل حیران شده ایم هر دو در کار شما از شهر آشوب و سکه در هند گفته

ای شفیع الدین محمد بکه میجاوی سخن این سخن جاویت را نشوار انسان گفته ام بهمن
بی قشقه زنار یعنی شیخ هند نا مسلمانم اگر او را مسلمان گفته ام ای فریدون در تعرض
روی بی شرم تو وا نی هموار یکه در سخن چه سندان گفته ام ای چرخ بکام دوستانت
شده ام دشمن کامند دوستان تو مدام زین بیش بکام دشمنانم مپسند نکوانه
انکه نیستی دشمن کام [حکیم شفایی]

کدام تشنه جگر وا گلو شکافته کما العطش زدم خنجرت چه آب چکد ناتوان مرغ ضعیفم
مگر افتاد بدلم که صبا در خم زلفش قفس از موی میساخت ز کرد باد بیابان همه می نماید
غبار کعبت که دنبال محمل افتادست بحشرم وعده دیدار اگر دادی نمی رنجم وصال

چون توئی را صبر اینمقدار میباید ای شمع تا بصبح چراغ کی نسوخت معذوران ما تو
که پروانه پرشداست پرستاری ندادم بو سر بالین بیماری مگر ام از ین پهلو بان پهلو
بگرداند این جود دیگرات که از او عاشقان چندان نمیکنی که بجور تو خو کند هر زمان
دریای خون از کجا پیدا کنم من حریف بادستیهای مژگان نیستم از کج لب تو میزند
جوش تکلیف کوبیدن مکیدن گفتم هم مرم محرم این خانه کدام است آهسته بمن گفت که بیگانه
کدام است عشق اگر خواهی بکف سر رشته سیل بگیر رفته رفته میرسد جایی که محکم میشود
مرا بر بی غمی تا کی لب زخم کهن خندد که پیدا نم نمیخندد مگر چاک کفن خندد دهان
زخم چشم داغ پرخونی که من دارم یکی بر دوز من گوید یکی بر بخت من خندد دلم را ابد کمان
بصدره افکند قاصد حکایت گو بید عمداً در اشنای سخن خندد طفل داغ من سر پستان
خنجر میمکد تشنه چون گردد دم کرم من اخگر میمکد سرخوش آن مستی که هر چندش دهد
پیمانه عشق بی تامل میکشد از ذوق ساغر میمکد بکه عاشق چون شفائی در جفا خوش
طالع است خون شود شیری که از پستان مادر میمکد از صبوحی در نماز عید شیخ شهر را
طره دستار دست افشانی مستانه کرد گفت تنها کو بگویی من نمی آیی بیا لذت این پندم
از خود ساله ابیگانه کرد باین شوخی نمیدانم چه خواهد کرد دستوری که گر جایی دو چار
خود شود دستور میگردد تا حشر میشود کله پامال میشود امروز را خوش است که روز جزا کند
این اشعارش از منتخبات خان صاحب ادروت عرض کدام شکوه کنم مشکلم براست
بکعار تا خموش نشینم دلم براست زمزم بلب چشم سر بگویی من نکرد لا جرعه درکشیدن
طوفانم آرزوست دل گفت یا نصیب زدست جگر بود چاکی که از برای گریبان

نگاه

نگاه داشت پاسبان خفته بد و سجده شوق داد از آن خاک آستانه گرفت آنقدر
بنیست امیدم بشب وصل که یار گر بپرسد که چه وقت است بگویم که شب است هر چند
که خوب بود یوسف بالله که اینقدر نبود است نو عاشقی امروز دچارم شده دردم کرباغ
که میسوخت که مژگان تری داشت امروز شد ارزانی ما چه شود باز آن لطف که دیروز بحال
دگری داشت بر زخم دیگران چه تلف میکنی بکن کم لطفی که مرهم مخصوص زخم ما است
می ایدم بگوش صفیری جگر خراش میسوزدم که از طرف گلشن کیست حسرت نگر که دست
حنا سکنم خیال هر خون بیگناه که در گردن کیست بکه با چاک جنون دست بگردن
هوس دوختن از یاد گریبان رفته است دل بان درد ببندیم که ز زخم هوس بو در وصل
بدریوزه درمان رفته است عشق تا یاد رمیان دارد شفای عاشقان آسمان داعهد
فارغ بای ما یاد نیست گرد از دل ما رفت شفای میدیرین یکماه خماری بیکی رطل
گران رفت فتاد از طاق دل زخم همانا بهوا از کوچه مرهم گذشته است بر سر
شاخ بلند است اگر میوه وصل دستکوتهی ما نیز دراز افتاده است آنها که کودرون شوق
وصال تو بیادلم هرگز بخواطر شب هجران نمیرسد دجله سازی چون کنم گر خود نما بیهای
قطره خونی که پیدا شد بمژگان میرود راضی از کنج قفس باش که کنجشک ضعیف کشته
نادر کف طفلان نشود سر بدهند چه بلا بر سر نازند شفائی خوبان که بما وعده
دیدار بمحشر بدهند نمیدانم که دل را از کدامین غمزه بستانم دبوده از من چندانگه
مسکین در میان گم شد از بسکه شدم محو تماشای جمالش خود بر سر ذوق آمد آیینه
طلب شد سر بر کاریش کردم که می نا خورده با تمکین برون می آید دستار را ستانه

بی ناله مباش که صیاد پیشه گان مرغی که دل نهاد قفس شد رها کنند کیرم سر
راهی دل از ذوق بهر کام از سینه برون نیاید در پای من افتد کاهی که زبان را بجدش
تو نوازم جا نمی طلبد که بپای سخن افتد حال آن مرغ چه باشد که پر از گل با چاک
غنچه دل بنخس خار گلستان بندد این بیمروتی که هر روز میکنی خود دادهم فریب
که فردا نمیکند میرانیم از ناز چه مرغی که بسازی بالش بگشاید پریدن نگذارند
چه شعله بر سر آتش سماع باید کرد بیک دو داغ کسی چون قلندری داند غنچه دود
از چمن راز هری بیش نیست بال پر نارسته ما از آشیان برداشتند آنکه از شب
بدر آورد کفر بیضی چون سر زلف ترا بیند مسلمان میشود یاران بیکجهتیها که
چه گل در مستی پیرهن چاک چه میکرد بما می پوشید جلوه کاهی که در دو باد خرام
تو وزد تا ز یوسف دمد چشم زلیخا جو شد زخاک تربت محمود گل شکفت هنوز
کرشمه از در دیوار بام میرهید کهی که چشم زبان دان او سخن گوید بسوی عشوه کند دو
کنا و من گوید بیک سخن مکن اسالک با کسی که مدام بذوق همه هست خود بخود سخن گوید
در دیده نگاهی که رقیب نه پسندد قربان سر نازکن سوی من انداز چنان لب
شوقم که ز بهر مژه ام نشتر در پی دانه نگاه رسوایی از رباعیات اوست این رباعی
در حق جوانی که داء الثعلب داشته گفته زان چشم تو تیر مژه افکنده رخ چنگ کز چشم
تو بی صلاح می آید جنگ تیر مژه بسکه دبختی بود دل تنگ شد ترکش غمزه تو خالی
زخدنگ ایام که هر شب دل یاری شکند هر لحظه چون کس خماری شکند از غایت
بخل بر سر سفره خویش هر شام ز قرص مه کناری شکند از هزلیاتش بیک بیت که در مح

فصیحی

فصیحی انصاری قطعه گفته بملاحظه اطالت کلام اکتفا رفت زمهریر کوه از فصیحی
که بود خنک بی مزه چون بوسه بعد از انزال حکیم باقر شفائی از محال اصفهان است اگرچه
کمالی نداشته اما بسیار تمکین بود گفتگوهای بیمعنی او با استاد زمان حکیم شفائی
مزه دارد حکیم نیز با وی خوش داشته مناقشه بجناب حکیم میکرد یکی آنکه با حکیم میگفت
که تو معنی اشعار مرا دزدیده حکیم میفرمود از کجا معلوم میشود دیوان بیمعنی خود را
پیش حکیم انداخت و گفت اگر تو نه دزدیده پس معنی این صاحب مرده کو و دیگر با حکیم
شفائی میگفت که داغ شوم که میان نامت نشسته ام یعنی تو حکیم شفائی و من حکیم
باقر شفائی ام حکیمت را پیش انداخته و شفاییت را پس خود در میان میباشم و تو
با وجود طبابت و حذاقت علاج نمی توانی کرد در سال اول جلوس شاه عباس ثانی که
هزار و پنجاه و دو باشد شاعر مصرع گو بود مصرعهای سوخ و بلند می آورد چنانچه
گفته بلبل نگو که غنچه شده رنگین گل شعوری کاشانیست بسیار خوش طبع بوده قریب
شش هزار بیت از و مانده لیکن اشتهار کم یافته قصیده در مدح حاتم بیک اعتماد الدوله
وزیر شاه عباس ماضی دارد مثنوی گفته از آنجاست ان زمانم که حسرت نان بود
جای نانم بکام دندان بود این زمانم که نان در انبانست جای دندان بجای دندانست
این بیت و رباعی از وست هر که در گوهر انصاف نیست آب ز سر چشمه اوصاف نیست
چندین که غم و جان تنت باید خورد چون من ز توام غم منت باید خورد امروز غم
بخوری معذوری فردا غم غم نخوردنم باید خورد شعوری مشهدی در زمان شاه صفی و شاه
عباس ثانی شاعر خوب بوده اما اشعارش بتدوین نیافته از وست صد بار اگر وجود

مراکشت بکناه هرکز نکفته‌ام که کناهی نکرده‌ام بیاد زلف تو دوشینه دیده‌ام خوابی
که صد رسالهٔ اشفته کیست تعبیرش . بعیتو چه جان فشان کنم روز وداع دیده‌را شربت
واپسین دهم جان بلب رسیده را این رباعی هم ازوست تاکی هوس عشرت اماده کنی
میل می اب ساق ساده کنی خم کشت قدت ز بار عصیان می کوش چون شیشه
که پهلو تهی از باده کنی سعودی تبریزی طالب علمی درست داشت و از سیاق بهره مند
بود طبعش هم خالی از نمکی نیست زیاده ازاین بر احوالش اطلاعی حاصل نشده این دو بیت
از نتایج طبع اوست مرا زخانه برون هردم آرزوی تو آرد کو فته شوق کریبان
من بجوی تو آرد هزار کونه جفا میکند رقیب بهردم ولی شعوری مسکین چنان بروی
تو آرد ملا شکوهی همدانیست در خدمت علامه میرزا ابرهیم همدانی کسب سعادت علوم کرده
و با ملا ذکی همدرس بوده سر امد همسران کردید خیلی تهذیب اخلاق داشته خط نستعلیق
خوب مینوشت آورده‌اند که روزی باتفاق میر الهی در قهوه خانه عریان کرد در اثنا
پسران مزلف و مخطط هنکامه‌آرا بودند جا کرم داشت از اتفاقات شاه عباس ماضی
وارد شد از ملا شکوه پرسید چکاره کفت شاعرم شاه فرمود از اشعار خود بخوانید
شکوهی این بیت بعرض رسانید ما بیدلان بباغ جهان همچو کل پهلوی یکدکر همه
در خون نشسته‌ایم شاه بعد از تحسین فرمود که عاشق را برنک کل تشبیه دادن اندکی
دارد شکوهی تصدیق کرد شعر فهمان را اعتقاد آنست که تصدیق کردن او از راه ادب
بوده باشد و الا در شعر خللی نیست چه کل چنانچه بمعشوق تشبیه داده بنا بر خونین
دلی و کریبان چاکی بعاشق نیز تشبیه میشود چنانچه این شعر ازان عالمست چشم بد

دو رکه درکشت

دو رکه در کشت کلستان وصال دست بر دوش هم انداخته چون برک کلیم بهرحال
ملا شکوهی شاعر غرای وقت خودست از معاصران خود در هیچ باب پای کم نمی آورد استادانه
میکوید دیوانش مشهور و اشعارش بی قصور از اشعار ویست بیت ما نه چون کل نازپرورد
کلستان زاده‌ایم غنچهٔ شوقیم از چاک کریبان زاده‌ایم چون پنجهٔ خورشید بخود باز نکرد
آن دست که بر کوشهٔ دامان تو باشد کل بدست خویش از باغ جکر طفلان خویش شد
دکان کل فروشان دیدهٔ خونبار من تحفهٔ اشکی اکر داری بیار ای چشم تر قاصد چاک
کریبان سوی دامان میرود کواه کاتش زن داغ دل من بود چون بوی کل از خانه
نشینان چمن بود مردیم بصد ذوق که در طعن دل ما آن لب که نشد باز لب چاک
کفن بود کوهری چون لب لعل تو نیارد بیرون تیغ خورشید اکر خون بدخشان ریزد
چین که باشد خانه زاد زلف برابرو منه بیکجهان اشفتکی ابرو سر یکمو منه در کلستان
وفا از غنچه کمتر منه تا نباشد بستر خونین بر و پهلو منه تا سحر امد شدم صحبتام
کرم بود شعله بر میخواست از دل داغ هجران می نشست آتش چه خونش از سر انکشت میچکد
از بسکه همنشین زتن من شمرد داغ ار دیده دور میشد خون میکریست دل آتش تمام
میشد جان میسپرد داغ شکوبی ابرانیست در عهد شاه جهانی بهند رسید با شعرای ٥
پای تخت بخاشاعره و مناظره داشته بنا بر زبان اوری و تیز زبانی غالب امده در سال
هزار و شصت و سه سر در کفن دزدید طبع سلیم داشته دیوانی ضخیم کذاشته شاعر مسلم
و قرابه بادهٔ عالم بوده ازوست شب کرییست که دل بیتاب می کنم الماس ریزه در جکر
خواب میکنم غم در جکر ز اتش سودای غم نماند شد عمر ما که کریه بی اب میکنم

ذره تاکی در اضطراب افتد ترسم از چشم آفتاب افتد کر بمند باشل من نکرد
خین ما زاتش در آب افتد کز نیاردد داد شرح لذت تیغ ترا میروم تا از لب زخم
شهیدان بشنوم چندانکه پایمال شدم بر سر آمدم این ماجرا معاینه در آب دوغ است
ملک شمال الدین از بنی اعمام سلوک کرد که ایشان از بنی اعمام سلاطین غور باشند بوده
اکثر بطرز ایهام میگفت از وست برون ز کوشه بهشت ار بود سقر باشد فرو دنیز تو شد
شکر پاره بار خر باشد زیاده از سر تو کر کله بدست افتد بخاکپای قناعت که در دسر
هر انکه توشه روزی کوشه دارد برآستی ملک ملک بحر بر باشد شیخ شهاب الدین ولد
شیخ شهاب الدین علی مذکور است که در دفتر اول کذشت اکثر فضایل انسانی داشته
وقتی معشوقش تب کرده بود در این باب کفته ز تاب تب فروزان کشت جانا شمع رخساره
بلا کردان جانت باد یارب عاشق زار است تو در تاب تب من مردم از غیرت که هر ساعت
برین تقریب غیری میشود ای شوخ غمخوار است بابا شوخی از خونسار بوده اندک خبطی در
مزاج داشت اما از اکثر صنایع باوقوف خصوص در سنک تراشی یادکار فرهاد بود از نکات
اوست اکرچه واهب رزاق خالق البشر است سبب چه در نکری جفت کاو برزکر است
در وقت بیماری پسران خود بیکی از اطبای کاشان رباعی فرستاد که بیت آخرش
اینست این هر دو جکر کوشه دو بالند مرا بالم شکن که وقت پرواز منست شوکتی
میرزا ابو القاسم شوکتی تخلص پسر کامران بیک مشهور است در غایت حسن و صفا و فتنت
و ذکا بود هنوز اول جهان افروزی او بود که بسال الهضد هفتاد چهار در حبس قلعه
کوه الیار در کذشت بشعر کفتن و جمع نمودن میل تمام داشته و بحض بنیک میرسید

چنانچه این مطلع به تتبع پدر خود کفته یار هر شانه که بر زلف سمن سا زده است نشتر
غم بدل غمزده ما زده است شمخال بیک از خانه زادان نواب خلیفه سلطان بود اکرچه در نظم
ترکیبی نداشت اما بسیار ملایم وضع بود سفر بسیار کرده بهندوستان رسیده عجایب
و غرایب این ممالک دیده باز باصفهان مراجعت نمود و آنچه دیده نقل میکرد که هر مرا
باعث مسرت میشد اکثر اشعار برجسته داد داز وست بکل شد است فرو پای دل
مرا جایی که نیست پاکش از تار حسن پروایی ببین بچشم حقارت بقطره اما ای سیل
که غم بنم همه جا میشود بدریایی ملا شیری از دهلیست که نامش کهوکهو و الاستاد نوابع
لاهور و بعضی از سیالکوت که بنا کرده سلطان معز الدین سام است میدانند با در شعر
میکفت سید زاده بوده در خدمت پدر خود که یحیی نام داشته و این شعر از وست
از باران لطف ای کریم کارساز در دل دانا بهر یک قطره صد دریای راز کسب کمال
کرده اکرچه عامی بود اما فطرت عالی داشت و خالی از استغنا و دردمندی و فقر نبود
دعوی میکرد که شبی سی غزل کفته ام لیکن در فرصت کم قصیده ترتیب میداد اکثر
استادان و دکار او جبران میبودند وقتیکه اکبر شاه بعضی دعواها کرده بود قطعه
کفته که تمام آن در تاریخ عبد القادر بداونی داخل است این بیت از آنات پادشاه
امسال دعوای نبوت کرده است کر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شد
مختصری دارد و فاتش در سال نهصد نود چهار در کوهستان یوسف زئی واقع شد
دیوان او این اشعار دارد بخاطری که تو لی یاد دیکران کردن درون کعبه پرستیدن است غیر را
از آتش من جان نصیحت کر من سوخت چون خر که باصلاح چراغ آید سوزد

بکف تیغ ستم از بهر قتلم تیز می آید   ز بیداد آنچه میگویند زان خونریزی آید   ز بس امید
وادی قاصدی پندارد از شیرین   سوی فرهاد مسکین کو همان پرویز می آید   سرالحانی
ای باد صبا در قالب شوقم   سر رفت کردم مکرر در کوی او بسیار میکردی   ناوکش
پیکان زر دارد که بخشد بعد فتح   خسته را هم بها و کشته را وجه کفن   شعیب
تخلص از اکابر شعرای کاشانست   در زمان شاه عباس ماضی وزارت اکثر محالات
وزرا اعتبار امنه داشته بسیار پاکیزه وضع و لطیف طبع بود هیچگاه مجلس وی
از اسباب عیش و عشرت خصوص طایفه خوبان و خوش نگاهان خالی نبود میر شوقی
در ایام شباب کسب علوم سخنوری از وکرده همراه او گذرانید درین فن قدرت
بر کمال داشته دیوانش اعتبار تمام دارد از انتخابات   بهجوم اینکه شبها دردسر میداد
جانرا بزندان کرده ام در تنگنای سینه افغان را   هجوم بلبلان دیدیم بکوه خویش
دانستم که با هم الفتی میبود دلهای پریشانرا   لبت ز خنده نمک بر جراحت جان
ریخت   نمک ز تنگی جا بر لب نمکدان ریخت   زمانه دفتر اوصاف حسن یوسف را
ز شرم روی تو بر در چاه کنعان ریخت   از هر چه غیر اوست چرا نگذری شعیب
کافر برای خاطر بت از خدا گذشت   نصرابادی این بیت بلند که بنام قاضی
نوری اصفهانی اشتهار دارد بنام شعیب کاشانی نوشته   چنان کز دور در آید اهل
ماتم را سیه بختی   فغان از بلبلان برخواست چون من در چمن رفتم   این دو رباعی
نیز از وست   ایام بهار موسم نوروز است   بر طارم شاخ گل جهان افروز است   دی
رفت بعید نیست فردا ساقی   برخیز پیاله ده که روز امروز است   در عالم عاشقی حباب

دلست

دلست   رسم دلست احتساب دلست   در مذهب ما نیاز باشد نماز   پیغمبر عشق را
کتاب دلست   شبابی برادر کوچک ملا سرایست طبع درست داشته و مشق بطرز قدما کرده
یک بیتش بگوش خورده   گهی ز کلش گوید بیا مدعم بوی   بطوق زلف گره کردن صبا دارد
شاهی تکلو
از عمدهای دولت شاه عباس ماضی بوده در شاعری مسلم الثبوت سخنوران عصرست شاهد
استادیش همین بس که همچون میرزا صائب استادی از دامن تربیتش برخواسته لیکن از دیوانش
که بدولتخانه صاحب ارزو میخوانند بیاران چندان محفوظ شده اند   مثنوی در مدح شاه
عباس بسیار بتلاش گفته وقتیکه شاه عباس در خراسان تشریف داشت گذرانید به پاداش رحیمی
مستور است که این بیتها از ان مثنوی را که در منقبت گفته شاه شنید بسیار پسندید فرمود تا ملا
شاهی را بزر کشیدند بیت اینست   اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست   بطاق ابروی مردانه
اوست   این اشعارش پسند خان صاحب است   لذت آزار اگر اینست پیکان ترا
هیچ اجری نیست در محشر شهیدان ترا   باز شوق وصل سوی بزم یارم میبرد   گرچه ممکن
نیست وصل امیدوارم میبرد   سیر نتوانم تماشایش ز استیلای حسن   در نخستین دیدنم
حیرت ز کارم میبرد   دسته فیض شهادت بین که جبریل امین   رشک بر پروانه شمع مزارم
میبرد   دشمنان از مژده شادی رسان شاهی که باز   رشک دل با یکجهان غم زین دیارم
میبرد   شاهی ز اشک آه قران گشت در دل   آب هوای دیده دلم هم بهانه ساخت   تو بر آزادی
داغ دارد خاطر آشفته را   پنبه بردار از سر مینا و بر داغم گذار   ما سموم خشکسال ناامیدی
خورده ایم   سبزه ما گو ز دریا سر زند سیراب نیست   چنان خونم بجوش آمد ز شوق جامه
گلگونی   که شد هر تار موی بر تنم فوارهٔ خونی   بود هر شعله آهم بجنون افشته فرهادی

بود هر قطرهٔ اشکم بخاک افتاده مجنونی بیتو هر می که زجامم بکلو میریزد بکلو ناشده
از دیده فرو میریزد کم کشته دلی دارم از بسکه ضعیف است کر ناله نباشد بچراغش
نتوان یافت مسلمانان همه زنار عشقت بر میان بستند بمن هم عشوه بنما چه شد
من هم مسلمانم رشکم بجرعه نوش می التفات نیست رشکم بر آن کر است که خون جکر
خورد چشم کردان آسیا ز سنگ بد آرهم نکرد دیدهٔ خورشید روشن شد ولی بینا نشد
کر بقدر غم آه میکردم آسمان را آسیا میکردم او بتیغ تغافلم میکشت من بحسرت نگاه
میکردم چندین کلید چاره شکستیم هر دل این قفل زنگ بسته دگر وا نمیشود صد
دو و بهر ساعت در شهر تو میکردم من کرد سر شهری از بهر تو میکردم عشقم چنان
که موران تربتم عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند دیروز توبه کردم امشب باز
خم انطاقتم نبود که می در سبو کنند شانی دلت بپیچ کلهمان مایل است باز
این لاله را بطرف کلاه که میزنی **شتاب** میر یحیی شتاب تخلص ایران زاد بوده در عهد
شاه جهانی ظهور یافته شوق درست دلت از وست کو دهد بر باد یا از دامن افشانی
مرا مشت خاکم هم سفر با بوی کل خواهد شدن کوشه کو نازستی کو بیر حالی کنیم ساقی
با شیشه بنشینیم دل خالی کنیم **نام شد حرف شین فهرست صاد** میرزا صائب صیدی
درویش صادق محمد صادق صادق کاو صادق حلوائی میرزا صادق میرزا صادق
معالی صاحب کاظم صاحب میرزا صادق اردوبادی میرزا صالح صالح صالحی
صالحا صفی قلیخان صفی قلی بیک صفی قلی بیک جارچی میر صفی صفیا صفا صوفی
حکیم صوفی صیرفی ملا صوفی کرمانی صفیای اصفهانی صاف کاشانی صیرفی

کشیری

کشیری صیرفی ساوه صیرفی شیخ صیف الدین صفاتی صبری اردستانی
صبوری همدانی صبوحی صبوحی جغتائی میر صبحی صاعدی صدق شیخ حمد
صحت صحیفی میر صیفو **میرزا صائب** ابو الاباي تازه کویان حضرت میرزا صائب
تبریزی استاد اساتذهٔ روزگار و سرآمد معنی بندان نادره کار از فرزندان شمس الدین
شیرین قلم بوده چنانچه از قطعه تاریخ وفاتش که ملا سعید اشرف شاگرد آنجناب
نظم کرده ظاهر میشود میرزا عبد الرحیم والد بزرگوارش از کدخدایان معتبر عباس
آباد اصفهان است از زبان مبارک شیخ محمد علی حزین مسموع است که او اهل کندی طبع داشت
و وقتی که عمر ده سالکی همراه پدر بخدمت یکی از مجاذیب صاحب کمال که نبات نام داشت
رفته بید دش از کندی طبع پسر بخدمت آن بزرکوار ظاهر ساخت و چاره جو شد مجذوب
کاسهٔ شیرهٔ کیاهی که بد طعم بود و شیرهٔ منجمد بود بتهدید پدر قدری چهار انکشت
لیسید از آن باز طبعش روانی کرفت رفته رفته باین پایه رسید میرزا صائب
در ایام حیات هر هفته بمقتضای حق شناسی بطواف مزار آن بزرکوار توجه مینمود
و وی خود را با علا پایهٔ فقر و فنا رسانیده شال پوشی اختیار کرد با وجود سلطنت
معنوی در ملک سخنوری نقاره انا و لا غیری نواخته و بکثرت سپاه معانی طرف داران
سخن را از علم برداران خود ساخته جمیع صاحب سخنان متفق اللفظ و المعنی بر آنند
که از هنگام پیوند الفاظ با معانی این چنین معنی یاب زبان دان نازک خیال بلند تلاش
صاحب کمال بروی کار نیامده در ایران و توران بلکه در هفت اقلیم هیچکس را نیروی
آن بود که در عرصهٔ سخن با وی کشتی قدر کند یا نفس زند الحق رستم دستان را برای نبرد

افزوده و صایب برای سخن شاهان صفویه و امرا و فضلا و فقرا و شعرا او را معزز
و محترم میداشتند خونده کار روم و پادشاهان اطراف درخواست دیوانش در حین
حیات او از شاه طلب میداشتند و شاه برسم تحفه هدیه میفرستاد و منتهامینها
کلامی که هم بکار مبتدی و هم بکار منتهی گیر باشد کلام اوست فقیر خوشکو مناسب
مقام دانسته می نویسد قد تو با همه موزونیت رسا باشد چه پیش مصرع اشعار
صایب باشد تمام معاصران خصوص میرزا جلال اسیر شهرستانی بسیار معتقد او
بوده چنانچه گفته با وجود آنکه استادم فصیحی بود اسیر مصرع صایب تواند یکتا
من شود و جای دیگر فرموده گل از گلشن گهر از بحر خیزد صایب از ایران اسیر بیدل
از فیض دعای دوستان خیزد و دیگر گفته اند شعری چنان بگوی که صایب کند
پسند صاحب کلمات الشعرا آورده که روزی سعدای راقم شاگرد جناب مصرع
مهمل مخمور او برخواند میرزا صایب بدیهه پیش مصرع رسانید که جان معنی
در کالبد مرده الفاظ دمیده اینست بیت حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن از شیشه
بی می می بی شیشه طلب کن و همین قسم الهام نامی شاعر مصرعی مخمد مغشوش آورده بود
میرزا درست کرد بمقدار سکون راحت بود بنگر مراتب را دویدن رفتن ایستادن
نشستن خفتن مردن وقتی با یاران چند از راهی میگذشت سگی را دید که بر بلندی
کردن دراز کرده نشسته بود همان زمان برخاست و سر را زیر نهاده ایستاد
میرزای مرحوم معنی تازه بخاطر آورده گفت سگ نشسته زایستاده سرفرازتر است
قدمی چند رفته پیش مصرع رسانید بیت درست شد شود ز گوشه نشینی فزون

رعایت

رعایت نفس سگ نشسته زایستاده سرفرازتر است در پیش مصرع این بیت بابا فغانی
ببوی صحبتم نالان بگل گشت چمن رفتم نهادم روی بر روی گل از خویشتن رفتم
تصرفی کرده که جمیع ارباب این فن پسندیدند ببوی صحبتم غلطان چو شبنم در چمن
رفتم بهمین دستور کارستانها در سخن کرده استادا سانده است در عهد صاحبقران
ثانی شاه جهان پادشاه بعزم سیر و سیاحت بهندوستان تشریف آورده گویند باعث
آمدن ایشان استدعای ظفرخان احسن بود چندی با باخان مشارالیه در کابل و کشمیر
بوده و همراه وی تا دکن رفته وقت پادشاه قدردان بنابر رعایت کمال او منصب سه هزاری
و تخلص مستعدی با خطاب مستعدخانی نوازش میکرد از غایت همت که کلمه گوشه
استغنا بر عرش اعظم میکشت فقر اختیاری داشت سر قبول فرو نیاورده میرزا بیدل
میفرمودند که در طفولیت دیدار ایشان دیده ام مردی لاغر کشیده قد سیاه فام بود
و خان صاحب آرزو میفرمایند که فقیر تصویر ایشان را دیده مرطوب سفید فام پیر
نوشته اند بهمه حال میرزا وقتی با ظفرخان احسن در دکن بود والد ماجدش از تبریز بقصد
بیاورده بهند آمد تا اکبراباد آگره رسیده که میرزا عزیمت پدر و آمدن را اطلاع یافته
قصیده متضمن طلب رخصت در مدح خان ظفرنشان گذرانیده اجازت حاصل نمود
این قطعه از آن قصیده است هفتاد ساله والد پیر است بنده را کز تربیت بود بمنش
حق بیشمار زان پیشتر که اکره بمعموره دکن ابرعنان گسسته تر از سیل بیقرار وین راه
دور و دراز سر شوق طی کند با قامت خمیده و با پیکر نزار دارم امید رخصتی از آستان تو
ای آستانت کعبه امید روزگار مقصود چون نیامدنش دیده من است لب را بحرف

رخصت من کن که نشاد باجبهه کشاده تر از آفتاب صبح دست دعا به در قهر راه من براد
ظفر خان اگرچه جدائی او را بر خود بر خود شاق میدانست طوعا و کرها بنا بر پاس
خاطرش مبلغ خطیر با سواری و دیگر امتعه و اقمشه همراه کرده میرزا دو آگره رسید ملازمت
پدر را دریافته بوطن مراجعت فرموده بقیه عمر از اصفهان بر نیامد چنانچه نصرآبادی
که از یاران و هم صحبتان اوست نوشته که الیوم در اصفهان قیام دارند و تمام خلایق
از فیض صحبتش محفوظ میکردند و از دریای خیال بغواص فکر و تأمل لآلی ابدار بدید
آورده آویزه گوش مستمعان میسازند این بیت را از اصفهان بظفرخان احسن نوشت
و او پنجهزار روپیه صله فرستاد دو دوستان را ببخشش یاد کردن همت است ورنه هر نخل
بپای خود ثمر می افکند دیگر شاعر میرزا ابوطالب کلیم با میرزا صائب در محفل ظفرخان
احسن با این بیت در احوال کلیم گذشت ساده لوحی بین که میخواهد کلیم بی زبان پیش
شمع طور اظهار زبان دانی کند از سخنان میرزا صائب است که اگر یتیما کوکشیدن
کمی چرا سر از خواب شیرین بردارد نصرآبادی نوشته که کلیات میرزا قریب صد و بیست
هزار بیت است در این صورت آنچه از اکثری شنیده میشود غالبا صحیح نباشد ظن غالب
آنست که تا سیصد هزار بیت هم رسیده باشد از آنجمله ده دوازده قصیده و یک صد
پنج بیت مثنوی در محاربه قندهار و باقی فقط غزلیات است محو کی از صفحه هستی شود
آثار من همان نو قلم که می‌یابند از اشعار من بر این بیت استادی سراج الدین علیخان آرزو
حاشیه نوشته اند که فقیر خوشگو گوید که معنی این بیت آن حکایت است که از حضرت
مولوی روم منقولست و در نفحات الانس مکتوب که مریدان و معتقدان در وقت احتضار

بر سر مولوی جمع آمده اند گریه و زاری آغاز کردند که ما باز شما را کجا خواهیم یافت فرمود
آن ذوقی که از خواندن مثنوی حاصل خواهد شد منم بالجمله در سال هزار و هشتاد و یک
میرزا بعمر شصت پنج سالگی باجل طبیعی از این خاکدان دامن افشاند ملا محمد سعید اشرف
در تاریخ وفات میرزا و آقا رشیدای خوش نویس که بجناب هر دو بزرگ نسبت شاگردی داشت
قطعه خوبی گفته و این مصرع عجب را ماده یافته بود با هم مردن آقا رشید صائبا وصاحب
کلمات الشعرا همین عبارت که صائب وفات یافته در باغچه پر از گل ریاحین واقع اصفهان
که موسوم است بتکیه میرزا صائب مدفون است شاعری موزون طبع این بیت بر مزارش نوشته
ای صبا آهسته پا بر برگهای غنچه نه پاسبانانند کاینجا صائبا خوابیده است غرض
میرزا انچه گفته جواهر ابدار سفته این مطلع برجسته آغاز دیوان اوست که تا حال نصیب کمی
نشده هر چند صاحب هفت دیوانست تا آغاز یکی از دیوانهای اوست اگر نه بند
بسم الله بودی تاج عنوانها نگشتی تا قیامت نو خط شیرازه دیوانها از اشعار ابدار اوست
اینست دست ظلم زدیعت از کار رفته است بند قبا کشوده در آغوش من درآ اگر تو
دامن خود را بدست من ندهی ز دست دل نگرفته کسی بیا بانوا ز ناقصان بصیرت بلند
پروازی سر از در بیضه برون کردن است کورانرا غیر از خدا که هرگز در فکر او نبودی
هر چیز کز تو گم شد وقت نماز پیداست نماند از سر بسر بهای کردون درجگراهم درخون را
که سر ما سوخت دوش بر نمی آید احوال من مپرس که باصد هزار درد میباید بدرد
دل دیگران رسید از آن آتش که زد در کوه صحرا ناله مجنون هنوز از دود آن چشم غزالان
دود می آید پشیمانی ندارد جان با جان جهان دادن یکی صد میشود دانه که صرف

کیمیا کرد شد سخن در روزگار ما چنان کاسد که خلق در شنیدن بر سخنور منت احسان
نهند ای قاصد اگر نامه ز دلدار نداری از بهر تسلی ز زبانش سخنی ساز بی سجده
میکنند نماز جنازه را مگذار پیش مرده دلان روی خود بخاک ناله مرغ گرفتار اثرها
دارد خواهد افتاد بدام دگران صیادم نه ذوق بود نه پروای باز کرد کردیدن
چه خنده بر لب ماتم رسیده حیرانم نمیدهی قدح بی شمار اگر ساقی شمار قطره باران
کن پیاله بده مرغ بی بال پروای پا میکند بی آشیان هر که می آرد برون از کنج تنهایی مرا
دست از جهان نشسته مکن آرزوی عشق کین نیست دامنی که توان بی وضو گرفت کناره
شراب جوی میهای بی شمار هشیار در میانه رندان نشسته است شور مرغان چمن حوصله
سوزست امروز گل بی درد بروی که دگر خندیدست نیست افسوس بجان بازی پروانه مرا
گریه ساخته شمع کباب دارد مزن ای شانه بهم زلف دلاویزش را که در این سلسله بسیا
عزیزان هستند زیر خاک خورد است خون عزیزان بهر جا که ناخن زنی خون برآید
رنگ در آب گلم که به خونین نگذاشت لاله از تربت من زرد برون می آید بسکه ما
که آمیزش کدورت بار می آرد عجب دارم که از پیوند نخلی بار دور کردد قبای صورت قاب گل
نمازی نیست از بن لباس بر آید اگر نماز کنید با کمال سبکی بر دل خلق است گران زاهد
خشک بماه رمضان میماند کار دل تها داشتم از جنس یوسف این زمان نیست یعقوب
مرا غیر از غباری در نظر رفتیم ما ولی دل و جان ماند پیش تو از یار مانده کان خبری
میگرفته باش آه کان سرو گل اندام زعیادتها جامه را فاخته کرده که نشناسد پیش از
مرقت نیست کردن خون ما را پایمال ما بخون دست تو را اول نگارین کرده ایم کم نیز

بهم کف افسوس و دو میزنم بال پری نمانده که برکید کز نم پیش همت آن ادب دولت نگار
سوال هر دو عالم را از و یکبار میخواهد دلم نازی که داشتم به پدید چون عزیز مصر از غیرت
این زمان زخریدار میکشم معقد آدم گل نظاره فردوس چید ای بهشت عاشقان آخر
نه ما هم آدمیم بکه شد در روزگار حسن او خورشید زار اشک گرم از دیدنش بی اختیار
آید بچشم ادب بود منظور نیت پرستی اگر خار راه تو از پا کشیدیم نظر بجانب من که
کر چند روز دگر غبار خط نگذارد که دیده باز کنی پسند خان صاحب او زوست ما را
ز شب وصل چه حاصل که تو از ناز تا بند قبا باز کنی صبح دمیده است شد از فشاد پیری موم
سفید سر زد شیری که خورده بودم در روزگار طفلی آه از آن مغرور بی پروا اگر از اهل هوس
مجلس می بر سر خاک شهیدان چیده است عاشق دلشده هر چند که او از دهد کوه تمکین
تو شکل که صدا باز دهد دهن خویش بدشنام میالا صائب کین زر قلب بهر کس کردی هم
باز دهد دل میرود بحلقه زلفش بپای خود دام آنچنان خوش است شکار آنچنان خوش است
انقدر از دل صد پاره نمانده است بجا که با احباب توان رقعه انشا کردن نیست خالی
یک سر موی تو از راز و نیاز پیش یک یک نظر بازند سر تا پای تو بوی گل باد سحری بر سر
راهند که میرود ی از خود به از این قافله نیست اخرای پادشه حسن چه انصاف است این
که در ایام تو عشق این همه بیداد کند رشته عمر بان چاه ذقن کوتاه است بگسستن مکر این
رشته بان آب رسد این چند شعر انتخاب زده میر معزی موسوی وصبان سرخوش است
از اشعار میرزا صائب نماند ناله دل در دپیشه ما را بسنگ سرمه شکستند شیشه ما را
طاعت کند سرشک ندامت گناه را بارش سفید میکند ابر سیاه را بچشم کم منگر

جسم خاکسار ما را که این غبار نه لشان یار نزدیکست شب که صحبت بحدیث سر زلف تو
گذشت هر که برخواست زجا سلسله از جا برخواست عمر با صد سال الفت بیوفائی کرد
رفت از که دیگر در جهان چشم وفاداری کنی دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبتست
که اگر باز ستانند دو چندان گردد لب نهادم بلب یار سپردم جان را تا بامروز
باین درد نمردست کسی در وصل از و توقع مکتوب میکنم بیطاقتی مرا بیاد دگر کشید
نم چشمی بلائی نیست بدتر عشق یاران را زلیخا کور شد تا دیده یعقوب روشن شد
زلف دلها را بد و خط نگهبانی کند چون شود معزول عامل بجه کودانی کند ای الف
یاران همه از ما کناره جست ما دل شکسته ایم تو هم دل شکسته ما را دماغ جنگ سر
کار زار نیست و رنه دل دو نیم کم از ذوالفقار نیست مهتاب هر کوشه فکندست بام
افسوس که دیوار قدح بام ندارد در شکنای سینه صائب خیال دوست پیغمبر خداست
که در غار مانده است بهر حال اگر تمام دیوان میرزا نوشته شود حق بجانب ملت چون
دیگران نیز انتظار میکشند بهمین قدر از اشعار ایشان کافیست صیدی میر علی صبگم صیدی
تخلص از سادات حسینی طهرانست استاد من بوده علوم رسمی بر وجه اتم اندوخته در شاعری
بر اکثر معاصران ترجیح یافته با قدسی و کلیم مشاعره دارد و با میرزا صائب و نواب وحید العصر
صحبتها داشته مدتی در اصفهان مانده هنگامه عاشقی و حسن پرستی گرم داشته
اما زود رنج و دیر آشنا بود با میر بهلی از رده میشد در هزار و شصت چهار بهندوستان
رسید و این قصیده گذرانیده و خلعت هزار روپیه انعام یافت زهی جهان خدا را
سپهر فضل و کرم بزیر سایه قدر تو نیر اعظم در شاه جهان آباد بر سر دروازه باغ جهان آرا

بیگم واقع بهتاب بازار سکونت اختیار کرد روزی بیگم صاحب بسواری فیل بباغ
آمد این مطلع را که در تخت روان پای تخت زلزله انداخته بود بدیهه بیانگ بلند
برخواند بصله تحسین و انعام پانصد روپیه سربلند گردید مطلع اینست برقع
برخ افکنده برد ناز بباغش تا نکهت گل بیخته آید بدماغش صاحب کلمات الشعرا
نوشته که وقتی با صاحب سخنان و مصاحبان بر لب جوی نشسته بود این مطلع چون
آفتاب از مطلع طبعش سر زد از بن خود کام یاران رنگ الفت میبرد ما را که هر صید ماهی
خشک میخواهد دریا را قضا را ماهی از آب برجست و بدامنش افتاد صله شعر من جانب
الله برداشت و یاران را ضیافت نمود بهر حال شاعر خوش خیال صاحب کمال است اگر چه
کم گفته اما بسیار معانی عجیب یافته از انجاست ز لستان تو کاهی چه کو دارد خبر زم
که بجده تازه کم شکر ناتوانی را دلیل خواهش خوبان همین بس بی نوایانرا که گل یکساله
نه از هر بلبل باز میگردد ابروی که بصد خون دل اندوخته بامید کرم خواجه بسودا
مفروش ای خوش آنشب که بساط از می ناب اندازی ماه اگر دیر برآید تو نقاب
اندازی بیهوده مدعی بند خموشان محبت از آنکه زبان لال بود گوش گرانست زود
اگر مرد ز هجران که صیدی نیست چه کند دل بکف دلبر کم فرصت بود ز بس محبت
سرشار در دل است مرا شکستن دل خود نیز مشکل است مرا صیدی به تظلم سر راه عجبی داشت
میخواست باو شکوه کند باز دعا کرد چه باد همسفر خویش را بجا مگذار رفیق کوه نباد دلت
وا مگذار بهر مصرع که وصف ماه روی او رقم کردم ندا از آسمان آمد که صیدی
آفرین بر تو درد هر که هست مهیای جنگ ماست بر روی ما [illegible]

رنگ مات سرکشتگی بطالع من باب کرده اند یکی بساغر من گرداب کرده اند بعد
مرا بعد افشان خبرزان در هوای کوی او استخوانم چون برافتاده برآید سوی تو در بزم او
مجال نشستن نیافتیم چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را هم زنده کرده تو هم مرده ایم
ما سایه تو ایم و تو بی آفتاب ما کشته ناز تو آرام نمیداند چیست که نگاه کش کنی
آسوده کی ز خاک در دود توان شناختن از هم غبار سوختگان زبسکه حسن تو هر زنده
برنگی سوخت مرا شرم محبت بسکه دور از بزم او دارد سخن کردو بر و گویم بمن پیغام
می گردد در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون ما مکافات کش عشرت یاران ایم
آینه تا نو آینه داران تمام لال طوطی چه یاد گیرد ازین بی کمالها زود کمان حسن تو
هر کس شنیده است داند که زخم سینه صیدی نشست تو **درویش صادق** مرد فقیر و بیچاره
بود مرتضی قلیخان حاکم بندر عباسی باصفهان تکیه از برای او در مزار بابا رکن الدین
ساخته در انجا سکونت داشت زبانش بشعر آشنا شده بود مکر این بیت دلخانه
خدا است مکن وقف چون مزار این خانه را بصاحب خانه وا گذار **مولانا محمد صادق**
از اکابر تویسرکان است همشیره زاده میرزا محمد واقعه نویس اصفهان بوده فطرتی بر عالی
داشته در کمال شعور بود مدتی در اصفهان تحصیل کرده چون روزگار سازگار نشد
لاجرم بهندوستان که معیار گاه عشرت و جمعیت است آمده با دانشمند خان نقش صحبتش
درست نشست بوسیله او بملازمت پادشاه جهان امتیاز یافت هر ماه مبلغی از سرکار
والا بوظیفه او مقرر کرده بود در شعر و شاعری پایه بلندی یافته ساقی نامه خوب نکو
کرده اما بنظر نیامده این چند شعر از نتایج اوست جرخ مینا عشرتی بنیاد نتوانست کرد

اینهم

این همه کردید یکدل شاد نتوانست کرد رحم می آید مرا بر بلبلان بوستان کز تنگی
گل فریاد نتوانست کرد مکرر ضبط نگه یار غافل افتاده است که ناز بر سرهم نیم بسمل
افتاده است از بسکه بدل تیر تو لذت اثر آمد تیری که خطا کشت مرا بر جگر آمد
ملا صادق مشهور بگاو خادم مسجد جامع قدیم اصفهان است با وجود غرابت وضع
و کراهت ترکیب کمال شوخی داشته گاهی فکر شعر میکرد این قطعه بتضمین استاد خاقانی
گفته ای صادق آنکسان که طریق تو میروند ایشان خرند و خر روش گاو شیوه دزد و ست
گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست **صادق حلوائی** ثمرقندی
بوده فاضل چرب سخن شیرین گفتار بنا بر انکه از شاگردان شمس الائمه حلوائی که از فحول
افاضل است بود بحلوائی شهرت یافته حلوائی کلامش مذاق ارباب کمال را شیرین مینمود
گرسنه چشمان این فن را ضیافت طبع مینمود بعد از فراغ استفاده بعزم سیاحت برآمده
بهندوستان وارد شد چندی در انجا مانده روانه ثمرقند گردیده در راه حکیم میرزا
که در کابل بود مانع آمده پیش خود گذاشت بعضی سال اوقات در خدمت او حاصل کرد سالی
چند مانده بوطن رفت و همانجا درگذشت طبعی بلند داشته اشعار خوب دارد از وست
دل کم شد نمی دهدم کس نشان برو در خنده است لعل تو دارم کمان برو هاله دور رخت
از خط شبرنگ چراست کر نه ماهی دمد این ابر ز از تنگ چراست **میرزا صادق** خلف ارشد
میرزا عبد الحسین منشی الممالک ایران صفات حسنه این قبیله از غایت ظهور محتاج
بر تقریر نیست و میرزا صادق در نبض شناسی اشعار خیلی ماهر بود چون بمجموع
کمالات آراسته بود در اوان شباب نوبت شد از وست ادب نگذاشت تا کریم

انبي بر سر كويت حديث وحشي كفتيم تا دم كرد اهو بتر عبير الوده ديدم جيب دامان
كل سنبل صبا خوش ترك تازي كرده است امروز بر رويت **ميرزا صادق** برادر ميرزا ابو المعالي
كه از اجله سادات ومشاهير وقت شاه عباس بود چندي كه بخدمت ملا سلطان حسين
درس خوانده بواسطه كثرت سواد ترك همه كرده بكاشان رفت و قهوه خانه خريده ساكن
شد تا فوت شد از اكابر شعرش اينست اگر مراد ز بيداري دو كون شعور است تمام
مردم عالم بخواب ميكذرانند خبر ز نشاه اين مي كناه ندارند كسان كه عمر خود ابد
شراب ميكذرانند جايي كه ترك سر قدم اولين بود غفلت نكر كه طره بدستار
ميزنند از نهالي كه در نظر نايد ثمر چيده ام كه ميرس **صاحب** مسيحاي صاحب
تخلص از عزيزان كاشان بوده بحسن صورت ومعني اراسته در دلهاي صغير وكبير
نشسته ودر نظم ونثر وعربي وفارسي يد بيضا داشته خيالش در كمال غرابت ومتانت
واقعات وسليقه اش بسيار عالي رتبت شد كرم جكر سوز ايم ان دند شراب مستيش
برين داشت كه كرديم كبابي از پرورش ابحياتي كل رويش فرداست كه ان سيب ذقن
كشته كلابي پيوند الفت توجه تار نظاره است تا چشم ميزني بهم اين رشته پاره است
كل من تا شنيدم از تو بوي بيوفايي را بهم چون غنچه پيچيدم بساط اشنايي را باده كي
بي بوستان را دماغ تر دهد نخل عيش ميكشان از اب باران بر دهد دل هر چه در بزم
شما داشته باشم در كعبه چرا قبله نما داشته باشيم كجا فكر شكست بيدلان كردارد
كه در دل هر چه دارد از من ان بيدلان كردارد پر مكن خون در دلم تا دوستي بيجا شد شيشه
چون از باده پر شد از هوا خالي شود يا در سر كرم عشق هيچه خود بيت برقه در خرمن كل

افتادست

افتادست كير د بعرض هر چه زهر كين نميدهد دشنام اكر دهند دكر پس نميدهد
كاظم صاحب حكيم كاظم صاحب تخلص مخاطب بمسيح البيان در عهد شاه جهان پادشاه
داروغكي دار الشفاي پادشاهي باو تعلق داشت كلياتي ضخيم پر از رطب ويابس جمع نموده
انفاس مسيحي نام نهاده و بر پشت ورق سر ديوان تصوير خود نقش كرده وان بنظر فقير
خوشكو افتاده در سال هزار وهفتاد و نهم بيمار شد وبان بيماري سفر اخرت كزيد بيان
سر خوش تاريخ وفاتش از عبارت صاحب وفات يافت بر اورده از جمله اشعارش اينست
قدح كج كرده اشكي زان بت پيمان شكن دارم كل ابري بمژكان يادكاري زان چمن دارم
دلي دنبال چشم او روان از خويشتن دارم بياهو چه اهو ميدهد اين دل كه من دارم پيرم
ز ضعف بر تو نكاهم چه ميرسد اي نور ديده يك دو قدم پيشتر بيا غافل المدد برم اين شوخ
بي پروا نشست ميطپيد در سينه دلتر سم خبر دارش كند ما بخود دوست نديديم كسي را
هر كز كه دعا كرد بدام تو كرفتار شديم در رباعيها معاني تازه يافته كه بيت اخر
هر يك بفقير رسيده عالم همه اوست ليك نتوان كفتن شد را بر انكشت نمودن نتوان كفت
چشمك زدن ستاره بي چيزي نيست در پرده عنبرين شب ماهي هست شرم انكه كه
در اين حصار نيلي در خانه تاريك چه بينا و چه كور **ميرزا صادق** برادر زاده ميرزا كافي
از اردو باد است بلطف كفتار و حسن خلق وحدت فهم وذكا موصوف بعد كسب كمال بهند
ودر دكن وارد كرديد قريب ده سال احوال بين التوسط داشت چون صلابت خان وكيل
شاه شد او نيز ترقي كرد اما بهمان زودي در قصبه غريب كشي شهيد شد ومولانا ظهوري
كه از مخصوصان او بود اين رباعي در ماتم او كفته چشم ز رك ابر فزون ميكريد چشمي بكشاي بين

کرچون میکوید برخاک غریبی بچه خاری خفتی بر بیکسی تو سنک خون میکوید این
رباعی ازوست صادق زدود دیده هچو یعقوب برپیت از بکرز دو داشتیاق تو
کرپیت روزی اکرش وصل تو روزی کردد ایا بچه دیده در تو خواهد نکریت
میرزا صالح نجفی برادرزاده سکندر بیک منشی کتاب عالم ارا در کمال ادمیت و پاکیزه
وضعی بود با شعرا و ندما بسیار مخالطت داشت در مراعات این طایفه همت میکماشت مدتی
وزیر لاهیجان بود اخر معزول شد از همان غصه هلاک کردید در شعر دست تمام داشت این است
نه تنها از پی قتلم کمر بست است شمشیرش که دو ترکش برای کشتنم پرمیزند تیرش غرض
از باده پرستی نشاط انکیز نیست خاطرم میطلبد مایه استغفاری صالح میرزا صالح
تخلص از ابا و اجداد شیخ الاسلام ولایت تبریز است بنوعی که دران امر سلوک نمود که هیچکس
از و شکایت بزبان نیاورد بکمالات تحصیل علوم دینی و اوصاف ادمیت و صلاحیت متصف
بوده در وقتی نوافل از و فوت نمیشد و در شعر هم دستی تمام داشت اشعارش بسیار است
از انجمله کم بیش منظور درویش نیست که کم در قناعت کم از بیش نیست میتوانستم
که سازم اسمان را زیر دست این زپا افتاده پیری سخت نامردانه بود جهان بمنت اهل
جهان نمی ارزد هزار شکر که نیکی ز کس نمی اید غمت هچو من مبتلایی ندارد بلا غیر من
اشنایی ندارد فریبنده کی نیست در طبع صالح عصایی ندارد روایی ندارد سید صالح
از سادات بروجرد سید ادیب خوشی بود در کمال ارام و پاکیزکی ظاهر و باطن مدتی وزیر
بروجرد بوده بعد باتفاق حسین پاشا بهندوستان امده و او ایل عهد عالمکیری بمنصب
پانصدی سرافراز کردید بسیار دیر تعلقانه میزیست و صحبت شعرا را بسیار غنیمت میدانست

کاهی زبانش بشعر اشنایی داشت از وست با تعلق کی توان دوامداز دنیا کذشت کشتی ارائی
خود نتوانند از دریا کذشت طپیدن باعث رحم دکر شد از دم تیغش چه شد اخر بکام دل اینا بید
یک طپیدن هم صالح دارابیت در عهد شاه جهان پادشاه از وطن رسیده اند بدیار
کولکنده رخت اقامت انداخت از مریم انجار بخش خاطر بهر ساینده شهر اشوبی کفته در حق شیخ
خاتون که خیلی تمجر داشت و پیش عبدالله قطب الملک والی دکن معزز بود کفته شیخ
خاتون که مادرش پدر راست بعمل ماده بعلم نر است درباب میر قاسم که دو دار التجار بود
کفته میر قاسم که خواجه دو سر است نیکبخش مخوان که عین خطاست شد ز جورش همیشه
فرادی حیدر اباد حیدر ابادی این بیت در وصف تنهایی خیلی خوب کفته خوش
ره ز کوه تنها سپارد که تنهایی پر افتادن ندارد صالحی محمد میرک صالحی تخلص
برادر جبانی احمد میرک صالحی طوسی بیت صاحب هفت اقلیم یکی صالحی انهرات که هم محمد میرک
نام داشت و این محمد میرک صالحی از طوس نوشته و اشعار هر دو را مشترک اورده والله اعلم
که سهو کرده باقی الحقیقه علحده است بهرحال میرک صالحی در عهد شاه طهماسب صفوی
از فضلای عصر ممتاز بیت طبع عالی داشته بسیار خوش فکر و صاحب تلاش بود نسب خود را
بخواجه نظام الملک وزیر سلطان ملک شاه سلجوقی میرسانید دیوان مختصری دارد از نصایح
اوست بان رسیده که خوبی هوای بهار که سبزه بر دمد از تخم اشک بر رخسار نم انجنان
که کر از صحن باغ باد صبا کند اراده رفتن بماند از رفتار عجب مدان که بمجز کل ناد مد
بهر زمین که فتد فی المثل شراره نار از غزلیات اوست کس نمی اید ببالین عاشق زار تو را
ظاهرا امید صحت نیست بیمار تو را در خیالم غیر ازاین نبود که از بیداد تو چون بمیرم

من که یابد ذوق آزار تو را آرزو دارم که از عالم بر افتد رسم خواب تا نه بیند هیچکس در خواب
دیدار تو را طرح غوغا افکنم جائی که آیی در سخن تا نیاید اهل مجلس ذوق گفتار تو را شمع
من هنگامه گرمت ز سوز صالحیت مرا که او افسرده خواهد ساخت بازار تو را درد دل کهنم
تغافل کرد خوارم این کرده ام خنده زد بی اعتبارم این مرا گوئید بید ردان که در
تن بدامانش مرا دستی اگر بودی گریبان پاره میکردم شادم از بیکسی خود که اگر کشته شوم
طلب خون نکند هیچکس از قاتل من صالحی احمد بیراک صالحی برادر محمد بیراک صالحی طوت
در اکثر مجموعها تخلص هر دو برادر صالحی نوشته اند معلوم نیست که از چه راه است وی از
اعیان خراسانست ابتدا از طوس بعزم عراق در حرکت آمد ملازم شاه طهماسب صفوی
گردید او ایل احوال مایل بوسطی داشت تا اینکه مکتوبی از خوند کار مشتمل بر عبارات مشکله
ترکی و عربی که هیچ صاحب طبعی کره کشائی آن نتوانست کرد مشار الیه بی غور و اندیشه تمام
آنرا چون حروف تهجی فر و خواند چنانکه حاضران حیران ماندند از این جهت منظور سلطان
گشت گاهی فکر شعر میکرد از وست بد و دیده خون فشانم ز غمت شب جدائی چکنم که
هست اینها گل روی آشنائی سر و برا که گل ندارم بچه رو روم بگلشن که شنیده ام زگلها
همه بوی بیوفائی چه سکان در آستانت من از آن گرفته ام جا که رقیب در نیاید به بهانه گدائی
عاشق نا بد در دواست چه هجران چه وصال خسروا از در چه نالد فرهاد چه حل نام تو برم
هر دم و بیخود شوم از ذوق خواهم که باین حیله برم جان ز جدائی بدست آورست مرا که
صالحی خاطر نشانم شد که شاهین اجل هم مرغ دست آموز میکرد صفی صفی قلیخان صفی
تخلص و الد قراخان از اعاظم قوم جرکس است پدرش در زمان شاه عباس ماضی بوسیله حسن

خدمات بیگلربیگی شیروان شده بعد از معزولی استرآباد باو تفویض یافت در انجا ضبط
بر دماغش زد که خود کشی نمود پسران مشار الیه همگی در فنون کامل الوقت بودند خصوص صفی
قلیخان که در فن سپاهی گری و اکثر کمالات مثل سخنوری و سخن فهمی از اقران و هم تخلصان
پیش بود در اواخر لباس درویشی پوشیده و مجنون ساخته نام بر آورد کم حرف و خاموش شد
اشعارش عالمگیر خصوص این ابیات فارغند از گفتگوی عرض مطلب دلها چشم گویای
تو میفهمد زبان حالها سینما یدچون رگ یاقوت از پشت لبت سبزه خطی که خواهد رست بعد
از سالها الهی بر سر مجنونم حشمت پناهی ده ز درد داغ عشقم تاج تخت پادشاهی ده سپه سالاری
کن در ملک جانم رستم غم را درفش کاویان از دود آه صبح گاهی ده بفقر بینوا اینها دراول استغنائی
نگردیدم اگر شایسته شکر تو شاهی ده هم آواز خروس عرش گردی بینوایان را مرا هم مزانی با اگر ما هی
جاهی ده اگر مایل بسرخ و زردبینی طبع شوخم را سرشک ارغوانی لطف کن سیمای کاهی ده
ز سودای کریمان هیچکس نقصان نمی بیند مرا از من ستان در عوض چیزی که خواهی ده
سزن مهر خموشی بر لبم در پرسش محشر شکایتها ز خود دارم زبان داد خواهی ده صفی را
زیر بار منت بال هما مفکن ز مشکین طره بخت سیاهش چتر شاهی ده آسمان کیست
که خواهد بکسی جور کند آنقدر هرزه بگردد که سرش دور کند دل بر حسرتی ذاتی خ
کافر ماجرا دارم ز چشمش آرزوی یک نگاه آشنا دارم نخواهم رفت از کوی تو ای ناهربان
جائی مگر گاهی بقربانت روم دیگر کجا دارم ز طوف مرقد خونین دلان عشق میآیم شهادت
نامه بر کف زهر کربلا دارد صفی از دست کج بحثان دون همت دلم خون شد ز فوت بلد
سخن دانان تا قیامت گریه ها دارم صفی صفی قلی بیک صفی تخلص خلف محمد علی بیک که از طرف

شاه صفی بحجابت هندوستان آمده و بعد از آن وزیر اصفهان شده در عهد شاه عبا
ثانی بنظارت بیوتات سرافراز گردید شعر خوب میگفت از وست سروش هر مکان
که رجا میشود بلند از هر مکان هزار بلا میشود بلند غم را نهفته ایم بخلوت سرای
دل ای ناله دم مزن که صدا میشود بلند تا نکشی به رسن هیچکس بر سر پوسخن هیچکس
از نظر خویش اگر کم شوی کم نشوی از نظر هیچکس **صفی** قلی بیک صفی تخلص ولد ارشد
ملک سلطان جارچی باشی که در خدمت شاه عباس ماضی بوفور اعتبار شرایط مصالح ملکی
و مالی بود و خیلی شوخ طبع و خوش محاوره بود چنانچه نقدی بیک ولد بیرام بیک را بسببی
در روز روشن کشت و شاه عباس ثانی بعلت مصاحبت شاه زاده ها چشم او را کنده بود
و این صفی مذکور پسرش در نهایت قابلیت بود در نظم و نثر پایه بلند داشت صنبور و چهار تار
خوب می نواخت و در علم موسیقی نهایت مربوط بود این مطلع و دو بیت از مثنوی اوست
جلوه با سرو تو چون دست در آغوش کند آب چون آینه رفتار فراموش کند نه ابر است بر دامن
کوهسار بود کودی از کاروان بهار چمن بهر سنجیدن آب رنگ ترازو ز گل کرده از ژاله
سنگ **مصرف** ولد میر منصور شیخ الاسلام است بعد فوت پدر بدان امر قیام داشت
بسیار با آدمیت و قابلیت آراسته و ظاهر و باطن یکسان و نیکو بود و بخوش روئی و خوش سلوکی
نام بر آورده و وسعت مشرب بحدی داشته که بو حمت صرف مغرور بود و از فقر نظر پوشیده
داشت نصرآبادی نوشته که صحبت او بسیار نمکدار است از سخنان نمکدار اوست مهتاب شب
چهاردهم میگیرد بر بن بیت خان صاحب الذرو وضاد کرده اند خدا نصیب از و
نکرده وصال مکررات وصالی که در خیال در آید شعر بوالهوس نگشادی که بیکان

الهم تعالی

از استخوان من چه کمان ناله برنخواست **صفیا** مولانا صفیای اصفهانی بلطف طبع و جودت
فکر موصوف بود صاحب هفت اقلیم که معاصر اوست مینویسد که بسیار مهربان و بدل
نزدیک و کم خون و درد و ستمها یار جا تر از کوه بیستون شاعر خوش قماش فکرش همه بتلاش
دیوان مختصری رنگین دارد از وست **بیت** نصیب کس نشود این دلی که من دارم ز دل
مپرس که با درد هم سخن دارم در میخانه کشادند صبوری می کن پیش از آن کت در و دیوار آتش
بر بند ندید مرا دست بکرهنه مخلوق بجائی نرسد افتد آنکس که با مداد کسی برخیزد
این رباعی هم از وست آهی که بسوزد دل گردون دارم اشکی که درو کم است جیحون دارم
در هجر بتی دیده پر خون دارم اینها همه از طالع وارون دارم **صفا** مولانا محمد باقر صفا تخلص
خلف ملا اهدا بن حسین او هم طبع موزون داشته کاهی بجهت ندرت رباعی گفته از تذکره
نصرآبادی چنین مستفاد میشود که نسب ایشان بجابر بن عبدالله انصاری می پیوندد
اولاد جابر در ولایت فارس از قدیم توطن داشته اند بهمه حال مولانا باقر طبع بلند داشته
در اوایل جوانی بتاریخ هزار و هشتاد و پنج فوت دیوان ضخیم یادگار گذاشته مثنوی در دیباچه
دیوان خود بسیار بقدرت نوشته فاتحه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم هست
عصای ره امیدیم این غزل از اشعار آبدار اوست شب دوری بسان شمع تا وقت
سحر جوشم ز خوناب دل مجروح از سوز جگر جوشم ز بس سوراخ سوراخ است دل از ناوک نازش
گهی از سر گهی از سینه گاه از چشم تر جوشم تو نی از سر کشیها شعله من چون آب از خجلت نشدی
چون فروزان تر بسوی من بیشتر جوشم ندارم باک اگر صد بار بر داری سرم از تن بیاد
لعل شیرینت ز سر چون نیشکر جوشم **صوفی** میر علاء الدین محمد صوفی تخلص خلف میر معز الدین

محمد جوان قابل و آراسته بود بلبلان اصفهان صفیر سنج و هم آواز طبعش نهایت شوخی داشت از وست
بکدام شب موصح آن بنا گوشیم ما همچو شمع غنچه میسوزیم خاموشیم ما یکه دادم دل بی رخت
بر سر هوای سوختن هر زمان چو شمع می پوشم قبای سوختن ساز و میم کاسه دریوزه
مهر را هر جا شود بلند کف خوشه چین دل ناقص اندر نظر بتدبیر نیاید بیرون کور
در چاه چه افتاد عصا را چه کند سر بر آورد آن زخم ز خاکم زخم و هنوز سبزه تیغش ز خون ناخنم
سیراب هست این رباعی از وست از بسکه بگشت بر من این چرخ درشت در دیده نماند
نور نیرو در پشت افسوس به پیری نبرد درمان ما را این رنج عاقبت خواهد کشت
حکیم صوفی سبزواری از بیمارشناسان عهد شاه عباس ثانی داخل اطباء بود طبع رسائی
داشت در عهد سلیمان شاه فوت شد این بیت از وست ز زخمهای تو آگه شدند همسایان
فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد صیرفی ملا علی صیرفی تخلص کشمیریست فضیلت تمام داشته
روزی این مطلع تازه گفته در مکتبی میخواند صبوح صبوده خم خم دل اوندم را قدح
جواب زند آتش بلندم را شوخ پسری وجیه باو گفت صاحبا اوند در اصطلاح سید آید
گرا میگویند ازین قسم الفاظ احتراز باید کرد دیگر شعرش بفقیر نرسید ذکر محمد امین مستغنی
تخلص که پیر اوست در شعرای اکبر شاهی خواهد آمد ان شاء الله تعالی میر صدر الدین خلف
میر علی اکبر محتسب هرات از سادات مشهد مقدس است صبیه شیخ حسین بن عبد الصمد برادر
زاده علامی شیخ بهاء الدین در حباله نکاح او بوده بعد از بیرجندی احتساب هرات
داشته در کمال فقر و مسکنت بود اکثر اوقات فکر شعر میکرد از وست شد غبار غم لباس خویش
در برم را آتشم آتش که دارد زنده خاکسترم را گردون هر انچه هست امید کشاد هست

ما را

کارکی حواله بچین جبین مباد آسایش فنا و بقا مبرهن بما دربار جعد قد هما پر شد
دشمنی اهل عالم خصمی خود کردنست عالمی را دوست میدارم برای خویشتن صنعانی سرهندی
بوده در عهد اکبر شاهی شعر نیک میگفت خط نستعلیق بامزه مینوشت این بیت از وست
خوشم بدرد که من مرد عرصه دردم حدیث عیش بنامرد گو که من مردم صبری علی پاشای
صبری تخلص ولد افراسیاب پاشا بعد از فوت پدر از قبل والی روم حکومت بصره
داشت و ایشان را و اکثر حکام روم را بلفظ پادشاهی یاد میکنند و این پاشا لفظ
ترکیب فقط با الف از عالم صوبه دار هند یا بیگلربیگی یعنی وزیر هم آمده ظاهر نصرآبادی
نوشته اگر چه گماشته والی روم بود اما در خلوت قانون تشیع بجامی آورد در سال هزار و
هشتاد و سه وفات یافت طبعش سخن مناسب تمام داشت از وست گو ز عطر زلف
خود بیخود نگردد دو دو نیست مشک کمتر بود همه در خانه صاحب خانه را غیرت صبری
صبا از سر کوییت براند کی تواند دید در زلف تو دست شانه را گر برون آیی ز خود
چیزی نمی یابد تو را تا بخود در مانده بنگر چها میبایدت صبوری ولد قراملک زرگر
تبریزیست لفظ و عبارتش زیور گوش و گردن عروسان معنیست در نظم و نثر بی بدل زمان
خود بوده از وست رحمتت بنومیدی انکه گه محشر در نامه او حرف وفای تو نباشد
از دشتک که سوزم که پنهان گفت وای در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد دعوی عشق
صبوری طلبکاری وصل از تمنای تو بوی هوسی می آید صبری میرزا دو زبان صبری
تخلص اگر چه از سادات رفیع درجات اردستان بود لیکن در بلده اصفهان بسیار اقامت
داشت شطرنج خوب میباخت آخر عمر ترک همه گفته بقراءة کلام الله صرف بقیه عمر نمود

شاعر غزل‌گو نادرهٔ روزگار بود این اشعارش پسند خان صاحب است میان عاشق
معشوق شور غوغا نیست کدورتی اگر امروز هست فردا نیست وقت آن آمد که هر دو
شاد و خرم بگذریم ما و شادی دست هم گیریم از هم بگذریم تا کی این نا آشنائی تا کی
این بیگانگی چند چون بیگانگان ما و تو از هم بگذریم ترسم که ناله با ما نا آشنا بماند
تا دامن قیامت این غم بما بماند یا رب دل رمیدهٔ من آنجا کشید بوی محبتی که در آن
گل تو نیست هر گاه میروم که شکایه کنم ز تو چون گوش میزنم بزبانم دعای تو است گر
توانی دو سه روزی مکن آزار دلم که دل خوش شده ام با تو برنگ دگر است بگو دخاطرم
ای خوش دلی چه میکردی کدام روز مرا با تو آشنائی بود غمت وداع همه کرد و رو بما آورد
وفا که وعده تو کردی غمت بجا آورد عشق هر جا شعله زد سوز کنارش با منست هر که
نازی میکند چشم نیازش با منست از ترحم نیست با من وعده های لطف او گر خلاف
وعده میخواهد دلم را خون کند از ما مپرس حال دل ما که یک زمان خود را بحیله پیش
تو خاموش کرده ایم من ز غمگین بودنت مردم غمی داری بگو یا دلت میخواهد از دل نا درم کنی
این درد اشتیاق تو را چاره میکنم خود را بمی از دست آواره میکنم با میستانم از تو خط
بنده پروی با خط بندگی تو را پاره میکنم صبری خلاص میکنم از دست و تو را نگوی
پیاله ذار تو بیچاره میکنم آن کیست که از شرم حیا پرده نشین است و از دیدن گستاخ
مکش چین بجبین است بیرحم چنین راز خدا می طلبیدم آنکه سرای دل من میدهد
اینست کسی آن تو شب حکایة بدل افگار من کرد غمی از تو داشت درد دل چه بروزگار من
کرد صبوری همدانیست شاعر درست سلیقه بود در ملازمت علیقلیخان خان زمان

سلطان مخلص

سلطان مخلص صبوری چون خان بقتل رسید وی اسیر شد پس از آن مرحمت پادشاه
حالش پرداخت از قید نجات بخشید از اشعارش این دو بیت نوشته شد بیت سپردم جان
من بیصبر دل از داغ هجرانش چه دردی است اینکه غیر از جان سپردن نیست درمانش
چه سوز است که آدم پیش او ظاهر نمیگردد چسان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش صبوحی
ملا حسینای صبوحی تخلص خونساری است از اوایل بلباس درویشی بسیاحت مشغول بود
چون گذرش به تبریز افتاد برادرش که مشرف رستم خان سپه سالار بود او را خواهی نخواهی
بخدمت خان برد و از لباس فقر بر آورده صحبتش خیلی نمک داشت مجلس آرائی بی مثل
بود در فن موسیقی منفرد روزگار قصه امیر حمزه و شاهنامه را بسیار با آئین میخواند دید
شاعری نیز از دکان پای کم نیاورده بیشتر فکر مثنوی میکرد از ساقی نامه اوست بهر
شاها کنم خالق پاکرا فروزندهٔ شمع ادراک را اثر و قفا او از بلبل کند می رنگ در باغ
گل کند در وصف شمشیر گفته برون از غلاف آتش تند خوست حذر کن از این مار
افکنده پوست در تعریف فیل گوید چه با ثقل تن رو بصحرا کند چه سم تا لرش
بر زمین جا کند در وسعت شهر گوید چه شهری بوسعت برون از گمان نگین دان
فیروزه آسمان این بیت از غزلهای اوست مشک ما کافور گشت از گردش چرخ
دو رنگ گندم آورده ایم گرد از آسیا برداشتیم ٭ از قوم جغتا بوده در کابل نشو صبوح جغتائی
و نما یافته دیوان رنگینی دارد و صاحب طبقات شاهجهانی این بیت مشهور بنام او
نوشته العلم عند الله بی جانانه دل از درد کاشانه ما که کسی نیست بجز درد تو در خانه
ما سایر اشعارش اینست غم افزون شود چون دیگران گریند بر حالم بلی دریا فزون

میکرده از یاران سالها حالت خویش چه حاجت که باو شرح دهم کرم اسوز دلی
هست اثر خواهد کرد ضعف غالب شد و از ناله فرو ماند دلم دگر از حال من او را
که خبردار کند دو قصر از دیده و دل در گلستان و فادادم خرامد سرو من از ناز
اینجا گاه آنجا هیچ جایی نه نشستی که رقیبت ننشست جز دل من که توجا کردی و او
بیرون شد خیالت در نظر آورده میگویم وصالست این وصال الترا منت الکرم اما
خیالست این علمهای شهیدان روز محشر چون شود ظاهر صبوحی زان میان
کرد دباه آتشین پیدا در سال نهصد و هفتاد و دو لیله وقت صبح در بلده آگره
سکرات موت کردید میر فیضی این قطعه در تاریخ وفاتش گفته دریغا صبوحی
بوقت صبوح شراب فنا خورد از دست موت حریفان نوشتند بردو و جام
صبوحی بخورد تاریخ فوت و وی در وقت احتضار این غزل گفته الوداع
ای سیفروشان الوداع الوداع ای باده نوشان الوداع میکنم سوی کهن پوشان سفر
الوداع ای خرقه پوشان الوداع های هوی مستی باشد بلند میروم سوی خموشان
الوداع میر صبحی از سادات ماژندران است خویشی با خلیفه سلطان داشته از دنیا بالت
برآمده شال پوشی اختیار نمود از حکمت خیلی باخبر تعلقی باهل دنیا نداشت جهان نوردی
میکرد در فن موسیقی نیز از بی نظیران بود طبعش شوخی بکمال داشت منصرابادی نوشته
که چون بدبستان رسید روزی بسر مزار خواجه غلطان که دوان و لایه مشهوراست
و قبرش شش ذرع بوده باتفاق یکی که رفتیم میر صبحی بر روی قبر خواجه غلطان غلطید
شخصی گفت چرا بی ادبی میکنی و بر روی قبر غلطان میغلطی میر گفت باین درازی

چکونه

چگونه غلطان بود غرض میر صبحی شاعر خوبی بوده اشعارش مزه دارد از وست
تو کافر نعمتی صبحی و گرنه بخون دل تنعم میتوان کرد خواب عدم کجاست که آسوده دل شویم
فارغ ز پاسبانی این مشت گل شویم این رباعی از وست صبحی چون شمع بر لبم آمد جان
از سر بریدم سر دی ابنای زمان کین قوم پی بریدن یکدگر همچون مقراض بلند یکدگر
دو زبان صاعدی ظغر الاسلام صاعدی تخلص اصفهانیست بفضیلت فضل
و کمال و حسن کردار و لطف گفتار سر آمد خویش و تبار بود این قسم اشعار میگفت
منعم از گریه مکن کار ز غم خواری رفت به که خون گریه کنم کار من از زاری رفت
شب هجرانست که تا روز قیامت باقیست روز وصل است که نا آمده پنداری رفت
اما طرفه آنست که این حسن مطلع که گذشت بنام مولانا داعی پسر مولانا ضمیری
اصفهانی هم دیده شد چنانچه اینچه دیدم نوشتم العهدة علی الراوی صدقی مولانا سلطان
محمد صدقی تخلص استرابادیست سالها در کاشان بافاده پرداخته در روضه امام
رضا قصیده بدیهه گفته که مطلعش اینست غمیست بر دلم ای دوزکار سفله نواز
که شرح شمه از آن قصه ایست دور و دراز بر صفحه ارز و خط نسیان کش نه وصل
طلب نه محنت هجران کش چون دایره چند گرد عالم گردی بنشین چه نقطه پای
در دامان کش شیخ صد از نواده زادهای شیخ بزرگوار شیخ سعدی شیرازیست خیلی
درویشی و پاک طینتی داشته جد و پدر او در زمان شاه طهماسب صفوی تبرائی بوده
مواجب داشتند او در زمان وزارت محمد خان احکام بنام خود گرفت وظیفه و مواجب
حاصل نمود و بشیراز رفت با پسر گفتش روزی اشتغال ورزید محبت سر شادی هم سید

اورا متهم بعشق کردند از فرط تقوی دعقصب لت تناسل خود را بریدهم دران اوقات
فوت شد طبعی بلند داشت شعرش اینست چون قلم پرکار یکپا دو شریعت استوار
پای دیگر هفتاد و دو ملت میکنم صحبت میرزا مهدی صحبت تخلص در تذکره نصرآبادی
آمده که وی خلف فخر السادات علامی فهامی میرزا عنایة شهدی پیش نماز بود بسیار
ب و نجابت بی انباز در حداثت سن از اکثر علوم نصیب وافی داشت دیوانش
قریب بچهار هزار بیت رسیده شعرش اینست دولتی بهتر ازین نیست که در پهلوی او
همچون غیر ملجم کوه از بند قبا برخیزد آقا مهدی صحبت تخلص در معاصران سوای او بوده که در
دفتر سوم خواهد مطالعه کنند کاتب اشهر نیفتند ملا صحبتی شیرازی طبع نظم داشته
و خط ثلث خوب مینوشت از کهنه شاعران بود این رباعی در منقبت روضه یکی از ائمه
گفته بستند ملایک کمر از صدق و یقین در خدمت شمع روضه خلد برین مقراض
باحتیاط کن ای خادم ترسم ببری شهپر جبرئیل امین این بیت نیز از ایشانست
شدم موی بپیچیدم بر آتش یار حاضر شد عزایم خون پری حاضر کند چون موی بسوزانند
مرحبا صبوحی از کاشانست برعت فهم و وسعت مشرب و کمال ظاهر و باطن مشهور خود را
از ناظران جمال میرزا سلطان مصطفی صفوی می انگاشت و بفرموده آن شاهزاده نکته دانی
اشعار آبدار بر صحایف روزگار می نگاشت این بیت را اسکندر بیک منشی صاحب کتاب
عالم آرا و صاحب کتاب مطلع السعدین و صاحب هفت اقلیم بنام وی نوشته اند و در نسخ
معتبر دیگر بنام ملا تمی بنظر رسیده و عجب تر آنکه مقطع واقع شده تخلص هم داده
خون چکانست ملا تیغ جفا میترسم که بپا خیزد بد خانه قاتل برود این شاه بیت

اوست

از اوست بنگر تا ببین که ساقی از ناب قرابه دیزد خون در پیاله شامی و را باغ سردم
بنام شد حرف صاد این حرف ضاد ضمیری ضیاء الدین ضمیر صیاد دهلوی
ضمیر حلوایی ضمیر منهی ضیاء اصفهانی ضیاء طهرانی ضیایی قزوینی ضیاء کاشانی
مولانا ضمیری از شعرای نامدار اصفهانست چون معمار باغ نقش جهان بود ابتدا
باغبان تخلص میکرد چنانچه میرزا اشرف جهان که از معاصران اوست در وقتی که بکجا
با هم عشق بازی میکردند اظهار مینماید من بدان پیر باغبان مانم که ز عشق تو خوشه
چین باشد پس از آنکه بمجلس شاه طهماسب صفوی قبول یافت بسبب بیمالی و ضمیر دانی
حسب الحکم والا ضمیری تخلص اختیار کرد صاحب هفت اقلیم مینویسد که دو دواوینش
صد هزار بیتست و هر یک دیوان متقدمین و متاخرین را تتبع نموده و بر هر یک
نامی خاص گذاشته چنانچه دیوان شیخ سعدی را صیقل ملال و دیوان امیرخسرو را
معشوقه لایزال و دیوان خواجه حسن را حسن مال دیوان کمال را احیای کمال دیوان
خواجه حافظ را عیون زلال دیوان ملا جامی را معراج الامال دیوان بابا فغانی را
آیینه خیال دیوان امیر شاهی سحر حلال دیوان شهیدی را خجسته فال دیوان امیر
همایون را لوامع حال دیوان میرزا اشرف جهان را ترانه وصال دیوان بنائی را
فراغ بال دیوان صالح را درة الامثال دیوان اصغر را سحاب جلال در کتاب عالم آرا
آمده که در اثنای سفر کربلا پای او را سرما زده بود قطعه در این باب گفته بر پای
رفتن در طریق کربلا ای دل که دید پای طواف پادشاه دین و دنیا را غلط کردم بپا
رفتم از آن سرمازده بود از من گناه از جانب پا بود جرمی نیست سرما را ولی معذور

میداُرم کردداه تمنا بت چنان بودم که از مستی نسر نشاختم یار را این چند بیت
پسند خان صاحب ارزو از اینه خیال اوست عشق امد صبر از دله دیوانه برون رفت
صد شکر که بیگانه ازین خانه برون رفت کو بیفشانم بپایت نقد جان دل امریخ
کرد لخود رنجشی و زجان ملالی داشتم مشکل شده کارم ز تو درد دلم اینست اگر نه
از درد دلم مشکل اینست تا شرمسار من نشوی از جفای خویش یا رب مباد درد محبت
نصیب تو جام صبو شکسته ام ای مرا مهلتی تا توبه که کرده ام ان نیز نشکنم زمین
تنجیده ترسم که کاری درمیان افتد برای صلح میخواهم که یاری درمیان افتد فراموشم
ز یادش بخت اینم کو که بدگویی کند حرمانی ازین از من دهد یادش لب سیگیکی
من از شوق فتادم بیهوش باتو کیفیت این باده ندانم که چه کرد خوش انکه دیده وی
تو راو سپرده جان اگر نشد که هجر کدام وصال چیست شادم که وعده داد بفردای محشرم
کان روز هیچ وعده بفردا نمیشود گفتم از هجرت ضمیری جز دشد از غم خلاص گفت کی
جان میتوان دید بی رضای من دهد بیدرد نگیرد دلت از ضمیری من هیچ ندانم
چه دلست اینکه تو داری ببخت خویش بنازم که صد هزار پری شب وصال تو پروانه
چراغ منست زبان بستن ز حاجت پیش او شرط ادب باشد که خاموشی گدای
عشق را حسن طلب باشد کینه جویان خوی هم دارند ای بدگو بگو کین هم با عاشقان
بدخوی افلاک چیست بیک نفس که زدی بی محبت ضمیر پی عقوبت جاوید
این گناهت بس کبر ده همه کس بروز جزا دامن قاتل جز من که بجان منفعل قاتل خویشم
کز نه قریب وعده روز جزا بود ز تو سوی بدن کند او روحان کز ان پای را نداد وعده

وصلم بروز حشر ضمیری زبیم انکه مبادا امیدوار بمیرم روزی که شد افراخته ایوان
قصر رفعتش بوده زمین مشت گلی کز دست بنا ریخته ضیاالدین کاشانی فاضل متبحر بود
و بلوازم درس و بحث روزگار گذرانیده و در نزد خاص و عام عزت و حرمت داشته گاهی
فکر و رباعی میکرد این رباعی از وست تا کی دو زم بغصه خوردن گذرد تا چند شبم
بجان سپردن گذرد هر چند کند میل بکوتاهی بر عمری که در ارزوی مردن گذرد
ضمیر همدانی ولد حیرانی شهورست و ضمیر دیگر هم از شعرای مشهور عهد شاهان ضمیر
صفویه بوده نهایة این ضمیر بسیار خوش محاوره و فصیح بوده این دو بیت ش خیلی بمذاق
واقع شده کو بهام سنگین دلان رادیده تر دارد بسی کو بهر کز روی درد اید اثر دارد بسی
من بوادی مردم مجنون بجای ای ابر غم کو بیر بر من کن که مجنون نوحه گر دارد بسی ضیاءالدین
دهلوی خوشفکر بلند تلاش بوده صاحب کلمات الشعرا می نویسد که در اوایل عصر عالمگیری
یک دو صحبت او را دیده ام بسیار تمکین بود این دو سه بیت مشهورست هر که با جانان
نشد سر گرم یا ارام نیست خالی از اسب بنود شیشه تا در جام نیست که دهان یار میبوسم
ز شوق گاه چشم پیش مستان هیچ فرق از پسته با دام نیست نشتر در طلب لب یار بای
خویشتنم چه چشم ببرم اشنا بجای خویشتنم ضمیر حلوائی نقی حلوائی ضمیر تخلص در اواخر
عهد شاه جهانی بهندوستان امد زری بهم رسانید بعد از مدتی بوطن مراجعت کرد
و هم در ان فرصت و اپسین سفر گزید ربطی بیچن داشته میرصیدی طهرانی با وی معارض بود
در باب او گفته شعر تو لو لو نکه دیوان کنند کاغذ حلوا چه فراوان کنند بهمه حال از اشعارش
هیچ بنظر نیامد بعد از سعی بسیار این مصرع یافت شد مفت خود دانسته نوشتیم

چون در خیبر بزور تیشه کند ضمیر منهی میرزا روشن ضمیر تخلص بسیار قابل و مستعد
بود در خدمت عالمگیر پادشاه اعتبار تمام داشت و با همت خان دبیری خیلی مربوط بود
در هندی زبان منهی تخلص میکرد که بمعنی عاشق است عمر دراز یافته در سال هزار و هشتاد
که بخدمت بندر مبارک صورت سرافراز بود داعی حق را لبیک اجابت گفت این رباعی
مشتمل بر تاریخ گنجوکه باشاهزاده شجاع واقع شده بود در عین گرمی معرکه از نظر پادشاه
عالمگیر گذرانید با آنکه چندان نیست دو هزار روپیه صله یافت ای حرز تو سوره تبارک
بادا پیوسته تو را تاج تبارک بادا جستم زپی کردن فتحت تاریخ دل گفت شو فتح
مبارک بادا سوای این رباعی رباعی دیگر از نظر مبارک پادشاه نیز گذرانیده بیت
ای عالمگیر مرشد مهر ضمیر ذات تو کند تمام عالم تسخیر چون هست ظهور ذات حق در همه جا
شک نیست که سایه هم شود عالمگیر در هنگامی که عالمگیر بحفظ کلام مجید موفق شده
بود او این رباعی را گذرانید بیت اول رباعی دست گیر نشد بیت آخرش اینست
تو حامی شرع و حامی تو شارع تو حافظ قرآن خدا حافظ تو ضیا میرزا نور الله
از اکابر کفران من اعمال اصفهانست از علوم متداوله و اکثر کمالات بهرهٔ تمام داشت اوقات
اکثر بعشق و عاشقی بسر میبرد چنانچه از ترکیب بندش ظاهر میشود که خطاب بمعشوق
میکند ای بت هرزه گرد هرجائی ای پرورده سر بخود رائی هرزه گردی باده پیمائی
میکشد عاقبت برسوائی بکه گفتم زبان من فرسود چکنم حرف من ندارد سود گرچه
دریای تو نیست شکی این همه ناز هر یکی شب اگر چون فرشته در فلکی مورد
تهمت اگر ملکی لب بدگو نمیتوان بستن از بد او نمیتوان رستن شب گرد در بزم

غم ایستادی

غم ایستادی همه کس را برون فرستادی باده خوردی مست افتادی خویشتن را
بدست او دادی بتوان بحیا جها که نکرد هرچه میخواست از کجا که نکرد همه میدانستان
ساده مکن ور کنی پر جام باده مکن در داد و ستد گشاده مکن از تو عجب است
این اراده مکن گه اگر با فرشته مقرونی صرف او بپرد تو مغبونی گر ضیا خاطر تو را
ارزد این درشتی ز پی از حد برد بیش ازین غم نمیتواند خورد رفت یوسف بدست
گرگ سپرد هرچه کردی اگر هنوز کم است هرچه خواهی بکن مرا چه غم است دیوانش
قریب سه هزار بیت در ایران زمین متداول و مشهور است این قطعه در بیان
حالت خود بمدح نواب خلیفه سلطان که وزیر اعظم بود گفته داورا ایران مدارا قبله‌گاها
صاحبا ای غبار آستانت سرمه چشم ترم کار من از دست رفت غافلی از کار من
انضر وقت چند حرفی بر زبان می‌آورم نخل طورم لیک خشک از قحط سال مردمی
طوبی باغ بهشتم لیک بی بار و برم مکتبی میخواستم در خورد همت ای دریغ رستم بی گرز
تیغم جبرئیل بی پرم نه فلک بود رخت دارند هر یک خدمتی من که اینجا هرزه گردم
از کدامین کمترم لطف گردی نصیبم دادی ممنونم ولی دم سپیدم در کار خود حیرانترم
نغمه‌ای مرسوم بی عزت نه استقلالی مجملا شرمنده کلک دولت دفترم از پریشانی
غلام نوکر اوضن شد نفور نیست کس کز قطرهٔ آبی کاو سازد ترم بلکه وجه جیره و مرسوم
بر من جمع شد چون شتر در زیر بار ساربان و مهترم چون ندارم هیچ چیز از چاربلو چاره
نیست ساربانم را غلام مهترم را کهترم بیش ازین مپسند بی‌سامان و سرگردان مرا
رخصتی که هرزه گردم شفقتی کن نوکرم خط آزادی اگر لایق نیم در نوکری سر خط

مرسوم اگر بهر غلامی در خورم فقصه کوته طاقت منت ندارم بیش ازین رخصتم ده
کو نخواهی داد چیزی دیگرم قطعه برای میرزا سعید مستوفی الممالک که پاره شراب تشته را
که بیت آخرش متضمن بتضمین مصرع شیخ سعد ست ضیا بخدمت مستوفی الممالک عهد
اگر دستی زمغزش هیچ درد سر مرسان ورا و کند کلاه زمن بخاکپای بتان که هر چه شنوی
از وی بمن خبر مرسان مکو چرا ز تو نفعی نمیرسد بضیا که من کذشته ام از نفع کو ضرر
مرسان همین بر است که کوبی زخیر شر با او مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان
این رباعی در نعت او گفته و بسیار خوب گفته شاهی که خدا حامد و او محمود است عالم
بطفیل ذات او موجودات بی سایه اش آفریده معبود است از غزلیات اوست با خیال
کاکل سر در کفن خواهیم کرد با قیامت حیش در یک پیرهن خواهیم کرد ندمروت است
بمراد دل رسیدن که هزار نا امیدی بامید ما نشسته نماند از که بهر نم در دیده ام
میسوزم بلی چون روغن آخر کشت آتش در چراغ افتد نادم بغیوری که کر از کل نخ
چون آتش سوزان شود و در چمن افتد شادم که فلک در مدد بی هنر است شاید که نماند
کر و نوبت بمن افتد ضیاء از ولایت طهران است در کمال انکین بود مردی بی پروا و لا
ابالی وضع بود با ملا صبوحی صحبتهای داشته شاعر کهنه خوش سلیقه صاحب دیوان
ضخیم است از وست در کلستانی که وصف قد موزون کرده اند سرو چاروب بیت
کورا چوب در کون کرده اند با دزن کاهی تواند دست او را بوسه داد کاش ما هم اعتبار
با دزن میداشتیم ضیای قزوینی بوده مردی خلیق با همه کس کرم جوش و سنجیده از صفا
درویشی و کمالات و فنون بهره داشته بسبب سستی طالع هیچ وقتی از پریشانی بر نیامد

اخر با فرزندان بهندوستان می آمد در عرض راه مسافر ملک فنا کردید شاعر مضبوطی
بود شعرش خالی از لطفی نیست از وست من کهستم زهجر تو از کار رفته خورشید
عمر بر سر دیوار رفته با غیر در بهشت بر من دل شکسته چون طفل با ادب بکلند
رفته در زندگی صدا ره من هیچکس نکرد این مرحمت حواله بسنگ مزار شد این
دو رباعی را بسیار بمتانت گفته میکرد اختلاط مردم سپهرم از غصه اگر نمیخوردم سپهرم
کیر د چه غم دهر کریبان مرا من نیز کلوی شیشه را میکیرم جمال نام قهوه چی در کاه جهان
فغانی نام پسری داشت زلف او را بریده بود ضیای مذکور این رباعی در حق او گفته بود
بسیار شهرت کرد مابین خط و زلف تو ای حور نژاد هر چند که گرم بود بازار و عناد
خط تو حریف لشکر زلف نبود داغم که چرا شکست بر زلف افتاد ضیاء ملا ضیاء الدین
مخلص کاشانی ولد آخوند نورا نهایت فضل و کمال داشته و خالی از شوری و شوقی نبوده
مثنوی بنام او مشهور است این بیت از انجاست دل بان لعل شکر اساده اهن کهنه را
بجلاوه وقتیکه بکوفت چشم در دستی داشت این رباعی گفته بود از خلق زمانه پا کشیدن
خوشتر در گوشه عزلت آرمیدن خوشتر زنهار ضیا علاج چشمت نکنی او ضاع
زمانه را ندیدن خوشتر زاهد بخرابات بیا داست مترس ترسی که در این راه خطر هاست
مترس انکس که ز ترس او بنا بی بر ما پنهان ز تو در خرابه ماست مترس فهرست طا
بمهمله شاه طاهر دکنی طاهر غیر دکنی طاهر نانده رانی طاهر قاینی ملا طغرا
فرهنگی میرزا طالب حکیم طالب طالع طالع سبزواری طلوعی
طبعی قزوینی طابعی طارمی طبعی طرزی طریقی طفیلی طایف طوق

شاه طاهر مشهور بدکنی از ولایت سلطانیه است آباء او در خدمت سلاطین وقت معزز
ومکرم بوده اند در اردوبار قزوین اقامت داشته وقتیکه سلطان سلطانیه را احداث
نموده بغرغره خان در انجا سکنا کردند وشاه طاهر در انجا متولد شد ابتدا جهت تحصیل
بکاشان آمده در اندک فرصتی بمقتضای استعداد بلند ذات جامع المعقول والمنقول
وحاوی فروع واصول گردید شاه اسمعیل صفوی ماضی چون بر قابلیتش مطلع شد
میخواست بمنصب صدارتش رساند که جمعی از راه عناد وحسد مذهب باطلش
متهم ساختند ظاهر شاه را متغیر گردانیدند بحدی که در مقام استخفاف وی در آمد
پادشاه وکیل سلطنت میرزا شاه حسین فرصت یافته در سال نهصد وبیست وسه
بعزیمت هندوستان که مأمن سرگشته کان است در حرکت آمده بدکن رفته در خدمت
برهان نظام شاه دکنی مقرب گردیده وکیل مطلق شد جمیع اهل دکن او را ملاذ وملجاء خود
میدانستند وشیوع مذهب امامیه در دکن باشاره او بوده چون عقیده او در ایران
شهرت یافت پادشاه بعد از مواخذه ارباب عناد ونوبت کس بطلب ایشان
فرستاده قبول نفرمودند ونظام شاهی از قبل سلطان بهادر گجراتی نیز بسعی او بحصول
پیوست وبا وجود شغل وکالت وجمع سامان ایالت بی صحبت اهل فضل وکمال هیچ
وقت نبود خیلی فطرت عالی داشته از وچند شعر فارسی نوشته میآید این قصیده را
بسیار بمتانت گفته است — باز وقت که بر طبق تقاضای فلک افگند بر سر ایوان
چمن گل تو تنک بسر لشکر دی جیحون شبیخون زدند تنک چشمان شکوفه چه سپاه
ازبک مجلس دلکش گل تا نبود بی مطرب گشته بلبل محکی شاخ گل غنچه عجلک

ساختی خانه معمور فلک را ویران بر سر فیل شهاب از نزدی برق کجیل عدل
تقدیر عدالت غلط است زانکه این مسئله تحقیق شد از باغ فدک از قصیده
دیگر برهنه گشته سر کوه از عمامه برفی مگر بماتم دی بر زمین زده دستار فلک
بکام دل داستان نمیکردد فغان ز کج روشیهای چرخ کج رفتار بهر طرف که روی
زیر سپهر دو رنگ زشش جهت شود کاروان فتنه دوچار بنور شمع خیالش توان
برون آورد زملک دل پی جاسوس وهم در آن شب تار بر پیش روی تو گل گر نقاب
بگشاید عیان شود همه را تا چه دارد اندر باب این اشعارش از غزلیات پسند خاطر
صاحب ثروت در غم او لذت عیش از دل ناشاد رفت خو بغم کردیم چندانی
که عیش از یاد رفت بیرون میا که شهره ایام میشوی ساکنته میشویم تو بدنام میشوی
برون از سنک عاشق نخل بالایش که شاخ وبرک قمری میتراشد سرو رعنایش جلوه
زلف شاهدی برد دل رمیده را پی بکجا برد کسی مرغ بشب پریده را وه چه شود
اگر شبی بر لب من نهی لبی تا بلب تو بسپرم جان بلب رسیده را طاهر غیر شاه
طاهر دکنی است هم در آن ولایت بعد از ملا ظهوری برخاسته غالباً شاگرد اوست
بسیار خوش زبان وخوب گو بوده دیوان مختصری گذاشته دیباچه که دلیل کمال اوست
بر دیوان خود نوشته دیگر از احوالش معلوم نیست این اشعارش از بیاض خان صاحب
اردو نوشته شد بدل داغ تو پنهان داشتم سر از آستین برزد چه دانستم که دود نافه
از بو میشود رسوا چنان مقید خلوت در این گلستانم که عندلیب ندیدست
در آشیانه را من آن صیدم که خون خویشتن را در قفس ریزم برد گر بیش صیادم کسی

نام رهائی را بر خاک شهیدان کذری کن که بر آرند   چون لاله ز هر سو بتمنای تو
سرها فکر از مدد عقل بپیش نبرد پی   از بدرقه باشد بره عشق خطرها خبر
مقدم بر سر بالین من زود آمدی   یکنفس بنشین که وقت خیر باد آید مرا دیده اند
ان خط از سنبل حکایت میکند   حیرتی زین دیده های بی سواد آید مرا طاهر
محمد طاهر طاهر تخلص از ولایت مازندرانست طالب علم منقح بوده سلیقه سخنوری
بر کمال داشته در عهد شاه جهانی و عالمگیری لوای سخنوری بعرش می افراشت دیوان
مختصری داشت دیباچه که دلیل قدرت اوست بران نوشته بنظر خان صاحب
در آمده این چند شعر از انتخاب ایشان مرقوم میشود   چون عمر رفته دی بمن
ان نازنین کذشت   یکروز عمر داشتم ان هم چنین کذشت   غم تو خواست کو بیابان
من بد ستاره خبر نداشت که عشاق را کریبان نیست   کویند که بکو بزد بوا
چه مستانه   ای ناصح دیوانه هوش دار که من مستم   روز بازار جنان جنان کوم آ
از سودای من   من کو و منم جای مجنون تا که کیرد جای من   زان شاه شکر دونون
بازار شما کاست   ای قافله هند بریزید شکرها   حسن یوسف دم بیع خریدارا
شد جان من جلوه چنین مفت بیکبار چرا   خونبهای من همین باشد که خونرا
کشند بر سر لوح مزارم نقش محبوب چرا   شهد لب سبب ذقن سنبل کیسو کل رو
همه داری نداری غم بیمار چرا   لذت شوق کهن بازش بفریاد آورد   ای صبا بر تربت
بلبل کل افشانی چرا   ای دیده ازین سیل سرشکی که تو داری   دو فکر جهان کن
که کذشت از سر من اب   غنچه با کل سخنی کفت ندانم که چه کفت   دیدمش سوی تو خفت

دید و بخندید شکفت   حکم خون ریختن طاهر مسکین کردی   لله الحمد که هیچ
نمی باید کفت   حال ما بود در میخانه خراب است خراب   خرقه کهنه ما رهن شراب است
شراب   از سر خاک شهیدان بتکلف مکذر   که دل آزرده ز آزرده عذاب است عذاب
زین حکایت پروانه را چه میپرسی   قدم بشعله نه و ذوق سوختن دریاب   کل
خورشید ز باغ کل جانانه شکفت   دیده خوش باش اگر طاقت دیداری هست
سنک طفلان این بنا را سر بکیوان برده است   کلبه ما زیر بار منت معمار نیست
قیمت کریه عاشق تو چه دانی چند است   چون ما سرخ تر از رنک حنا پیش تو نیست
بو سر کوی تو خوش میکند حال دلم   اکرش هیچ نباشد غم بسیاری هست   بروی
سالک این راه در نمی بندند زکمبر یک قدم از بکندی کشتی هست   از قدوم
دادخواهان داد ما هرکز نداد   دست ما بر دامن آنکس که دامن کیر اوست   ما را آمد و
سامان ره دور عدم نیست   که خانه ما تا در میخانه دو کام است   من بان رفتار
شهر بن عمر خود را باختم   عمر من میرفت من پنداشتم رفتار اوست   خال
خط زلف لب چشم رخ بالا   در کشتن طاهر چه بلا لاشه باعث   چشم مستش
به قتل بیکناهان میشتافت   کفتمش از من کناهی هیچ دیدی کفت هیچ   در کرو
باده رفت جامه دستار شیخ   رونق خوب کرفت از دو قدح کار شیخ   اجرت
قاصد ما لذت پیغام بر است   نامه سوی که نوشتی تو که چشمت نه پرید
پرسند کر از من که درین باغ چه دیدی   کویم کل پنهان نظرم سوی تو باشد
ای حریفان روی او نادیده حیران مانده اید   که بیبینید انچه من دیدم ندانم چون

کنید ای اجل مرا فاش مکن تا نزنند خنده بر ماتم من چاک گریبانی چند
زان دم که نظر کردی بر رهگذر دلها هر کس نظری دارد بر رهگذر وی دارد
در صحن چمن با من مستانه کند شیون گویا ز گل رویت بلبل خبری دارد سر
میخانه دارد ظاهرا ای زاهد وداعی کن که از غیرت نخواهد زیست گر هوشیار
برگردد از گریه بهم بر زده ام پنجه خونین تا پی بدر خانه قاتل نتوان برد جغد
از پی دیوارم زد قهقهه کین خانه آباد نخواهد شد ویرانه چنین باید ملا طاهری
از ولایت قاین است بسیار خوش طبع و خوشگو و خوش فکر و نازک خیال بود
بعلت شوخی طبع آلوده هوا و هوس نفسانی میشد چنانچه مشهور است که یکی
از خانه زادان شاه عباس ماضی تعشق بهم رسانیده بود فرصت یافته بحجره اش
برد چون مردم آگاه شد ند این سخن بر زبانها افتاده رفته رفته بسمع مبارک شاه
رسید چون شاه واقف شد او را طلب فرمود بعد از پرسش و جوابهای نامسموع
آتش کش سرخ شده را برداشته حکم نمود که او را ببوسد خواهی بود البته
عوض آن این را ببوس پس آتش کش را بر لب و دهان وی نهادند و می سوختند
باین ترتیب تمام اعضای او سوخته شد آخر او را بیکی از خواص خود بخشید
در آن وقت مطلعی گفته بود که مشهور است انکه دایم هوس سوختن ما میکرد
کاش می آمد از دور تماشا میکرد سایر اشعارش اینست تا در دلم هوای قدت جا گرفته است
جانم هوای عالم بالا گرفته است خون دلم ز غصه که آن غنچه امید با دیگران شکفته زنگ
با ما گرفته است حیا بهر خموشی بر زبان گفتگو دارد وگرنه حرفها دارد که

ارزو

ارزو دارد این رباعی از اشعار اوست مستوجب شعله فشار تخت منست گلخن
گلخن بلا تخت منست بر عارض و زلف و وشی از رخ لب بر چهره شب سیاهی از بخت
منست ملا طغرای اگرچه نصرآبادی نوشته که تبریزیست و باز هم بقلم آورده که شخصی
میگفت از مشهد مقدس است و مشهور است و همین صحیح است در اکثر اشعارش شیفته
هم تخلص مینماید که گفته است شیفته را تخلصی کرده خرده بین زمین تا که ضعیف
نشمرد بجوز سخن مرا بالجمله در اوایل عهد جهانگیری بهندوستان رسید در نظم و نثر
کوس استادی نواخت از وقتیکه بهند آمده همین جا بود آخر عمر بکشمیر جنت نظیر متوطن
شده تا همانجا در گذشت رسالههای منشآتش جدا جدا مشهور است و انتقاد قبول یافته
کرده مکتبها می خوانند اکثر بطریق و طرز خاص خود هم مینگارد و متتبع ملا ظهوری است و
اصطلاحات نیز بسیار بکار برده مثنوی در تعریف کشمیر گفته است از ابیات سوای
کنده کلاه ارش اید سمندش در نظر کالکون نماید بجای نعل کوهش رسیده که
رنگ از چهره و رفعت پریده چنان در دهر بر دوت پا فشرده که از آتش دهد عنبان سنگ
قضای لامکانی بارگاهش هجوم بی نیازیها سپاهش علمها آتش قرب چهار هزار
بیت است این اشعار پسند خان صاحب ذوقست شب نهال قامتش را دلکشا
برگ دیزانه از آن بند قبا میخواستم خواستم آسوده کی لیکن خدا هرگز نخواست
گر خدا میخواست من هم آنچه میخواستم چرخ دون همت بمقصد دوستی اینهاد ما
تنها از او امید تسلی داشتیم صبا در اشنا نام تاختت دامن کربلا دیر بداریم
ساقیا شب شد بنه دامن آن شوخ بگیر می کبابست قدح میمزه از رفتن او امر پسندی

روز جزا انجالت نتوان جواب دادن از روی فرد ساده نه من از میکده روم نه زاهد
از مسجد چه زین بهتر نه او ببیند مرا هرگز نه من او را بوسه بر پیغام دارد و کشت پشیمان
همت او را بر بین طالع ما را عجبی صفت است ... مادر دارد دیده بر ندارد در قفس
تا نگهم زمزمه با خاطر جمع داد صیاد بمن آب جدا درد بستان دلم از سر گذشت زلف او
که هوس خواهید چنین ارو بپیدا شد دل طغرا به در آمد بگوئید آن جفا جو را که
پیچ زلف ابگشاید طرز دگر بچید به بسمل نیستیم کرد عوای خون کنیم بکز ره دست
مزد تو صد خونبهای ماست اشک بلبل بهر تعبیرش کوفتر گل در آب موسم گل هر کجا
دیوار باغ افتاده بود تا نشان باشد از ان گل اشکها الا لگون کاغذ مکتوب عاشق
ارغوانی بهترست بسکه افتاده خرابی زغمت برسرهم دل ویرانه ما راه بویرانه نیافت
ما است عشقیم ز ما صبر مجوئید کین طرز عمل گفته پیغمبر ما نیست نیامدی که بمیرم از شادی
بیا که مرگ به از انتظار می باشد مجنون که شورش تا مرا ذوبر عید آمد
کسی از بهر تحقیق جنون در پیش من زانو زند زجعد پر شکنش دل بصد فغان افتد
چه کودکی که ز بالای ریسمان افتد توان کلی کرشب دیدن چراغ رخت ندزد و با عجز
طور اشیانا افتاد در بطاوت که زخاتم نیست تا که زیادست دختر شرطی چون دختر
خاتم کشید ... صیاد این کاندار دانستم که خواهد انتظارم کشت تا او را مبینا از
تا زهم از غم ... کل پیرهن روز جدائی بمن بند قبا میدهد اگر به سر چشمه ماهی
افتاده جا دارد دو دام کوان بر خاطر بیمار می آید چون نباشم که زم طعن چرخ کردی
آب سرد فصل تابستان چه خواهم در زمستان سبد دهد باده ایی نیست که جوان

پیدا نشد

دانه جدام

ندانند شد دریغ می نباید میتوان دادن اگر ادم شود طرفه را هبت ره مرا که بالین همه خوف
هر که دیدیم در و پیچ و تنها بود نه پرد شمع اشکان نه انم پروانه در مجلس بچشم او سرشک
از حنا بسیار می اید شود چون زیاد شد از موسم خزان در فصل نوبهار ندانم چه می شود
شدم ز بسکه طلبکار ساغر لبریز صدا لذت یتیم اید که می بر ریز بریز از وحشت کی زلف شد
خواهی نخواهی در کنار موج زد دریای حسن افتاده ماهی در کنار زجنس لاله و گل نیست
مادر و پدرش ندانم این همه رعنائی از کجا آورد شاید هر همه خود پرستی هم مشرب
مرید میباش گویند نقش ما را اگر پیش و پس نباشد وقتیکه ما نباشیم کو هیچکس نباشد
ما خانه زادوا همه باید زبعد مردن تابوت ما اسیران غیر از قفس نباشد دشوی گل
دو روی پابت شاخسارند بهر چراغ اشیانم زخار و خس نباشد ای سپند از سر
آتش بهمت چشم بکذر لذت سوختگی درکوه از به رسند در سرکوی تو از بس کشتگان
افتاده اند میروم از هر طرف چون بخیر در بالای زخم کوزه و چشمت بهم عشوه
صد دو دوبیت زانکه بهم بند هند باده پرستان شراب یوسف از خجلت بهتان
زلیخا فتاد و من خود داری او هیچ کم از زندان نیست ما مصیبت زده کان از حجر تواضع
بدار این که به جا بنشینیم ... بر خیزد صیاد بر ازادی صید است مبادا ما را
بغربت قفس اندم بر اید می بندند ز برای سبات مشاطه اش کربی و ضو بپای تو دست
صبا رسد دل صبح خبر زشوق بر آتش دو بیدت دارم امید انکه بر بالا یکند که جا
کر محبت گل داغ تو فروشد سر ما زده از گرمی بازار نترسد بان پری بخور اسند بکند جام
شراب چه خبر او را هی حواله کید عمر همه صرف گل رخان شد من پیر شدم هوس

جوان شد بهر جائی که طغرا نهد پا در سر کویت زخار غم کلید گلستان زیر قدم دارد
ابروی سیه رو داند ست زاهد شد نمیر چون حباب انجمن جانب ره کاشانه ببربند خویش را تا
که بزم از ابن بنی لب جوئی خطابت ابت چشم قدح را کرد ابروی لب کرا و سنگینی
جان کنده پای خودیم سالها چون آسیا گشتیم بر جای خودیم این رباعی در صفت
سپهر جهانگیر پادشاه از نظر اقدس کذرانید الی کتر زاخیل کواکب سپهر است خورشید
نیلی سپرت فرص صدارت کرتیره نماید سپرت نیست عجب مهر پهلوی الغ ناب دائم سپهر است

طغرای فریوندی امیر یمین الدین طغرای فریوندی ز معتبران ترکستان است در فریومد
توطن کرده خواجه علاء الدین فریومدی دیوان خراسان او را تربیت کرده وفاتش در
مفصل بیت چهار بوده برای پسر خود محمود نام این رباعی نوشته دارم ز جفای فلک
بوقلمون وز گردش روزگار دون چشمی چو کناره سراحی همراهش جانی
چه میانه پیاله همه خون او جواب نوشته دارم ز جفای فلک بیشتر کون پر او دلی
کرسنگ ازاو گردد خون روزی بهزار غم می آدم تا خود فلک از پرده چها آید بیرون

میرزا طالب خلف حاجی میرزا جان کمال بیک از تبار زده ساکن عباس آباد اصفهان است
پدرش در کمال اعتبار و مکنت در سلک تجار عهد بود و شرب بی دو شانه و وضع دنیا
داشته هر شب دو شان صاحب کمال صاحب حال بمنزل او جمع میشدند بعد فوت
پدر فی الجمله تحصیل کرد بسبب نامساعدی طالع انچه از تنهایی پدر که مبلغ کلی بود
از دستش بدر رفت او اخر بدرویشی و پریشانی در ساخت و تن برضا داده اوقات
بنکر بسر میبرد در نیت باب خود جرس جنبانید دولت کون مکان در خور اقبال

بدید

(margin: طغرای فریوندی — میرزا طالب)

فلذا اختر طالع ما تو طیبه دیکر داشت طبعش در اقسام سخن خصوص مثنوی در جواب
تحفة العراقین استاد خاقانی و دیگر ساقی نامه بسیار خوب گفته از آنجا نوشته می اید
ماییم مقام داران فلاک محبوس قمار خانه خاک سر در سر کار دل نهاده کونین بداو عشق داده
در ششدر شش جهت نشسته از بست گشاد دهر رسته در پنجه پنج حس سحر در دامن
امهات مضطر مغلوب ثلث مواليد از هود و جهان کزیده تجرید از کثرت خلق کشته
منفک از نقش جهان ندیده جز یک زین تخته مهره خیالی دائم کالبد کالیف وین صرفه
که کعبتین گردون تا ورده بغیر نقش داد دون شطرنجی روز و شب برابر از روم حبش کشیده
لشکر هر تفرقه که هست طامات اسوده ولی نصیب غلات محبوس تعینات ماییم
در کرده کاینات ماییم امروز که این طلسم بتات منصوبه ما چنین فتاده است
خطاب بآفتاب عالمتاب ای جام جهان نمای بینش جمشید سواد آفرینش ای
جام معنی جم آیینه رونمای عالم از تست درین بلند ایوان فانوس خیال چرخ گردان
دست تو کشیده از تجمل دامان نقاب از رخ گل هر لاله که طرف باغ دارد از بندگی
تو داغ دارد هر گل ز تو جسته آب رویی از حسن تو برده رنگ و بویی خطاب بکوه
بر حسن تو والات مفتون سر و لیلات بید مجنون ابدالصفت بخود کزیده چون منتهیان
بحق رسیده من ساقی نامه الحی بستان صهبای عشق مجنون نهادان صحرای عشق
بنا ز لشکریان کل پیرهن باپیرساز آن لطف بدن بهموار دشت افتاده کی
بر عنائی نخل آزاده کی کر پیمانه امروز را اندازه بیش تهی سازند خویش بر کن ز خویش
این چند بیت از غزلیات او نوشته می شود شاه راه عشق را باشد عصا افتادگی

غايت مطلب خموشي مدتها افتاده كي نونهال گلشن قدسي و ما خاك رهيم از تو تازه
كردن افرازي زما افتاده كي اي خوش قدم كه رسد تا تر ليلي زدهي اشنا ما نكنند
جانب مجنون نكهي باصد غم اشنات دلم درست زاويه دار ترسم غمي عشان تو كرد بيوي
كل آغوش كشاده‌ايم برين كه بس خرامان بجلوه بانداز آغوش نكردند اين رباعي
او در نعت خاتم الانبيا آبستا بيتر واقع است اي خلق تو بر خلق جهان تازه عين
موقوف شفاعت تو جرم كونين لغا كه شفاعت تو باشد هم از خلق حسن بكذري
از خون حسين طالب حكيم ابوطالب طالب تخلص تبريزي بوده طبيبي حاذق از فضل
بهره داشته بتقريبي در ممالك روم ماند در خدمت جعفر پاشا اوانيهم رسانيده
وقتي بمجلس او نسبت بدودمان صفويه حرفي بجائي كفته بود ان حرف بسمع شاه عباس
رسيده بعد ازانكه مراجعت بتبريز كرده بحكم شاهي بقتل رسيد اشعارش خالي
از رتبه نيست بيت چون توانم از تو دل برداشتن اي غم كه تو رفته عالم از براي خاطرم كردم
حيرت عشق تو دارم غافل از ياد توام رفته از خاطرم تا در دلم جا كرده من راه هجرانرا
هركز نميدانم ولي آتش رخود واكند چون ان بستان بگذرد خوش ازنده باين حال
ازان ميخواهم كه راهم كه بر بيند هوسي نكند طالب نداشت تاب نگاه تو در وصل
پوشيده چشم دادن جانرا بهانه ساخت طالع نوازش خان طالع تخلص پسر نواب
اسلام خان رومي بوده طبع رسا داشته در خانه وي مجمع شعرا هميشه ميبود چنانچه
ميرزا حسن ايجاد و محمد حسين بهجت و ديگر شعرا صحبتها داشتند ديوان مختصري
كذاشته در عهد بهادر شاه دركذشت از اشعار اوست وضع جهان چه تصوير

ما را خموش دارد چيزي نميتوان گفت ديوار كوش دارد طالع مير عبد علي طالع تخلص
سبزواري است طبع رسا داشته ومشق بخدمت مير سيد محمد ثاقب ميكرد زاهد كالافش ميخيده
كي آشنا است تما از ساعدي طالع دل برداشته بود نقل است كه وقتي بخدمت نوازش خان
رومي كه طالع تخلص داشته وقت خان بعد از انكه شركت تخلص معلوم كرد فرمود كه
مصرعي ميخوانم اكر پيش مصرع رسانيدي اختيار به تخلص داشته والا تخلص ديكر بهم رسانيد
اين مصرع كفت ب دوچار صورت صلحت ساختار آينه جنكم عبد علي طالع بديهه
پيش مصرع رسانيد بدشمن چون عناصر از صفاي سينه يكرنكم دوچار صورت صلحت
چار آينه جنكم غرض ديوان عبد علي طالع در خراسان رواج تمام دارد از ابيات حرف
بيجاي عزيزان يكي بردار خجالت مبتلا زنده كي از خود نمايها مرا طالع براي رفتن خود
بياد او خوب آمد ز مصحف دل استخاره ام طلوعي محمد ابراهيم طلوعي تخلص كشميري
بوده در عهد جهانكيري ظهور يافته بوارستكي ساخته شجاعي بيمثل بود از فنون
سخنوري بهره وافر داشته بسيار متانت ميكفته از وست بيت نه خوب دانم ني زشت
اين قدر دانم كه حرف نيك بد از خاطر پاك ستادت دل شكسته عهد درست ميخواهيم
وكوهر رسلان جام جم كه نيست اين رباعي هم از وست ما پاي نياز از زوي
كرديم قطع نظر از تموز ازدي كرديم در راه طلب چه پا نهاديم بسوق كونين بكام اولين
طي كرديم طبعي يوسف طبعي تخلص از كهنه شاعران ايران است پيش شاه عباس وشاه
طهماسب تقرب بسيار داشته عاقبت فقيري اختيار كرد از وست پروانها بسوخت
كه پروانه كو و شمع بنكر عزوو اين بت ز زين كلاه را طبع فرزوني مردي قصير القامه

درویش نهاد بود نهایت قیافه شیرین داشت از شعرای نامدار وقت خود است از شاگردان
ومصاحبان حکیم شفائی بود طبعش غایت رنگین وشوخی داشت ومیلش بهجو بیشتر
بود با خواجه شاپور قزوینی رنجش خاطر بهم رسانیده بود این قطعه در هجو او گفته
خواجه شاپور قزوینی که مدام از پی رزق صبح عیدش همه چون شام محرم باشد
بیکرد لکیر نهم کاسه بود میشکند کاسه را گر در او صورت آدم باشد وهمچنین کاهی
کاشی که از شعرای آنوقت بود بیتی بی معنی داشت در این باب نیز قطعه گفته دوش
اندر سر بازار شنیدم ز کسی بیتی ز کمال جاهل که شنیدن دارد از بیت انکه بخود ره ندهد
معنی را حرف حرفش ز نقطه سنگ بدامن دارد سایر اشعار ابدارش این بیت بعمر
خویشتن طی کرده ام بسیار وادیها نیامد هیچ وادی بهتر از انعام ادیها لذت
تنگدلی بادبان غنچه حرام که بامداد صبا میل شکفتن دارد تنها بدین نتوان
داد گریه داد چون ابر باید از همه اعضا گریستن نمیدهم بنگه رخصت نظاره یار
در این زمانه بچشم خود اعتباری نیست که بیاد لب جام دهد باده فروش توبه بخیال
کشان نادم بطالت رود طبعی وجود تست درین ره حجاب تو آهی ز دل برآور بسوز این حجاب را
طابعی
شاه طابعی خونساری درویشی بود موصوف باکثر صفات انسانی طبعی درست داشته
هموار سر وکارش بعشق وعاشقی بوده از اشعار اوست وگر امروز استغنا بلند است
تغافلهای پی در پی کشنده است عتاب نعره چشم وچین ابرو تکلف بر طرف عاشق
پسند است طاهری میر دوست طاهری تخلص از ولایت طارم است همایون پادشاه را
باوی عنایت خاص بوده چنانچه این بیت در حق وانشا فرموده بودند انکه مغز سر ما بی ادا

زبیت

نبوت باز در دین ما ست طاها دوست این بیت از اشعار میر است افسوس که باما
فاباد جفا کرد فریاد که قطع نظر از جانب ما کرد طبیبی حاجی طبیبی مکرر بطواف حرمین
رسیده بهند آمده با عنایت خان آشنایانه بسر میبرد اکثر رباعی فکر میکرد از اوست
درخواب که جهان مست بدایی چشمی بگشادم از ره دانائی دیدم که درو نبود بیدار کسی
من نیز بخواب رفتم از تنهائی ای دل سفری زاین جهان دون کن از بهر کم برخنه
در گردون کن درخانه تاریک زاین بیش مخواب بنگر که چه وقت است سری بیرون کن
طرزی افشار است تولدش در طرزش من اعمال ری بوده طبعش کمال انکه داشته در گفتگو
طرز نو پیدا کرده ملا موفق الدین فوقی تخلص که از یزد است بهمان طرز سکو پیدا ذکرش خواهد
آمد متتبع طرز طرزیست ودر اشعار ملا طرزی نوشته میشود صد تا فرشته خال
لب دو شراب کرد تا شد سیاه مست وجهانی خراب کرد برباد عارض تو کلاه چید نباغبان
بر سقف آسمان زد وماه آفتاب کرد گویند او را با احمد آقای کز انیه تعارضات طری بود این
مطلع در حق او فرموده دکرای چرخ از افلاس عربا بسند ما را ز دم تا گوش ز ربفت دل
قل احمد آقا را حضرت ذی رفتکره ملا فریدون قمی که بیت ذکره فرید وفی مشهور است احوال
ملا طرزی را چنین دیدم که چون از مکه معظمه وارد مدینه مشرفه آمد این دو بیت را از دوسی
طبیب گفته بود شکر الله که ما مکه دیدیم نعلت نموده زدل حکیدیم مدینه دیدیم بیرون از مکه
عمر دیدیم وابابکر دیدیم رفیقان ورد خود کرده میخواندند و فتنه رفته رفته بر پا افتاد چون
بشام رسید اولیای خلفا تهمتی ساخته گرفتند وبفکر سیاست او افتادند آن بیچاره از
روی عجز گفت اگر تقصیر من گفتن این دو شعر است اینچ در همه عمر خود بستید با شعر بی ادام

ازاین عالم است الحال دیوانی در ایران تمام کرده دادم مرا جلد کنید بفرستم تا از ایران
دیوان شعر و قصیده مرا بیاورند که از این بابت است مرخص فرمایید والا بهر نوع که
خواهند سیاست نمایند ایشان قبول کرده او را محبوس ساختند انیجان در مجلس کاغذ
و قلمدان از نفر خود خواسته شروع بساختن شعر کرد تا دیوانی مختصر تمام نموده آن
مسودها را بملازم خود داد تا نسخه نمود و جلد کرد بعد از چند ماه آن نسخه را بنظر والی
شام رسانید و همین سبب استخلاص او گردید چند شعری از قصیده و غزل در اینجا نوشته
میشود از قصیده اوست فرا دیدم چه دیدم اصفهان محنت سرا دیدم بر بیش خویش
هر تا که خدایی که خدا دیدم بعکس یکدگر روز و شب اندر چون چو شب بر غم مهد گر بیوسته
در جون جرا دیدم چه عود بدیدم بدیدم بر سر تخت جم جامی دران جا صوفیان صحن
صفاها را صفا دیدم بنصبا اینده بر هر منصبی دوش روانرا که چون خود غالی
از نور هر یک روشنا دیدم غم عالم بشادی کرد تبدیل نمیدود کر بیش جلد امید
خوف رجا دیدم بدورانش بلا و فتنه نایاب دیدم در دوران همین چشم بتان فتنه
بالا بلا دیدم خدایی را اگر تا نیستش باید پرستیدن که از شاهان عباس شاه
را عطا دیدم شهنشاهی که از شاهان دهر است از نسب انجب دلیلش اینکه جدش
بهترین انبیا دیدم همین زاوصاف و سکافبدیر کافر مرهم کر نسل پاکش از نسل علی
مرتضی دیدم چه خار و گل بود شاهان دیگر را باو نسبت چه در بباغ سیادت گلبنش
نشو نما دیدم شهادت گلش وصف تو طرزی عندلیب نواها میزند تا بغا
بینوا دیدم بجرم اینکه غرا را استبها انست ربا اوش چکویم چرخ کج رفتار در کارش

چها دیدم ستمها و اقعیه بروی اندست پریشانی بدادش تا رسید هیچکس هر جا شکایتها
کنون می سالکندان شکوه دمی بر دعا خشد که دایم دودمان شاه را از جان دعا دیدم اثر
اوست اگر بی تو کامی سر اید باشم بکانون هجرت کباب باشم دگر با تو گوبت کشیده
باشم زخلد برین اجتناب باشم خور خواب بر من حرام بادم باشم اگر بیغمت خود
در خواب باشم خوش آن دم که در بزم وصلت بخمها سوالیت باشی جوابت باشم
کر از جمله شاکرانم شماری ز لطف تو عزت مآبت باشم حدیثی که در دل تو را میکوانند
اگر گفتم آرم بیحسابت باشم بو عظم تحامی نصیحت بزیرد اگر جمله ملاکتابت باشم زحالم
براند که هیچ طرزی بجز خاک کوبت ترابت باشم اینقدر ندادیم که رسما بنکاهی در
غیرحلوایم مکو تا بنکاهی ما دارات بی سود و توراست نیابی ایدوست چه باشد
که الیتا بنکاهی چندان پیت افتم و بکردیم که آخر تا کردن ما آیرنی تا بنکاهی ای
نفس بر بن عیش دو روزه مغروری باید که بیابید بسرایا بنکاهی از بهر تواشد
شاهد عقبی حیفت که بر محبند رسا بنکاهی عنقا شو و در قاف قناعت بتنعم
تا چند مکو دراجلوا بنکاهی بر طارم چارم چه مسیحا بعروجی خورشید صفت کر سوی
غبرابنکاهی شاید که در مصر محبت بعزیزی کر با تو چه یوسف بزلیخا بنکاهی در
روضه تحقیق بسیری چه نعمت صورتی بگذاری بنکاهی که بر تو معشوق ازل را
بردل مقصد عز بال صفت زهر اعضا بنکاهی سهلست که بر کوی بی عشق رقیبان بر
طرفند کرجانب طرز اینکاهی قاصدا از خبر صلح اشادیدی باش تا آید که ما از غم آزاد
فصلی از اشتی گل بر بلبل خواندی دل ویرانه ما را فرح آباد دیدی کلابوات که زاهن

رخسارش بر چینی اگر با چهرهٔ نجابت گل و شمشاد بدی   از ره عقل بر و بند جنون بند ستم
تا تو در چشم من زاد پریزاد بدی   عاقبت شوهر خود بکشد این زال زمان ای جهاندار بخوش
خال کردامادیدی طره بناشو شیرین فلانب دیدی عذرمی از تو پریزم کر فرهاد بدی
قدم کر سوی ما بر نجر داری   خزانستان ما را می بهاری   بیا دای صنم از حال پیاده چه
بر اسپان تازی می سواری   نا ید ز عاقلان زمان طرز عاشقی   با فیل حریر چه داند
حصیر باف   تا الیف از تکلم تو عین و سین و لام   شوریده از تبسم تو نون میم و کاف
درد بدم من اینکه رهی ان شغلها   بر کرده ام از نهر تو جیب بغلها   از رفتن تو و آمدن
خط پیدا شده در ملک محبت خللها   کر دست تو بر کردن اغیار بطوق   دارم
زو جلین تو نعم البدلها   جانا بلب آمد ز غم هجر تو جانم   کر وصل میسر نشود وای عملها
هم قد و قامت تو سرو نبود   اصفهانیم چار باغیدم   بی تو ای مه خیال رویت را
در شب هجر شب چراغیدم   مکر از باده بیهوش بده بودی   کر طرزی را فراموش بده بودی
چه خرم روزگاری بود طرزی   که سروی را در آغوش بده بودی   مولانا طریقی ساوجی
بوده از اکابر این طایفه است پانزده سال در ملازمت کریشاهی کذرانیده آخر بسفر حجاز
متوجه شده و همان طرف در گذشت شاعر پخته کو و صاحب تلاش بود دیوانی کذاشته
و مثنوی نادر از اوست   کفتی که زا و سبک همت کرد   کرد تو کردم از سخن
خویشتن مکرد   کسی نکفت نپرسید کین چه مرحله بود   که خضر ابکش و ایشان قافله بود
منزل تمام کر باد در دامن همت کشید   نی بکوی تت نهد ز کسی منت کشد   طفیلی
امیر حسن جلایر طفیلی تخلص و العبد که اوراسد المعارف مبارز الدین جلایر سود اد

تهمتن تن

تهمتن تن و کردی لشکر شکن بود در دور نگار سلطان بابر خان مرتبهٔ امارت و بیکلربیکی
داشته و او در عهد سلطان حسین میرزا بایقرا پایهٔ قدر و منزلت خود را از اقران بالاتر برده
و دیوانی مختصر کذاشته چنانچه   زباغ حسن عجب سرو قامتی برخاست   که در عبادت مردم قیامتی
برخاست   هر شبنم بکویش با چشم باز ماند   بر خاک نامرادی بی خانمان بماند   در قبله
کاه مسجدای شیخ طاعتم بین   دل سوی روی جانان سر در نماز ماند   ساقی بیا مخند از آنکه چون
طفیلی مکدا این چنینم دست دراز ماند   طائف ملا احمد علی طائف تخلص و ولد ملا حاجی
حسین ساکن جر تادقان کمال مردمی و شرم داشته بسیار درست سلیقه و خوش خیال و معنی یاب
بوده از فکرهای بر جسته اش اینست   زبان و دل موافق سازه هنگام دعا کردن   ببلبل نکته
تو ان عقده را از رشته وا کردن   تا توانی دل باحسان کسان مایل مکن   جام می کاسهٔ
دریوزهٔ سائل مکن   بهجت جوی از آتش عجبان دارد شتاب من   ره خوابیده را بسیار دارد
اضطراب من   به هر جا قامتش چون من دل از کف داده دارد   برنگ نقش پا در هر قدم
افتاده دارد   سیر بختی چه من نوشت از دایم بر سر راهی   حنای پا نخون پیش پا افتاده
داده   هست چسپان با ضعیفان اختلاط اغنیا   رشته در آغوش کوهر تیب از کوهر جدا
طوفی تبریزیست نجار اندوخته بود در کیمیا سوخت هیچ نساخت آخر الامر چون دنیا
بر زده وی مفلسی رنگ بر آورد طبعش در اقسام سخن موافق افتاده در غایت هموار یکویکو
از اوست   چنانم در حریم قرب و از ناشکیبائی   که حسرت میبرم بر ساکنان کنج تنهائی
کسی که در تکلف ماند عشق از وی نمی آید   زبون ننگ و ناموس م خوشا رندی
و رسوائی توان بی کر اگر پا نهی بخوانه ما   هزار کعبه کند طوف آستانهٔ ما   کاری مکن

کر سایه رشکم فزون شود صیدی چو من ز دام وفا بیرون شود کاری مکن که باز همه بیطاقتی
دلم سرمایه تحمل صبر و سکون شود با آنکه هست خلوت وصلت پر از رقیب شرم تو باز هزار
نگهبان راه راست چنانم کرده از خاطر برون از تند خو طوقی که کر باشم مراد خاطرش قایم بیاد
حرف طا معجمه فهرست اشعار ظهیر ظریفی **ظهیر** از سادات تفاوندات در کمال
آدمیت و صفات حسنه موصوف باعتبار تمام روزگار میگذرانید اکثر در خدمت واقعه
نویس بود اشعار او بسیار خوب واقع شده از وست که بمسجد دل و ناگاه بمیخانه رود
چون گدائی که ازین خانه بان خانه رود خویش را شیفته سرو روانی کردیم آشنائی عجب
آفت جانی کردیم این رباعی از وست از آتش دل دماغ ما میسوزد چون لاله همیشه
داغ ما میسوزد رخساره اش از عرق بر افروخته است از روغن گل چراغ ما میسوزد
ملا ظریف محمد کاظم ظریفی تخلص از ولایت تبریز است محمد طاهر نصرآبادی نوشته که
هرچه تفحص کردیم از احوالش چیزی دستگیر نشد یک بیت از او در تذکره ها دیدم نوشته شد
اینست نه بکوبه رحم داری نه بسر یاران کردن میروی تو نمی توانم بتو هیچ چاره کردن **تمام**
شد فهرست ظا و ابتدا میشود بفهرست عین سید محمد عرفی نعمت خان عالی
غافل خان عاشق عرشی رای عتابی عزتی ملا عزت شیرازی میر عزتی عزیزی
باقر عزت عزتی عزیز کوکلتاش عبدالعزیز قاضی عبداللطیف قاضی عماد
قاضی عثمان قاضی علا قاضی عطا قاضی عیسی قاضی عبدالله عارف شیخ غلام
عارفی یزدی عرفی مشهدی عرفی کمانگر عارف عارف عرفان علی فتحی
علی بدخشانی امیر سید علی علی باقی علی رازی آقا علی علی کل ملا علی شهریاری

آقا علی گیلانی علیقلی ترکمان میرزا علیخان میر علی اصغر ملا خواجه علی عبدی ابرقوئی
عبدی بیک عبدعلی عبدالرضا عبدی گونابادی عبدی شیروانی ملا عبدالحسن
میر عبدالحق عبدالله قندهاری میر عبدالله میرزا عبدالقادر میر عبدالباقی
میرزا عبدالله عبدالصمد عبدالقادر میرزا عنایت ذکر عنایت الله ملا عشرتی
عشرت گیلانی عشرتی عشق عشقی خان عمادالدین خواجه عماد میر عماد
آقا عظیما عظیمای نیشابوری شیخ عطار عصار خواجه عابد عباسقلیخان
وزارت خان علی عقد کل عالمی عریان علوی عامی عالی عرشی علی عهدی
عوفی عاکفی میر عنبر عروجی ملا عطا ملا عصری عاقل **عرفی** مولانا سید
محمد متخلص بعرفی بن خواجه زین الدین علی بن جمال الدین شیرازی مشهور بخواجه چادرباف نادر
زمان و اعجوبه روزگار خود بوده چون پدرش خواجه زین الدین بعضی وقایع در دیوان
حکام فارس داروغه بوده و در دار الفاضل شیراز متصدی امر شرعیات بود او مناسبت
شرعی و عرفی منظور داشته عرفی تخلص مقرر کرده در شیراز بعد از کسب فضائل بسن رشد
و تمیز رسید علم شاعری بر افراخت و استاد صاحب طرز خاص ابدع چنانچه بابا فغانی
شیرازی و دیگر پهلوانان عرصه سخن پردازی شاعر بهادر کشتی گیر بهار کرده و مستعدان
ازو در حساب بودند تا آنکه او را ذوق شعر نوازیهای خان خانان سپهسالار او را در حرکت
آورده اول از راه بندر جرون بدکن وارد شده در آنجا چون طرف دلخواه دست نداد بهند
آمد حکیم ابو الفتح گیلانی در صحبت اول بر حقیقتش راه یافته تربیت کلی فرمود تا اقبال
قابلیتش سرسبزی گرفت قصاید بسیار در مدح آن شاه روزگار دارد و هم برهمنونی

حکیم بخدمت نواب سپهسالار رسیده منظور نظر کیمیا اثرش گردید بشهرت زاید الوصف
بهم رسانید و با نواب دوستی خاص کرد چنانچه در وقت ملازمت تسلیم کردنش که عوض
سلام بصاحبان خود مینمایند و این معنی در هندوستان بسیار متعارف بود او نمیکرد
و هر طور و طرز که میخواست می‌نشست چون احوالش مسموع بندگان شاهنشاهی شده مخصوص
بار یافت این رباعی در ملازمت گذرانید شاها نفسم باغ فنا خواهد شد عمر تو گلستان
بقا خواهد شد حیف از لب آستانه دولت تو کالوده ببوس لب ما خواهد شد آورده اند
که روزی بدین شیخ فیضی بن مبارک رفته بود شیخ با سگ بچگان انس بسیار داشت چنانچه
در مجلس با قلاده‌های زر و زیورهای مرصع لابه کنان با شیخ میخوشیدند عرفی این معنی
تماشا کرده پرسید صاحبزاده‌ها چه نام دارند شیخ روی درهم کشیده گفت عرفی نام دوام
عرفی بدیهه گفت که ان شاء الله مبارک باشند شیخ منفعل شده هیچ نگفت و او در سال
نهصد و نود و شش دیوانی مشتمل بر بیت و شش قصیده و دویست و هفتاد غزل و هفتصد
بیت از رباعیات و مقطعات ترتیب داده تاریخ گفته این درج نکات سحری و اعجازی
چون گشت مکمل برقم پردازی مجموعه طراز صنع تاریخش گفت اول دیوان عرفی شیرازی
و در این تاریخ صنعت آنست که موافق حروف آحاد آن مصرع تاریخ قصاید و مطابق عشرات
غزل و بعقد مئات ابیات قطعه و رباعی واقع است و قبل از ترتیب دیوان مذکور شش هزار
بیت از و تلف شده که تمام عمر افسوس آن داشته چنانچه فرموده عمر در شعر بسر برده و در
نا احترام عمر در باختن ابنا دیگر با احترام صد شرع هنر چون فتد محو کرسی شش هزار
بیت حکام نظر با احترام در ماه شوال نهصد و نود و نه بموافق اعداد عبارت استاد

البشر

البشر و دیگر این مصرع هادی کلام عرفی شیرازی در عمر سی و شش سالگی بدار السلطنه لاهور
بمرض اسهال وداع عالم فانی نمود و بمقبره میر حبیب الله نگاه داشته شد در هنگام نزع مسودات
اشعار خود را بکتابخانه نواب خان خانان محمد رحیم فرستاد که مرتب و مدون سازند تا
بموجب فرموده سپهسالار بحسن سعی سراجای صفاهانی از قصیده و غزل و رباعی و قطعه
و مثنوی و نثر چهارده هزار بیت و بقول صاحب طبقات شاهجهانی بیست هزار بیت
فراهم شده کلیه ترتیب تاریخ ترتیب کلیات و یافته‌اند گویند که قمار باز سخت و شراب خوار
بود و هنگام نزع هم پیاله پیاله شراب شراب و دو و پنج و شش و دو بر زبانش میرفت این رباعی
در دم واپسین گفته عرفی دم نزعست همان مستی تو آخر بچه مایه بار بربستی تو فردات که دوست
نقد فردوس بکف جویای مطاع است تهی دستی تو صاحب مآثر رحیمی که معاصر است
نوشته که و غایت اعتقادی که بجناب علی مرتضی داشت در قصیده ترجمة الشوق گفته بود
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم اگر بهند بخاکم کنی و گر بتتار میر صابر اصفهانی که از
مستعدان و موزونان بود و در خدمت نواب غیاث بیک طهرانی اعتماد الدوله که پدر
نورجهان بیگم باشد وزارت داشته بعد از سی سال هلالی استخوانهای نعش او را بقلندری
داده مبلغها باو عنایت کرد که بنجف اشرف رساند و آن آزاد مرد بدوش همت برداشته بپای سعی
بمشهد مقدس رضا علیه السلام دو ماه هشت در آن خاک سپرده بعد برآورده بنجف اشرف رسانید
رشید کاشی در آن وقت که سال هزار و بیست و هشت هجری بوده در نجف اقامت داشت میگوید
که من در خدمت سید حسن نقیب النقبای نجف بودم استخوانهای ملا عرفی را بعد از سی سال
هلالی که از فوت او گذشته بود در بیرون حصار نجف در زمینی که بعیره گویند اندر و خرید اما

مفترض الطاعة علی بن ابی طالب است و اکثر علما آشنا بشتر برآنند که صحرای محشر همین جا خواهد بود
ما بین دیوار حصار نجف و مقام حضرت صاحب الزمان مدفون ساختیم و در آن روز سید
حسین حسن خیرات و احسانها نمود و اراده ساختن عمارتی بر سر قبر او کرد ملا رونقی همدانی
قطعه تاریخ گفته بیت یگانه گوهر دریای معرفت عرفی که آسمان پی بردن دش صدف
آمد پی عمر او برآمد زگردش دوران شکست سخت بدلهای پر شعف آمد بگوش چرخ
رساند حرف جانسوزی که عمر از توجه در معرض تلف آمد بکاوش مژه از گور تا بنجف روم
فگند تیر دعای وی بر هدف آمد رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم بکاوش مژه از گور تا نجف
آمد ملا عرفی هر چند در قصیده گویی استاد بود اما باعتقاد ناقص فقیر مولف خوشگو بهترست
غزلش بر قصیده چربیده است سراج الدین علیخان صاحب تذکره میفرماید که عرفی شاعر خوش
مقطع است در غزل مقطع به قصیده خوب تر میگوید هر چند قصاید او از آن مشهورتر اند که
در اینجا ثبت نماییم انتهی چاه بستوان دید اما شاید کاچند شعری از غزلیات او که پسند خان صاحب
نوشته می آید از آنجمله تحفه هم نگوید سینه افگار ما ساید گل بر شاید گوشه دستار ما
اگر زکاوش مژگان او دلم خون شد خوشم که بعض اسباب گریه افزون شد زیبت نه گوشه
چشمی نه جبین تابی بجبینم که دلبر همی چرا خون شد او آن که ره بر در وادی محبت
طوفان بود معلم دریای بیکران را عذاب دوزخ آشامان باتش کی کند ایزد مکرر دو سینه
اسود کی ندانند ایشان را نه یاس بایکی زاهد دل خود دوستی سر کن ولی در کار هست
آخر سر زلف پریشان را کو فتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن و رفتن نه راه انصاف
بک لغزش مستانه و صد سال عبادت قصد این مسئله موقوف دو جام است این

رسم قدبت

رسم قد بهت کرده کلش مقصود بر خاک بریزد گل بچیدن نگذارند تمام عمر با اسلام در
داد و ستد بودم کنون میمیرم و از من بت زنار میماند امید عافیت ز مروت بتر بسیم که
را دیدیگر و آسوده کی دیگر باشد نازم بحسن عشق که از جام اتحاد مستند از میانه حبابکه میشود
موج در نفس گدائی و این عشق بدگمان مهر هنوز بر لب خاموش میزنند زحمت حجاج دیر
از کعبه جویان بر زبان است ره بسی طی میشود تا ده بباطل میبرند بر افکن پرده تا معلوم گردد
که یاران دیگری را می پرستند خدا گواه است که گر جرم ما همین عشق است گناه گبر و مسلمان
بجرم ما بخشند وعظ آن کردند ما شاید عصیان شود آستین شکر آلوده مگس ران شود
با محبت زنده کی از ما شهادت جنگ نیست دید نباید که بیند خون من در گردنش چشم تر هم
خویش دم مهر تر شود ترسم که من بمیرم و غم در بدر شود بلحد چگونه زین غم دل آرمیده باشد
که لب چنان بمرگم چو تونی گزیده باشد تا نبود بوی دوست نگردید شوق ما این جذب مقلس
کنعان فروختیم تا خون نخوری چاشنی درد ندانی تا دل ندهی لنجه بن کردن لقی تو
بگو که در دل این بحر جلد راه کردی که بان طریق شاید بدلت کنیم راهی در ربت کز نبات
ما بهره ما نه بنیت بلخانه عداوت و بت اگر ام صلح دوای درد ما ساخت عرفی علاج بیغمی
مشکل توان کرد غزلی گفته ام آن باعث گفتاد نجات تو گل چیده ام آن گوشه دستار نجات
مرا که شیشه دل در دو یاد نت سنگ است کجا دماغ می ناب نالد جنگ است بانکه کعبه نمایان
شود ز پا منشین که نیم گام جهان هزار و سنگ است از تو کس زمره مهر و وفا نشنیده است
بلکه گوش تو هم این زمزمه نشنیده است غیرتم بین که از ادعا حاجات هنوز از لبم نام تو
هنگام دعا نشنیده است من از این درد گران نا به چه لذت یابم که ربایند از آن صبر و قرارم

دادند بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ ای وای ز محرومی و دیدار دگر هیچ عاشق هم از آن باک
خرابات هم از کفر پروانه چراغ حرم و دیر نداند مجو سعادت ذاتی چو وقت فرصت رفت که
سر به ره چه شد سایه هما چه کند یارب تو نگهدار دل خلوتیان را کان مغبچه مست ز در
صومعه باز آید خواهی که عیبهای تو بر تو عیان شود یکدم منافقانه نشین در کمین خویش
بعد مردن بسر ای باد بجای خاکم گر فشانده صیبت زده کان بر سر خویش دارم هوس دیدنش
روی که رویش غیر از نظر لطف خداوند حرام است های های زهی ای بلبل عشرت بشنو
در مصیبت کده هم مرغ خوش آوازی هست مهر وی باغ و میکوی بنیاع فی تو هم لطف فرموده
برو لیکن پای دار رفتار نیست چنان رقصید عرق بر رخ بتخانه که حسرت برهمن گفت این
کافر چه استادانه میرقصد من بلبل بهشتم افتادم در گلستان در روز بید نهادم بنیاد
آشیان را مگر از رغبت پروانگی سوخت و گرنه مثل عرق ننگ عشق است از رباعیات
آنان که غم عشق گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه در معرکه دو کون فتح از عشق است
با آنکه سپاه او شهیدند همه ای زلف عروس شادمانی شب تو آرایش بزم عیش مشرب تو
انباشته چون نمک داغ دلم انبار از آن نمک که دارد لب تو رباعی بنما کرده تمام مردی نیست
صد راه به هیچ ره گذر کردی نیست با درد تو هیچ نسبتم نیست ولی بی نسبتی درد تو
در روی نیست این رباعی در مدح خانخانان گوید بخت عروس عیش را زوج آمد انجم
ز عساکر تو یک فوج آمد چین بر سر چین نهاده از چهره زده با چشم آفتاب در موج آمد
نعمت خان عالی حکیم میرزا محمد نعمت خان عالی تخلص مخاطب بدانشمند خان اصلش از
مشهد مقدس کسب معقولات و منقولات بدرجه اتم کرده بفضایل کمالات مستثنی شد

خود را

خود را حکیم میگرفت در مباحثه علمی بوسعت آباد هندوستان هیچ کسی را یارای مقابل با وی نبود
سعادت حج دریافته اواسط عهد عالمگیری بهند آمد پادشاه قدرشناس پانصدی منصب و
خطاب نعمت خانی و خدمت خوانسالاری عنایت فرمود و در عهد بهادر شاه منصب سه هزاری
و خطاب دانشمند خانی یافته دیر ظفرنامه بهادر شاهی تا سال چهارم بفصاحت و بلاغت
تمام نگاشته نثرش از نثر تفوق جو و شعرش با شعری در زلف سخن گو قصه حسن و دل با اسباب
بساز و سامان گفته شاعران دیگر در تعریف سراپای معشوق که معینهای ثانه یافته‌اند
از وصف عضو مخصوص زن میگذرند وی دو بیت در تعریف آن بسیار به نزاکت گفته
سخن چون گرم شد در اصل مطلب صدا را شد که بتخانه لب قلم بر نعو لیکن چون زند دم
دو انگشت از ید قدرت شده خم در وقایع حیدرآباد تضمین مصارع های نصاب الصبیان
از محرمات دوست چنانچه گوید الحمد لله بحمد خدا مگر او کند رحم بر فوج شاه در همان قحط
لشکر قصیده گفته از ابیات سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جولان ز شمشیر و سپر دارد دم
از لب نانی در قحط لشکر که در هنگام فتح حیدرآباد نرخ علیه سیری بهفته روپیه کشید
بود این رباعی گفته پیداست که شد غله از این لشکر کم کشتند خدا سیر تمام مردم افتاده
زن و مرد چه خرمن بر هم بهر حال مرد بسیار بقابلیت بود و استادان
او را بجامعیت و استادی قبول داشته‌اند اما بسبب عجب بجا گوئی که مخمر طینتش بود کمالات
او را مخفی پوشیده داشت میرزا بیدل هم که نامش بر زبان می آورد بخطاب حاجی هجوی یاد مینمود
از لطیفهایش آنکه ایامی که محمد اعظم شاه بعد از عالمگیر پادشاه در احمدنگر دکن بر تخت سلطنت
جلوس فرموده بود تمشیت تمام امور سلطنت را برای و صوابدید وی کرار از قدیمیان شاهم

کهکی میرزا سلطان نظر و یکی شیخ سلطان باشد قرار گرفت هر کس با ایشان داعیه پیدا میکرد
کلیات مطالب میشد و الا روی مقصود نمیدید باضافه منصب جاگیر نعمت خان عالی بعد از
هر دو منصب ایشان صورت نمی پذیرفت وی پیش نواب صدر الملک وزیر اعظم اسد خان شکوه
نمود و گفت این حسب سلاطین تمام سلطنت را بکار زده اند و دیگر وقتی بخانه یکی از امرا زاده
رفته اگر چه تواضعی بمیان کرد لیکن در مجلس بطرف عالی اندکی پشت کرده بکسی حرف زدن
گرفت نعمت خان بیدماغ شده از نفر خود قلمدان طلبیده این رباعی تازه نوشته بر گوشه
مسند گذاشت و گفت من بخانه میروم چیزی نوشته ام خواهی دید این ابیات عالی از غمت
اشک از مژه چکند — در هیچ تو شوخی نگر از مژه چکند — پیراهت و تو میکنی کفل جانب و انصاف
بنگر بخرد چکند — در سال هزار و صد و بیست بعهد بهادر شاه در بلده لاهور رحلت
نمود دیوانش که سرمایه شعر و شاعری باشد بنظر در نیامده مشهور فقیر خوشگو از مطالعه آن
فیض بسیار برداشته از انجاست چند بیتی که نوشته می شود — دیده بد دور که میکرد بما یار ما
چون سپند آتش گرم و اسکندار کار ما — شعله جواله ایم و خانمان سرگشته گشت کر بجا باشیم
نمی افتد در و دیوار ما — با کسی حقیقت تا رسائی جان گداز را — مده زنهار از کف پوتر عشق
مجازیرا — مطلع دیوانش اینست — شکر خدا است میوه باغ بیان ما — بر اشکوفه است در دهان ما
بیا ای خامه بسم الله سرکن اصل طلبرا — بر انداز حرف نقاب از نقطه کوکب را چه رنگ
آمیز شد پیر رنگی از کثرت عجب دارم — که ریزد رنگ هستی وحدت مغرو طرکیبرا مجهولرا انشا
معلوم را سوا مکن — ملا بر وغوغا مکن بگذار قیل و قال را — شکوه مجنون غم کشته فراموشی مرا
غنچه سان تنگدلی ساخته خاموش مرا — چه بیدو واز امشب در دل با بانان میگفتم که او کم

میشنید

میشنید از ناز و من بسیار میگفتم — بزم وصل او کاش اینقدر هم میشدم محرم — که چون آئینه حرفی
در دل دیوار میگفتم — فتنه در چشم نگاراست چه میباید کرد — گردش لیل و نهار است چه میباید کرد
دوش با نشوخ ستمگر بخدا نالیده ام — دل کشیده که گرانبار است چه میباید کرد — عاشقم عاشق بفکر دین
و ایمان نیستم — مذهبی جز عشق کو دارم مسلمان نیستم — همه تن جوش خروشم چه شد ار خاموشم
چون نوندی که گرداب و انشب است هنوز — با دامنست بسر دیوانگی دلم — تا الحزنها ابریشم
چه می شود — عبث از قرب بیگانان دل مغرور خوش است — دیدن کوه ندا فسر که از دور خوش است
بی کمال از پی صحبت چه خودی میخواهد — چون زن زشت که از همه کور خوش است — هنوز ایام
از حسن بتانم می دهد فیضی — غبار دم را برای کرده تصویر ها دارد — سنگها کر من انها دتو بر سینه
زدم کعبه میشد اگر خانه بنا میکردم — تغافل چیست ای مشتاق گفتار شنیدنها — بیا
که دیدنهای نیایم ان طپیدنها — دلشکاران بکمند تو گرفتار شدند — خود فروشان همه پیش
تو خریدار شدند — چون فتاد آتش رخسار تو در شهر وجود — خفتگان عدم از غلغله بیدار
شدند — عشق جادو گر من ساخت زهر موچشمی — بتماشای تو روزی که فرستاد مرا
بیجا ز کس نشنیدم ز اهل هند — غیر از کسی که گفت بمطرب بجا بجا — بغیبت هر که حق آشنائیها نگه
الهی هر کجا باشد خدا باشد نگهدارش — گل مکر لایق نااثار بگلش زده است — بر سر شاخ
خیال سر منصور کشم — هر که از تو که لب لعل تو از خویش روم — میرسد لب که سر تا بر و تا
دوش مرا کاستم هیچ هلالا از غم او — روز بروز — گدازان ما شبی پر شور شود آغوش مرا
غالب جیغا و نگرفت بیهوده دامن کس — آخر بکار آمد کوتاه دستی ما — عاشق عاقلخان عاشق
تخلص میکرد ... داشته خلف شکرالله خان خاکسار بود طبعی مسلم و ذهنی مستقیم

داشت در خدمت میرزا بیدل مشق سخن کرده بود و بدرجهٔ کمال رسید و طرز خاص میرزای مرحوم
بدست آورده بهمان زبان میگفت و در جمیع شاگردان حضرت میرزا بیدل رتبهٔ جلالت
داشت چنانچه در عهد پادشاه کبیر بدیوانی صوبهٔ لاهور قیام داشت غزلها در شکوهٔ
خطوط بخدمت میرزا فرستاد آنجناب بعد از مطالعه فرمودند که فکرهای عاشق همه
معشوقانه افتاده و خود بپایهٔ فکر را از مقام کذرانید لیکن چون خاطرش عزیز است موافق
استدعای لفظی بنام باشد مطلع اینست یاد می نمیکند آشنای ما از ما
دلش پر است که خالیست جای ما بجای لفظ آشنای ما لفظ بیوفای ما رسانیدند چون
در سال هزار و صد و بیست چهار در عین جوانی درگذشت میرزا از خجالت که از فوتش
نادم بوده شان حاضر بودند نواب ذوالفقار خان که مبلغ ده هزار اشرفی بخدمت میرزا فرستادهٔ
بود میرزا همراه ابو الفضل خان بخشیده بودند که در آن وقت از طرف خرج بسیار معتبر بود میرزا اکبر
چندان دیگر از خود مصرف تعزیهٔ ایشان رسانیدند فی الحال با اخلاق حمیده و اوصاف
پسندیده آراستگی داشت و در غزلهای طرحی داد تلاش میداد دیوانی و نگین و استادانه
کذاشته از انجاست ناله کردم زشورستان حسرت میرسیم مصرع شوخم زدیوان قیامت
میرسیم دل خسته را تمیز ناله و فغان کنند ظرف شکسته را بصدا امتحان کنند هستی
بطاقت من نیمجانی بیش نیست بسمل طرز نگاه ناتمام کیستم قبض آزادی نسر و قامت
رعنا طلب تا دهی از خود سند از عالم بالا طلب تا شوی محمل بدوش کاروان اعتبار
چون جرس اینجا لب خاموشی دلم کویا طلب چهره زدم بوصل تماشاییان زنده ام میکشد
تنها بهم بار ت مکن تنها مرا میخواهم زروی آن پری تا دل نقاب افتد مبادا در من و معشوق

یکسا

یکسا لحجاب افتد در پرده بود دل که محبت بپا د بود این شعر از اینک پری خانه زاد بود عرشی
ملا عظیما سب فلی عرشی تخلص اصلش از اتراک سما بود در پرورش بیزدی مشهور شاعر
غرای وقت خود بود در مدح میرمیران نعمت الله خان انتصاب دارد در عهد جهانگیر پادشاه بهندوستان
رسید و در لاهور توطن گزید بخط ثلث و نستعلیق بخوبی مینوشت طبعش کمال داشت این رباعی
در جلوس شاهجهانی گذرانید تا شاه جهان بتخت شاهی جا کرد کرم علیخان اسپی ضعیف
باو بخشیده بود قطعه درین معنی گفته خان بلند مرتبه صاحب کرم اسپی کرم نمود که رو ضعف
نمیتوان بادی که بجانب او جنبش آورد در تحظاش برد بسوی اوج آسمان ورخود زراج
تا بر پستی بیفکند هرگز بکوش کس نرسد صیت پای او موی میان او بود از مو نحیفتر
عرش زعمر آدم بخواهد نشان این خود عنایتیست که بر بنده کرده است تا خود بدیکران
چه رسد از عطای خوان نصرابادی نوشته که دبیری کریه منظر و زشت روزی در حضور
جمعی از عزیزان که بروی آن پسر میخندیدند ملا عرشی منفعل شد این بیت ادا نمود در نفاق
را خوش وقت کرده باشد تخم دیگر بکف آریم بکاریم ز نو کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد
درو دیوانش قریب دو هزار بیت متداول است از آنجمله هرچند غیر لاف محبت نزد نزد بیت
ما را امیدها بدل بدگمان نشست خوش آنکسی که را کو تا بدست نثار پیام دهد قرار که بر قاصد
نکرد نویسم شرح درد و سایش برد بدم برخون چه شد این نامه خون الود خواهد یافت
مضمونش زکریه دل مرا شک جوشد از چشم هوا چه کرد نفس شد لیل بارانست زیور
او شد صد چاک شانه را سینه روزی اگر آئینه در کریبانست هرکس زتیغ بر وبت
نگاه کرد زان بیشتر که کشته شود خونبها گرفت مرا چه دید نهان کرد تیغ خونینش را بیرداور

این کشتهٔ شمع بالین را بلب رسید نفس از بس که مرد و هنوز   حدیث شوق تو ای جان من بلب
نیامدست   زمانه صبر من و درد غم میسنجد   خیالی نکشیده بطاقتی که نبود   بیار بوی تو که
این حرف راست میگویم   هلال یکشبه کج چون کمان ابروئیست   ببیند بصبر هم رساند بمه زمرو صال
یار دل را دگر علاوه آرام جانانه شد   ما بپیتو دیده از غم حسرت پوش کرده ایم   تا رفته نظاره
فراموش کرده ایم   گر بپتو زنده ایم همه جای طعن نیست   بوی تو از نفس صبا میتوان شنید
عتابی میر سید محمد عتابی تخلص از نجف اشرف است و اول در صحبت میر حصوری
قمی کسب اخلاق کرده پس بهندوستان وارد شد در خدمت عادلشاه عزت یافت بعد از آن
بدرگاه عالمگیر پادشاه رسیده بار یافت بعد از مدتی حضرت شاهنشاهی بنا بر ناهمواری
طبعش غبار خاطر از طرف وی بهم رسانیده باخراج او امر فرمود در آنوقت این غزل گفته
از بزم دلکش تو دل آزرده میروم   با آنکه گرم آمدم افسرده میروم   از سر کوی تو آلوده بهتان
رفتم   عصمت آوردم تر دامن عصیان رفتم   شب لقا تو جمعیت دلها خوش باد
گر زکوی تو من بیچاره پریشان رفتم   آسمان داند و من دانم و دانند بشر کر من   زین بال پر این قافله
سبحان رفتم   بعد از آن مراحم ذاتی پادشاهی بفریاد رسیده آزاد فرمود بحج رخصت کامیاب
ساخته رخصت حجاز بخشید و در اثنای راه در احمد نگر به برهان الملک پیوست اگرچه در معنی
طرازی کج کلاهی داشت اما از کجی طبیعت پراکنده بسر برد تا در گذشت دیوانی از اشعار
ابدالد گذاشته از ابیات   در گلخن هوس دل فرزانه سوختم   قندیل کعبه بر در بتخانه سوختم
ما نخست این خون بحل را بتو داریم   گفتیم و نوشتیم و سجل را بتو دادیم   نه مرد دانش
دهی نه رباب دنیائی   بهیچ چیز تماشای عجب تماشائی   وفای عهد و دوستی تماشا کن   کر

سرت

کشته هر تماشای دشمنانه سوخت   ملال از آن لب میگون چرا ز دو داری   گره در جگر و گریه
در گلو داری   مرا بداغ گریبان چاک چاک ببخش   بدگری دهد اگر مرهم رفو داری   شوریده نرگست
نخیزد از خواب بصد هزار محشر   در کشوری که نام وفا گر به آورد   قاصد جدا و نامه جدا
گریه آورد   بسم الله اگر دهر هلاکی گیتی   قاتل مرا سر چرش نیست   این رباعی از اوست   قتل چه
منی بخشم کین می آورد   خونم بشکست است بنی می ارزد   در قصد دل عتابی از دو تو صد یارش
اگر کشتی بیابی می ارزد   این بیت را علامی شیخ ابوالفضل بنام وی نوشته و صاحب هفت اقلیم
بنام میر رکن الدین رازی که گذشت نوشته   ان العلم عند الله   این بیت   یک حرف آشنا غلطم
کسی نگفت   هرچند خواب خوش بهر افسانه سوختیم   ملا عرفی شیرازیست از شعرای عمده است
مدتی در شیراز و کاشان بسر برده با سخنوران آنجا شاعرانه کرده و با این همه در شیوه کمان کشی
و تیراندازی دست تمام داشت در عهد اکبر شاهی بهندوستان آمده کامیاب مطالب شده بوطن مراجعت
نموده همانجا در گذشت دیوان قریب پنجاه هزار بیت دارد از ابیات   زمانه چون تو بلا
از خدا میطلبید که تلخ ترکند ایام شور بختان را   هلال غمزه بیباک تر سازد که کردم کو در محشر
بدو بخشند خون صد مسلمان را   هلال آن مژه قاتلم که خون مرا   چنان بریخت که یک قطره بر زمین
نچکید   اجل از جان تو ماتم زده کافر باشد   هرکرا چون غم هجران تو جلادی هست   غیرت
برم از سوختن دوزخ جاوید که وی نیز مگر داغ تمنای تو دارد   ستم رسیده دلی دیدم و ز غم مردم
کرشمه خوی ستمگر در این دیار بگیست   پس از مردن کرد و وزان خاکستر از جسم زار مرا غبار هم
همچنان بر کج کلاهی میزند خود را   بجز غبار همه عمر خود نداد نشان   فتاده گرد ازان ره که کاروان برخیزد
خوش دیار دست سر کوی محبت گر شود   مهر با مهر بدل گشت افلاک آنجا   نثار سجده زاهد

کره الصدصد نکشاید هر یکچند هم این رشته راز نا کران کن ملا عزت شیرازی در سلک
طلبه بوده طبع بلند داشته اشعار خوب دارد از انجمله همین نه صبر و قرار این دل خراب ندارد
شب انی خیال نگاه تو دیده خواب ندارد سلام کوشه ابروی و کره تیغ عتابت بغیر از این
کرده هم جان دگر جواب ندارم چرا ز خواب لحد بر نیک لا الدر نباشم کراین می شفق جام آفتاب
ندارد میر غریب تری کاو وسی بوده از سادات نجابت فی الجمله تحصیلی کرده بهند آمده همانجا فوت شد
طبع سخنوری بلند داشته شعر خوب دارد از انجمله از نهان نمیتوانم کرد چکنم یکدلست چندین
چاک در عهد جمال تو نگیرند گل آب عکس تو بر آب گر افتاد گلاب چه افروزد رخ از می
بر نخیزد از گوان باری زبود رد امنش بالعبیر قنبر میر یزد لب ایثر رو بر و بالش باضطراب
روم چو مرغ نامه بری دوبان دیار کند چه عکسی کرد ابطار دنشت بهر جنبش میخورم
صد شکست عزیزی میر عزیزی عزیزی تخلص از سادات قزوین است معیار شعرش میگفتند
عمری در عشق بازی و خطان کذرانیده و مدتی از مخصوصان و مجلسیان میرزا شرف جهان
بوده چنانچه میرزا این غزل برای او گفته ای از اندازا اهل دو کاردان عشق وی دیده ستمها
ستم سکران عشق دیری بمان که جز تو درین دیر کس نماند ازدرد بیروان و ندردی کشان
عشق او در عهد اکبری بهند آمده چندان دیوان صدارت بوده و باشغال دیوانی نیز سری
داشته سالها محبوس ماند آخر عمر نوازش یافته این بیت در حال حبس گفته بخدمت شاهی
فرستاد و همان وسیله استخلاص او شد چنین کافتاده در راه غم و محنت چو خاشاکم
نسیم لطف و احسانت مگر بردارد از خاکم بره تر تیب دهی باده چو بنیاد کنی چشم دارم
کز نصر و معین یاد کنی تا زان تازه گلی سینه فکار است مرا خار خار عجبی در دل زار است مرا

بیت بر هر سوی مژگان چشم نمناک مرا برکنار افکنده موج اشک خاشاک مرا تن سیمین چو
شد او را نچاک پیرهن پیدا سمن در باغ خوبی شد زیرش یا سمن پیدا باقر عزت خواجه باقر
عزت تخلص و لد حاجی معز از معاصرانه خانه شیرازست بعد فوت پدر داخل طبقه تجار گشته
تردد بهندوستان میکرد در انجا چند لذ عزت نیافت بوطن مراجعت کرد نصر ابادی میسوید
که در منقبت شاه ولایت قصیده گفته بیت حکیم انوری را تضمین کرده میر شرف الدین علی شو
که از معتقدانست در نجف ساکن بود بشارت داده که در خواب دیده ام که دست خواجه باقر را
حضرت شاه بدست مبارک خود گرفته فرموده شعری که تضمین کرده بخوان و ان اینست بیت
در گاه مدح شه کنم این بیت انوری تا حق کند بمرا نخود پای ستوار ای کا بنات را بوجود تو
افتخار وی بیش از آفرینش و کم زآفرینش کار بهمه جا شاعر درست سلیقه بوده اشعار نغز
دارد از اوست شمع خودیم و شاهد پروانه خودیم جای رسیده عشق که جانانه خودیم
برخوات روز محشر و ما غافلان هنوز در خواب مرگ گوش بافسانه خودیم بسوادی که
وحشت رود دهد رم میتوان کردن دلی را از قید دو عالم میتوان کردن نظر بازان عالم را
همت نکه کردی از این می سازی دنگار ما هم میتوان کردن دلی را از قید دو عالم
نظر بازان عالم را هم بی قیمت دل لیحرد و دندلند بی سلی غم خال رخ نه دو بندلند تا رام نکردد
بتو هر گره غزالی دزدیده نگاهی که بهم کردند ایغر عزت الدوله شرو است از شعرای تحرا وفی وقت خود است
چنانچه از این تفصیل معلوم میشود صبا چو غالیه سای گرفت در گلزار شدم زبوی
ریاحین زخواب خوش بیدار عرق گرفت گل از تاب از حرارت می چرنه قطره شبنم صحیفه
گل نار ابوالمظفر شاهنشهی که روز نبرد بشاب تیغ را نگهدارد از سپهر غبار ملا عزت ملا عزت

عزت تخلص از سرهاباد فارس است در نظم و نثر کمال قدرت داشته با میرزا صایب تبریزی
مشاعره کرده در عربیات و حکمیات بسیار ماهر و در معانی و بیان نیز دست بسیار خوش صحبت
بود شعرش بیشتر یا ربیشتر واقعات از نتایج طبع اوست بیت روزگار سفله عاجز بود دل از من
شاد شد چون دید در دست گریبان مرا از غم غازه ریخت غازه کوبیده ده دو گلستانم کر پنجا می
زد و وا افتاده کان نا پیچیدن دارم هیچ معشوق وفا با عاشق شیدا نکرد گل بصد ناخن گره
از کار بلبل وا نکرد نکند رحمت غلام تو دل امرش ما انقدر صبر کم از کرده پشیمان کردم
ای دیده اشک در کنارم نماند ای خون دل بجوش که رنگم بر رو نماند نالۀ کی بی سوز
دل تا اثر بر جانان کند شعله را که هست و دی صد ره کربان کند رخ برافروز و بخاکم
قدمی رنجه نما تا خود انگار که شمع مزاری بودی این رباعی هم از اوست شوخی مباح
دانم خون خوردن آمد چه پل زهر از عذر آوردن بنشست زمانی و دلم با خود برد
گویا آمده برای آتش بردن عزیز کوکلتاش میرزا شمس الدین که از جانب اکبر شاه بخان اعظم خطاب
شد بمکارم اخلاق و عدل انصاف داشته و بارها مصدر کارهای نمایان گردیده او و اولادش
اکثر بمطالعه کتب تواریخ و تفسیر میگذشت وقتی اکبر پادشاه و جهانگیر شاهزاده بجانی او متعرض
شدند ذکوری را خود پسندان دکراند عبد الکریم رفیع الدین عبد العزیز از ابنای فاضل
رفیع منزلت و شاعر عالی طبیعت بوده از وست بیروی تو دی زنده کی نیست ای راحت
جان زنده کانه قاضی عبد اللطیف اقضی القضات قاضی صدر الدین عبد اللطیف مجند
در صفاهان ملاذ و ملجاء ارباب فضل و کمال بوده این رباعی از و مسموع شده و
در این سفینه ثبت افتاد مشک بسهت که شنبل با او دم زد مشاطه قدرتش خم اندر

خم زد

خم زد بکوه بهمش سیاه تا یکباری برهم زد کش که عالمی برهم زد قاضی عماد کاشانیست دستور
یگانه و دستور العمل زمانه بود این دو بیت از وست از زحمت وجود چنان در عنا الم
آگاه نیستم که خود اندر چه حالتم من مرغ قدسیم شده محبوس دام حسن سوی مقام اصلی
کی رسانند رسالتم قاضی عثمان نظام الدین عثمان از قزوین است در عهد ارغون شاه از مشاهیر
عهد خود بود شعر نیکو میگفت از وست صبح دمی که از انتخب برفکنی کلاله را چشم مه و ختن
خجل کند نرگس مست و لاله را کرد خیال چهره ات عکس فکند بجام می مستی چشم مست تو مست
کند پیاله را خوبند بیا ببین صورت خود در آینه تن مشک بابدت بار کشا کلاله را
هست نظامان توبنده تو بجان تو قاضی عاشقان تو کرده سجل قباله را قاضی علا اولاد قم
بوده بکثرت فضائل اتصاف داشته از مستعدان ذوفنون وقت خود بود اگرچه صاحب
دیوان کلانست لیکن مرا همین بیت بلندش رسیده بیت شادند عالمی که مراهم زمان غمیست
دارم غمی که مایه شادی عالمیست قاضی عطا برادر قاضی محمد رازی بسیار صاحب کمال غزل گو شیرین
کلام بود دهن کام کل افشانه کلامش مجلسیان دامن شکفتگی بر چیده اند و در فن تاریخ
وقوف تمام داشته وقتیکه در میان شاه طهماسب و خوندکار روم صلح شد عبارت الصلح
خیر که نهصد و شصت و نزازان برمحاید تاریخ یافته و او صاحب این بیتست بیت نگاه
جهان غاشی خوش است مرا و کوته کار دین کار خانه بسیارات قاضی عیسی قاضی مسیح الدین
عیسی تخلص از ولایت ساوه است صدر الصدور و استاد سلطان یعقوب بود این دو شعر
او سرزده است بیت شکایتها از دلم بر سر نه از خونابه دل اما کسی خواند که همچون من دلش
از عشق خون باشد دیدمش بر زده دامان نفیرت چشم عمرها شد که چنین بر زده دامان

ماندست قاضی عبدالله ولد ارشد قاضی محمد رازی بوده در فن شعر و موسیقی بی همتا
بوده گاه گاه به تتبع والد خود شعری میگفت این یکبیت و رباعی از وست سین سایل
زخم بر جان بخیلان میکند در حقیقت اره از بهر درخت بی برست در مملکت
وجود فرمان از تست درمان من بی سر و سامان از تست ما را اید و ای درد دل
کاری نیست درد از تو و دل از تو و درمان از تست عارف از ولایت ایج من اعمال فارس
شاعری نظیر و صاحب سخنان دلپذیر بوده از اشعار اوست بیت چشم سیه هند
کرد ملک دل تاراج کرفت زلفش کمر کرفت کبک را باز کرفت از یوز توان کرفت آهو نتوان
از چشم بتان هند دل باز کرفت روی ختنی و زلف هندستانی چشمان تو
ترک و دل من ایرانی ترک تو و هندوی تو بر جان بر من ایرانی البسه هندستانی یکجا بتوام
ما ز غمهای جهان تنگ نه با غم او جای جهان دیدیم همه مو بمو سراپای جهان مو بیت
بچشم من تماشای جهان شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی از اجله اولیا بوده
بعد از جون چند چون او ولی در فن این فرقه بر نخاسته در نفحات امده که ابتدا او وزیر خلیفه
وقت بود اورده اند نظام الدین هروی که از علما آنقدر بود شیخ را تکفیر کرده و نوشته که تو کافر
شیخ چون رقعه را خواند زار زار بگریست و نفس خود را مخاطب کرده کفت بدون هفتاد
سال ترا گفتیم که کافری باور نمیکردی اکنون در این معنی شبهه نماند که امام مسلمانان
و مفتی جهان تکفیر تو کرد و کردن بنه و بعد از این مرا مرنجان و این رباعی کفت نفسیت
مرا که غیر شیطان نیست وز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست ایمانش هزار بار تلقین کردم
این کافر را سر مسلمانی نیست در هفتصد و هشتاد و شش رحلت نموده اند مختصر

وارد

واردات النجات در مقام ارادت و تسلیم عاجزی فخر اعتبار منست لاابالی کری عبای
در بیابان عشق کار منست عارف شیخ عبدالواحد عارف تخلص از ولایت هرات
بغایت آزاده و قلندر مشرب بوده با وفایی اخلاص بسیار داشته هر دو با هم بهندوستان
امده بودند وقت امدن هنا از بس قلاشی کار ایشان بفقر و فاقه کشید که کهنه پوستی داشتند
شیخ زین الدین وفائی آنرا ببازار برد و مشتری پیدا شد که بر پنج شاهرخی زیاده می ارزد
درین ضمن عارف بغرض اینکه از طرفی رسیده بدلالی امد و بمشتری کفت ای بی انصاف کپنک
و شیخ این مطاع بر پنج شاهرخی می ارزد بهای او چه خواهی داد که اسود ابر هم خورد شیخ زین
الدین اعتراض فرمود که این وقت ظرافت که از کرسنکی خواهیم مرد هم در ان سال در هفتصد و چهل
بر فاقت با فت و بپهلوی او در همان خانقاه مدفون شد کاهی فکر شعر میکرد از انجاست
چه تیر خود کشتی در سینه ام بکذار پیکان را مرا دل ده که تا مردانه دور اهت دهم جان را عمری که
دل بوصل تو امر بهره مند بود ننمود ان قدر که توان کفت چند بود از بسکه ایجفا جو اثار
مینماید اندک ترحم او بسیار مینماید این رباعی را در حق شیخ میرزا برادر خود کفته
ای کرده بعمر خویش خر کم بسیار هر جا که خریست میکند از تو فرار نیست آنکه بود کار تو
خر کم کردن تو هم خود را تو کم کنی آخر کار امیر عرب مشهدیست در عهد اکبر شاهی با کمال
طبع انصاف داشته شعرش به تمام از اوست میر او داز در و دیوار کوی عشق
خون استین یار بکه با از چشم کریان بر کرفت حریف کرمی خوی تو هر دلی نبود خلیل
باست که در آتش تو خود را عرفی کانکر تبریزیست بفصاحت بیان و سلامت طبع مشهور
بود یکصد و سی قصیده در مدح شاه طهماسب صفوی کفته و چهل تومان عوض کرد

چون کان کرم پناه شاه گفته بود صله یافت لیکن قبول و شهرت نصیب شعر او نشد بیت
شعر تبریزی اینست نشناختند شعر علی را بوالعجبی زان نعمتهای بست مدهر نو شسته اند
خوان علیت عام و وزق تمام خلق بر خوان لطف شاه مقرر نوشته اند **عارف** حکیم
محمد حسن عارف تخلص شیرازیست در عهد جهانگیری از اطبای پای تخت بود بعد
ملاله سال زنده ماند عاقبت خلاص کرد دید دیگر روی ناشسته و نباید شوریدگی در مزاج
داشت طبعی سلیم بهم رسانیده بود صاحب دیوان مختصراست از وست چندانکه زلف
تست دراز است کار من انیکه است زلف تو و روزکار من توان مهره افعی از کام افعی بالکت
با سهل بیرون کشیدن اگر سکر مورد کودی نیابی از انبار این ده خدایان یک دانه زر
عارف نیز شیرازیست درویشی بود دلسوخته در کمال دردمندی اوایل زمان شاه
صفی باصفهان رفته و با موزونان صحبتها داشته خالوزاده ملا عرفی شیرازی میگفت
این شعر در تعریف اصفهان ازوست خدا از چشم بد دایم نگه دارد صفاهان را که
هر سو جلوه گر بینم سیاه کج کلاهان را **عرفان** میرزا عبد الباقی عرفان تخلص خلف میرزا
علاء الدین فانیزاست و هم و در تاب پیشانی شریک پدر بود انقدر حدت ذهن و بلندی
طبع داشته که در سن هفت سالگی با مور مشکل حروف را بر تخته نقش کرده و در علم نحو و صرف
و منطق و نجوم مهارت عظیم داشته در نهایت مروت و کامروائی بسر میبرد با علما و فقرا
و شعرا کرم میجوشید و بلطف طبع مشهور بود از اوست بقدر ناز و معشوقی نیاز عجز
میباید بشورشهای مجنون در غم لیلی سخن دارم نه داغی از جنون بر سر نه زخم غمزه بر دل
چه بیدردان همی دانم چه حالست اینکه من دارم **علی فتحی** پسر محمد فتحی غزنویست از مستعدان

زمان

زمان خود بوده این رباعی ازوست تسلیم راه عشق جان یافتنت معشوق لطیف را
نهان یافتنت این را که کن اگر توان بی طلبی کی کم کردن برای آن یافتنست **علی
بدخشانی** ابن اسد بدخشانی قصیده ها گفته زدلبری نشوی سیر هر کرا ای دلبر که هر که
دل بتو داد نیابد اندل بو حکم خدای بر همه احکام غالبست چون حکم کرد چاره نباشد
همان بود **امیر سید علی** بن شهاب بن محمد همدانی خداوند فضایل صوری و معنوی بوده
سیاحت بسیار کرده این بیت باو منسوب می شود در کنار خویش می یابم دمادم بوی یار
زان همی گیرم دمادم خویشتن را در کنار گو بدر مپیزی و سما منزل تو در کونرا گر سرشته باشد
کل تو کرم علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو **علی یافتی** مولانا
شرف الدین علی یافتی از شعرای بزرگ ولایت یزد است در زمان خود از بی نظیران بوده و
همچو وحشی شاعری شاگرد داشت و روزگار بعزت و حرمت گذرانید در مدح شاه
طهماسب صفوی قصاید غرا دارد وقتی شاه بوی سخنی گفته بود و او اگر لذکوش بدان سبک و تر
چون مطلع شد بدیهه انشا کرد از گرانی صدف نشد گوشم قول شه را اگر بود در ثمین
جای آن بود گر انگوش پای تا سر فرو روم بزمین این قصیده در مدح شاه خوب کز
گفته نعمتی بخط او بر بیاض صفحه ماه نوشته کلک قضا شرح نم وجه الله انعزلنا
بخرام بگذر سوی چمن باد از سر کویش مباد ابوی وکر و کل و عنبری کند بویش جهانی گرفته
بر من کن و فرصت غنیمت دان که همچو من زبون پیر نانی گاه گاه افتد **علی زاغی** شیخ
شهاب الدین علی زادیست از اعاظم متولیان امامزاده ابوالحسن است در فضل و کمال
مشار الیه وقت خود بوده اشعارش رنگینی و فارسی بر صد هزار بیت خواهد بود این

بدیوانی براهرات بکذشت غبار لب جویی نکرفتیم در پای کلی دست سبویی نکرفتیم
اقا علی از کدخدایان معتبر اصفهان است از مخصوصان و مصاحبان میرزا جلال اسیر
شهرستانی بود بعد از فوت میرزا در نجف اباد که بنا کرده شاه عباس ماضی و وقف نجف
اشرف است اقامت کرده بقدر وسع منزل باغی ساخت و در ان مکان بدرویشی و قناعت
بسر میبرد کاهی بشعر میرفت شعر بلند داشت از وست بیت کر عقل و هوش ندانم نبود ازین
مردم کدام شعله برآورد دود ازین مردم بغیر ازین که زنکف رفت دامن تدبیر کدام عقده
چه مشکل کشود ازین مردم تلاطم چون حبابم ذات در کرداب سر کردان دل از خود
یکنفس بر داشتم ارام حاصل شد علی کل استراباد است بشرف ذات و صفات متصف
بوده دم از دوستی اهل بیت میزد عمری در ملازمت سلاطین دکن صرف کرده روزکار
بفراغت میکذرانید این رباعی از و نوشته شد بیت ای شوخ ستم پیشه دل افکار بداست
از او دل سوخته زار بداست ای دل عاشق کرفتار بداست بسیار ستم مکن که بسیار بداست
ملا علی شهریاری اصلش از شیراز اما در قم بوده از انجا حرکت نکرده مدارش بجزوبند
و فروخت بعضی اشیا میکذشت صاحب سخن عالی فطرت بود صحبت استادان کامل
خصوص حکیم رکنای کاشی دریافته از وست بیت ز چاک سینه ما تا ناله و فغان پیداست
بهر طرف که رود کاروان نشان پیداست نشد که از سر یا فتنه دست بر دارد بهر زمین
که رسیدیم اسمان پیداست ز چشم بلبلان انداخت رخسارت کلستان را لبت بکنار
در جهل مرکب اب حیوان را تهی کردید بزم عالم از شور و فغان دی سر انکشت تو اند
کرد خالی این نمکدان را مردم و یاری نیامد بر سر من از چراغ خفتکان بیکسترم زین جرم

که باعث صد نکودیدم اقا علی کیلانی پسر خواجه عبدالصمد در جماعت کیلانیان بیمن شهود در کمال
وسعت مشرب با یاران اردوی شاه عباس ثانی صحبت داشته و تلاش کلانتری میکرد
عاقبت از احسن خان برادرش کرفت و باصفهان رفت و کوشه کرید اشعار بامزه دارد از وست
بیت امید بر دم شمشیر قاتلانست مرا خدا نصیب کند انچه در دلست مرا نه کعبه دانم و نه دیر
انقدر دانم بهر کجا که بود عشق منزلست مرا نمیخواهم کسی را که شود از لطف پنهانش بزیر لب کند
با من عتاب اهسته اهسته علیقلی کیلانی تولدش لاهیجانست لیکن بهمدوستان
نشو و نما یافته اوایل عهد عالمکیر در کذشت طبع خوشی داشت اشعار خوب کوشه نشین دید
از وست بیت هر چه هست از خویش میباید بجام باده داد چند در بند سبو و دستار میباید
شدن تمای عشق بیا لای هر که امد راست سر بریده بر و ما یاد از کریبانش دیدن
احباب هنکام جدال مشکلست چشم می پوشیم و یاران را و داعی میکنیم دل تا نیافت
نشتر عشق تو و انشد نشکفت غنچه تا بنسیم اشنا نشد میرزا علیجان خلف میرزا داود الفقار
عم زاده حقیقی علامی اقا حسین خونساری است بخدمت اقای مذکور استفاده میکرد اخر
بتکلیف اهالی جرباد قان شیخ الاسلام انجا شد با زاد دست مردم انجا بستوه امده
استعفا کرد سلیقه سخنوری بکمال داشت دیوانش در ایران زمین شهرت تمام دارد از انجاست
بیت چون توان با اهل دنیا صاف کردن سینه را کرد و روییها کل بعثا کشد اینه را
ز جوش بخل مردم چین ابرو مذاحات نوازش اهل عالم از اهین از چوب در بانست
دور از تو خون مرده نماید چراغ من می چهره لاله خشک شود بر ایاغ من بیکرار دشک
او که اختر شد سر سوی دماغ فاخته شد پنهان نکند در کدر ما قاتل ما را چون بر ده

چشمت کشی بسمل ما را این رباعی از وست دو وا ز تو زود شتهای سحری بستم کر خویش
بعزم سفری دانم که سپای خود بجای نهم چون خار دوم سکر بپای دکری میر علی اصغر
پسر میر قادری شیرازیست بحکمت ریاضی و جودت طبع موصوف بود این رباعی از وست
نقاره نسبت منش عادت آید تسبیح زنند من زنهار آید این طرفه که با این هنر
و این کوشش خواهم که مراد دست خرید آید ملا خواجه علی مشهدی برادر زاده حاجی محمد
جان قدسی است در کمال پرهیزکاری و صلاح روزگار میگذرانید بتفاسیر و احادیث
ربط بی نهایت داشته بطرف شعر هم توجهی داشت وقتی در مشهد پیش نماز بود این
رباعی بعذر آن کفته بیت این پیش نمازیم نه از روی ریاست حق میداند که
از دنیا مستثنی است اینک خوشم افتاده که در وقت نماز پشتم بخلایق است و رویم
بخداست از این پیش خان صاحب رنو بسیار محظوظ شدند در کنده کر جانب
ما بوده تقصیری نرفت چون در امرزش که کار اوست تقصیری کند عبدی ابرقو
شاعر خوش طبع نکته سنج خوب کلام بوده در هجو کافی نام این قطعه کفته میخواستم
که ببینم تا چون کسبت ای کافی کلبی براه دیدم چون بر در وش رسیدم دل کفت باش عبدی
شاید که ببینم او را کفتم چه ببینم او را کافیست اینچه دیدم از غزل اوست شب با مه دلربا
نشستیم تا ماه نشست ما نشستیم قلفش کردیم طوق کردن تا کردن در بلا نشستیم
عبدی بیک شیرازیست در شیوه انشا و سیاق شهره آفاق بود از شعرای نامور
است تتبع خمسه نموده دیوانش از دو هزار بیت زیاده است این چند شعر از مثنوی
خمسه اوست بیت نهان در زیر چادر نقد زن بر که یعنی قامت زن در کفن به

اکرزن

اکر زن پاک بودی در جبلت شدی زن هم سزاوار نبوت ای دلم آزرده اندیشهات
غارت خواب و خور من تیشهات عشق کجا تاب صبوری کجا عشق کجا طاقت دوری
کجا الوفا الوجه قطره خون از بینی شاخ جسته بیرون عبد علی شاه غیاث الدین
عبد علی از اولاد امیر طاهر الدین محمد شهید است که از اکابر کرمان بوده تاریخ فوت شاه
سب صفوی را لفظ دوازده امام یافته صنعت آنست که لفظ امام را دوازده عبارت نماید و داخل کند
و از مشهورات این مطلع از فکرهای برجسته اوست بیت نیک بد بد نام از مردم
عالم بجد از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد عبد رضا دارنی بوده همشیره زاده خواجه
شریف هجریست در تاریخ یابی وقوف کاملی بود چنانچه تاریخ عروسی محمود بیک
نامی را این مصرع مشهور آورده بیت الهی عاقبت محمود کردان و برای وفات شاه
قاسم عبادت وفات شاه قاسم یافته و شعر نیز مزه دارد میگفت از وست شد ام
کافر دلی که مسلمانرا اندرش همچه کنم کافر رهزنی میدادند چون تو تی عشق دو زنجیر میکردت
هم کافری را کافری تسخیر میکرداستم که بر آن روی عرق ناک نکاهی کردم که هر دانه
غم ببد و نم ندانست عبدی کونابادی از شاعر خراسان بوده مثنوی در جواب کفته از نحات
خضر بود زنده ز تاثیر عشق چشمه حیوان طلب زیر عشق شادی دل جز بغم یاد است
وای بر آن دل که کرفتار نیست جان کسی خوش که بسیمین بری از دو جهان داشته
باشد سری روز نظر بر کل رویش کند شب سخن از حلقه مویش کند انکه ز کیفیت
عشق آکاه نیست مشو در نظرش اینچه هست عشق نه آنست که از بهر کام پیش بتان
سجده کنی صبح و شام باشد اکر لذت نفس خیال همت پاکان کند دست بپا یمال

اهل دل با نظر پاک بباش برزخ این نفس دغل خاک بباش عبدی شیروانی
مردی ظریف طبع پاکیزه اعتقاد بود دیباو صف خوش نویسی شطرنج خوب میباخت این بیت
بر جسته از و در زبانهاست زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من مکن
ای مدعی کاری که افتی بر زبان من ملا عبد المحسن همشیره زاده اخوند نور او برادر ملا ضیاء
کاشی بود تحصیل علم از خدمت ملا صدرای شیرازی نموده بمصاهرت وی امتیاز یافت
تصانیفش در کمال دقت و بلاغت حکمت را با تصوف جمع کرده چون شاه عباس ثانی
عیار فضل و کمال او کوفت در همراه داشت از ین جهت کمال اعتبار بهم رسانید بعد از شنقار
شدن شاه در همان نزدیکی وفات یافت نصرابادی مقدار دیوان وی را قریب ده هزار
بیت همه خوب و تازه می نویسد اما با وجود انکه بکامی احوال او رسیده تشخیص تخلص
نکرده خیلی بعید است این رباعی ممتنع الجواب در ذیل احوال او داخل کرده یا من بودی
منت نمیدانستم یا من بودی منت نمیدانستم چون نیسان شدم تو کشتی پیدا تا بنده
بودم بودم منت نمیدانستم ابن مطلعش بدیوانی برابر است از ان ز صحبت یاران کشیده
دامانم که صحبت دگری میکشد گریبانم میر عبد القادر از سادات نجیب قم است در
کمال پاکیزگی وضع و مردی بود ملا مشفقی با وهم مطرح بود نند بو الش مشهور و اشعارش
بر تبه واقعات بیت همه کو سینه بری باشد من کو هم خود با یاد از این سیه چه صورت
دارد حسرت که مشتاق پریشانی خویشم ای باد بجاکستر من هم سر پایی این رباعی مشهور
در مدح علی از انست در مرتبه علی بجز نبی چند در خانه حق زاده با قبال
بلند بیفرزندی که خانه زادی دارد شک نیست که باشدش بجای فرزند عبد الله

قند هاری از ملازمان درگاه اکبر پادشاه بود هو ادبش بر دیگر صفات ترجیح داشت
این رباعی از وست بیت دی تو به بدست شیخ در انجمنی کردم نی شاهد و هر تاومنی امرو
دلم ببرد تا بو تبراو دو رهکذری نیاد تو به شکنی میر عبد الله خلف ملا امیر تربت کهنه
سلیقه درست داشته در عهد عالمکیری بهند آمد با شعرا کرم میجوشید این بیت جرس
بنام او مشهورات بیت بخانه اش روم و این کنم بهانه خویش کرمست بود دم کردم خیال
خانه خویش میرزا عبد القادر از اکابر و لایت تون ات در کمال مردی و کذشتکی بنده
کان نیر و لایه مذکور بوده محاد بر قندهار بسیار استاد انه گفته و داد معنی یابی داده چون
شعر دیکر سوای مثنوی از و بنظر نیامده بعضی از ان نوشته می اید بیت ستایش
سزاوار ان داور است که فرد است و ستور این دفتر است بیکتاییش چون نویسم صفات
مرکب شود مفرد اندر دوات از نعمام جنگ میکوید بدل داشت تسخیر هر مرز و بوم
شبش دو خاطر و روز در وهم عراده پی توب بردن بجنگ چو موجی که ارد بساحل نهنگ
دلیران هندو ندیو اد و در سیاهی نمودند چون موی سر ز توپ انچنان باد میبرد کوه
که چون موج بر کوه میخورد کوه زبالا و بالای ز ذمه نمود چراغ قزلباش هندکه
چه دود فلک باد و آتش زمین اب خاک بهم میزدند از دو سو خشمناک قضا در
مرا هندی کشاد قلم نیزه کردید هندی مداد صباحی که از نور افتاب همی کفت
مینای شب را جواب ازین کنجه سرخ کل بیخ زدد سر هندی شب فلک داغ کرد زخند
برون کرد او نقب تنک برون سر اذ قعر دریا نهنک شد از سینه ها راه از هر طرف سراسیمه
چون بر سر موج کف بهر جا شدی پای باده زجای قزلباش بستیش از چوب پای پی

قاعده دادن براهل حصار شدان چوبها چوب تحصیل داد همی سوخت هندو دران کار داد
چه باروت کاندروی افتد سرار بتر کاستان سپاهان کرفته راه چه بر مردم دیده آب سیاه
نبرد خرکی هندوی تیره رنگ شدی سرنرچشم ترکان بجنگ کلاه بیند شد چشم پیل
دژم سفید و سیه هر دو شد عین هم برآمد بهم خلط سودا و خون جهان را بجوش اندر آمد
جنون همی باخت نراد چرخ سپنج ز ترکان جهاندو ز هندوی پنج ز تاراج و در شمشیر از بیم و
زر که بیرون شد از چنگ دره کذر بان کونه شد عرصه دار و کیر که میباختی کنجفه چرخ
پیر قزلباش سرو سپر هانو کو تن هندوان سایه پای سرو یکی کردش چشم
سیاهی نهاشد سفیدی عیان **میر عبد الباقی** کوتاه بادیت بیشتر رباعی فکر میکرد
از وست یارب تو زخواب نازبیدارش کن ازمستی حسن خویش هشیارش کن
یا بیخبرش کن که نداند خودرا یا انکه زحال ما خبردارش کن فریاد ز دست بیوفایان
جهان افغان زفریب خودنمایان جهان خرم دل انکسی که چون اهو دشت بیگانه
شود زاشنایان جهان **میرزا عبدالله** پسر میرزا سلیمان صفاهانیست جمال الصوری با کمال
معنوی شیروشکر کرده داشت وگاهی فکر میکرد چنانچه این رباعی از وست بی یار ترم کرچه
وفادار ترم اندوه ترم کرچه کم ازادترم با هر که وفا و مهر اوردم پیش سبحان الله
بچشم و خوارترم **عبد الصمد** از ولایت طوس است در اکثر خطوط مهارت تمام
داشت کاتب ومولانا جامی بود از وست **بیت** سیمین بدنست جمله مغز بادام دراست بادام
دو چشم تو آن خوبتر است دندان ولب تو نیز لکت کوید یا یکدیگر آمیخته شیر و شکرات
عبد القادر اصل او از قصبه نائین من اعمال اصفهانست و از اقوام شیخ سعدی شیرازیست

مرو نازک

مرو نازک خیال خوش مزاج بوده از وست ایکه جز چشم تو چشم چشمه کوثر ندید هیچ چشمی چشمه
از چشم تو نیکوتر ندید چشمه نوش دارد چشمه حیوان ولیک چشم کس زان چشمه جز چشم
تر از کوهر ندید تا خیال چشم تو رضوان که چشم کوثر است بهره دید چشمش نیامد چشمه
کوثر ندید چشم آن دارم که از چشم تو آید چشمها زانکه چشمت جز بچشم چشمه دیگر ندید
زاد ز وی چشم تو چشم من بی صبر و دل چشم را خون باد کرد و چشمه سار خورند **میرزا غیاث**
برادر میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز است قلم بر قدم برادر میگذاشت شعرش اینست **بیت**
نخل بی برکه براه کاروان افتاده ام بار آتشی در پیش عشق بیوید دلم
انعره دری پادشاهی را که لا میکنم **عنایت زرگر** کیلانیست حسن و جمال بسیار داشت
از منظوران قاضی یحیی بود طبعی داشت این بیت از و بگوش خورده هر لاله که روید
در موسم بهاران رخسار کلعذاریست در چشم هوشیاران **عنایت الله** شیرازیست
بسبب هنرمندی حسن خط نستعلیق منظور نظر اکبر شاهی کردید و کتاب خوانی
همایون را کتابت میکرد این اشعارش پسند خاطر صاحب دل است **بیت**
من خود یاد ندارم نشنیدم زکسی که بکام دل خود کس نرده باشد نفسی عشق ان چاک
که بر پیرهن یوسف زد پرده بود که از کار زلیخا بر داشت خود کفتم که نیم دوست ولیکن
بغلط خبر از دشمن خود نیز شنیدن دارد این رباعی هم از وست تا چند دلا
بفکر دنیا باشی در فکر زیان و سود سودا باشی امروز بخود که روزی فردا بست فردا
باشد اگر تو فردا باشی **عشرتی** یزدی بود شاعری تمام براهی رو این بخلاف عشرتی
کیلانیست این دو بیت از وست **بیت** کجاست قابل داغ غمت دل همه کس کلبت تنکم

نمیروید آنکل همه کس دوستان در بوستان چون عزم میخوردن کشید اقل از یاران
دور افتاده یاد من کنید مشرقی گیلانی در تحصیل حکمت سعی نموده مدتی در اصفهان
بمدرسه شیخ لطف الله تحصیل میکرد صحبتش نمک تمام داشت در سخنوری و سخن
شناسی بسیار قادر بود اواخر عهد شاهجهان بهندوستان آمد با محمد خان میر جمله
پیوست و تربیت کلی یافت شاعر کهنه زبردست بود از وست بیت سیل اشک از دیده
من بر بعنوها میرود خوش تماشائیست دریائی بدریا میرود ذوق پیغام تو چون
میشکند آنکه کوثر را داده مکتوب تو گویائی لب خاموش را عشرتی آقا صالح مشرقی تخلص
در اصفهان اقامت داشت در خدمت مولانا حسن علی شوشتری پاره از متداولات
تحصیل نموده بعضی کتب طب پیش حکیم شفائی گذرانید سر از گریبان شاعری بر آورده
باتفاق آقا محمد پیشکش نویس که بطریق تجارت بهند می آمد اینجا وارد شد بخدمت میرزا
رستم راه یافته دیر مبرد چون پاره اسباب جمع شد بوطن مراجعت نمود هنوز حاجی محمد
جان قدسی بهندستان نیامده بود که در مشهد باوی صحبت داشت و همطرحی ها نموده
همانجا بزمان شاه صفی فوت شد شاعر غرای وقت خود است این قطعه در حق کسی
وعده تریاک باو کرده بود و نرسانیده گفت بیت ای آنکه ندیدیم بزرگی تو شخصی
هر چند که در کشور اندیشه دویدیم یک لطف نمایان تو در حق من این بود کز وعده
تریاک تو تریاک بریدیم ساغر فکرهایش اینست نرگس ز چشم مست تو کسب حیا کند
گل هر زمان تراوت رو بیت ادا کند کو حریف کم کند سر قمارم در عشق پاکبازم
عنقا ایالت تری میخواهم خون بلبل را اندیشه ای که گل پامال کرد دو نکارش از بن

ناخن

ناخن برون می آورد ایام دست در قدح ما ستمکشان خوف که حسن تعلل قشار کرد
دزد دیده دل از من و نهان شد دزد نگر فته پادشاه است عشرتی داد کلان میرزن
اندیشه مکن بردنی میبرد باختنی میبازد عشق میرزا عبدالله عشق تخلص خلف
میرزا شفیع مستوفی موقوفات جوانی سراپا قابلیت و اهلیت بود حسن صورت و ملایمت
سیرت او عالمی را بسوی خود میکشید طاهر نصرآبادی نظر بود اشتر اشعارش ذاانها
میگفت در عین شباب رخت زندگی بعالم بقا کشید این قصیده در مدح شاه عباس
ثانی گفته شد ز کیفیت هوای بهار ساغر زد لبان گل سرشار بند مجنون
شکوفه بادام از دار شوخ چشم لیلی یار مهر صد آفتاب بن زشکار دم آهوست
جلوه های غبار پر ز خون کشته بهله زرد روز پنجه آفتاب بستر نگار پر طاوس چون
پسر زند میکند صد هزار رونق شکار گره دارد در آستین دل ابر شد مگر دست
شاه گوهر بار از غزل اوست سیل افتاده است دنیا تا خرابم کرده است خورده صد
خوناب آتش تا کبابم کرده است فیضها بردیم از نامهربانیهای چرخ تلخ کامیها
درین مینا گلابم کرده است کی توان زان کل عالم را تعمیر کرد سیل بی پروای استغنا
خرابم کرده است عشق خان از احفاد اسپهدار خان است که در میان ترکان شهرت تمام
داشته وی چند سال بمنصب بخشی گری سرکار اکبر شاه سرافراز بود گاهی فکر شعر میکرد
از وست عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده است همچو مستی کز سر مستی در آب
افتاده است عماد الدین صدر اجل عماد الدین بن احمد کاتب از اسفراین است شاعری نیکو
بوده از وست دانی که فلک بقای دعوت ندهد یک شربت آب جز بقهوت ندهد

معشوقه بهوقات دنیا هوش دار تا در قدح جلاب زهرت ننهد **خواجه عماد فقیه**
از صنادید کرمانست در روزگار آل مظفر بر فضلا تفوق داشته و با وجود علم و تقوی
در شاعری مرتبهٔ عالی یافته شیخ آذری صاحب جواهر الاسرار مینویسد که فصحا متفق اند
که در سخن متقدمین و متاخرین احیانا سهوی واقع شده باشد الا در سخن خواجه عماد
که اصلا در لفظ و معنی فتوری نداشته در حبیب السیر مسطور است که خواجه را گربه
بود که هرگاه نماز گذاردی با وی موافقت نمودی شاه شجاع این معنی را حمل بر خرق عادت
کرده بود خواجه حافظ شیرازی این معنی شنیده در غزلی گفته درین بیت کنایه کرده
ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست   غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد   صاحب هفت اقلیم
گوید که دیوان وی مشهور و متداول است وفاتش در تاریخ هفتصد و هفتاد و سه
بوده مرقدش در کرمان واقعست این بیت او ایهامی دارد که از لفظ ما چهار معنی بر آید
اول بمعنی آب دوم بمعنی قمر سیم بمعنی کیست یا چه چیز چهارم بمعنی ماهی که حیوان آبیست
شعر لیبت   دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید   واله شد و فریاد بر آورد که ما هی
اگر دهی بمرادی که نکرده ام تمنا   کرمست خلاص بخشد ز مذلت سوالم   مرغ هر دل که ز دام
غمت آزاد شود   سالها یاد کند ذوق گرفتاری را   تو مپندار که هر گوشه نشین دین دار است
ای بسا خرقه که در رشتهٔ زنار درست   در راه عشق رسم گدائی غریب نیست   سلطان اگر
بکوی محبت رسد گداست   از در اهل وفا روی بگردان ایدل   هر که دور است ازین در ز خدا
نزدیکست **میرعماد** قزوینی بوده مشهور بمیر عماد الدین خوشنویس از مقبولان روزگار خود
بوده در نظم و نثر پایهٔ عالی داشته خط نستعلیق بمرتبهٔ رسانیده بود که اکثری را اعتقاد

نست

انست که خط وی از خط ملا میر علی صاحب حسن و نمک وافرتر است در اصفهان میماند
مشهورست که بسبب اشتهار داشتن شاه عباس ماضی عداوت با او ورزیده مقصود
مسکر را فرمود تا در حمام بیاشوب کارش تمام ساخت وی سید باکره روزگار بود شعر
در فغایت عذوبت میگفت این دو رباعی ازوست مشهور اند   از کینهٔ چرخ هر کجا آزادیست در
وحید دل منت مشکل کاریست   از بهر خدا بحث کل انتظارش مکن بر دار که پیشتر در زود گذاریست
جان از من و بوسه از تو بستان و بده   زین داد و ستد مشو پشیمان و بده   شیرین سخنت
نیست دشنام تو تلخ کو دل بشربت بگردان و بده **آقا عظیما** ایران زاد بوده اوایل عهد عالمگیر
پادشاه خدمت دیوانی بیوتات صوبهٔ لاهور داشت با مستان سرخوش بسیار محشور بوده خیلی
خوش فکر صاحب مذاق بوده است شعری گفته که قافیه مستعمل ندارد   داغهای تازه
از نخل چمن گل کرد و ریخت   او بگل چیدن نیامد کاشتم گل کرد و ریخت   حقیر در نوا
از فقیر خوشگو تعجب است که بدون تامل ازین نوع اشعار نویسد و متوجه نشود که او باشد
که کاتب سهو کرده یا کسی نفهمیده نوشته باشد والا هیچ شاعر باین نوع شعر نمیگوید داغ تازه را
بنخل چمن نسبتی نیست که داشته از مراعات قافیه ظن غالب آنست که چنین گفته باشد
داغهای تازه از انم گل کرد و ریخت   او بگل چیدن نیامد کاشتم گل کرد و ریخت
از غزل اوست   خراش ناخن ما را دل خاشاد میدانند   زبان تیشه فرهاد را فرهاد میدانند
بطفل یاد دستی داده ام دل را که از شوخی   رود کو عالمی بر باد کاغذ باد میدانند   برنگ
گرد میکردم پی گم کرده آهویی که در دنباله خود سایه را صیاد میدانند **عظیمای نیشابوری**
عظیم تخلص داشته خلف ملا محمد که برادر زادهٔ نظیری نیشابوریست در اکثر فضائل

انصاف داشته و او را شعرای عباس شاهی هم که او بود غزل سلسله بندش اگرچه شهرت
اما چند بیت نوشته می شود قاصد آمد گفتمش ای نامه سیمین بر چه گفت گفت با هجرم
بساز گفتمش دیگر چه گفت گفت دیگر یاد خود هیچ نگذارد درون گفتمش جمعت از
یا خاطر مرا ز سر چه گفت گفت سر را پای بدش ز خاک ره کمتر شمرد گفتمش کمتر شمردم زین
تن لاغر چه گفت گفت خاکستر چه کرد خواهمش بر باد داد گفتمش من تن درو کردیدم ز خیر و
شر چه گفت گفت خیر و شر نباشد عاشقان را ای عظیم گفتمش دیگر بگو گفتا مکو دیگر چه گفت
اما نعمت خان عرف دانشمند خان عالی در همین زمین غزلی گفته و در مقطع غزل خود اعتراض
بر مطلع غزل عظیم که گذشت نموده و آن را سهو عظیم نامیده چنانچه گوید زانکه از قاصد
بود یک گفت پس دلبر چه گفت خان صاحب نوشته که در واقع این اعتراض عالی بجاست و باید
اشعارش این بیت اسیران غم تو اندل بیرون نمیتوان کرد این کوه را تو کان می بایدم روا
کرد با خلق جهان صاف چنان کن دل خود را کین آینه عکس همه کس داشته باشد از دل
نگذارم نفسی بیتو بر آید این شیشه اگر تاب نفس داشته باشد مرا زین هستی موهوم بغیر از
بیرون ایچه خاکست ندانم که بسر ریخته اند بیخبر شره حضوری که نکه داشت تا آفتاب
میتوان سر در گریبان زیستن **شیخ عطار** اجل عرفای کبار حضرت شیخ فرید الدین عطار بن
ابراهیم بیا شیخ مرد میدان طریقت و شیر نیستان حقیقت بوده ولادتش بقریه کدکن من
اعمال نیشابور در شعبان المعظم پانصد و سیزده بروزگار سلطان سنجر واقع صاحب
کاشف الاسرار در حق او گفته مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید
در نفحات از مقوله مولوی روم که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح فرید

الدین

[Margin: کفتمش بر باد رفتم در صف محشر چه گفت / گفت در محشر بیکدم زنده ات خواهیم کرد]

[Margin: شیخ عطار]

الدین عطار متجلی گشته مرتبی او شد و نیز آورده اند که شخصی از بزرگی در باب مجاهدت شیخ و مولوی
فرق خواست جواب یافته که مولوی شهبازی بود که به یک پرواز بر اوج مقصود رسید و شیخ فرید
مانند موری با همسکی راه پیمود بجد و کمال این مطلب رسید بهمه حال جهت نه سال در شهر
نیشابور و هشتاد و پنج سال در شهر شادیاخ اقامت داشته و بسیاری از اکابر و مشایخ
را دریافته و فیض ها بر داشته تا بدان پایه بلند رسید و در هشتاد سالگی چهل
و صد جلد کتاب در تصوف کرده و عطار العهد را آورده در نفحات آمده که اوایل بعد از رحلت
پدر بحرفه عطاری مشغول بود روزی درویشی بر سر دکان وی حاضر شد و چند بار صاحب
دکان نگاه کرد چشم پر آب کرد و آه از نفس سر بر آورد عطار او را گفت که درویش بر چه چیز نمکری
بعضی که سر خود گیری و در گذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم
زود ازین بازار توانم گذشت تو تدبیر احمال و اثقال کن که با این همه گران باریها گذشتن
خیلی دشوار است حیرانم که چون خواهی کرد عطار گفت آنچنان که تو خواهی کرد درویش خرقه
واکشید و کاسه چوبین خود را زیر سر نهاده و الله گفت و دست برین خاکدان افشاند شیخ
ازین تماشا بهت دقیقی رسانید و سر مایه دکان را بغارت داده بر هستی ترک گفت
و بخدمت شیخ رکن الدین اکاف احتیار کرد و بمجاهدت مشغول شد پیر ارشاد و خرقه او شیخ
صنعا بود و شاعری دون رتبه اوست کلیاتش از صد هزار بیت متجاوز است سن شریفش
به صد و چهارده رسید در فتور چنگیز خانیه بدست لشکر مغول شهید شد واقعه قتل
وی در ششصد و دوازده گفته اند بعضی سال شهادة او را پانصد هشتاد و نه و برخی
بیت هفت گفته اند اما تاریخ صحیح است که مطابق سال تولد و شمار عمر صد و چهارده

[Margin: علم]

میشود و قبر شیخ بیرون شهر شادباخ بمحله ایکه شهر باذرگان مشهور است اوان وا و بر عمارتی
منحصر داشت امیر علی شیر بر سر روضه او عمارت دلکشا مرتب ساخته که هنوز قایم است بهمه
حال چند شعری تیمنا و تبرکا از ایشان نوشته می‌آید   ای روی بعد کشیش ببیا زاد ام
خلق بدین طلسم گرفتار آمده   ای پیر می ده می نوش که عمر ببر توکه در سر آید یاد کن
از کسی که روزه عمر نکند بحظ فراموشت   هر چیز که آن برای ما خواهد جمعیت ما
فنای ما خواهد بود   چون تفرقه در بقای ما خواهد بود **عطار**   خواجه محمد عطار
تخلص از بزرگان صاحب کمال عهد خود بوده قریب صد قصیده و غزل دارد از مثنوی
اوست   بنام پادشاه عالم عشق   که نام اوست نقش خاتم عشق   چنانم در فراقت
ای گل اندام   که از من تا در حرکت یکگام **خواجه عابد** از اصل و نسبش اطلاع نیست
استاد هند بوده شاعر مضبوط پرکار معلوم شد معتقد حاجی محمد جان قدسی است
از اوست   سوای لعل یار دهر بسر نمیشود   عیسی سوار بر سر هر خر نمیشود   بی صحبت فقیر نگردد
کسی فقیر   تا مس بکیمیا نرسد زر نمیشود   سر اهل دل اگرچه کشد باستان افلاک   لیکن با بروی
تو برابر نمیشود   با پای ناردست بوس میسر کجا شود   این کار دست بسته مگر از حنا شود
پروانه وقت سوختن خود بشمع گفت   اینک سزای آنکه بکس آشنا شود   عابد چه خوش
فتاد نقد پیش درین غزل   چون کودکی که زود بهمه آشنا شود **عباسقلی خان** عباس تخلص
میکرد خلف حسنخان شاملو است مدتی قورچی بود بعد از فوت پدر بحکومت باستقلال
هرات و بیگلربیگی خراسان سرافراز یافت موافق دستور پدر بزرگوار در تربیت و اعانت
سایر فقرا و شعرا میکوشید نصر آبادی نوشته که بیست چهار سال است بهمان امر قیام دارد

و اشعار

و اشعار دلپذیر گفته از اوست   تلخند بسکه از مبان در مذاق هم   تلخوش عمبکند بشهد
نفاق هم   زلفش از کاکل پریشان خاطرات   زیر پا و چون خودی بودن بلاست
وزارت خان غالب میرزا عبد المعالی مخاطب بوزارت خان غالب تخلص از اهل ایران بوده
استاد هند نشو و نما یافته در اوایل محمد اعظم شاهی بود در عهد فرخ سیر بمناسب خلص
سرافراز شد طبع سخنوری درست داشت اکثر اوقات صحبت شاعره در خانه ایشان منعقد
میشد و شاعر نوازیها مینمود از بسکه شعرهای ساده میگفت روزی غزلی گفته بخدمت
ارادت خان واضح فرستاد و آن این مصرع بود   مرا آن حسن گندم گون مگر آدم نمیدانند
واضح بر این مصرع ببدیهه غائبانه نوشت که بلی حق بطرف اوست ده هزار و صد و بیست
هشت در گذشت شاعر درست کو دیوانش از قصاید و غزل و رباعی دارد این بیت
از اوست   تنها نه خال عارض جانانه خوش نماست   هر جا که سبزه شود این دانه خوش
نماست **عقل کل** افندی درس عقل کل تخلص از قوم کاتب بود در عهد شاه جهان بخدمت
استیفای بیتاب تحاویل سرافرازی داشت در نثر و نظم قدما استعداد تمام داشته
کرم دم سبق اعجاز خسروی و مثنوی مولوی از وی میگرفتند و در جلوس عالمگیر قصیده
غرا بر دو صد بیت که در آن بسیار مستحسن افتاد این چند بیت از انجاست   جمال حسن
تو بگرفته عرصه آفاق   چه صیت عدل شهنشاه ممالک کیهان   یگانه گوهر عقد جواهر
خمسه خلاصه سر موالید معز جاودان   فروغ شش جهت و شمع بزم هفت اقلیم مراد
نه فلک و انتخاب هر دو جهان   زجاه و شان فلک پایه اس یکی فغفور زجاجبان در دولتش
یکی خاقان بلد بس کاه کمال تو عقل هر تلمیذ   ملاحی نو آموز طفل ابجد خوان و این

شعر و مثنوی گفتن نماید فرق این شکین کلاهی چو خط برق در ابر سیاهی حفاد عقل
جزو رهی عقل کل شوی گر شعر عقل کل بکنی عاقلانه باد **عالمی** از دواب جرده محله استراباد
سخنوران نام دار صاحب فحولات هندستان آمده گویند معدوم البصر بوده و در عالم هزل
و لطیفه گویی خیلی پر کار بود آورده اند که غزالی مشهدی بشیراز رفته بود سخن سنجان آنجا
غزالی را میان آورده امتحان نمودند بسبب درد دندان که غزالی داشت در جواب غزل طرحی
از توقف میان آمد عالی از راه شوخی این چند بیت در حق غزالی گفت غزالی آن سخن
پرداز کاندر شاعری خود را چنان داند که شاگردند خاقانی و حسانش جبرا آمده
وقتی که شعری در میان افتاد زبهر امتحان تحلیفش بودند بار آنش جهانه درد دندان
کرد و در دهان باشدش کندن اگر خواهید که گوید شعر باید کند دندانش از اشعار
عالیست این دو بیت نوشته شد هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود تیشه بر بیخ زده
مرغ دل زهاد بود آن ترک آل جامه سوار سمند شد یاران حذر کنید که آتش بلند شد
عریان میرزا اسد عریان تخلص در کمال سوختگی و آرام بود مدتی در خدمت وتارخان
اعتبار داشته و از قبل او وزیر هزار جریب بود بعد از آن بهندوستان آمده در دکن
با شیخ محمد خاتون مربوط شد مال بسیار بهم رسانید باز بایران رفت هر کجا او در می شد
مقبول دلهای خاص و عام میگردید تتبع اشعار استادان بسیار نموده از وست
نه هر حرفی که بر گوش آید از لب دل نشین افتد که از صد قطره نیسان یکی در ثمین افتد
نظر بر پایه عرش خموشی میتوان گفتن سخن هر جا که کرسی نشیند بر زمین افتد چه
میکردم اگر وقتم بپای خود نمی آمد بدین دست تهی دیدن سپهری کرسی دارم کو الله باد عیش

ان تلخ

ان تلخ کامی را که راه دور دان بجای باده در پیمانه خاکش در دهن باشد دارم از وست
تهی خجلت ز روی دوستان که هر عالم زمن بودی همی مهمان می داشتم **علوی** میر محمد طاهر
علوی تخلص کاشانیست بسیار بقابلیت و صلاحیت موصوف بود فی الجمله تحصیل کرده
در اوایل عهد عالمگیر از وطن بکشمیر رفته و همانجا در گذشت نام او در زمره شعرا اشتهار داشت
از وست اشبم چون چشمه شیر می دلی نتیجه آنکه آخر رات همچو ساغر همه کو تا دل خالی کنم
از هر دو دیده مطلع دیوان حیرتم شیرازه کتاب پریشان حیرتم **ملا غایب** نهاوندیست
اگر چه سواد نداشت اما در ترتیب جمیع اقسام شعر خصوص قصیده بسیار قدرت داشت
در اوایل عهد عالمگیر بهند آمده فوت شد هنوز طرفی نبسته بود و با کسی آشنا نشده
بود اشعار در تیه دارد از وست هر زمان دل از غم جانانه بر هم میخورد در بنا
آسایش دیوانه بر هم میخورد از ستون آه بر پا کرده ام افلاک را گر نفس دزدم بخود این
خانه بر هم میخورد عروج بلند است و اوج گردون پست نفس بسینه فرو میبرم چو مهتاب
خون حرام آمد ولی خون عدو مرتضی گر همه خون پدر باشد چه شیر مادر است از شوخی
از وست دو سر دادن دمیزان فلک را که تا سنجد قدر یک بیک را بیکسر پادشاه
اهل بینش سر دیگر تمام آفرینش رباعی از وست نقاش که نقش نو بنو میسازد ساقی
صراحی سبو میسازد هر چیز که هست مینماید اما از صورت او همیشه رو میسازد **عالی**
ملا شاه محمد عالی تخلص از اهالی بخارا است تمام عمر از وطن حرکت نکرده اما فی الجمله تحصیل
کرده در کمال نیک ذاتی و خوش صفاتی بوده از وست چون کاسه دریوزه و چون کیسه
مفلس داریم دل و دست ز دنیا پر و خالی در سر حوض دیوان بیکی چو جا داشت

هر روز موزونان در برِ او جمع میشدند خدمتکاری ایشانرا سرمایه سعادت میدانستند
چنانچه از شعرهای عمده انتخابست این مطلع سر دیوان ایشانست اگر آنجوی بسم الله بخورد
آب عنوانها نکشتی سبز سر و مصرعی در باغ دیوانها این رباعی هم از وست سودائی بود دور
از سرها نشود غم از دل ما بسعی بیجا نشود هرچند که صید مقصد آید بکنار چون دام
گره از دل که ما ز دل ما وا نشود **عرشی** در عهد عالمگیر در مجمع شعرا سرای میکشید با
بختاور خان خواجه که صاحب مرآت عالم است از طبیات بسیار داشت در اسلام آباد کنج
عزلت گزید این بیت از قصیده الست که در مدح خان مشار الیه گفت   طالب حق نکشد
رنج ز اسباب جهان که بطوبی نرسد آفتی از باد خزان **عطا** محمد عطا الله عطا تخلص
از سپاهیان است و هنر ادا با ذات طبع رسا داشت در عهد محمد شاهی بتوجه بعض دانایان
بین کلام رای تندرام مخلص تخلص بخطاب خانی سرافرازی یافته از شاگردان قدسی
جناب میرزا بیدل طبعش بلطافت و ظرافت بیشتر میل داشت هرگاه در بزم شریف بعاده
میشتافت میرزای مرحوم برای خاطر او اشعار موقوف نموده هزلیات در میان می آورد
و اکثر اوقات میفرمود که استحقاق تتبع و تلمذ دیوان هزلیات ما عطا دارد وقتی
میرزای مذکور قلم انداز و بیاضی از اشعار منتخب خود نوشته بود باو عنایت فرمود این رباعی
در شکران گذرانید بیدل شه اقلیم کمال هر فن از کوثر چشم دل نظر داشت بمن
اندر وی عنایتی قلم انداز و بیاض فرمود مرا وزارت ملک سخن همه حال در عزیزی بود
حرکات بسیار ممکن از وی سر میزد و زینت مجلسها بود روزی تاریخ وفات میرزا
بیدل در جمع شعرا میخواند و میگفت صنعت آنست که در وزن خالق باری گفته ام

عبدالقادر

عبدالقادر بیدل رفت در سال هزار و صد و سی و هشت در دار الخلافه در رحمت حق
پیوست از اشعار اوست چشم مستش آمده تا در نظر مینماید جام صهبا در نظر
شب بیاد روی آن طوفان اشک دیده ما داشت دریا در نظر ریش و دستاری
که با این طول و عرض مینماید کوه و صحرا در نظر بر عدم تیغ ابرو مایل گشتم بیخون بسملم
بسمل گشتم قلم من چه روضة الشهدا سرکند سرنوشت شمشیرش **علی** ملا مقیمای علی
تخلص از کاشان بود و قرار داده بلند تلاشان بود طبعش کمال حالت و کیفیت داشت
و صاحب فضل و کمال بوده بهندوستان آمد بخدمت شاهزاده بلند اقبال محمد دارا شکوه
بسر میبرد و بعد از قتل او عالمگیر پادشاه مبلغ خطیر داده رخصت زیارت عتبات
فرمود بعد از زیارت هم در انجا فوت شد تتبع بسیار از قدما نموده دیوانی گذاشته
از اشعار اوست ما را که در عشق ز اغیار نباشد از یاد بر تحیم که یار نباشد
توفیق شهادت علی منت عنایت جز دار درین معرکه سردار نباشد نا خدا در کشتی
مانیست کشتی با خدات میرود کشتی بعمر و مرد ساحل میبرد خیر پنهان کن اگر
داری طمع اجری بحشر دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد **مهدی** خواجه
محمد رحیم رازی مهدی تخلص اوایل در سلک سپاهیان انسلاک داشت و چند سال
با نظام الدین بخشی صاحب طبقات اکبری مصاحب بوده از وست صد از روی بدل گره
افتاده موی تست دل بسته دو در ترکوه ابروی تست تا زخم جگر به نشتر و خنجر
در نجیر اشک چشم تر بوخترام کوشش بتقاضای اثر داشته ام چشمی بتمنای نظر دوخته ام
عوفی از احمد آباد گجرات در عهد اکبر شاهی فاضل وحید بود و در عالم مصاحبت

واشنایهای نظیر تذکرة الشعرائی نوشته و تحقیقات نیک بکار برده این بیت از وست
وا کرده اند بوالهوسان صد کتاب لاف یک حرف عاشقی که نجائی شنیده اند **عاکف**
کیلانی است در علم هیئت و نجوم مهارت تمام داشته این رباعی از وست ایدل همه با
جهان خواسته گیر عیش و طرب سبزه آراسته گیر وانگاه بران سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته گیر **میر حسین علی** از سادات حسینیه ساکن جرباقان
درویشی بود پاک طینت و موصوف بصفات انسانیه بمراتب شناسی تمام عیار اکثر
رباعی میگفت از وست گویند بعاصی و رحمت بسته است منزلش گرت دیده تر ودل
خسته است از قطرهٔ اشک تا بدریای کرم این سلسله چون موج بهم پیوسته است
ان زنده که راحوال عدم می بندد کی همت کفش بر قدم می بندد در پا نشود نقاب پایش
که مدام از آبله مشک بشکم می بندد تا بتوان گل بچین در گلشن در زبت بگو بهبت
نکهت او سخن هر گل گوشت داده کلین بهزار هر غنچه دلیست بسته بلبل بچمن طاهر
نصرآبادی نوشته که غزلی دیگر از میر حسین علی مسموع نشده این دو بیت که بخط میر شوقی
بنام او بنظر افتاده قفل خاموشی ز هیبت بر لب اظهار مند در دل از تاب بیتی من
حسرت بسیار مند می بدو در این مرا از مستانه باید سوی جام افتاب طالع من در پس
دیوار مند **عروج** از امرای هندوستان است در عهد جهانگیری منصبی داشت نستعلیق
خوب می نوشت اخر عمر ترک دنیا کرده شعر درست و پاکیزه میگفت مثنوی در جواب
مخزن الاسرار معدن الابرار نام سوای دیوان دارد این فکرهای اوست زخون دل
من که محیط نیا دارد شود بکام صدف در چه لعل ریانه روز محشر نمونه روزم

شب یلدا

شب یلدا نشانه ز شبم که کافر دیر و گاه زاهد کیشم که خویش ببین گاه غیر اندیشم که
مرهم ریش و گه سراسر ریشم که دشمن خویش که به دشمن خویشم **ملا عطا** جان پوریست زلواسط
الناس انجا بوده اما عطاری الهی او را از این معنی اشنا کرده در عهد جهانگیری از سخنوران
بود مثنوی و بنظر افتاده این قطعه زوی مشهور است رلنا امد و هیچ هیچ بدر رفت ز کاخم
خون غارتی از خانهٔ ارباب توکل هر لحظه خطش در نظرم خوب تر اید همچون خط
استاد که بینی بتامل **ملا عصری** اگر چه از تبریز است اما در یزد نشو و نما نموده وقتی که
بتازه باصفهان دفتر بوده نداو نیز بهمراهی ایشان در عباس اباد اصفهان سکنی
نموده بار از کشتی شتغال داشت طبعش خالی از لطفی نبود از سخنوران مسلم است
این مصراد برای شاه ابوتراب صد رقبای طبقه کندم کفته بود از دولت شاه ابوتراب
قاضی ان بحر علوم مستقبل مادشک برده برهانهٔ انطالع شوم هر سال سری ایست
من کنده بود از دولت شاه صد سرشد امسال بیکمن زاضی انهم معدوم سایر
اشعار او بدارش ایست امد گل و خوان شد و نوروز هم گذشت امدان هر سبزه را
از داغ بهار نگین کنید پادشاه حسن امد سپهر را ایین کنید این رباعی از وست در هم
دل را فلبود من شهر و ده شد دلگیر ز وضع جمعه و شنبه شد در سایهٔ بخت تیره
عمرم بگذشت چون داغ که در زیر سیاهی بسر شد **عاقل** ملک حمزه عاقل تخلص ولد
جلال الدین نیمروز که از ملوک سیستان بوده و ذکرش در دفتر اول گذشت نصرابادی
حسب تقریر کیسی نسب او را بجمشید میرساند و میگوید که از انوقت تا حال زمین
داری سیستان نامزد این قوم است جوانی عاقل و قابل و صاحب همت و مروت بود

بتقریبی باصفهان رفته بود دران وقت بانصرآبادی ربط تمام رسانیده چنانچه
نوشته که انقدر که نشئه از ونشاء من افتاد که شرح نتوان کرد ودر شاعری قدرت تمام
داشته صاحب دیوانست از نتایج طبع او چند نوشته می شود از پرده دل طفل سرشکم بتماشا
زانکه که سرمایه شادی نشاطات است. بیرون نتوان رفت ز وهم ابد عالم هر جا که روی
داخل این کهنه رباطات است عاقل نشوی از دو معنی غافل سرمایه مردان دو کرده
حاصل زین راه نمایان بیکی شو قایل یا عقل درست یا جنون کامل بیگانه ایم ما پیر
جهد غم یاری هست کر قسمت ز دست سبحه زناری هست دلجویی حمزه کرمایان نکنند
در مملکت فرنگ هم کاری هست حرف عین مهمله تمام شد وابتداء میشود بحرف
غین معجمه سرشته غزالی غزلی ملا غنی کشمیری میر غنی تفرشی غنی بیک میر غنیمی
غیرت همدانی حاجی غیرت غیر دهلوی غیوری کابلی غیوری هندی
غزوری قاضی غضنفر غضنفر کره حاجی غریب ملا غربتی ملا غروری
غباثای حلوایی امیر غیاث غفوری غفاری خواجه غافل غزالی مولانا
علیرضای غزالی مشهدیست خیلی از اشعار متقدمین ومتاخرین یاد داشت وبغایت
مجلس افروز وخوش صحبت بود بنابر ظلم اخوان الصفا که از غایت کدورتی که با الحادش
متهم ساخته در پی جان او افتادند از مشهد مقدس بهندوستان آمد بدکن
افتاده چندی با خانزمان اکبرشاهی مقدم او را قرین عظیم دانسته هزار روپیه
نقد و چند اسب با این قطعه که مشتمل است بامشاره حرف عین که سر غزالی باشد که عدد شش
هزار است فرستاده وبهزار دلجویی طلب نمود ای غزالی بحق شاه نجف

غزالی

که سوی بیدلان

که سوی بیدلان محزون آی پای تو چه دانند آنجا کس سر خود را بگیر و بیرون آی
غزالی بخان زمان پیوسته درآنجا اشتهار یافت مثنوی نقش بدیع از دان وقت
بنظم آورده در عوض هر بیت یک علای صله یافت بعد ازان بدرگاه اکبرشاهی
رسیده بقول صاحب هفت اقلیم بملک الشعرائی تمام براورد شیخ فیضی را نوبت
ملک الشعرائی بعد از وفات غزالی رسیده و وی شاعر غرای وقت خود بود کلیات
او را از هفتاد هزار بیت زیاده می نویسند شب جمعه بیست هفتم رجب المرجب سنه
نهصد و هشتاد در احمدآباد گجرات بمرگ مفاجات وا پسین سفر اختیار نمود شیخ
فیضی تاریخ وفاتش از حروف الفاظ سنه نهصد و هشتاد برآورده دیوان غزل
او قریب ده هزار بیت در کتابخانه قاضی زاده میان نور العین واقف تخلص
بنظر افتاد اشعار اوست ما نام نهاده از وست من آن ساده دل که عیب مرا هیچ
آیینه رو برو گوید از غزلیات اوست ای باعث اندوه ز ازل سابقه ما
در عشق تو جمعیت ما تفرقه ما بیحاصلیت حاصل عمر دراز ما کار تو مکر کند
کرم کار ساز ما غم نیست گرچه شمع بر افروختیم ما جانا تو زنده باش اگر سوختیم
ما چون رد و قبول همه در پرده عیب است زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است
ما نور که خود نیز سیم اما این بلاست کز تماشای بتان محروم می باید شدن
چرخ فانوس خیال عالم حیران درو مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو
خضر گان خاک یکر کشته تیغ تو اند هیچ دخل نیست شمشیر اجل را در میان مجنون
زغم ملال شد و کوه مکن نماند حاصل اهل عشق کسی غیر من نماند گفتم

که خنده با صبح کن کمان دهم کرد و به قصد بردن نقد حیات بود شطرنج
دو شب کرد سفید و سیاه کرد چیست دانی قضیه شرح که ساناز کوهکن یک نفس
در بیستون و عاشقی او از مسد گفتم که جان نثار کنم از نبرم گذشت میخواستم دوم
بر هش عمر بعشتر بود دو شیشه و قصد کشتن من داشتی بناز بی صبری برا بتو یاد ب که
گفته بود عالم سا عالم عشق ست این خوش عالمیست هر که او را نیست این عالم در ین
عالم مباد مشو غافل دمی ز خلوت دل مباد ایار تا که غافل آید فقیر مولف گوید
در عشق نه جاه نه حسب باید نه علم نه فضل و نه ادب می باید این واقعه را کسی
عجب می باید معشوق غیور را ادب می باید در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا طاعت
همه فسق کعبه دیر است ترا ور دل بحق است ساکن بتکده می نوش که عاقبت بخیر است
ترا غیور کابلی ابتدا در سلک غلامان حکیم میرزا برادر خود اکبر شاه بود بعد از آن
بمنصب یوزباشی درگاه اکبری اختصاص گردید و در همان فرصت درگذشت این مطلع
و رباعی از اوست شوق چون ره بران در انداز د رسم با زامدن بر انداز د دهری
دلا جهان پرستی چه شدی بس طرف بمال و جاه بستی چه شدی از صحبت خلق
رو بتنهائی کن عمری بجهان نشستی چه شدی غنی بیک غنی تخلص از اسلاف آبا
همدان آبا و اجداد وی همیشه معزز و مکرم بوده اند و وی بعد شاه عباس ماضی
عزت تمام داشته در وقت تحللی که بنا بر غلبه رومیه دوان ولایت روی داده بود دلگیر
شده بعنوان تجارت سفر اختیار نموده در خراسان با خان زمان ملاقات
بر خورده نقش صحبت و رفاقت درست نشانیده همراه او بهندوستان آمده

بصحبت

بصحبت سپهسالار پیوست محرم بزم و رزم گردید شعرا از و اعتبار تمام گرفتند
اتفاقات بتاریخ هزاردم هجری بولایت کشمیر افتاد در اینجا با میرزا یادگار که
از اقوام سید یوسف خان مشهدی بود در کشمیر لوای بغی بر افراشته مکروها
افواج قاهره جنگها میکرد نسبت خواص به سپاه بند دو روز جلوس و بر تخت
سلطنت کشمیر این رباعی گذرانید بر تخت مراد می نشینی بنشین خوش خرم
و شاد می نشینی بنشین دولت بکنار میدهد شاه بنشان بر جای قباد می نشینی
بنشین بعد از کشتن یادگار و فتح کشمیر رباعی مسموع سمع خلیفه رسید پس
بر هین بو رحکم بحبس او صادر گردید مدتی در زندان مسعود سعد و سلمان
روزگار در قید بود و قصاید بسوز حال میگفت اما هیچکس برا و نمیخورد شد
تا انکه مولانا نظیری که از دوستان صحیح وی بود دلسوخت و این قصیده در باب
توجه و فتح قلعه اسیر انشا کرده التماس عفو تقصیر غنی بیک کرده چو دو برج
شرف کرد آفتاب منیر دمید فاتحه فتح بر حصار اسیر و در اخر همان قصیده گفته
گرسنه است بدر بود نه شفاعت من ببخش جرم غنی را بالتماس فقیر چون این معنی
گوش زد پادشاه شد که غنی هنوز در قید حیات است بقتل او فرمان داد تا در
برهان بود بتاریخ هزار و هشت فرمان بر زبان کار او تمام ساختند خان اعظم
کوکلتاش این خوش طبعی بد بخت فرمود که این قصیده ملا نظیری دعای سیفی
بود مسودات اشعارش بدست نا اهلان هنگام قتل او افتاد متفرق شد
بسیار استادانه میگفت باده سبوی توام زنده کرد باز عمر دوباده داد ملا

عمر او دراز سنگ هزار تو قرار تو بکنگاه خون هزار سد شود از تو نیم ناز
چنانچه زلحت پروانه سوختن باشد شب صحبت من روز عهد من باشد
بکنشتر ابنده دریغ هوس است عمری که شنیدهٔ همین بکنفس است میدان از تو
مرکب جولان ده وان بیش کمر کو بیند فرو دای بس است ملا غنی غنی تخلص از
از سادات ولایت شوشتر است در مکارم اخلاق و بسیاری ورع و از شاگردان ملا
ابوالقاسم کازرانی و مصاحبان ملا صوفی وی اگرچه مداحی خان خانان
نکرده و همچند نیامده صاحب ماثر رحیمی که مؤلف حالات سپهسالار است بتقریب
می نویسد که میر عبدالغنی در دار السلام بغداد میر ذوالفقار نام جوانی قهوه‌چی
که در دو نیم کردن دلها حکم ذوالفقار داشت عاشق شد در ان ایام رباعیات
حسب الحال گفتی از انجمله رباعی چندم فلکا بتیغ بیداد کشی آتش صفتی زانچه
بکافور کشی ان را که بذوالفقار باید کشتن انصاف نباشد که بساطور کشی
مال الله بخواهد بسبب احتیاج که روی داده باده فروختن یوسف ملاحت متهم
شد چون سید مذکور است زیادتی عشق و محبت در میان جمع خبر داران او ابیات
داشت یکصد تومان مراتب که وجه قیمت مطلوب او معین شده بود با وجود
مستغنی غنی محتاج شد مشهور است اما ان که غنی را ند محتاج تراند بنابر غلبه
اضطراب خاطر این قصیده در مدح نواب خان خانان انشا نموده با رقعه در خدمت
استاد خود میر قاسم فرستاده که قصیده با مضمون رقعه که در سفینه‌ها اکثر
عراقیان و خراسانیان یافته می شود و این رباعی ستی که مشهدی در ان مندرج بود

ولدار

ولدار بسیم و خشم و کینت کرنیست با ما بهمان بر سر کینت که نیست کر جان طلبد
سخن در ان نیست که هست ور می طلبد سخن در ان هست که نیست و در دنین ان رقعه
اشاره باین معنی نموده بود که متکفل وجه قرض مذکور کرم ذاتی و احسان جبلی
نواب عبدالرحیم خانخانان که مداحی ایشان کرده یقین که صله و عنایت خواهد مرقام
بعد از مطالعه رقعه اعتماد بنام نواب نموده از مطلوب رسال داشته پیش از انکه
بطالب رسد فلک بر نگ دیگر باخت میعاد اجل ان عاشق ناکام در رسید و بهزاران
حسرت جان کندان از عالم رفت و وعده وصال برو ز قیامت افتاد هرچه خواست چنان
می شود از اوست سودائی عشقت طمع سود ندارد اندیشه بود و غم نابود ندارد
چشمیست که در کنج غم خویش خود را بخیالی ز تو خوشنود ندارد ما را ابیات حسرت
ایام زندگی باغیر مکند داد که ندی برنزار رما نداشتم سر یک شبانه غطاران علاج
درد سر خود بترک سر کردیم از بس که دلم در طلبش گشت بهر سو هر ذره ز خاکم
بجهان دگر افتاد فارغ ز می پرستی از انم که در تنم خون از خیال ان لب میگون شراب شد
فخر خمی سرخ روی لی بداغی کرم دل با کدامین سرفرازی تکیه بر بستر کنم بکشوده سینه
دم حجاب از طرفی بگشاده نگارین نقاب از طرفی کو نیست قیامت از چه رو کشته
بدید صبح از طرفی و آفتاب از طرفی عاشق که بود شیفته بی تابی افکنده کتان
عقل بر مهتابی فارغ نبود زنافی از سر زلفی سنگیست فتاده در ره سیلابی
امیر غبار خوش کلام بوده او اوست خاصیت عشق است تسلی شدن از جود
ان نیست کرم از خم نرم هم نشناسیم هست وز ان عقل و ادب دادن جام شراب

میتوان خوردن اگر زهر است یک پیمانه را ملا مومن شیرازی بسیار کریم و خوش طبیعت و شکفته
ظاهر و باطن موصوف از عنفوان شباب مرتکب مناهی شد نصرابادی نوشته که در اوایل
عمر بقهوه خانه اصفهان تریاک کش کردن هم باتفاق پدر خود کرد ربط بسیار داشت مشقش
رفته رفته بجایی رسیده داشتم کمال ربط و لی داشته در سخنوری پسند همگنان بود و قدرت
تمام در این فن داشت چون این رباعی در منقبت گفت شاه عباس ماضی سر و چشم
او را بوسه داد گویند که در بیضه نگنجد عمان این گفته و این مثل ندارد امکان
باطل کند این نکته بچندین برهان گنجیدن ذات مرتضی در دو جهان مثنوی
در دو زمین مختصر العراقین ولد دارد در معراج از ابخات جنت طلبید عرش اگر کس
بیمودن عرش جنتش پس از لیکر سبک گذشت و بر کشت زاین واقعه چرخ پنجر کشت
نازک خیالی من که خوش است با خیال او قامت کشید دست کران بر خیال او از اشک
او این دل نالان کریه دوست سنگ کنار آتش و دیگ میان جو ست آتش
بکشتی ما باد مراد باشد خاطر نازک دلان طوفان نمیخواهد اگر بر بام ما
شبنم نشیند خانه میافتد بیا از خانه بیرون کر جهان بیت الحزن باشد نمیخواهم
ترا بیند کسی کر چشم من تا شد از رشک کرمی گل بلبل درین بهار پروانه
بی چراغ بگلشن نمیرود عزیزان باز ذوق تازه در مصر می بینم زکنعان یوسفی گوییا
درین بازار می آید باز یوسف را بکنعان برد شوخیهای حسن گریه یعقوب را حالا
زلیخا میکند خون دل بیکد از بال کبوتر گوییا از لب چاه یعقوب پیامی دارد به
از بیخانه خانه دست خاک میپرستان را که انجام کار آید حر غیر خاک سر زد اگر

سپهر آتش

سپهر آتش نهد هزار سپند ستاره سوختن چون من نمی آید مثنوی در قفس مرغ
گرفتار است نالد کرد که خون در دل صیاد امد دوستان از گفتگوی در دمن
خون میچکد بلبل مجروح از گلش برون افتاده ام ز شوق سیر گلها دانقدر فرصت
نمی یابم که در پای گلی بنشینم نخاری برون ارم با چمن چو بان موافق نیست صوت
ناله ام همزبانی کاش با خود در قفس میداشتم نیم ان جانب که ز شوق رو بروی گلها
دلم صد بار خون شد تا که نزدیک چمن رفتم خدایا دل ز من بستان بزاری نمی
اید ز من بیمار داری درین گلزار امرغ اسیرم که در برغ ار خزان نی شاخساری اگر
کم بعفو دنیا بت اقرار آید عصیان دو کون را خریدار آید زان پیش کنم گنه که صاحب کرمی
ترسم که بخشش کند غفار آید غیاث حلوائی از شیراز است و از اقران ملا ملهمی و
میرزا نظام دست غیب بوده از شیراز با صفهان امد موزونان انجا محبت بسیار
نسبت باو مرعی میداشتند و در دار الشفا شهر که در جنب قیصریه است حجره گرفته
متوطن شده در ان اوقات ابله در اورده بود چنانچه خود گفته ای فلک بنگر
که در سامون کدام افزون ترم از نو اختر از بیابان بیک درین ابله اخر العمر
معزول البصر شده بود و بی تعلقی تمام میگذرانید شبی بجهت مهمی بیرون امده از بام
افتاد بعالم بقا خرامید این واقعه در زمان شاه صفی بود در قصیده و غزل
قدرت کاملی داشته استاد فرمات اکثر بجواب استاد خاقانی پرداخته این قصیده
خیلی بزور گفته ای چه بلای جدا زلف دراز ترسا این دل تسلیم خود را
قضا برضا آه چون دود دیست این وای ترا انگاست از دل ما تا بتوان دل تو تا

این اشعار از غزلیاتش پسند و انتخاب فرموده خان صاحب است خدا از او مرا
از بلا نگه دارد ترا زند ره و مرا زده و انگه دارد سبقت تا الله دهم تا بخوش الحان چند
می فروشم قفس خود بگلستان چند ای خوش آید محبت که مجنون دل خویش باد کاری
بنو چشم بو بندان چند زکشته لبری نماه کج کلاه رسید حریف صف شکن افتاد
ما رسید نمانده کوه بلا از نظر میطلبید غبار خاطر عاشق زکرد راه رسید
قباس سینه خود کرده جامه یوسف درین معامله بوده کنز الحال دردا این غم نیست
خصمان بهمت میدهند وای کز دیشان تمنای دوا دارد کسی بی رخت نور نظر
میکشم از دیده برون همچو خاری که بدشواری از اندام کشند ای ز لو هر دم بدل
حسرت جام دگر خنده تو ز لعل پنهان شوق بنام دگر ناله من کوش کن و رونه
بی رخصتم چشم براه مزاست حلقه دام دگر همره نفسم بیا تا بسر تربتم با تو
غنیمت بود بیکدو سر کاه دگر زبعد مرک بمن دست یافت اسایش فغان که
خصم عاقبت بخواب گرفت ز وصل روی تو چون ادم از بهشتم دور رسید هجر بمیراث
از پدر ما را ما را بانس همنفسی میتوان گرفت صیاد هرزه خار خبر کرده دام را
خان فروشند چه مشتری خوش سودا من هرجا کذرم محنتی او زو مدعی [illegible]
امید نجات آن برد دولتی بیشتر از دولت بر غاش نبود چو پاشد حال آن مرغ ضعیفی
کو بی آشیانه بخاک آشیان سازد باهواشان سوزد جنونم از چه خیزد که
محبو بودم برد حریف باخته با خود همیشه در جنگ است سرشت ما چه از یک نوع
بود جانانم ولی ز تیشه چرا شد دلی چرا سنگست سیاهی که بزندان مقیم یوسف

بود سواد دیده بی نور پیر کنعان است هر دم کباب صورت مجنون دمدمه خاک بر سر
زمین کمر تا قبر لیلی که شتر است زلبس کز کریه شبها استیم می شود پر خون حریفان
جمله بیداد ندمن هر شب حنا بندم همیشه یکقدم از ما بکوی او پیشتر است فغان که
شاید بود دشمن دیگر ما را دگر یاد کرد و دگر یار کرد با تیم سر نیزاع بود استین داما نرا
از بس لبت بشادیت کشتن ابرو تن غلو بود هر کس کز نام بر دهر از نام او برد بنگر که کار دو سه
اخر کجا رسید روزی کر نقش دین و دل را کشیده اند از آن ترسم که فردای قیامت
همان امروز فردای تو باشد سرتر کان که دارد سر خونریزی ناز دل وه و مرده ما
ذوق طپیدن دارد هیچ کاری نیست در عالم که بعد از کردش نکند در دل که
بودی کاشکی کار دگر عشق تا فارغ نشست از سر شیر مجنون ندید عمر من در هیچ محنت
خانه بیمار دگر بی عقل خاطر نتوان پهلوی او بود سر رشته از این سلسله از بند
قبا کبر خواند شد نامه اعمال قیامت بکنشت تا نامه ما بر او بعهن جواب هنوز
کرده ام نور نظر فرش هر جا که رود تا نیفتد بزمین سایه نازک بدنش جزبه
عشق ادب بردم را تا براو تا الله خویش شنیدم ز پس دیوارش از دل بدیده رفتی و ز
دیده جانب دل تا زامدن بمنزل خبر سفر مبارک دهدم باد زو خو کنده ام امید دشمن
مژه از سر تو اضع نگر از ره تغافل چه خودم خراب دارد دل عشوه بر ده از جا نگر از اضطراب
دلدهی نرسالی از تحمل کامی بکعبه کر بدر کامیروم کرمی روم دو جای بیک کام میروم
زیبری رو بطفلی میبرد عشقم زهی لذت بتربیت یمان وارد نشد امروز فردا ایم
باده صافی امانت داشت فی درد و نزخورد بر دیانت داری پیمانه ساقی ختم

زخم را از دوختن ماند مطلب بر شدن   دو ابروی اشتابنهای مرهم بستراست
چاک بمذهب سیران تابع تو کرد کریبان   فکفتی والله از ما شکوه بیجا کردم چاک
چکفتم کی کجا بیش کرا از بهر چه میکفتم   سوی خویشم خوان ز هر راهی که خوانی صلاحی
خواه تسبیحم بکف نه خواه ساغر بکف   براه دوستیها هر که بی منت قدم ساید
هر کامی که بر دارد زنا بجیشی زاو بالد   دمد و رسم عشق بازی ز نو تازه کشت تازه
نبری بسوی خویشم نه مرا بمن کذاری   هر دم جنون ز کوبت بسر هزار مجنون   دل داغهای
سودا سر زخمهای کاری   دو حرف متصل اند تمام نبود کتابتی که رسید
اندیشه ام بجمهوری   یارب دیی نفس بد اموز مرا   یارب اثری نالهٔ جانسوز مرا   یارب
سوی شام اندوز مرا   یارب نوری ز معرفت روز مرا   ترمی زدو شتی بر هاند
هر کس را خاموش کند پنبه نه بر یاد حرم را   شب بی حجاب باید رامد ز ره را امشب
ز شام بیشتر امد سحر مرا   بکذشت جوانی و خوش عمر دعا کرد   پیری که جوان مرا شود
روی بما کرد   بلبلان مطلع غزل کردند   در چمن سروهای موزون را پا ز جا رفته
کان رقو کردند   دلقی در ربع مسکون را ملا مشربی همدانی از شعرای مسلم وقت
خود است   نقابیر فغان جا در دل دلدار خود کردم   چه ان آتش جا بسنگ از نالهای
زار خود کردم   بهر کلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی   بروید همچو نرکس
از زمین چشم تماشائی   سنگ بر شیشه دلهای پریشان زدیم   ایمن از سنگ
مکافات بود شیشه ما   ز استادیدان چون قدر نکو میشود پیدا   در بن عالم
وجود ناقص ما هم بکار امد   دو لب شاید بهم در لفظ توحید   بوحدانیتش

شاهد

شاهد همین بس   شیرازی در وطن تحصیل کرده باصفهان رفته و از مخصوصان
لطفعلی خان اصفهانیست که خیلی مال دار بود شبها هم انجامی خوابید بعد بهندوستان
در اوایل عهد عالمگیر رسید و فوت شد در شاعری پایه عالی داشته از خوش فکران است
نشست صاف که حیف این خدنک از سر زخم   صدای جستن خون بلند افرین دارد
شد صبای مرا باد کلاه نفرداد   ابروئی کین خیشان بهر دنیا نجنند   غضنفر
مولدش خواف منشاش هرات در هند نشا مدح شجاع مشهور بعنوان سپاهکری معاش
سر میبرد بموجب حکم شاه عباس ثانی بکجهندی محبوس بود در انوقت قصیده بردیف
زنجیر مناسب حال خود کفته   از انشد ز کرم دوستم عطا زنجیر که بود جوش
جنون مراد وار زنجیر   طلسم کنج معانی اکر نیم چون مرا   نکاهبان من میکند چرا زنجیر
زبان بشکوه میالا که یوسف کنعان   نشد عزیز جهانی نیافت تا زنجیر   خیال
کن که رسد تا بپای بوس کسی   نشانهای سندان چها کشد زنجیر   بیکر دل کشت
کران سنک زانوهی غم   خویشتن را نتوانم که زجا بر دارم   کوه حاوی از ولایت حرم
غضنفری بوده در بیشتر سخن کذابی و او با اکثر معاصران مشاعره و مناظره
این رباعی در حق مولانا وحشی کفته   وحشی که کرفته شور در کرد سرا و   دایم ز سر
کلاست شور سرا و   افتاده میان من او کشتی شعر   اما نتوان نهاد سر بر سر او   وحشی
در حق او کفته   غضنفر که جاری بطبع همچو پلنک   دیده خواست کند خویش را
من ولی ز اتش طبع پلنک وار کریخت   غریب جانوری دو رنگ از سر و وی صاحب
سرکتابت یکی ستوی موسوم بر پیر و جوان قریب چهار هزار بیت که این بیت از انست

غضنفر کلجاری قمی

لطافت را نشتر کرد بر روی ظرافت تو انما انداب در جوی دویم در پیش آمدن احوال
خود در اقسام سخنان سیم دیوان غزلها که این چند شعر انتخاب فرموده صاحب مرحوم
از انتخابات و کیفیت را میشوم گستاخ مرکم مهربانی میکند او بمن کرا لطفی از زبان
دانی میکند زان نوک مژگان الحذر کن که بر مار اینت تر امروز خوداب دکن داد آب
تیغ تیزرا دلبر با آتش چشم پر آب شو بیا شد در خانه وقت تو کردم خراب شد هر دو
هنوز الفاز عشقت این که از خود نهان دارم کند چون باده کار خود آتش معلوم خواهد
شد کشیدم تیرش از دل تا برآید جان بیر با اوش ولی چون عمر نباید بود در دل ماند
پیکانش از آن مدهوش تر کشتم که در محشر در آمد نجام عشق او امروز خورده دم
هر فرداهم ما طول عرض شرح تمنا ندانیم بر هیچ توقع ما سوان گذشت در
هند بی انس کوبت که از میبرد درد سر از صحبت یاران جان میبرد صاحب هفت
اقلیم این بیت بلند را بنام وی نوشته فقیر خوشگوی در دیوان ملا نظیری نیشابوری
دیده ام و صاحب مآثر رحیمی در احوال ملا آورده که نظیری این شعر را در ایران گفته
و در سراسر ایران پس شده نخود هرگز نبادم دلبرا کم پسر سیم در اوج های تو جا شدم

غافل غافل تخلص از خواجه زاده کان جام است که از اولاد زنده فیل احمد جام اند
و او متوطن قصبه سوف تابع دار الخلافه شاه جهان آباد بود او بل او و برادرش خواجه
کامل نوکر اعظم پادشاه بودند بعد از آن برادر خورد او در عهد تو بجا نه خان دوران
شد و او نوکری اختیار نکرد اشعار خود را از نظر صلاح حکیم المماللک شیخ
حسین شهرت گذرانیده خان صاحب در زو منداه نوشته اند هر که کر فقیر را ارزوا

در دار الخلافه رسیده با ایشان ملاقات افتاد بسیار خوش فکر بر فقیر نهایت مهربان
بود غزلی در تعریف فقیر گفته و آن غزل بخط راحوالة الاخوشگو نموده شد که داخل مرقع
سازند نو بتی دعایی نوشته بود فقیر هم جواب فرستاد با ارزو ار زوی دیدن دارم
شوق سخن تازه شنیدن دارم از غارض خود نتوانم امد زان چشم بتصدیع
کشیدن دارم از شوق تو از خویش بدر میایم کر شام شبا سلام سحر میایم کرواروی
تو کوهر غلطانم در حدمت تو بچشم و سر میایم مثنوی در تعریف سرتا پای معشوق
خوب گفته از غزلیاتش بصوای که کرد یدم شهید تا از خوش چشمان چراغانست
چشم غزالان بر مزارمن باه کرم من هرگز دل خوبان نمی سود چه کرم شب چراغ آتش
نخیزد از مزار من بچشمش خوش بهم پیوسته ابروی بالا ابروی بدان ماند که در جنگ
آهوی با آهوی ذبس پر تا خوشیها دیدم از یاران و از خوبان ذکر عقد اخوت
تازه با الغبار می بندم امروز سر زلف تو در دست رقیبست ای وای که این قوم ببر
نامه کرا فتاد چون سایه ندارد خبر از عالم بالا هر کس که بدنبال قدت بخبر افتاد
این اشعار از مثنوی مرات جمال اوست قضا چون انتخاب حسن دید الف
دو پیش از بینی کشید میان هر دو چشمش صلح انداخت که پای بینی او درمیانست
صف مژگان با نو عشوه سازی چه انواع دکن در نیزه بازی تن از پیراهنش پیدا نمود
نمودار چه ماهی از صفای آب هموار فلک سازد ز نهر آن پری روی ز مهر و ماه خود
تعوید بازو بر اندامش فتد گر پرتو ما زاکت سازدش در خواب آگاه گرفته دو لاله
خطی از موهای در یکدیگر از سینه تا ناف عشق قشقهای هندوستان بیاکه کار از طوق نیست گفته الحق عجیب بسته
برای صید دلها چیده صد دام کر دو هند بود دام او لش نام تو گوی بر جریری

ابدی نوشتند سطری از خط غباری نه جوی بناف ز سینه بیرفت کز او ابد چشمه
ایمنه بیرفت کشید کلک صنع از شان عنبر مسلسل جدولی بر صفحه زرد صفحه
ساقش از شلوار بیدا چه شمعی کش بفانوسی بود جا در تعریف نقاش بر تتبع
میان ناصر علی گفته اما خوب طبع آزمائی کرده چه نقاشی که در هنگام تصویر
کشیدی بی مقدر نقش تقدیر چه دستی نقش شمع خانها را ازان بر سوختی پروانها
کشیدی نقش طوطی که ببیا شدی از دید نش ازینه گویا درختی را بدان سان نقش
می بست که هر کش هر نفس بر باد می جست باز میگوید بجام باده لبریز مستی بمینای
شکست رنگ هستی بجان از گریبان سر کشیده بناخن تا سر دامان رسیده
بدست درد ثلاش ساغری چند بمستان صدای جام خورسند بان چشمی که روی
دوست دیده بان گوشی که آوازش شنیده که غیر از عشق کاری نیست دلکش که
کرد دام از او دلهای سرکش تمام شد حرف غین الکنون ابتدا میشود بحرف
فا ابیات امام فخر الدین فرید الدین عطار امام فخر الدین محمد فخری فخر الدین
مولانا فتح الله ملا فاضل امیر فضلی خواجه فانی مولانا فهمی مولانا فهمی
ملا فهمی هرمزی فضلی ملا فغفور ملا فضی ملا فکری مولانا فسونی
ملا فاخر
امام فخر الدین و هو ابو عبدالله محمد ابن الحسین القرشی التمیمی که در پانصد و چهل
سه یا چهار در ری متولد شده و هم در انجا در خدمت والد به تحصیل علوم مشغول
بود بعد از پدرش در کسب کمال اهتمام بجا آورده انگاه بخارزم شتافت

میان او و علما

میان او و علمای آن دیار اختلاف مذاهب مناظره افتاد در هرات بسال ششصد و
شصت وفات یافت این چند رباعی از وست نور خرد دم در نخود اثبات تو نیست
آسایش جان بجز مناجات تو نیست من ذات ترا بواجبی کی دانم دانندهٔ ذات تو بجز ذات تو نیست
ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو
شرمت بادا که آئی و مقیم خطهٔ خاک شوی ان مرد نیم کز عدمم بیم آید ان نیم مرا خوشتر از
این نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ابیات
مشهور نیز با و منسوب انکس که بداند و بداند که بداند او مسند خود را ابر صدر
نشاند انکس که نداند و بداند که بداند بیدار کنش زود که در خواب نماند انکس
که نداند و بداند و نداند همه لاشه خر خویش بمنزل برساند انکس که نداند و نداند
که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند زین الدین عطار ابن ابراهیم بن اسحق مرد سید
طریقت و شیر نیستان حقیقت ولادتش بقریه کردن من اعمال نشابور و در شعبان
المعظم سنه ٥١٣ روزگار سلطان سنجر واقع شد صاحب کاشن راد در حق او گفته
مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن عطاری نیاید در نفحات از مقولات
مولوی روم که نور منصور بود بعد از صد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار
متجلی گشته مربی او گشته و نیز آورده اند که شخصی از بزرگی در باغ مجاهدهٔ شیخ و مولوی
فرق خواست جواب یافت که مولوی شهبازی بود که بیک پرواز بر اوج مقصود رسید
و شیخ فرید مانند موری یا هستگی راه می پیمود هر دو وکل نیک وار سیده بهر حال
بیست سال در شهر نشابور و هشتاد و پنج سال در شهرستان اقامت داشت

و بسیاری از اکابر مشایخ و اولیا را دیده بود و فیضها برداشته تا بدان پایه بلند
رسید و در هشتاد سالگی چهارصد جلد کتاب در علم تصوف جمع کرده و بمطالعه
در آورده و در نفحات آمده که اول بعد از رحلت پدر بحرفه عطاری مشغول بوده
روزی درویشی بر سر دکان وی حاضر شد و چند بار در صاحب دکان نگاه کرد و
گریست و آه گرم از نفس سرد بر آورده عطار را گفت که درویش چه چیز مینگری بهتر
که سر خود گیری و در گذری درویش گفت ای خواجه سبک بارم و بجز خرقه هیچ ندارم
زود از این بازار توانم گذشت تو تدبیر احمال و اثقال کن که با این همه گران باریها
گذشتن خیلی دشوار است چه دانم که چون خواهی مرد عطار گفت آن چنان که تو خواهی
مرد درویش علی الفور و کاسه چوبین خود را در زیر سر کشید الله گفت و جان
بر این خاکدان افشاند شیخ از این تماشا سخت رقتی رسید و سرمایه دکان را بغارت
داده بر هستی فانی ترک گفت بخدمت شیخ رکن الدین اکاف اختیار کرده و بمجاهده
مشغول شد و پیر ارشاد و خرقه او شیخ صفا بود و شاعری دون مرتبه اوست کلیاتش
از صد هزار بیت متجاوز است سن شیخ بصد چهارده رسیده و در فطور چنگیز خان
بدست لشکر مغول کشته شد و واقعه قتل وی در ششصد دوازده گفته اند
بعضی سال شهادت او را پانصد هشتاد و برخی ششصد و بیست و هفت
گفته اند اما تاریخ آخر صحیح است مطابق بسال تاریخ تولد او شمرده اند و عمر صد و
چهارده می شود و قبر شیخ بیرون شهر شادیاخ بمحله که شهر را زدکاه مشهور است
وان زاویه عمارتی مختصر داشته امیر علی شیر بر روضه عمارتی دلکشا مرتب ساخته

که هنوز

که هنوز قایم است ای دل که در کشیده به بازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ای
پسر بیا دمی می نوش که عمر بسر می آید یاد کن از کسی که از همه عمر نکند لحظه فراموشت
هر چیز که از برای ما خواهد بود آن چیز همی بلای ما خواهد بود **امام فخر الدین محمد** محمد صافی
سرخوش از شعرای معتبر است این رباعی از اوست زان مبهم تبسم که از ده بدستادی وز غمزه
وهم از ره نازی این سلسله تابان کشنده ای آهوی چشم ناگاه تو را صید بر و بر بادی **فخری**
از نهاوند است این مستزاد در هر بیت از او اشتهار دارد رفتم بطبیب گفتمش بیمارم
از اول شب تا بسحر بیدارم درمانم چیست نیز مرچه طبیبک بگفتا از سر درد جز عشق نداری
مرزی پندارم گویا ز تو گیت این غزل در کمال خوبی گفته گفت جانان سوی من بگذر بیر گفتم
بچشم گفت ترک جان کن بر ما نگر گفتم بچشم گفت بر میدارم از رخ پرده گفتم لطف توست
گفت چشم خویش را کو این خبر گفتم بچشم **فخر الدین محمد** بسیار صاحب فضل و دانش بوده در تاریخ
بناکتی که بروزگار سلطان ابو سعید خان تصنیف کرده اینقدر سعی و قدرت در تحقیقات
نسب سلاطین هند و خطا و حالات یهود و نصاری بکار برده که از مورخان متقدم و متاخر
هیچکس نداشته و در شاعری نیز مرتبه عالی داشته چنانچه گفته باز این عقل جانان یا من
جرات گوئی پیمان عهد ایشان باد و هوا است گوئید فخر بناکتی را از آن همی فروشی ای خواجه
یگانه خصم آشنا است گوئی **مولانا فرج الله** شوشتری در حیدر آباد دکن بوده پیش عبدالله قطب
الملک والی آنجا اعتباری داشت دیوانش چهار هزار بیت است و در مقطع گاهی فرج و گاهی
فرج الله تخلص میدارد اگر چه لفظ بجیم و رای متحرک بمعنی کشادگی خاطر است لیکن چون
لفظ ساکن او معنی دیگر دارد من حیث اللفظ بد تخلص است اختیار این تخلص برای شاعر

نهایت نازکی دارد لیکن در این معنی بانی و خوش لفظی نظیر نداشت این چند شعرش از منتخبات
میرزا صایب است آرایش مینا و صراحی بی تابست هر یاب بود آن شیشه که خالی ز شرابست
تیغ اگر گشته کجی خود تا با برو میرسد گرستان بر آسمان نیست مژگان کی شود دو گشتن
من این همه اندیشه بهر چیست مردند کشتگان تو در انتظار من کز زیر پهم عجب نیست کرد
دو دیر حبابست فزون تر ز حبابست بسیر ملک جهان آمدم نبود کسی مرا خیال که اینجا نه آدمی دارد
نهار خفته ببوی تو می شود پیدا بیا که رنگ برخسار لاله زار نماند نیلوفری است چهره ام آه از سیلی
سپهر صد ز چه لاجوردم اگر شست شو کنند نبود ز اهل میکده تعظیم کام ما پیمانه
پر است جواب سلام ما بر نیک استخوان کو مومیایی نهال مرا کنی پیوند یا نا جنس جو شد
نمیدانم گل بجل نقد کند تا برسد دوی ترا غنچه هر جا که روی کوچه دهد بوی ترا چرا
کو دد ثمر تا قطره کو میتواند شد بی نصرات آن کس را که بهتر میتواند شد مغان
که دانه انگور آب می سازند ستاره می شکند آفتاب می سازند عجز بر بی نگاهش
آستین بر زند نمیدانم کرد دگار که خواهد که این لطف نما یار مرا همیشه میخورم از خود
همیشه میخورم از خود شکست پنداری که بهمزه لم از شیشه نیست سنگت از قفا سایه
خود را اگر آواز دهی صد چمن سرو در نهکد بری برخیزد ثمر نصیب کسی گشته گل نصیب
کسی دلم خوش است که در باغ آشیان دارم شمعی که در بزمش بیجا فروخته باشد
تا حشر بهر دهم کرسوخته باشد روزگارم چون صباح شنبه طفلان گذشت کاش در عمری
شب آدینه ای میداشتم هر دو خوگند شتن هست ز ای بر دم بادیها کرفتم پل شوی از خویشتن
کر یکندی روی آز بسکه زیبی شکن اندو شکم سر میلرزند ز جای دل در بدنم پیش از همه

کس دمقدمش

کس دمقدمش میرفتم ممنون قد خمیده خویشتم **ملا فاضل** نواده میر شانزات که از معتبران
کاشان بوده و وی درویشی اختیار کرده اوقات بتحصیل کسب سعادت صرف می نمود
فاضل تخلص داشت شمار اشعار او را نصرآبادی نوشته که از نصد هزار بیت تجاوز است
این بیت را در تذکره نصرآبادی بنام وی دیده ام اما صاحب کلمات شعرا این بیت را
بنام عالم تبریزی که شاگرد میرزا صایب است نوشته العلم عند الله چه یادی
بهتر از کردار نیک اندیشه میخواهی چه حسنی بهتر از حسن سلوک خویش میخواهی لیکن
اینجا سراج الدین علیخان آرزو در حاشیه نوشته اند که کردار نیک اندیشه محمل تامل
سایر اشعار ملا فاضل اینست موسم نوروز و دود است زرداران خوش است
ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم دپیری شد برون از دست اسباب تا الف هم
خوش آن دندان که می آمد بکار لب گزیدنها برق برخود میزند چون از گناهم بگذرد
شعله میکرد دار راهی که ام بگذرد بسکه دریا دارات تقصیر مرسپاه مغفرت
هر چه با دا باد کو پان از گناهم بگذرد بر ند خلق نقطه حبات زاه بسویش هیبت
عمر که طی میکنند تا سرکویش **امیر فضلی** کرمانی از اوایل عهد اکبر شاهی باخلاق و علو
طبع شهره آفاق بوده صاحب هفت اقلیم نوشته که قبل از تحریر یکسال میان او و عزادش
بر سر دنیای فانی نزاع رسیده و او در آن هنگام بقتل رسید از فکرهای اوست
عیبم مکن که طاقت دل برقرار نیست صبر مرا چه وعده وصلت مدار نیست در حاصل
مراد مکن فضلیا شتاب سعی طلب چه فایده چون بخت یار نیست **خواجه قاسم**
تبریزی بغایت درویش منش و قلندر مشرب بوده نه دل بباغ کشد نه بروزگار مرا

من غم تو بعیش جهان چکار مرا **مولانا فهمی** رازی فهمی پسر بلند داشته در نظم و نثر
لوای کمال بر افراشته در میان او و ملا سهمی بخاری معارضه و مذاکره است در عهد
اکبر شاهی بهندوستان امده چندی با اعظم خان بسر برده بوساطت او منظور
نظر شاهنشاهی گردید از اوست قدر من در عشق زان که شد که صابر نیستم قدم
کو که کن که بر من صبر قادر نیستم هر که بی درد خورد باده شرابش ندهند که شود
خاک در میکده آبش ندهند که چراغ دل بی صبر قرارم شدی کرد راهی نگرفتم که
دو جهانم شدی **مولانا فهمی** کاشانی بهند نیامد از شعرای معتبر بود باز اشکم
کشد آبش مژگان دارد یارم انکه ملاقات بدندان دارد خوابی بدم که دلم
بود بموی دستر اه کین واقعه ام سخت پریشان دارد کسان که عهد شکستن نبود
مذهبشان بحث من هم عهد نبسته بشکستند اگر بستر من گل فشانند مشو
آتش وگر بتربت من آب بزی درد بر خیزد هر که زای دل بفراغت دم ابی نخوری
هیچ بیمار نمیرد که تو حسرت نخوری **ملا فهمی هرمزی** معاصر فهمی رازی احوالش
تحقیقا بنظر نیامد شاعر خوش زبان بود کنون که خوی تو شد مایل دل ازاری
کشد دلم ز تو آزاد کو نیاز ازدی مطاع جور تو داد زیان بجان خوشم که ضرر من
نکند هیچکس ضرر بازاری جدائی از تو جنابت طلب کند عاشق حرام باد برو
لذت گرفتاری **فضلی** جرباد قانی از شاگردان حکیم شفائی بود نهایة
دردمندی و نیات ذاتی داشته از سرکار امام قلیخان حاکم فارس موظف بود
دیوانش در عراق شهرتی دارد شاعر خوش محاوره معنی یاب صاحب تلاش

بود از فکرها

بود از فکرهای اوست تا کی از جور تو دل با جفا بر دارد ام بعد جور بما کن که خدا
بر دارد غم تو در دل من همچو دزد خانگی است که هر چه روز بدست آورد دهان دزدد خونابه
فرشد بهم چشم و دل من چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد انکه که چشم مست ترا نوشتند
خواب داده است خواب مرا بغایت سیلاب داده است خورشید را فسرده بصد دست روز
کار تا کاش جمال ترا آب داده است یا دارن کاش که گل هر چند بپیچیدم آنا او وقت بیرون
آمدن حسرت بدامان داشتم حل میکند سیاهی چشم از پی مداد تا در لباس نامه
به بینیم لباس دوست فضلی چو غم ادکند فلک پست مرا در پستی من بکند ی هست مرا از سنگ
شکوفه بکلد از جهان کایام بسر زند چو شکسته را فضلی چو بکار خویش حیران هستم
فردا که چون گل بگلستان شدی مانند مرا به یک سادو سر راه تا در نگری بحال یکسان
شدی **ملا فریدون** ملا فریدون مدتی در شیراز بتحصیل مشغول بود بعد از ان در اصفهان
رفت در خدمت رجبعلی مباحثه میکرد مهذب الاخلاق و بکمال ملایمت و آرام در محله
شمس آباد اصفهان منزلی خریده سکونت داشته هم انجا بزمان شاه صفی فوت شد
در جوار قبر ملا رجبعلی متصل بمزار بابا رکن الدین مدفون است کتابهای نفیس بهم رسانیده
بود بعد فوتش وارثان جبری متصرف شدند سلیقه سخنوری رسا داشته صاحب
دیوان ضخیم است گرفته عرصه عالم فسانه که نداریم لبالب است جهان از ترانه که نداریم
حاصلی داریم و چشم از آب حیوان جلوه تخم امیدی براه انتظار افشانده ام دل بر دیده
از چشم که خون پاک است میپرسی از ان مژگان کج بیطاقتم کو راست میپرسی از این جهیم
سعیدان که سر و پا جیب خ اند درمزرع کاهشان جبر ملخ اند از جلوه نشینی همه سرمست غرور

این قوم بعینه کاغذهای کج اند ملا فیضی هروی از اولاد شیخ عبدالله انصاری است
درویش مشرب بوده کلام او را ذوق خاصی است فصحای آن وقت بتقدیم وی اعتراف داشتند
شاهد استادیش همین بس که ناظم هروی و درویش واله و میرزا جلال اسیر شهرستانی
از دامن تربیت او برخواسته اند اسیر در مصرعی اظهار مینماید با وجود آنکه استادم فصیحی
بود در خدمت حسن خان شاملو حاکم هرات اعزاز تمام داشت با میرزا اشرف و ملا اوجی
هم طرح بوده اکثر اوقات غالب می آمد در کمال ملایمت و همواری زیست میکرد نهایت
مهربانی و خلق و پاک زبانی و شگفتگی نفس داشت دیوانش شش هزار بیت زیاده است
مثنوی هم شنیده می شود فقیر خوشگو با طرز سخن بسیار خوشی دارد این اشعارش
پسند خاطر صاحب است خاکستر مصور تو را باز توان سوخت صد مرتبه نیکوتر
از آغاز توان سوخت نار دو حریفی است شکیب است در این بزم از شوق نیازی جگر
ما نتوان سوخت کعبه را گرد سر بتخانه زد در طواف کاروان سالار کفر از حلقه
زنار دفت ره نمی یابد اجل هم بسر بالین ما بیکسی ما تمخانه صبا از غم هجران ما است
نیستم آگه که ناوک بدل شوقم که زد لیک صیادم که از سینه ز پیکان پر است
کشته یک ناز دیدم امشب اندر میدان که من یک شبیخون ما اگر بر تیغ قاتل میزنم خم
خفتم بند بند از دیدن پا چون بسوزندم که همچون شعله یکساعت بکام خویشتن افتم
نه من شایسته بسمل نه سزاوار قفس بیجا امیدوار این دام گرفتار شدم زخود بکنار نهم
عمر میتوان کردن باین امید که شاید تو در میان آیی گفتم بشکفیم دو روزی در این
چمن دیدیم روی عالم بدشد سکون ما شاخ ترم که بار نه نیافتم بر یک اند محروم

بوستانم

بوستانم مردود آتشم غمهای مرده دردل ما زنده کرده هجر کوه باشد فراق تو روز قیامت است
شهید عشق تو را راه کعبه مقصود کسی نشان نداد جز سر بریده او فردا وعده وصلت
امروز نشد نصیب اری خلاف وعده کریمان همین بود مصر عصمت چو دهد دست که خوبان
آنجا صورت خویش در آئینه کسی نشناسند بدو عالم دامن همت توان افشاند لیک همت
آواره ز ننگ دامان داشتن این پرده های حسن نظر تیره میکند یکپرده بر جمال خود
از آفتاب پوش بال بر سوز که تا قوت پروازی هست بمراد دل خود سیر قفس نتوان کرد
زنگ احسان نیست بر سیمای ابر نوبهار ورنه خون باشد بر خاک شهیدان ریختن
خنده می بینی ولی از گریه دل غافلی خانه ما از درون ابر است بیرون آفتاب بزیر خاک فصیحی
بچشم گریان رفت ز داد و ستد جا که چشم سازی هست در هجو کسی گفته من که از مدح
تو فربه شدم روز بخت سزد امروز که از هجو تو لاغر شوم بی رفعت نیست عشق از دوست
باشد بیوفا روی شیرین در دل خسرو سوی فرهاد بود نالهای تو گرفتاران غم لذت
ورنه این یکمشت پر مقصود صیادم نبود خویش را بر نوک مژگان ستم کیشان زدم انقدر
زخمی که دل میخواست در خنجر نبود بداغی بستم آیین طراوت لاله زار را بیک داغ سپردم
همچو گل فصل بهار را هزار بار قسم خورده ام که نام ترا بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود
شب که غمهای تو را پرده نشین میکردم از تبسم لب زخمی نمکین میکردم دوش تقلید جرس
کردم صد قافله سوخت آه اگر ناله پریشان تر از این میکردم چون ماهی ساحل طپید از آرزوی
دل زخمی که شهیدان تو را بر سر آید چون نعش من برید برون از سرای من محنت برهمنه
پای دود و ان قفای من زنده میکردم پس از مردن چو بر من بگذری میشود پیدا دچون

برخفته تا بدافتاب حدیثه شوخ لعلت نازک افکارش کند ترسم مکر اهسته از لبرا
تبسم وا ربکشاید بعد عمری که فصیحی شب وصلی روداد مردم دیده من در سفر دریا بود ملا
فکری رازی از فضایل و کمالات انسانیه چنانچه باید اندوخته بود و خود را متقید سلسله نور
بخشیه میداشت اوایل پیش شاه طاهر بدکن رفت و منفعت بسیار یافت رخت کل کاشته
از می تراکت باغ بستان کن بکیر ایینه در دست تماشای کلستان کن تمکویم دلم را خون
مکن جانم مکاه از غم دل و جانم فدایت هرچه میخواهد دلت آن کن مولانا فضلی بغدادی
شاعری بلند خیال زبردست و از اساتذه صاحب کمال بوده مستعدان عهد شاه اسمعیل
صفوی و شاه طهماسب صفوی از وحساب میکرفتند دیوان ترکی او سرمشق میرزا صائب
بوده این رباعی در شرافت خاک کربلا از وست اسوده کربلا بهر حال که هست
کو خاک شود نخشود قدرش پست عاشق رونق ز اطوار من هجران کرفت عشق از فرهاد
صورت بستار من جان کرفت دلا بمهر رخش دیده پر اب انداز تراست پرده چشمت بر افتاب
انداز ما چه کفتیم و چه کردیم و چه دیدیم چه شنیدیم که زما قطع نظر کردی و پیوند بریدی
دلا عندرت چسان خواهم که هیچ از من نیاسودی دو روزی کاندرین محنت سرا مهمان بودی
تا در دلت اندیشه بیداد نیاید هرکز زمن دلشده ات یاد نیاید ذوق وصال کز کذشت ایام
دور نیست اوقات ما همیشه بهجران کذشت است نیم و شمنم ای رقیب ایمن باش کز مهر او
بدل جای کین کس نکذاشت ملا ناصر اصفهانی در کوچه خاموشی خانه داشته و بیکی در لباس
بسر بوده با صفهان رسیده با شعرای انجا صحبت تمکین داشته و مدتی در خدمت زمان خان
حاکم کوه کیلویه بسر برده همان جا فوت شد اشعارش بسیار بیتی واقع است هرکس که

حرف از خط سبزش رقم کند باید که از بنفشه و سنبل قلم کند خطی بدور روی نکویان کشیده حسن
کیفش سزاست هر که بعاشق ستم کند با ما ز شراب عود برافروختی چرا ما را باتش دکری سوختی
چرا در دوش سری بر خشت این خانه میکشید ای هم نشین شکاف دلم دود مختی چری ابی زدم
زتیغ تو نو شیدم و رفتم خود را بمراد دل خود دیدم و رفتم فهرست حرف فا تمام شد
این فهرست حرف قاف است اقضی القضاة قاضی صدر الدین قطب فخر قاضی علا
قاضی محمد قاضی عطاء الله قاضی عبد الله قابلی کیلانی قاسمی قاضی یحیی مولانا
قاسم قاضی روح الله
اقضی القضاة قاضی صدر الدین خجندی در اصفهان ملاذ و ملجا ارباب فضل و کمال
بوده مشک سیهست که عالی بر هم زد از مواضع بحارست فردی معنی دان بوده حضرت
شاه کاشی الله او را بقطب الشعرا یاد میفرموده مکتوبات بین الجمهور مشهور است از انجاست
شوری در جهان افتاده است و عالم پر غوغاست مردمان چرا نمی شوند مکر کورند
و با کری کورند و یا کوری دنک در دنکی دیوانه نه از خدا بیکانه سبحان الله زمین چنین
ساکن فلک در حرکت اسمان چنین در کار وادمی چنین بیکار دا ذات عادا وست
دران نفس که جدائی فتد دو یار میان زمین بکرید و نالد زمان بزاری زار بدیو تا کی
جان من در تن بود زندکی بی دوست جان کندن بود قاضی علا از وهبت قم
بکثرت فضایل اتصاف داشته و از مستعدان ذو فنون وقت خود بود اکرچه صاحب
دیوان کلامات لیکن همین بیت بلند رسید شادند عالمی که مرا هر زمان غمیست
دارم غمی که مایه شادی عالمی است قاضی محمد از سادات قم است که در زمان

پاستان حاکم نشین ولایت ری بود و وی چند سال من حیث الاستقلال بکلانتری آن ولایت
قیام داشته وقتیکه شاه طهماسب صفوی غنی خان کرجی را سلطان کرد بقاضی محمد اشاره
شد که تاریخی سازد قاضی بدیهه این تاریخ یافت و مستحسن افتاد غنیا نفسی چه صبح
تابان از صدق اورده بادشاه شاهان از صدق تاریخ چه فرموده شد پس کفتم غنیا
لوند شد سلطان از صدق نوبتی درری یکی از حکومت داران قضا را او معطل بود در آن
زمان معزول شد پس از او دیکری منصوب شد چندان بعیش و فجور پرداخت که آن
باعث عزل او کشت قاضی رباعی حسب الحال کفت درری دو جوان تازه کشتند امیر
با نا الله کرتا و با بانك نفیر القصه بصد ننگ و ملامت زیرا ان بر سر کون نهاد و این
بر سر کیر این بیت از اشعار اوست در صحبت رندان دو سر روزی که در افتاد حالی
ز دنیا بود مرا بنزد در افتاد قاضی عطاء الله برادر قاضی محمد رازی بسیار صاحب کمال غزل
کوی شیرین کلام هنکام کلمه شناختن کلامش مجلسیان را من دامن شکفتکی بر میچیدند
در فن تاریخ وقوف تمام داشته وقتیکه میان شاه طهماسب و خوندکار روم صلح
شد عبارة الصلح خیر که نهصد و شصت [illegible] را زان بر می آید تاریخ یافته و صاحب این ابیات
زکارهای جهان عاشقی خوش است مرا وکرنه کار در این کارخانه بسیار است قاضی عبد الله
ولد قاضی محمد رازی در فن شعر و موسیقی بیهمتا بود کاه کاه بر تتبع والد خود شعر میکفت
سینه سایل رخ زند رجان بخیلان میکند در حقیقت ته از بهر درخت بی بر است
در مملکت وجود فرمان از تست درمان من بی سر و سامان از تست ما را بلای
درد دل کاری نیست درد از تو و دل از تو و درمان از تست قابل کیلانی [illegible] مرد خود

پسند بوده هیچکس را بخاطر نمی آورد در عهد اکبر شاهی بهند آمد و بیجاپور رفت حسب الامر
حکیم همام این غزل کفته هرکز ز باده چهره ما لاله کون مباد لبریز جام عشرت ما جز بخون
مباد هر ناله که نشد صحبت صد ساله غنیمت است خالی ولی ز نغمه این ارغنون مباد
قاسمی از خواص است بعهد شاه عباس ماضی در هرات بسر میبرد پس از آن بهندوستان
رسید در صحبت ملوک انجا اساس اتحاد نهاد اتفاقا ولی دشت بیاضی در انجا او در شد
قاسم الاعتنای تنها دوی از روی طبعت این رباعی در حق ولی کفته بیچاره ولی چه
نقل هر موزون کرد از بکوفش غارت صد مضمون کرد چون بر حلقه باز هر نکته
کردید در کوش نهاد و از زمین بیرون کرد از اینجهت یاران و معتقدان ولی شبی بر
سر راهی تیغ چند بر قاسمی زدند چون وقت موعود نرسیده بود زخمی فراکرد بهنه
افتاد و باجل طبیعی درکذشت این بیت از اوست کر باندازهٔ عشق است جنون
عاشق را ارزومند تو رسوا تر از این می باید قاضی یحیی کیلانی برادرزاده قاضی عبد الله
نصیبی با وجود فضل و کمال حالات پسندیده و صفات ستوده داشته شعر خوب
دارد کیم چه قدر دارم که شکایت کنی از من خجلم که بزبانت کذرد حکایت
از من من اکر کناه کارم ز تو چشم آن ندارم که بچشم ناکهی نظر عنایت از من
اینست بر بین افت جان دلم این است مقصود مراد دل بیحاصلم اینست چرا دوران
کشیدم هر جفای کان بود ممکن نمیدانم دکر بهر چه کام زنده میدارد همان دانی
کرد رخلوت ز خود میداشتی پنهان بیا یحیی کنون از مرد و زن در انجمن بشنو مولانا
قاسم قاسم تخلص اشتهور بدیوانه اکرچه مشهدی شهرت داده اما از

نوشته میرزا صائب که در بیاض خاص خود پاره‌ای از احوال او از اشعار او مرقوم فرموده معلوم
می‌شود که کاشانیست و اول باصفهان افتاده باز بوطن رفت در مدرسه بتحصیل مشغول شد
باستادی قرار داده ایران و توران و هندوستان گردید شاگرد رسید جناب میرزا صائب
چنانچه اشعاری بدان میکند   سزد از معقل شاگردی من فخر کند   قاسم امروز که
صائب بود استاد مرا اشعارش تأمل طلب بلکه اکثری معنی هم دارد چنانچه بر متتبع
پوشیده نیست از همین جهت مبتدی را مطالعه تتبع دیوانش زبان بالای هم طرازان خاص او
بر اکثر طرزها چرب افتاده و در تازه گوئی و وقت پسندی و بلند تلاشی و معنی بندی نظیر
نداشته و در جهان آباد اصفهان بسال هزار و هشتاد و پنجم بعمر سی و پنج سالگی داعی
حق را لبیک اجابت گفته دیوانش مشهور بقدر دو هزار بیت دارد از منتخبات میرزا صائب
چگونه جان برم از دست طفل بدخوئی   که خون ز ابر چکد از بریدن سر او   مرا انجام دگر
ساقی نفرستاد براد   که تیغ نیم کشیده است نیم مستی من   نیست قدری هیچکس را در دیار
خویش من   آب تا در گل بود ارزش در مینا گلاب   نمانی دست بر دل نه چه یاد لذا دریشتنی
که شوخی خود بخود وا میکند بند قبا ایشرا   درین چمن ثمر نخلهای پیوندم   فتاده است بباغ
دگر رسیدن من   شوخی زدنت حنا خارد کف پای ترا   بوی گل در جنبش آرد سرو
بالای ترا   چگویم بر سر من از غرور دل چها آمد   شکست کشتی از طرف کلاه ناخدا آمد
انتخاب خان صاحب   شب بچشم از آن نیامد خواب   که نمک داشت جلوه مهتاب   بر سر
کوی شیرینی نمی‌ریزد وشیم از خویش چند اینکه موشم برده است   چون کنم تکلیف جان دادن
نهم بدین   تا بود چشم همان لذت که گوشم برده است   یکدست حسن بصد رنگ یاد نقاب

چکیده

چکید دل چراغ زدم خون آفتاب چکید   میروی مستانه پرخا که نمیداند که من   در کفن مجنون
کباب در نمک خوابیده ام   میشود هرچند نیکو بار بدخو میشود   تا برخود چون پیاله چین ابرو
میشود   خلعت دنیا رونیا از خویشتن در دسر است   انچه می‌اید دنیا دار آستین چین می‌شود
نمیدانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم   بان پروانه میمانم که افتد در چراغانها   ندارم باکی
از موج خطر با دوست پیوستم   غریق آب حیوان از غم مردن نمیباشد   بسکه از گرد کدورت
خانه ما پر شده است   سقف ما بر جای ماند گرفتند دیوار ما   هست چون اجزای عالم پر
تو پلک آفتاب   آستین بهر چه افشاند چراغی کشته   طفل اندر که بتن پیرهن جان پوشید
شیر مادر کفنی بود که پنهان پوشید   برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید
دری چون نامه‌ام بانگ شکست استخوان آید   سعادت بهر خودی پرور دارباب دولت را
هما برفرق شاهان پاسبان باشد   پی کم کشته خود چون بعزم فال برخیزد   صدای
پای من از ترقه رمال برخیزد   رشته شمع گر از زلف سیاه تو کنند   کاغذ سرمه شود بال
پروانه چه بر بام بلندی طبع قاسم کوس وحدت زد   فلک هم از حکیم خویش نکند اگر د
برون پا را   نمونی جسته صبر مرا نغمه تارات بندادی   دل او از هیچ مهر بجد دل یار راست
پنداری   در وادیی که کشته عشق تو خاک شد   چون ابر هر غبار که برخواست نالد آشفت
کاش یا داد دو بر تربت مجنون ریزد   کف خالی که زبان بچه لیلی دارد   زهرابی نمی‌افتد
تزلزل در بنای من   بزور بحر میگردد چه گرداب آسیای من   **قاضی روح الله**
عموی میرزا اشرف با وفور دانش و کثرت استعداد و بلندی طبع در قزوین مشهور
بوده گاه گاه متوجه شعر شد   مرا است عرق بخون چشم اشکبار از تو چو خون دل که

را نیست در کنار از تو تمام شد قاف واین فهرست حرف کاف
است کلخنی کلشن معنی ککهر ملا کرمی ملا کلامی ملا کامی مولانا
کمالی

کلخنی از قوم خوام‌زاده شهیدی بوده از اوست

شب بتان از ناله من خلق کهن فریاد گفت نان میان بکنکس نمی پرسد که از بیداد
گفت مشت خس از کلوخ من از اتش سوزان تا بتان نظر میکنی از من اثری نیست کلشن معنی
جناب شیخ سعدالله ما قبله ما پیر ما استاد ما و شاه ما درویش شاه مخفی و شاه درویش
وش عالی‌مقام فرخنده سرانجام و از شیخ‌زادهای صحیح نسب برهانپوری بحقایق و معارف
معروف و بفضائل و کمالات موصوف بزرگی را از نسبت ذاتش تا عرش برخود بالیدن و
معنی را باضافت طبعش تا کرسی برخویش نازیدن ازادگی از طراز و ابینش چون سرو موزونی
علم و شکسته رنگی از چمنش چون گل بر برافشاند توام فرشته بوده باب گل رحمت سرشته
سراپا چون تخلص خود گلشن اخلاق و بکدست مانند همت والای خویش صدرنشین
هفت ظاقه دست ارادت بدامن شیخ الشیوخ عبدالاحد عرف گل محمد وحدت تخلص که ذکر
ایشان گذشت هرچند معنی رسیده بهمین سبب تخلص خود بینا دخوش بود و از سلسله
نقش‌بندیه نقش بند فیوضات ذات الهی گردید در مسجد زینت المساجد پادشاه‌زاده
زینب النسا بیگم بنت عالمگیر پادشاه در کنار اب جون سکونت داشت بروز شنبه اکثر صاحب
سخنان جمع شده مشاعره میکردند چنانچه فقیر در ین بیتی گفته اگر اب هوای گل زمین
شعر خواهی ببین فضای مسجد بیگم کنار اب جهاد انقدر رعایه که داشت که اگر در وقت
مشغولی سخن کسی با وصف اشتنائی قدیم بخدمتش می امد با نشستن نمی یافت میرزا بیدل

تخلص

تخلص گلشن با ایشان و تخلص سخن بمیر عبدالصمد یکروز عنایت فرمودند در طالب علمی و درویشی
بپایه اولیاء رسیده کلیات اشعارش صد و بیست هزار بیت است و از هفت دیوان کرده در
فن موسیقی بهره نفس گرم بر می اورد و بعمر شصت پنج سالگی در حوالی محمد ناصر که در زاد صدی
واقع است بیت یکروز بمرض اسهال صاحب فراش بود بتاریخ یکشنبه بیست یکم جمادی الاولی
سال هزار صد چهل الخرو ز بهوشیاری تمام بدستور اولیاء برحمت حق پیوست در لحد
بوده متصل شاه گنج در زمینی که از مملوکات خواجه محمد ناصر است مدفون شد میان
نعمت‌خان بین نواز که در ین فن استاد بی نظیر و از دوستان ایشان بود هر سال عرس
قبر مبارک شب نشینی میکرد و مجمع عظیم میشود فقیر خوشگو تاریخ رحلت این مصرع
باور دمجای گلشن بر بهشت ابدی این اشعار پسند خاطر صاحبیت نخم دندان خورده
تا لبهای شیرین خنک او بستر حلوای سوهان شد دهان تنگ او بستان از جانب
من ای نسیم صبح پیغامی که گر کوتاه نه دلها میکنی من هم دلی دارم ککهر از سلاطین
ککهر بوده تا عهد اکبرشاهی اسلاف او سلطنت اقوام میکردند چنانچه در اکبرنامه
داخل است بهمه حال ان در دنیای گهکر بهر دو عهد شاه جهان پادشاه ظهور یافته
شاعر پرکار پخته مشق بود از اوست شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار هرجا شکست
خورد گل از افتاب داد جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار حتی بروی بحر نگو هی نه
بسته است ملا کرمی اکثر ابیات اما بسبب بسیار بودن بکاشان کاشی اشتهار
یافته زخمی در سینه داشت در بینه در ان چسپانیدی حاتم کاشی که معارض و بود با او
اکثر میگفت که چون خمسه را بدکه شیخ نظامی تیر در بینی تو زده بهر حال که می صاحب

بیتی از ابیات اوست از غزلیات   شب چو روز مرا بگو و روز نیز هم مثل شب هیچ فلک فغان کنم از بلاهای بلای
خود پرسش روز قیامت هم آخر شد و هیچ بر نیامد ز شهیدان تو آواز هنوز   دل را شکنج
زلف بکشا شبانه است مرغان دل هم ذاکر و دام دانه است ملا کلامی اصفهانی شاعر خوش
سلیقه بوده اما شعرش اشتهار نیافته نصرآبادی می‌نویسد که از حضرت میرزا صائبا
مسموع شد که کلامی و سلامی دو برادر بودند شعر سلامی مطلق در میان نیست اشعار
کلامی این است   نه از نسبت مایل هر طرف قد چو شمشادش که آن می‌کند از پا
دلها سرو آزادش   مهر سست جهانسوز که داد قدرت   که سر راه بران شعله
آتش گیرد   عشق را شکر کنم تا ابد ممنونم   که غم درد جهانی بمن ارزانی داشت   سوراخ
چه درد دلها ز نالد بی‌جهت   خاموش نکردم ز فغان تا قضی جهت   دو جهان درد
در دل گوییا گشت   که بدانند که چه مقدار محبت دادم   زانکه بشمردم جان که برش همچو
قاصد هر چند بتعجیل رود دود تر آید   مولانا کاهی سبزواری فرزند رشید خواجه یحیی است
اصل خواجه از محله میدان شهر سبزوار است و به بقالی اشتغال داشت فی الجمله موزون
طبعی داشت چون او بجهت خمیر دسته و جوهر قابل داشت سر یکی بقالی فرو ننهاده
بصحبت مستعدان و موزونان میل پیدا کرده بتحصیل کسب سعادت کوشید
بعد از فراغ از طالب علمی قدم در وادی سخن گذاشت بشانه گوئی و خوش طبعی شهره
تمام خراسان گردید و با موزونان آنجا مثل مولانا کالی مشهدی و میر محمود و میر مقصود
و دیگران در مقام ظریفی در آمده اکثر اشعار لغو و بی‌مزه گفته باسم ایشان بر ...
میداند عاقبت بجستجوی پدر خود رسید ملاقات کرد در آن زمان مولانا

نظیری

نظیری و عرفی و انیسی و نوعی و محوی و بقائی و اسیری و شریف و امثال ایشان در هند کوس استادی
می‌نواختند اشعاری که مولانا کاهی می‌گفت بتحسین و تعریف ایشان رسانید بنظر نواب
سپهسالار می‌رسانید بجایزه‌های لایق ممتاز می‌شد رفته رفته ترقی بسیار پیدا کرده و جمیع مستعدان
او را اعتبار گرفتند اگرچه لختی شوریده‌گی مزاج داشته زود رنج و تنگ حوصله بود اما بغایت
طبع خوش ندیم شیوه افتاده بود عاقبت آب و هوای آنجا بمزاجش گوارا نیفتاده بوطن مراجعت
نمود جمعی از قطاع خراسان در آن طمع بخون و مال او نیز کرده وی را کشتند اسباب و اشیائی
او را بردند هیچ آثار او معلوم نشد کان ذلک فی اربع و عشر و الف این ابیاتش بنام کلامی اصفهانی
شهرت یافت   مهر سست جهانسوز که داد قدرت   که سر راه بران شعله آتش گیرد   غزلهایش
این است   زان سبب در دهر عالمگیر شد دیوان ما   کز هوای کفر زلفی باد بر دا ایمان ما   طرب
بطوف دل بیقرار می‌آید   کمان برم که سفر کرده باز می‌آید   ز کشور تو چنان دست ظلم شد
کوتاه   که پاره دوزی دامن بخار می‌آید   خان خانان که مردی دریا دل کرم   انگار زر بیتش
مور سلیمان کرده   هر دم خون شوم زند بد چشم   گویدانم که کرمرا از آن است که در ... نعمت
قارون نصیب نیست   بر گنج خفته‌ام و دو میان خاک می‌خورد   تو شاخ گل بر آغوش بر نمی‌آئی
نسیم را بهوای تو در کنار کشم   تا هست بوی گل و میل بخودی بجاست   نیمی نمی فروشم
نیمی نیاز عیان   خواهم چو باد از سر این خاکدان گذشت   این کوی دوست نیست که نتوان
از آن گذشت   مولانا کاهی سبزواری مشهور با فصیح در قصاید و قصاید های بلند میگفت
و در شعرفهمی یگانه وقت خود بوده از قصیده اوست در صفت شب   شبی چنان که
نمودی بچشم طلعت او   مه دو هفته چو خال رخ بتان   شبی چنان که نفس با وجود آتش هجر

نیافتی به بیرون شدن زخانه زدل از رغبت سخاوت و در دل آرزو بالد چنان که حا
نطفه در شکم در روز بخشش ایام عدل تو شاید که نقش سکه نگیرد دریغ درم از غلیان
پسند خاطر صاحبدلست از دل غیر که تا ناله حسرت خیزد این گناهست که از دوستی محبت
خیزد دل به نیرنگ فسون از همه کس نتوان برد دوستی کن که محبت ز محبت خیزد نبخش
بلهوس زجای در آورد ترا کاش من نیز دو روزی ز تو مهر نخیدم چو خونم را به زمین بر
سر خاکم گذاری کن نمیخواهم که روزی تو ز من هم منفعل باشی چون مراد دشمن خود می
شمری نیکو نیست که کسی این همه غافل بود از دشمن خویش فهرست حرف لام
ابیت لطفعلی بیک مولانا لسانی

لطفعلی بیک از جانب پدر نواده
قاسم افشار و از طرف مادر نواده حسین خان ذالقدر کوچک است شال پوشی اختیار
نموده وسعت مشرب داشته نصرآبادی نوشته در مثنوی خود در باب اردوی
شاهی گفته از ابیات که در حق سلطان علی بیک و میرزا جلال اسیر شهرستانی از راه
شوخی فرموده بسلطان علی بیک جام مپیش بریانک جلالی و آب زیپش میرزا جلال
از رده شد غزلی در کنایه امیر گفته فرستاد و لطفعلی بیک باندر ضمن آن غزل این
دو بیت نوشته بیک بیت شاعر مسلم بود اگر مصرعش مصرعی هم بود که سلطان
علی بیک جام مپیش بریانک جلالی آب زیپش این غزل او در السنه و افواه مذکور است
که شرابیان نمی‌باید بی فشار از نشان نمی‌باید تیر مژگان و گفت با ابرو تیر ما را
کمان نمی‌باید چشم بی سرمه کرد خاموشم شکوه ام بر زبان نمی‌باید مولانا لسانی

شیرازی

شیرازی بوده و به فضایل اتصاف داشته اکثر در تبریز بسر برده هم در آنجا بسال هفتصد و نود و یک
درگذشت از شعرای معتبر زمان خود بوده دیوانش متداول این اشعار از پسند خاطر صاحب
خدا به سلسلهٔ زلف او مرا نگذاشت غریب سلسله داشتم خدا نگذاشت بیا که گریه من ابقد
زمین نگذاشت که گرد فراق تو خاک بسر توانم کرد بهتان چوب آب نکلد او میکرد ندین
می نشینم گوش بر آواز بلبل داشتم دید دردی که آن شیرین شمایل داشتم گفتم گذشتم از
سر خود آنچه در دل داشتم گفتم بدستی عاشق از سنگ ملامت خانه میسازد بدستی باز
غم بسر زنند ویرانه میسازد هرگز غبار خاطر موری نگشته‌ایم این سلطنت بملک سلیمان
برابر است هزار میوه ز بستان آرزو چیدم یکی بلذت پیکان ابدار تو نیست که هشت
سر کوی تو بهم عرض دهند هم تواند که از این هر دو کدام هوس است میان زهد و رندی
حالی دادم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد دلم به بزم وصال تو حسرت
برگیرد مگر بخاک بود داغ انتظاری چند پای سگان کوی تو آزرده می‌شود زنهار
شیشهٔ دل ما بر زمین مزن نشسته در آتش غم روز تا بشب شب تا بروز خواب پریشان
ندیده کسی از بیکسی با سایه تا کی درد دل گویم سپهر بختی دگر با من دهن دیرانه بیکسی
امروز خوش کجاست که از جرم عاشقی جلاد دست شحنه میانم گرفته بود دوش ز آن کوچه
نگردم که دلم تاب نداشت کوچه خوش بود و لیکن جگرم آب نداشت کوم بجود و جفا
نمیرنجم که همت حسنی ایستاباختیار تو نیست خوش آن کرشمه که از شوق بوسه میمردم
بدان رسید که رحمی کند خدا نگذاشت نشد تمام مرادت لسانی از طالع تو نا تمامی
و ورنه گناه طالع چیست ولد عرفی که آن که با اکثر فضایل و لطف طبع متصف

بوده کلمات هزل امیر و سخنان فوح انگیز از او سر میزد   همین شرکام من از درد یا تلخ
شد است که زنند کانیم از دو زکار تلخ شد است **تمام شد حرف لام و این**
فهرست حرف میم است شیخ محمود ملا معین الدین پهلوان محمود مصطفی مظهر الدین
مولانا مظفر میر کوشان ملا مکتبی میرم سیاه مولانا معین شیرازی مولانا مولا
خواجه مسعود مولانا مایلی مسکی همدانی محسنای شیرازی مرتضی قلیخان
فضلعلی بیک ممتاز ماهری مولانا محمد رضا خواجه محسن مسعود ملا مشفقی
ملک محمود مولانا مطهری مشهدی منشی کاشی ملا مغتنم ملا مذاقی میر شریف
ملا محمد رضا مست علی ملا ملهی مولانا محمد شرف مولانا محمد محمد مومن محمد طاهر
ملا مفرد محمد بیک محمد بیک سلطان مظفر حسین مولانا محمد صادق محمد علی محمد قاسم خان
مشهوری میرزا مهدی استاد محمد قلی مسیحای مرتضی قلیخان شیخ موزون
حاجی محمد علی **شیخ محمود** شوشتری صاحب کمال وقت خود بوده   جز آتش عشق درد دلم
سود مباد جز عارض او شمع شب افروزم مباد   روزی که دلم شاد نباشد بغمش در
گردش ایام من آن روز مباد بسال هفتصد و هفت متوجه عالم علوی گردید **ملا معین**
الدین معینی تخلص اندزیر انداوه و من اعمال جوین است از مریدان شیخ سعد الدین حموی است
ای زلف پریشان تو آشفته ترم من   در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من   مولانا معینی در تتبع
گلستان سعدی نگارستان تالیف کرده یک حکایت از آن بقلم می آید شبلی رحمه الله گفت
روزی بحج به بغداد گذشتم جوانی خوب صورت و سیرت را بدیدم قصب علم بر سر و حلیه
کتان در بر و کفشی بر افشان بر سم تازکان بغداد در پای باناز هر چه تمام تر خرامیدی

وسیبی

و سیبی در دست می بویید   هر جا که میگذشت هر جا که می ایستاد می شد زمین چو لعل از عکس
رخش تمام کوئی که میچکید از گل برگ عارضش بر خاک قطرهای گلاب عقیق فام روزدیگر
که قافله روان شد او را دیدم محاج نعلینی پا سا از جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر
نهاده گلاب بر خود می افشاند و بر مثال کسی که بگلزار رود میخرامید اندیشه میکردم که درد
طور این جوان سری است از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست که رشانش میبرند یا عاشقیست
که از نیازش بمنزل کامیاب رسیده اند در این تفکر افتادم که ایا بحج میرود یا طریق دیگر اختیار
خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفت بکدام خانه گفت خانه ای که بهانه که خلق را
اواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان بکه میروند و در این خانه که ای جوی بند
وا این خرمن چه خوش خواهند چید و از پرده غیب چه خواهند شنید گفتم چه استعداد
داده است که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری گفت دوست که هین ره خواهد
رفتن چه بهانه امده است گفتم ای جوان بدین تن اسانی میسر نگردد گفت من نه باختیار خود
میروم از قفای او ان دو کمند عنبرین مبکشدم کشان کشان ای شبلی چنانم آورده اند
معتمد دو نیما گفتم این سبب چرا می بوئی گفت تا امروز سموم بادیه بلا انگیز خوی نخواهد من
با شموم بر اشکال خو کرده ام و در حریم دلبران خفته و ان نسیم اقبال المحبوب شکفته گفتم بیا
بیا با ما موافقت و مرافقت نمائیم گفت لا والله تو مرقع پوش و من جرعه نوشم من اهل خرابا تم
و تو پیر مناجات دوش من خمار بودم و اکنون بعبا پای خمار دوش در سر دارم آن جوان را
هم انجا گذاشتم و دیگر ملاقات نه افتاد تا به مکه رسیدم روزی او را طواف ادیدم در زیر
میزاب در دوازه ضعیف و نجوی تر او نه بر سر قصب نه بر پا نعلین و هم آن سیب در دست

ذات وی بوی پیدا این بیت میخواند و مینالید لا عیب جنة الهوی کبدی وما عنه و قبره و لا غیره
خواستم تا از او بکذرم دامنم بگرفت گفت ای شبلی مرا می‌شناسی گفتم از شبلی حال بگو گفت ما
فریاد کند درین راه بمعشوقی نکارند و بعاشقی مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم این همان سبب
این سبب میپرسی ای شبلی بدین با ما چه کردند و ما را الکه کوب قهر انداختند تو معشوق غم
مخور چون بباد بیرامتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی چون بخانه رسیدم ندا در داد که درین
حرم محرم نه و درین حلقه هم سر نه هرچند بدین جمع در حلقه فریاد زدم که ایها المطلوب جواب
شنیدم که ارجع یا محبوب سوختم ازین تفکر که درین میانه هیچ نیست و ساختم بدین تا از کرخانه
خبر نه امروز ای شبلی زاد و زار دعوی نازکی بیرادم و میبندم محبتم یا محبوب طالبم یا مطلوب از جمله
محتاجم یا بغیر محتاج درین تفکر سوختم و از این اندیشه گداختم نه بیماره اما بیمار دلی این
تفکر دارم شبلی گفت را دل بداده آنچون بسوخت گفتم بیا تا تو را پیش احباب برم و از این
حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می‌یابم از او
در گذشتم و شب در حوالی مسجد الحرام بعبادت مشغول بودم که نیت خانه کردم دیدم که از کنار
حطیم جوان سقیم مرده بود و شور کرفته میل بدفن او میکردم از حالت اولی یکی از محرمان که آنجا بود
سؤال کردم گفت عاشقان کشتگان معشوقند بر ایشان بدم کشتگان او از **پهلوان محمود**
بوریا از خوارزم استاد زکیا اولیا بوده بتقریبی بوذکر پسری شیفته شد ذکر بچه کوفت
ناده سلطان را او درین قاعده سلطان را انجاکه من همت پیران منت بکجو نخرم نون هندستان بجو
کر بر سر نفس خود امیری مردی ور بادکری نکته نکیری مردی مردی نبود فتاده را پای زدن
کر دست فتاده بگیری مردی در هفتصد بیست دو از عالم رفت و در خوارزم مدفون

صاحب هفت

صاحب هفت اقلیم این رباعی مشهور بنام وی نوشته جانا بقمارخانه رندی چندند با مردم کم عیار
کم پیوندند رندی چند اند کس نداند چندند بر نسیه و نقد مرد و عالم خندند **مصطفی**
از شعرای وقت خود بود در عهد سلطان علاء الدین بهند آمد با حضرت امیر خسرو مشاعره
کرده است بکشت ابد از دل من و زد دهان تو یک موی خبر دارند من و ز میان تو بند
دستم که بروز فراق از هجر تن یاد و لوده ست بود دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من وجود من
نمیان تو لاغری آموخت **مظهر الدین** قوشچی از شعرای عراق این زمان خود بوده رباعی
میگفت زانکه که غم کار دل مالم بگرفت یعنی که تمنای وصالم بگرفت عهدی کردم که سر نیابالین
نهم کز خفتن بیهوده ملالم بگرفت **مولانا مظفر** از جغرات مضافات ولایت خواف
چون در هرات بسیار بوده هروی مشهور شد او را بخطاب خاقانی دوم یاد میکنند دانشمند
محقق و فاضل مدقق بوده در شعر و شاعر نظیر نداشت در وقت مرک همه اشعار را در آب انداخت
و گفت بعد از مظفر هیچکس قدر سخن مظفر نخواهد دانست لهذا اشعارش کم یاب است از قصیده
قد دو دهن زلف تو جعد تو دیدیم هر یک زنکی حرف پریچه مثالی مزید نماید چو خورشید
شود دور کر از تو شوم دور نمایم چه ملالی در معرکه ایستانند در بزم ببخشش ملکی بسوای
جهانی بسؤالی عالم تر و عادل تر از او هیچ ملک نیست الا ملک العرش تبارک و تعالی
میر کرمانی میر تخلص از ولایت کرمان است معاصر خواجه کرمانی شاگردش میدانند غزل
خوب میگفت از انجاست بی روی دلارام دلارام ندارد مسکین دل آنکس که دل آرام ندارد
کر عمر بود میر بمقصود رسد زود لیکن چکند تکیه بر ایام ندارد **ملا متکبی** از خطه
فارس بود معاصر حضرت جامی است گوی بلاغت از امثال میر بوده در انشای سیاحت هند املا

از منظوماتش لیلی مجنون مشهور است میرزا بهدل این بیت که در ماتم لیلی باحوال مجنون گفته
خیلی محظوظ بودند نالید چنان که دل سنگش بشنید در انجمن افغانش در بیماری لیلی گفته
پیراهن الان پر پوش شد تا گفته چون تنور آتش وان مثنوی را بنام سلطان قاسم بن میر
منصور قاسمی نظم کرده چنانچه گوید سرخیل سپه کشان منصور شیر قاسم بن امیر منصور
چون پنجه زند بهر که بدخوست چون پیله کشد ز پنجه اش پوست در تاریخ اتمام آن کتاب چنین
گفته چون این کتاب بکشود تاریخ کتاب مکتبی بود این صد بیت در تعریف کوه نجد از انجاست
بر قله او فلک حصاری بر دامن او زمین غباری سنگی که ز دامنش فتادی تا لجج ز جنبش
ایستادی بر پشت وی آسمان نمودی چون برشتری جل کبودی میر سینا از ولایت هرات است
در عهد سلطان حسین بایقرا ظهور یافته مردی وارسته و نیکو نهاد بود اعتقادی درست
داشت همواره بذکر خفی اشتغال مینمود بنابر سبک احوال طبعش با شعار هزل امیز و مطایبه
مجال بودی خود را درین لباس پوشیده در یکی از نسخ بنظر آمده روزی در مستی شیشه
بدست قصد بالای کوه رفتن نمود پایش بسنگی خورده شیشه از دستش افتاد و شکست
درین حالت این رباعی گفته ابریق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را ببستی ربی
بر خاک بریختی می ناب مرا خاکم بدهن مگر تو مستی ربی گویند از این حرف رویش سیاه
شد از خود رفت چون با فاقت باز آمد از آن حالت یاد کرده متنبه شد این رباعی در عذر گفت
ناکرده گناه در جهان کیست بگو انکس که گنه نکرده چون زیست بگو من بد کنم تو بد مکافات
کنی پس فرق میان من و تو چیست بگو وفاتش در نهصد و چندسال است اناوست شبی که
وصف لب لعل او سواد کنم ز نوک خامه چکد تاب و رنگ آب حیات آن سرو قدی که قد رعنا

دارد

دارد مانند الف میان جان جا دارد بالای بتان بلای جانت تو را من بنده آنکم
که بلا دارد چند شعر از غزلیاتش مرقوم میگردد در موج خیز کس که جهان را گرفته آب نه
قبه سپهر نماید چه یک حباب راه دراز کس به نهایت نمیرسد گر صد هزار سال زند کس بر طناب
کس والحجة بچه من بی‌سیلابست در این امثال من خالی نیست ازاول شب کله زنم تا دم صبح
اندیشه که بر سخت تنم پیدا نیست خلقی علم کبر برافراخته اند انکاه بکون کس برانداخته اند
این کیر حرام خورده سخت مرا گویا پی تیشه کردنش ساخته اند نظم خوب دارد از انجمله ابیات
زن قاضی که پارسای زنان است دل سرای محبت اوست پسر او که نور دیده مات دیده آیینه
دار طلعت اوست دختر او که هیچ نستاند کردنم زیب بازوست اوست پونزده روز هر سه را
بهم هر یکی پنج روز نوبت اوست گاه نیما پسری کام و گاهی گرد ذشت عیب مکن
مکن ای زاهد پاکیزه سرشت روز اوینه اگر دختر قاضی گاهی یکسر از کوی خرابات
برندت به بهشت گیر از کس بدر افتاد و غلط در کون شد همه جا خانه عشق است چه مسجد
چه کنشت مولانا معنی شیرازی از شعرای سلطان حسین میرزا بوده شعر هموار میگفت
در هر تتبعی چیقدر رعنا میکنی گویا گره ز کار دل مرا باز میکنی از صد سخن بجهله یکی گوش
میکند انهم نگفته ام که فراموش میکنی مولانا موالی از مستعدان ولایت لار بوده
دیوان خواجه حافظ در نظر داشت این بیت در حق سلغر شاه والی بندر جرون از او بر زبانها
و شعر دیگران نکرها یش بگوش نخورده بر باکاسه جون پسر شبی الله ذات گفت برادر
گدای در سلغر شاه است خواجه مسعود از صنادید ولایت قم بوده در عهد ابوالغازی سلطان
حسین میرزا بهرات رفته جلالت آن پادشاه را به هزار بیت نظم کرده ما تا کلامش

کم یابست از اوست مشتاقم و دورم غم جان کاهم از آنست مشتاق دلان دور تر اندم از آنست
با غمت رفت از جهان مسعود بنده قبت مرده زنده مولانا مایلی از ولایت ایرانست در عهد شاه
سب صفوی گوی سخن و دی نواخته صاحب کتاب هفت اقلیم نوشته که چون میرزا احمد که از آنه
متصدی خالصات فارس کرد به دعا بای اینجا از او بستوه آمده همراه مولانا مایل بدرگاه والا
باستقلال رفتند و او قصیده در شکایت باب و تاب سر دیوان کند این جنباد مستحق ابقا داد
بموجب حکم والا سی تومان میرزا احمد بمولانا رسانید از آن قصیده است ای کار جهان
شده از جود تو مشکل مشکل کرده دو نقش ستمهای تو از دل هست نه نهاد تو ملکی که زداد
تا چند بر بیداد بود طبع تو مایل لرزد ز جفای تو دل دست جهانی چون مرغ ستم دیده
عاجز دم بسمل معمول نکرده به جز از قاعده ظلم هر جا که بود شحنه فرمان تو عامل ذاتی چه
کسانند که در دور تو جمع اند جمعی همه تر دامن قومی همه جاهل از جنس خیانت همه کورده
کوان باد و زیاد تصرف چه زن حامله خامل اصحاب ترا علت جوع بقری هست انواع
مرلقا صحبت شربت مسهل هر چند که مشکل بود الزام شما لیک آسان بود از رحمت
خسرو عادل دارای جهان فر یوسف رخ جم جا خاقان فلک قدر ملک چتر و مه ظل و ز ملک
جهان سایه الطاف عمیمش چون پرتو خورشید بحال همه شامل شاهانه ستمکاری عمال
ستمکار شد ملک شبانگاه بسی ضایع باطل بس بوده زبند که در خدمت میرند در
دزدی و تقصیر خیانات همه کامل در خوردن و در بردن مالت همه همدست در کندن
ویرانه ملکت همه هم دل هم حاصل املاک تو این سی دو تا اهل هم مال رعایای تو این سی
دو جاهل خوردند بصد شادی یک لحظه نبودند بی باده بی ساقی بی بنگ عنادل

از جنس

از جنس که باقیمت علاج همه شد جمع در جمع نشد عشری از آن داخل حاصل شاهاما من بیچاره
باین عرصه که وادم ثابت قدم یک لوحاضر و قایل اعیان دوت لیک نداد فدا ترحم بحال
من خسته افتاده بی دل در مجلس خود کس ندهد راه از افلاس و در شومت و پر شده مجلس
محفل او فازو و زو دات را دست امیدی بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل شاها
مزان نیست من خسته جگر را که جمع اعالی شوم از نوع اسافل تا شد غرض م انکه رسانه درد خود را دوا
از قاسم قنبر علی میر محیل ابواب من بیدل تصدیق رعایا فرمان همایان تو به وجوب محصل
شد وقت دعا ما یلپا دست براود بر دایتا ... دعا ز تنک عمر از دل تا کاکه صنع برین
کنبد اطلس اندر جواز فکند شکل حمایل دست دل اعدای تو یا رب همه کی باد چون کردن
بدخواه گرفتار سلاسل مشکی همدانی طبعی پس بلند داشته و شعر در غایت خوب گفته اگرچه
بشرارت نفس موسوم بود جمعی متفق شده شمع تن که آن را خاموش ساختند لیکن
شاعر صاحب قدرت نازک خیال بوده از شعرش ظاهر است شب هجر بی دلی را که اجل رسیده
باشد بچه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد چه منت است کردم در این ایام با محنت
سر بی داد دلت تا زم زدرد عشق مژگان تری داری بحالم گر نمی دانی در این ایام مغرور
عنان اختیار دل بدست دیگری داری محسن شیرازی در مند غریبی بود با ملاصبوحی
رفاقتها کرده مدتی در ولایت نیک تحصیل نموده مشق بدرستی رسانید دیوان گذاشته اشعار
بر جسته دارد خیال بوسه بران کردن بلند مبند لبی که میرسد ان غالب که بپاست کرنداوند
نمک چشم مدعی باد حرام این نمکها که من از دیده بدر یاد ادم هر جا که بیاشد دل درد آشنا معا
افتد غمی چه نقش قدم در قفای ما از فغان بلبلان دل مایل ایشان شود میکشد

دل ما تمی راه بجا افغان شود از هجوم گریه نتوانم بکوی یار رفت گرد ان جا کی تواند خواست چون
باد ان شود مرتضی قلیخان پسر دوم حسن خان شاملو در اوایل جلوس شاه عباس ثانی
منصب داشت از اوست خبر از خود ندارم همچو بلبل مست مینالم نفس در سینه تنگم چونی تا هست
مینالم من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش چون بفکر سوختن افتاده مردانه باش تا توانی
سخن از مردم بی درد مکن گر همه کوه بود تکیه بنامرد مکن دل بهم صحبتیم دلگیر است عیش بی زلف
تو در زنجیر است اینچنان منتظرم در ره تو کاگر زود بیایی دیر است مظفر علی بیگ ممتاز تخلص
نواده اصلان بیک است در سلک غلامان شاه عباس ماضی بوده از نجبا آن کرجستان است
و بقابلیت جا در دلها داشته و طبعش کمال شوخی انگیز بوده غزل بقدر رت گفته تا کرمی
نخسان تو را دید نگاهم بر چشم ترم چون مژه خشکید نگاهم تا نقش تو در دیده نمدید
نگارا از هر مژه صد خار تراشید نگاهم میشایرات رسید دلت وقت شد گر باز همچو
حباب ساغر خالی برکشم چه در آیینه می بینم نفس در سینه می دزدم نمی تنوان فزون نرد
باشناسان را اینقدر صبح وصال تو نکردید سفید گر کسی پنبه داغ شب هجران سازد ماهی
کشمیری از شعرای ملازمان اکبر شاهی بوده این قسم میگفت از سر کوی تو دل با دیده تر میرود
دو شعله در میان ناله در لب خاک بر سر میرود شعله در پروانه افتد بلبل آید در خروش
کو بگویم آنچه از آن چو بر سر میرود مولانا محمد رضای مشهدی طبعی سلیم و ذهن مستقیم داشته
و در عهد اکبر شاهی لوای شاعری بلند افراشته از اوست ما دار بودن نصیب دنیا نه زینت است
سرمایه کوه هست همین رنج و محنت است عمر از پی غنیمت دنیا تلف مکن دنیا که کار باش که فرصت
غنیمت است این رنج بوبی که تو خوانی عبادتش چون کارهای دیگر تو نیز عادت است تا بوهمین

امد بجهان

امد بجهان بتکده را دید بیچاره چه داند که ره کعبه کدام است در معصیتم عمر تبه میگذرد
نامم بوسیله گنه میگذرد اما بهمین خوشم که در حضرت دوست نامم بوسیله گنه میگذرد
خواجه محسن راضی همشیره زاده خواجه راضی بهتمامی خود محسن الذات و صفات بوده اگرچه
شعر و شاعری لازمه خود نکرده و تخلص قرار نداده لیکن این قسم میگفت دل من رنگ بو عیدا ند
هوس از رو نمیدانند هستم از باده که نشئه او نام جام صبو نمیدانند دیده است تا دیده بر روت
بدبین دشمن است گل چه رفت از بوستان بلبل بگلشن دشمن است مسعود معلوم نیست
کیست و کجاییست اما اشعارش بوی خوش فکری در مشام میرسد هر گرد میکده یک لحظه
نشیمن سازد جای بحث است گر دم در سر سخن سازد چه پرسی از دل مجروح حال ابتر ما
نهاد پای تو در دیم خاک بر سر ما خنده کن بروی من که رقیب میرد از گریه او من از خنده
با غمت رفت از جهان مسعود بند تا مرده زنده مولانا محمد شیرازی عم زاده فهمی رازی
صاحب فضل و کمال و شاعر نازک خیال بلکه از استادان این فن بوده در عهد اکبر شاهی بنجابت
هنگامه سخن ور انجا کرم دیده فروکش کرده ضخیم پر از مضامین بلند گذاشته از انجاست
دل رمید که منزل بکوی ما گرفت قرار داد بخود محنت قرار گرفت ساقی اگر شکست بتلخی
سبوی ما شرمنده کی برات مباد بروی ما در خون نشسته مردم چشم ما بر بهن
از روی مردمی نظری کن بسوی ما تا بکام دل کشد اهل نظر نظاره اش در تغافل بود اما
از کسی غافل نشد ملا شفقی بخارایی بفضایل آراسته کی داشت و او را در قصیده سلمان
عصر میگفتند اکثر اشعارش در طبیعت و ظرافت واقع است زمان و دانه الهرا او از شاعر
نوازی اکبر پادشاه شنیده بهندامده مشمول مراحم خسروانی گردید باز مراجعت کرده ببخارا

رفته وهم انجا درگذشت شعر بسیار بلند و بادبیه میگفت این سر شعر پسند خان صاحب است
چه تا روی زیبا بکاوش درآئی پشیمان شود هر که گل چیده باشد تو چشم منی هر بلائی که بر من
پسندی بپاشی پسندیده باشد چون نقد هستی مجنون غم نگاری بود خدا بنقد بیامرزدش که
یاری بود ملک محمود بن ملک پاره اصل وی از ملوک گجرات است در عهد اکبرشاهی الفاظ با معنی
پیوند میداد بفضایل آراسته بود و از ذوق و حال چاشنی تمام داشت در سال هزار و [illegible] باحمد
اباد گجرات درگذشت و هم انجا آسوده داد دم دل گردون که من قبله نما میخوانمش رو بسوی ابرو کند
هر چند میگردانمش مولانا مطهری عندلیب خوش الحان جنت نظیر کشمیر است صاحب مآثر رحیمی نوشته
که تا حال همچو او از کشمیر برنخاسته و در میدان شاعری و دانشوری علم مفاخرت برافراخته
در عنوان شباب بقصد زیارت امام رضا و سیر ایران از وطن اختیار نموده در هرات رسیده
در زمان خواجه حسین ثنائی و میرزا قلی میلی و ولی دشت بیاضی و محمد بهرام صالحی و میر معز
عموی عبدالعلی تخاق در خراسان کالای شعر سخن دانی بر آسمان می شکستند وی با وجود
صغر سن و شوق که این قصیده را گفته چه حالت است ندانم جمال سلمی را که پیش دیدنش
افزون کند تمنا را بر جمیع همگنان و مستعدان مسلم گردید از غزلیاتش فدای اینکه کردم
گلستان مرا در آن خانه بجا کشت بوستان دارد هر کس که بچشم ناگران شد برخواطر
آسمان گرانست بیت دیده مجنون زخویش و بیگانه چه آشنا نگهی بود چشم لیلی را
جام جمشید دل مظهری است شکی کرده گر باد بیکدگرشان نتوان بست این رباعی در شکر
خلعت پادشاه گفته است از شادی جامه کدی پوشیدم چون چرخ بگرد خویشتن گردیدم
پامال بدکیم فلک نیست شدن در جامه آسمان نمی گنجیدم مشهدی خلف میر حیدر شاه است

که او نیز

که او نیز طبع موزونی داشت لیکن شعرش نرسیده و بشعر گفتن و جمع نمودن توجه بسیار داشت
دیوان مختصر گذاشته چنان مستغرق کفرم که گوی تسبیح زاهد را بخاطر بگذرانم رشته زنار
میگردد با هیچکسی مگوی حرف غم خویش یکرنگ شمع محرم نامحرم خویش یک دل طلبی از دل
خود دست بدار همدم خواهی بساز هم با دم خویش این رباعی در هجو کسی گفته ای دست تو در سخن
چو طبع تو خزون امساک گفت رسید جانی کنون گو دست تهی بنان گیرد بخیال از شک
دگر بوی نیاید بیرون منشی کلان بنیره کلان قومی هستند بدتر قوم هندوستان
نظر بهمین معنی جهانگیر پادشاه چندال میخواندند در نوبتی پادشاهان و امرای این ملک بعهد
ایشان می باشند اصل ایشان هندو است اکثر نو مسلم می باشند اما بشر همان دارند و غیر
از اتمام سواری و چوبداری قابل هیچ کار دیگر نیستند وانها را خدمت فرمان نویسی و محلے
که شیفته او بود بقتل رسانید خود لوای لمن الملک افراخته در عهد جهانگیری پدر محمود انشا
سخن کردید و طبع موزون بهم رسانید مشق درست ساخت دیوانی ترتیب داده و آن بنظر فقیر
مؤلف رسیده در کلمات الشعرا آمده که در سواری معلم نورجهان بیگم بوده یکروز در مجلس
همین صحبت شعر درگرفت من میروم برق زنان شعله زاهم ای همنفسان دور شوید از سر
راهم در مربوطی شعر او خبر میدهد این قصیده در مدح شاه گفته بگرد چشمه نوشین دو زلف
مشکینت چه سنبلیست که پهلوی جاه میروید بجود کی که شد از عقل کاش تحقیق
نهال مهر جهانگیر شاه میروید بهار عدل تو آفاق را گلستان کرد براستان تو برکت پناه
میروید از مغتنمات عهد جهانگیری و شاه جهانی بوده در شعر و انشا وقوف تمام داشت
انشا ابتقلید علامی شیخ ابوالفضل از اوست سپهر ابلقی پای که جهه کرد آفت در [illegible]

که جبریل پابدامانست   گردون در دهر بادل شکم گشت   درد و ورده اختران بر بهر نکم کشت

ملا مذاقی اصفهانی الاصل بزاز بود و در فن موسیقی دستی عظیم داشته در زمان شاه عباس
ماضی تصانیف خوب بسته چنانچه شاه از استماع آن خیلی حظ میفرمود و مذاق شاعریش سربلند
افتاده است از اوست   تا از آن خورشید رو عکسی در آب افتاده است   آب از این حسرت بسی در اضطراب
افتاده است   خود می با هر کسی افتاد آتش در دلم   مست من غافل که آتش در کباب افتاده است
دی مذاقی رفت در میخانه از بادهٔ دردی کشان   سر برون ناورد گویا در شراب افتاده است   تا چند
بیاد تو هم آغوش شوم   تا کی بخیال تو ز تو خاموش شوم   ترسم که از امتداد ایام فراق   یکباره ز خاطرت
فراموش شوم   میر مغربی ولد میرحسین مشهور خط نستعلیق و شکسته را خوب مینوشته مدتی
در تبریز بود همانجا فوت شد نصرآبادی نوشته وقتی پدرش میرحسین خدمت شاه عباس ماضی
تعریف میر مشرب کرده که طالب علم و صاحب از مغربات حالاتم بخشیده و بند محرجا مرائش برحلال هم
واشده شاه فرمود بگو پسری دارم بگو که دختری دارم بهر حال شعرش خالی از نازکی نیست
ترک خونریزی که باشد قتل مردم کیش او   پیش او افتاده مضمون سر در پیش او   من بریزنت نامش
بچندین گفتگو آورده ام   هر چه میخواهی طلب کن مشرب از شاه نجف   منتی کر
میکشی از مردمی باید کشید   ملا محمد رضا مشفقی تخلص تبریزیست پدرش از کدخدایان قم است
و اعتباری داشته و مدتی بعد فوت پدر در آن حرفه مشغول بود آخر ترک کرده در درویشی میگذراند
شاعر خوش خیال از اوست   بروز بیکسی چون نعش آن دو دادر جهان غمناکم   بغیر از غم سیه پوشی
نیاید بر سر خاکم   شکفته در ناخن مژه بی تابیم کرد آخر   این دست تهی تا ترکش بی تیر کرد   شعرا
بر سر عیدانم هوای رعنی کیست   بوی گل می آید از دود دل پروانها   مبکریم از شوق فنا یدنم

سر تا بقدم پیک هوا میشوم   هر قطره ز هستیم کشاید کرهی   چون شمع امشب بمدعا بشوم

همت علی اصفهانی کوچک ابدال بدالب بوده شعر بسیار بخاطر داشت با وجود آنکه سواد نداشت
از تتبع شاعر شده با حکیم شفائی هم طرح بوده اوایل ایام شاه صفی از راه قندهار عازم شده
بهند آمده بعد از آن مراجعت کرد و او آخر در شعورش نقصی بهم رسید که شعر میتوان گفت این
دو بیت از اوست   بهر آن بد خو نه تنها جان ما در آتش است   از پر پروانه تا بال هما در آتش است
کس چه داند ما الم نو سرکشته ابروی کیست   شوق می داند که نعل او کجا در آتش است   ملا ملهمی
تبریزی را اردبیلی نوشته اند اگرچه معاصر ملا ملهمی شیرازیست اما بعد از او بسیار زنده
مانده بهند نیامده در خدمت سهداقخان حاکم تبریز با کمال عزت و اعتبار بسر میبرد و از
غایت وسعت مشرب در وقت مشاهده ارباب حسن گریه میکرد ضبط خود نمیکرد چنانچه از خد بستگان
خاص خان اکثر اوقات شوخیهای از حد بیرون میکنند و با وجود امتناع باز نمی آمد از التفا
کرا از صحبت بیبا محظوظ بوده جدا از او را امید است تا قبر از چرم دو ختر بدست خوش چو ما
میداد که بسر میکذاشت عاقبت از این حرکات بتنگ آمده از تبریز گریخته در شیراز بوسیله
ابوالحسن فامی ملازمت امام قلیخان حاکم فارس نموده ربط تمام بهم رسانید احوال خود و حقیقت
مجلس سهداقخان برنج و بسط نقل میکرد خان از آن بسیار خوش می آمد اکثر این لطیفه را با او
میفرمود در هزار و چهل و هشت فوت شد مقیم جعفری این مصرع ماده تاریخ گفته شد
از این ویرانه گنج اهل معنی ملهمی شاعر غزالی وقت خود است   رخصتم ده که کنم ناله و افغان
چند   تحفه حیات نوستم بکربیانه چند   آتش عشق باین سوز نبود است نخست   هر که بینه
شده بر زده دامانها چند   محتاج بقاصد نبود بکر در از ات   کو نامه سوی تو بپیچند نیامد

چرخ نادان که تو را حرف جفا یاد دهد هیچ طفلیت که سر مشق وباشاد دهد تا فرستد زاله نامه
بگل مرغ اسیر کشد از تن پر خود یکیک بر باد دهد هم بصحراش سری هم بگلستان نظری سوخت
ما را حسد خار سر دیواری انداخت چو داغ دل سیاهی ماتم زده از عزا بر آمد بسینه چند
تهم داغ از وفات هوس گل آهنگ بنوا برم او دشمن بخت در دهر شهر کسی نیست که بدنام
تو نیست دهنی نیست که تنگ از شکر نام تو نیست ز قدح بحالت بر زدی اضطراب بیتو بس
بریزه مانند قدح شراب بیتو از این پیمان شکن از بس شکستم بشکست آمد شکست استخوان
چند در کار کفن کردم نمیگویم که بر بالای چشمت هست ابروی زبان حسن خم کرده این شاه
را دوف دشمن که بر سر زد تو زمن بد گفته والله که من نگفتم انخود گفته صد نیک که گفته ام
نگفته است یکی بکید که نگفته ام یکی صد گفته مولانا محمد شرف برادر زادهٔ از اقارب مولانا
شرف الدین علی یزدی این رباعی از وست خواهم که بکام خویش ای مه کسل در زلف او بر تو
او بر دل چین در سر زلف دلکش نگذارم تا هیچ دلی در او نگیرد منزل مولانا محمد
از رستمدار است در مشهد مقدس می بود این رباعی از وست با داز طرف تو لاله گون می آید
از خاک در تو بوی خون می آید در جلوه که تو از دل صد ذره صد چشمه خورشید برون می آید
محمد مومن برادر حاج محمد تقی بسمل مذکور مدتی در شیراز بود با اصفهان رفته بتحصیل کوشید
از انجا بهندوستان که وطن اصلی بود افتاد مرد صاحب درد بود مشرب وسیع داشت بیتی
بلوح چرخ خطی نوشته انجم که این شهید نگاه سنت قبرات این محمد مظهری همدانی
قصیده گو بوده عمرت نجل گذشت بیا محظری بگو ای خانمان خراب چه کردی بروز
خویش ملا مفرح همدانی در اوایل حرفه عوام داشته سر بانی فروختنا … ملا ذنت امرا

برخود

بر خود لازم کرده در خدمت آقاخان میگذرانید بی تکلف و خوش طبیعت بود اشعار چند داد
بیخود از نزهه مرغ گرفتار شدم دیگری یاد تو بسکه چمن از کار شدم دوش در خواب تو را در
سر بالین دیدم سایهٔ گل بسر بود که بیدار شدم غافل مشو که عمر تو بر باد میرود بود خوش
عمر هر نفسی تا زبانات حرف بد گویان بیدار رد زبد گوی فراز میکند هموار سوهان کرچه
خود هموار نیست غنچه تا گل نشود رنگ نمیگرداند رنگ زردی نکشد هر که حجابی دارد
محمد بیگ ولد رستم بیگ که از نجبای داغستان است در زمان شاه عباس ثانی کمال
اعتبار داشت وی بعد از فوت پدر در جناب شاه قرب بهم رسانید بسیار بملایمت و حسن
صورت و معنی بود در اکثر کمالات مثل خط و شعر ربط تمام داشت و در فن نقاشی بمانند
بهزاد می ماند از اشعارش بوی کمال می آید بتکلف هوا تا ساغر سرشار بر دارم چه
منتها از لطف ابر گوهر بار بر دارم ببرپیش همت خود زین غزل دارم خجالتها که باید گفت
دره بیت ناچار بر دارم دل میدهی بمن که دل دیگران بری کم نیست التفات چنین از
تغافلی محمد خان بیگ برادر زاده قاسم خان بیک افشار از عمدهای ایران بوده و داخل
آقایان بود مشار الیه در کمال اهلیت و قابلیت داشته نصرآبادی نوشته که اتفاقا با اتفاق
محمد بیگ برادر زاده اش بنصرآباد وارد شد در فن سپاه گری و تیراندازی انچه دیدیم مانند
نداشت صباحی سیر لاله زاری رفته بود این بیت بدیهتا از او سر زد از شورش نسیم سحرگاه
لالهها بر یکدیگر زدند چه مستان پیالهها فقیر خوشگو روزی در عظیم آباد بخدمت
نواب حسام الدوله محمد علی وردی خان بهادر مهابت جنگ صاحب صوبه بنگاله حاضر
بود ذکر محمد خان تمنا در میان آمد شجاع الملک از زبان نواب معظم الیه برآمد که روزی تمنا

همراه ما در باغی بود این بیت که گذشت بدیهه گفت عرض کردم نصرآبادی پیش از صد سال بنام
محمد بیک افشار نوشته این بیت باو منسوبست   ساقی ز دستهای ببخش بریز تا توانم خون کردن
کس بر بریز مظفر حسین مظفر تخلص از کاشانست در تحقیق توحید پایه بلند داشت با وسعت مشرب
از جوانان مستعد مختلط شدی بظاهر معتکف دیر و بباطن لامکان سیر بوده در قهوه خانهای
اصفهان بعشق بازی جوانان نام بر آورده اما از آنان عصمت آلوده گناه نکردید با وجود
آنکه در حجره او همه شبهای شراب با یک شیشه آب تا در طاقچه حجره چیده بود چند کس از ظالمان
ظالمان از دل انجا بر دو چشم ایشان بطاقچه افتاد با یکدیگر اشاره آغاز کردند او در یافته خواست
و شیشه آب انار را فرود آورد هر یکرا از آن چشانید گفت این شیشها آب انار است بعد از
رفتن آنها باز فیوق خود گفت که حریفان از برهنگی آشنا کردم و با فضل و دانش در شعر گفتن
و فهمیدن ربط تمام داشت رباعی بسیار خوب میگفت وقتی از معشوق خود رنجیده بود
در حق او گفته   بد باطن چاپلوس می باید شد   خواهان کنار بوس می باید شد حیف است
چه پروانه بگردت گشتن   بر گرد تو چون خروس می باید شد   برای طوفان تمام قهوه
بیچیزی گفته   در قهوه خوبان که سر خوبانست   صد عاشق پاشکسته سرگردانست آن
رفت مظفر که سمندر بودی   مرغ آبی شو که کار با طوفانست   ای دل که باز آزادی خود خورسندی
غافل که اسیر خود بصد پیوندی   چون مرغ قفس که با قفس گردانند   عالم گشتی و همچنان در بندی
بیچاره مظفر که شد صاحب درد   وز درد رفیق خود داو زرد   بیکار نبود کار شاین بود مدام
اوقات عزیز خویش ضایع میکرد   ای غنچه باغ و خار صحرا از تو   گل بر سر ما و خار در پا از تو
در گردن ما طوق بلا از تو خوشست   طوق از تو و گردن از تو و ما از تو   زاهد بکرم تو را لجه ما

شناسد

شناسد بیگانه تو را چه آشنا شناسد   گفتی که گناه مکن بپند پیش از من   این را بکسی گو که
ترا شناسد   مولانا صادق از اکابر توسرکانست همشیره زاده میرزا احمد واقعه نویس اصفهان فطرتی
بس عالی داشته در کمال شعور بوده مدتی در اصفهان تحصیل کرده چون روزگار ناسازگار شد
بهندوستان که معیار گاه عشرت و جمعیت آمد با دانشمند خان نقش صحبتش درست نشست
بوسیله او بملازمت پادشاه جهان امتیاز یافت هر ماه مبلغی از سرکار والا وظیفه او بود در شعر
و شاعری پایه بلند یافته ساقی نامه خوب فکر کرده اما منظور نیامده   چرخ مینا عشرت بنیاد
نتوانست کرد   این همه گردید یکدل شاد نتوانست کرد   رحم می آید مرا بر بلبلان بوستان
کز نزاکتهای گل فریاد نتوانست کرد   مگر ز ضبط نکهت یار غافل افتاده است که رفتار بر سر
هم نیم بسمل افتاده است   از بسکه بدل تیر تو لذت آمد   تیری که خطا گشت برابر جگر آمد
میرزا مهدی   قطب شاه فرمانفرمای دکن معاصر اکبر پادشاه است بسخاوت و شجاعت
اتصاف داشته بنابر موزونی طبع گاه گاهی کلاه سخن بر فرق فکر کج میکند این دو بیت از او
مسموع است   من نداره غالم و چون عاشقی کار منست   پادشاه کشور عشقم خدا یار منست
چون محمد قطب شاه از عشق میگویم سخن   عاشقان را در وی طرز گفتار منست   محمد قاسم خان
موجبی تخلص بدخشانی الاصل بوده از وقت طفولیت بخدمت پادشاه گذرانیده با وجود
اشتغال امارت بشعر رغبت تمام داشت مثنوی گفته از لطافت از حد میافت که انجا
نازک نهاد میافت   مگر در قامت سرو بالا دروغی ساخته در راستی جا   مشهودی سبزواری
با وصف جودت طبع و لطف بیان در غم عشق گلرخان پیچ و تاب داشت بیشتر رباعی فکر میکرد
عاشق چه بود ز وصل یکرنگ اتفاق   با درد و غم فراق ایستادن   کنجد و کتاب همراه اشعار فراق

ان هم ورقی چند نهم بنحته تا غمزه بخون خلق شد هم پشت برون نتوان بردو لی از شست از بسکه
بقتل ما اشارت کردی خون مسیحک اینک زسر انکشت و این بیت بدو منسوب دارند که بیتل
بحشر باشد نشاط کو دل دستی که فرام کند استاد محمد قلی برادر دویم همایون پادشاه طبع رسا
داشته توجه تمام بسخن پردازی مینمود دیوان مختصری که داشته از جمله خوش فکران است از وست
مدارا بنرزاد در صفا برابر خویش بدست خویش بند طره معنبر خویش کسی که در دل من جا کند
ورای تو نیست بیا بیا که ترا هیچکس بجای تو نیست این وفا شود اغیار نباشد چه کویم
دلبا تو که کوئی غم نیست هر که را دل نکشد جان ان دایه خاک ما بر انیم که ان تخم بنی ادم است
مسیحای شاعر تخلص از ایل دمغانست و از ان ولایت بر خواستن مسیحی بن هوشمندی
عزیب مینماید من جمله از وطن بار در سیل دفتر و بشغل عطاری مشغول شد و با وجود عدم
فضل بتتبع اشعار استادان نموده شعرای خوب کفته دیوانه مختصری که داشته در کوش زبان
دارم دم سخن نیست درخلوت هر کس که رسی انجمنیست از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم
خندید چه کل کفت زبادا دهن نیست بدرد داغ فشانده خدا مرا محتاج باشا شود هیچ
اشنا محتاج زهر زه کردی اکر پاکیست بدامن صبر با بیانه نکردی چه را با محتاج شکسته رنکی
شاعر زشعر او پیداست مکو بسیل تحسین کنند با دانش معنی تخلص او نشبانکاره فارس است
قوهری غالبا میکردند او در نظم و نثر سلیقه تمام داشته نصرابادی نوشته که دیباچه
نسوده تذکره فقیر جابجا تا ب نوشته بیا نش خیلی شسته و صاف واقع شده سیر بختی که
دارد در نظر لعل بی شاش چه داغ لاله از خون جکر رنکین شود جامش نفس بر کردان
چون رشته کلدسته میکردد زبان هر که کل بر سر زندانه بر دنش تا مش چه ابری کرد از خاکم

بچندین

بچندین رنک برخیزد چنین کر اختلاف طور او خون در جکر دارم بر پری پیش کیرند اهل دنیا دادا
من خواهش قد این خانها چون خم شود قلاب میکردد هیچ داغ لاله بحث ما نقاب وصل مات
کرد در اغوش تو ایم از برون در اتشم رنکش ز شوخ چشمی نظاره بشکند بر صورتش زدیده منع
نظر کنید مرتضی قلیخان بخلاف مرتضی قلیخان پسر حسن خان شاملو که ذکرش کذشت از اعاظم ایل
شاملو ایشک اقاسی باشی دیوان دیوان بیکی بوده در ایام شاه عباس ثانی بعد قتل خان
برتبه قورچی باشی سرافراز شد و لایت کومان بطویلا و بوده مدتی بسبب عزل از ان کارها که در
محاربه قزلباش و جنود هنود تهمتی باو کرده بودند مدتی ماند تا بمقتضای قدردانی شاه
متوکل و وزیر اردبیل شد مرد که خدای ادمی روش بود دیوانش چهار هزار بیت نشان میدهد
در هندوستان که بیابا این دو شعر از اوست هر که نشناسد بعالم محرم بیکانه کیست در دام
دل چه میداند که صاحب خانه کیست نخادمی که بری بر پناه شیشه و می دل نازکت ندارد
خبر از خمار دیکر شیخ مورود نکوری نسبت خود را الشیخ حمید الدین باکوری که از متصوفان
بزرک و تربیت کرده خضر بود در دست مساحت در مستعدان اکبر شاهی با نام میزیست
کاهی شعری میکفت باین قسم مرا چه سود زکلهای رنک رنک بهار چه نیست پیش تو
دل را بهیچ وجه قرار حاجی محمد اصفهانی سلیقه او در معنی یابی خیلی بوده با وجود عدم
تحصیل علم بخلهای بجاد و هر باب میکرد مذاق تصوف عالی داشته تتبع بسیاری از مثنوی
مولوی کرده بود مثنویهای متعدد بهم رسانیده و غزلیات ملای روم که بتحصیل شمس
الدین تبریزیست قریب هشتاد هزار بیت جمع نموده مردی متعصب با غیرت بود اکر چه چندان
ماهر نباشد همچنان سلوک میکرد که از تنها بعدم اش میدانند و قتی در اثنای برشاند

مبلغی از میر حسین تاجر کرفته بعنوان تجارت در عهد شاه جهان بهند امده بسبب محرومی جهاز
بصرف اورده بنا کامی مراجعت کرد چون بمشهد رسید فوت شد طبعی بلند داشته شاعر مسلم
بوده است این اشعار آب دار اوست دل کر فروشد بعشق یار نمیرد ماهی دریای چه کنار
نمیرد ترا تعلق چه شد نعل چرباکت هیچکس در جهان دوباره نمیرد جهان یکسر واهل
جهان مشت سپند او همه در سوختن دارند نام سرفرازیها نمیرخاکستری ایینه ما که جلا کردد
نفس در سینه باید سوختن تا دل صفا کردد عالم سوزاست نادمی باید کشت کر هست همه شرار
باید کشت چون نفس طمع کشته من نشوی امد چه براه مادمی باید کشت خواهی که کنی دانه
زخرمن حاصل می بار ز دیده اشک ما از دل اخر بسحاب بین که هر قطره او در بحر کهر کشت
بصحرا باطل فهرست حرف نون مهمله اینست شیخ نجم الدین حکیم نزاری
خواجه نظام الدین خواجه نصیر نظام استرابادی میر تقی اوحدی ملا نجفی ملا فریدی
بابا سلطان نواله ملا ناکرم نجاتی ملا نقی نجیبای ملا نساری ناری ملا نظر نظمی مولانا
نعیم مولانا نامی نواب بیرام خان رئیس نور الدین شیخ نجم الدین از اصحاب شیخ نجم الدین کبریست زان
پیش که شور بر ثریا بستند این منطقه بر میان جوزا بستند در عهد ازل بسان اتش بر شمع عشقت
بمرا دشته بر ما بستند حکیم نزاری اصل او از قهستانست از زمره اسمعیلیه میکیرند وجه تخلص
او کویند مردی لاغر اندام بوده و فرقه بر انند که چون مصطفی لدین الله نزار از جمله خلفای اسمعیلیه است
نزاری خود را باو منسوب کرده این تخلص قرار داده صاحب اقلیم هم موید این قول است و بعد از
سیاحت شیراز رسیده بحمام اتحاد درامد شیخ سعدی انجا حاضر بود نزاری را دیده پرسید از کجائی
کفت از خراسان شیخ کفت از اشعار سعدی در انجا میخوانند کفت بسیار و چندی برخواند شیخ

کفت از اشعار سعدی در انجا میخوانند کفت بسیار و چندی برخواند شیخ کفت از اشعار نزاری کرداری
بچون او این مطلع برخواند او انه در افتاد که باز امدم شیخ را از محاوره او بسیار خوش امده بفراست
دریافت که نزاری است بمنزل خود برده اکرام بسیار بجا اورده تا سه روز انواع طعامها پیش کشید
بعد از ان حکیم نزاری وقت رفتن بخادم شیخ کفت اکر شیخ شما بخراسان بیاید در اطراز مهمانداری
بیاموزم شیخ چون این معنی شنید کفت مکر قصوری رفته باشد بعد از چند کاه شیخ بقهستان
رفته بمنزل حکیم فرود امد او روز اول سرداغی برای شیخ پخت روز دویم طعام قیق وایچین او روز
روز سیم قدری کوشت بریان کرده برابرش کذاشت چهارم بمقداری کوشت جوشانیده بخدمت
شیخ عرض کرد که ان مهمانداری که شما کرده بودید زیاده از دیکر و مشکلات و این چنین که شاهد
میبود سالها انجام میتوان داد سخنی که وقت عزیمت بخادم شیخ کفته بودم این معنی داشت اشعار
وی کیمیاست از اوست فراق یار کرامی عظیم دشوار است علی الخصوص کسی را که دل کرفتار است
قد قامت الصلوة برامد و نیام داد برخیز ساقیا داد عرابی کو بر حلال زاده حرام است خون رز پسر اب و
نان حرام بود بر حرام زاده بر ایم کس خنده هر کو ندید اکهی در میان خنده بر احوال خود کریه ام
خوبه روم بعزت در بهشت بیکناه تشنیع میزنم که کجا میبری مرا چه حلقه بر در جانان زنی که
ز اعتقاد نزاری در بهشت اینست خواجه نظام الدین از قزوین است در عهد الغوان شاه مشاهیر وقت
بود شعر نیکو میکفت صبحدمی که از رخت بفکنی کلاله را چشم رخت خجل کند نرکس
مست لاله را کر زخیال چون او عکس فتد بجام می مستی چشم مست تو مست کند پیاله را
حور ندیده بر بین صورت خود در ایینه خرمن مشک بایدت باز کشا کلاله را هست نظام
ان تو بنده تو بجان تو قاضی عاشقان تو کرده خجل قباله را خواجه نصر ادیب از شعرای کامل

ومشهور وقت خود است شب چه گشاد از نسیم نافه مشک تتار سنبل شب بر دو بو غالیه
زلف یار عنبرها فشاند طره شب بر بنفشه عود قماری بسوخت مجمر شب بر بنفشه باز شد
کوش گل بهر نوای هزار باد چه عطار شهر در چمن روزگار نظام استرابادی در عهد سلطان حسین
بایقرا از شعرای عمده پایتخت بوده بسیار دانا نام سرایت در هفت اقلیم مسطور است که جد مولانا
نظام بعد از فوت پدر خود با ابو الغازی سلطان حسین بایقرا این قطعه فرستاده طلب سنگ
برای قبر نمود شعر سرافرازا نظام سحر کلام داشت در جهان و دل محبت تو از چه رو منع قر او بی سنگ
عجبم آمد از فوت تو در زمان حیات چون نکشید منت دیگران بدولت تو در ته خاک ان بر سر
که بود زیر بار منت تو به همه حال وی شاعر غرای وقت خود است بغیر منقبت اهل بیت کم
شعر گفته و بمدایحی دنیاداران سر فرو نیاورده این قصیده در منقبت دارد زان پیش
کو نان چرخ جفاکار قمر نخل حیات ما شکند صرصر عدم کرد بروی صفحه خاک استخوان دست
از بهر حرف تجربه دیگران قلم بی همان خاک کراز لقمه پر شد ما زاکند نواله سپهر تهی شکم
ان به که نقد عمر گرامی کنیم صرف در مدحت امام نجف کعبه ام روشن کنم وفای او بمجموعه احادیث
مشروح ساز نکته دیباچه قدم عمری که ان بفکر مدیح تو بگذرد مانند روزگار جوانیست
مغتنم میر تقی اوحدی تقی تخلص از نسل سید عبد الله هلتاست تذکرة الشعرانی نوشته
اما اشتهار نیافته با ملا وحشی بافقی و محتشم کاشی همنشین بوده تاریخهای فوت ایشانرا
گفته از اشعار او است دیوم اگر هست پیکانه ابرو بهتر که وحشی بدر اشنا بوم امشب بود
مه و لیکن حجاب بود مهر تو از حجاب تو نایب مناب بود شراب ناب درسرتر که از میخانه می آید
بقربان سرش گردم چه خوش مستانه می آید میان ما و او شد برطرف یاری و بیتر بهم

کدام تیغ

کدام تیغ جفا تا اگر شود قطع محبتهم میخراشم سینه چون نو ماتمان داغ بر جان مصیبت نهم
یادم زلب چه در کفن می آید جان رقص کنان سوی بدن می آید تا شعله حسرتم فتاد است
بدل بوی جگر از ناله من می آید بنگر چه بخود نفس من می آید جانم از شوق در بدن می آید
تا رو بحرا بخواهش زخم دگر بسمل شده تو در کفن می آید ملا نجفی از ولایت رشت شاعر بینا
سخن چون او کم برخاسته با وجود فضل و کمال بکوکنار عادت داشت و هنگام جوش کیفیت
وخمار کمال نمک داشت در مجلسی میگذاشتند و ملا در کمال نمک می نشست و خانان از سخنهای
او خیلی محظوظ می شد چون جثه حقیر داشت و ضعف کوکنار علاوه او شده بود روزی
خان از روی مزاح فرمود که بواسطه مداومت کوکنار از وجود مولانا هیچ باقی نمانده مولانا
در جواب می گوید که از تاثیر کوکنار نیست بلکه از آنست که هر کس کتابت می نویسد در صدر ان کتابت
رقم میکند که مخفی نماناد منم که باین همه دعای بد پای قایم کرده مانده ام عرض کرد بسیار خوش
طبیعت و هنگامه افزا بوده در سخن وری مرتبه عالی دارد اشعار خوب از او بیادگار است
شهید عشق تو اشب بخواب میدیدم که همچو شعله فانوس در کفن میسوخت نسوز سینه
مخفی شد بنقدر معلوم که همچو خس ز مژه اش از گریستن میسوخت این قطعه را و منسوب
مخنیا دختران خطه رشت همچو طاووس مست میکردند از پی مشتری در این بازار بند
تنبان بدست میکردند ملا نویدی شیرازی بخلاف نویدی تربتی که گذشت و نویدی طهرانی
که آمد از کهنه شاعران عهد شاه عباس ماضی بوده با وجود کثرت عیال و پریشانی سررشته
درویشی از دست نگذاشته تا ذبت از شیراز حرکت نکرد و در حالت پریشانی این رباعی گفته
ای انکه حدیث عقل را تفسیری بیهوده زپی نزدی چرا دلگیری اسان نبود پول بدست آورده

خوابیده بود بر سر پهلوی شیرها   فکر بلند تلاش داشته بهمین گل بچین عاشق و خسته اوست
دل خوبان همچون دسته گل بسته اوست   مژگان بد و چشم تو آسوده کی بدید این خس
همیشه سیلی سیلاب میخورد   میکند با کوکب بخت سیاه من قران   بسکه بر بالای هم داغ تمنا
سوختم دلا میچه بیابان مرگ درپیش است   بگو با بلبلان شاب بر دارد **بابا سلطان** نوائی
از ولایت قم است قلندری مستغنی الاوصاف در قاعده درویشی و اصطلاحات صوفیه
مرتبه عظیم داشته شاه عباس ماضی مانکیه بابا حیدری واقع بچهارباغ اصفهان در وجه معاش
او مقرر کرده بود بعد از وفاتش باولاد برادرانش تعلق داشت تتبع اشعار قدما بسیار
کرده و اکثر اوقات متوجه ترتیب نظم می شد چنانچه این قطعه از ان جمله است   نوائی نیست
از وصل شاد امروز چه هجران خواهدش از دید فردا   چه باشد حال بیماری که امروز بهتر
داند که خواهد مرد فردا **ملا نادم** اگرچه در مجموعها گیلانی نوشته اند اما شاید که نو نصرآبادی
از لاهیجان تحقیق نمود شاعر کهنه زبردست بلند تلاش نازک خیال صاحب کمال بوده
طبعش نهایت شوخی و رنگینی داشت اوایل عهد جهانگیر به هندوستان آمد ملا نظیری
زنده بود چنانچه حرفی درین باب جنابش مشتاق نظیر است چه خاقان و چه فغفور در مرتبه
ملا نظیری گفته   نعش خود را پیش تابوتش کشان میخواستم   وقت رفتن بود مرا بی اجل
میخواستم   در هند جمعیت خاطر بهم رسانیده بهفتاد سالگی بایران رفت و موزونان
ایجا اعزاز خواه نمود با وجود پیرانه سری طبعش نهایت شگفتگی داشت میرزا ابوطالب کلیم
این شعر را پیش مصرع رسانیده مطلع ساخته اند   تا حلقه گشت زلف تو صیاد دام سوخت
عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست   بالجمله شاعر صاحب تلاش و قرار داده خراسان و هندوستان

چنانچه

چنانچه آورده اند حاجی محمد خان قدسی هر بیتش یک اشرفی میخرید در اصفهان بزمان شاه صفی
وفات در تختگاه هوپنده دولت بتمد فرون کرد پیدا از اشعار جوهر اعتبارش این پنج بیت پسند خاطر صاحب
من مسیح همه دانند که همت باشد   کار هر طایفه باید که بنسبت باشد   دماغ عشق نداری بهار
زلف مپرس که این معامله با خواطر پریشانست   همچو طفلی که زیر بانبچه بگرداب افتد از فریب
لب باقی بشراب افتادم   در حشر چه پسند کسر طاپیچه داری   گویم که غم یاد غم یاد که هیچ
نشستم با تو و دیوانه برگشتم چه دانستم   که خیزد بیتابی هر کرمی تدبیر بنشیند   بیمار عشق را
مداوا چه فایده دارد لب تو فایده اما چه فایده   دیشب چه خود کسی که منکرم بیاد تو بیرون
نیامدی بتماشا چه فایده   معشوق ما بمذهب هر کس موافق است   با ما شراب خورد و بزاهد
نماز کرد   دنباز دسته سنبل قلم از شاخ ریحان کن   دو مصرع تا بهم آور نام زلف کاکل
کن   بگلشن میروم دانه از شاخ گل بمیدم از غیرت   کف خاکی بدست آری صبا در چشم بلبل کن
داغ دلان عشق را سیر چمن غم آورد   لاله شکفته دیدم شد خبر درون مرا   بس یاد دردین کهنه
سر آمده که دیدم یاد بچه اطفال بتماشای ذکر نباشد   نه رسیدن تمامی نه رسیدن بکامی چکنم
نذر دهقان بگناه کشت مارا   درین بوستان خارم از نارسائی غریبم چه گل بر سر دوش نشانم
زعکس رخ خاک هر کوه چه زر شد   مرا کیسه خالی من کیمیا   نوروز شد که بر سر شود تماشوم گل
واشود نباده سان زباده واشوم   سرگشتگی نخود زدود مرد عشق را   کی بعد مرگ سنگ شوم
آسیا شوم هر کرا این طفل مزاجی بود از ناد آدم   کو نیست ابوت روم شوخی که هواده کنم بهشتی دو گفتی
خواهم و کنج لحدی   غریبم کار افتاده شهیدان مددی   باغبان چیدن گل سحر حقوقت
دارد   بلبلی در قفسی که گلی درسیدی   **نجاتی** باقی شاعر کهنه سال بود نصرآبادی نوشته

اخوند ملا ابو قادری میگفت با وجود ضعف و شیخوخیت شاهنامه بطریقی میخواند که حیرت دست میداد
این بیت مشار الیه بزبان اخوند مرحوم مرغوبه لاله نبود که کنار بیستون وا میزند دست خود تا الوده فرهاد است
بسر میزند ملا تقی شهکی در اصفهان بخدمت میرزا ابو القاسم فندرسکی تحصیل کرده در اندک
وقتی فرصت بعلم الهی و نظری سر امد گردید هیچگاه بی عشق و عاشقی بسر نمیبرد در قهوه خانها بی تکلف
میکذرانید و در تصوف پایه عالی داشته در زمان شاه عباس ثانی بشوق دیدن پدر از اصفهان
قصد مشهد امام شهید داشت در راه مسافرت فنا گردید بر گفتن و جمع نمودن اشعار رغبت
تمام داشت حکیم شاپور اجواب خوب در رساده این بیت از اوست گر انگشت وجود اقل باین
طاق معلق زند کند ایم یکصد اپیچید در هفت اسمان بینی جفای دهر برازادگان گران نشود
که کوه مانع رفتار آسمان نشود بختیاری شیرازی در کمال نفس و اوام بود باصفهان رفته در خدمت
ملا محسن و جعلی بهم رسانید تحصیل کرد اهل اردوی شاه صفی و شاه عباس ثانی بسیار رعایت
احوالش میکردند چون پاره نقد بهم رسانید خرج راه گرفته بسیر اخرت روانه گردید بسیار
نازک خیال بود از وست و شعر قیاس توان کرد نساری که کناره لاله رخساره کلش زاد و حرد تا قبا
رشک بر احوال شبنم میبرم زخم بتیغ خطا زادیست در روز جزا این شهادت نامه را با خود
زغالم میبرم ملا نادعلی زتربیت زخوش فکران وقت خود بوده و زود از مردم میرنجید و مستعد
هجو گفتن میشد گویند قاضی مسافری بود ادرت بلند پایه کی اید و ختر نساری قصیده در
مدح او کذرانید و او ملتفت بصله نشد ملا در هجو ترجیعی کفته از ابیات دل بتنگ امد
مرا از فکر مدح ناخلف بعد از ان هجو تو میگویم تکلف برطرف هست در این خانه خلوتکر ما نون
تو و این یکی دار المظالم و این یکی بیت اللطف صاحب دیوان ضخیم است این چند بیت از وست

ربحکش

پی صلحش نخواهم زود یاری در میان افتد که شوق افزون شود چون دور کاری در میان افتد
گمنامی پروانه رو بجان اسپاری نیستم کو نشانم زم جان افشان او فنا بی نیستم رحم بر من میکند
دشمن تکلف برطرف من حریفان همه بی اختیاری نیستم کاری بکن که خود بخود از خجل شوی
از هر جفا یادی از ان منفعل شوی بنا وده تو کردیم هزار کوه از شک باین امید که کوی نخاری
دارم این بیت صاحب هفت اقلیم بنام وی نوشته و عجب انکه هم خودش بنام عبد الرحیم خان خانان
مکرر نوشته العلم عند الله دری بمذهب فرمان بران دل کفراست خدا یکی و محبت یکی و
یار یکی نادری شیرازی در اکثر کمالات خصوص سیاق مهارت تمام داشت چنانچه رساله
و جامع در آن باب نوشته اوایل در لباس فقر باصفهان رفته بقصد زیارت عتبات روانه
شده در راه شیخ علیخان را در انکاه داشته متقی بود اخر ملکی شده بمشهد مقدس بعد از انقضاء
سیر هرات کرده باز باصفهان افتاده در کسوت درویشی اکثر اوقات در مجلس فقیران می بود
با تذکره نویس نصر ابادی همدمی و همطرحی داشت هر چه دست زنی دامن عنایت از اوست
نه دری که در آن کدا کدایان کوهی کرندی از ستمکار آن نباشد خاکسار از انا فنا هموار سنا
بر زمین هموار می افتد چشم از دولت تو کردید بکشتن دارم این قدر شیر که در طالع شمس
قمر است ملا فضلی از ولایت بهبهانست رسمی علوم بهبهانی و در زیر نقابت صلاح و درویشی داشته
مدتی در اصفهان با یاران خوش بسر برده چون همصحبتان منصرف شدند بشیراز رفته فوت
شد اشعار جسپیده دارد خانه صاحب زین مطلع خیلی محظوظ شدند خدنگ غمزه بنظم
نوی کشیده امی زبان بر بسته بکوا فرین نمیدانست گر حسن حیا مانع نظاره نباشد تو دام
هوس هم مژه دست درازیست از اشارتهای ابروی تو غافل نیستم مصرع مهر و وفا را

خط باطل بستم نظمی از قریهٔ قلود من اعمال بلخ است در خدمت قدر محمد خان والی بلخ بسر میبرد
شاعر کهنه جهان دیده بود هم در بلخ فوت شد منا ذکفر سر زلفت دل دیوانه مهر قصد اگر رمز نکویم
شیخ در بتخانه مهر قصد بامیدی که با لعل لبت خواهد مشرف شد می از کام صراحی بفشرد پیمانه
مهر قصد مولانا نامی کشمیری از اکابر این فن است آورده که ملا ندیم تاریخ فوت کمال نامی که رفیق او
بوده از ین مصرع مشهور بر آورده در قطعه بسته شد کمال از نهروی او دلکشا فی نوای چنگ
فی بانگ نجات سال تاریخ وفاتش شد رقم مرکمالی را زوالی دریغاست لیکن درین معنی
فقیر چون شکو شبه دارد که عدد این مصرع از هزار دویست تجاوز است و تعجب در قطعه اینست واللّه اعلم
ذوق مردن بود اندک چه هوس بسیار است خواب کم دیده همانجا که مکس بسیار است تو با لباس
فتاد بر مهر هی دفتر برهنه را نبود خواب زود در سرها آن رفت که دل بصوت بلبل بندد
مضمون ورا بر صفت گل بندد واشده موج غم زکمر تابی می چون آب کند رو بکمر پل بندد
مولانا نامی کشمیری که در خام فقیر بوده هرگز دلم بغیر تو مایل نمیشود وز دیده نقش روی
تو زایل نمیشود نواب بیرام خان بن سیف خان بن علی بیک بن علی شکر بیک بهارلو که در دولت
بهارلوکان از اعظم طوایف ترکان بوده امارت و ولایت داشته و بصفت جلادت و شهامت
متصف بوده بهرحال او در بدخشان متولد شد بعد فوت پدر به بلخ افتاده اکتساب تحصیل نموده
در شانزده سالگی بخدمت همایون پادشاه رسید و تربیت یافت تا مرتبه مصاحبت رسید
در وقت شکست پادشاه مذکور در گجرات بود بعد دو سال بصد محنت خود را برکاب رسانید
و در رفتن و آمدن سفر عراق همراه بوده شاه طهماسب آثار نجابت و فراست از او دریافته خطاب
خانی با طبل بخشید و در وقت معاودت همایون پادشاه حکومت قندهار باو تفویض

یافته

یافته جلادت ظاهر ساخت چنانچه بخطابهای عالیه مثل بابا و خان بابا و دده بیکوس مخاطب
سعادتمند خان خانان امتیاز یافت و شاهزاده عالمیان محمد اکبر در دو عطا بوده نواب مذکور
در عهد اکبر شاهی وکیل مطلق سلطنت گردید بخطاب خان بابا بلند پایگی اندوخت درین مصرع
تاریخ وفاتش یافته اند گفتا که شهید شد محمد بیرام   نوری تخلص از ولایت هم مرزاست
اوایل عهد اکبر شاهی بفصاحت بیان بر اقران تفوق داشت این ابیاتش در هفت اقلیم دیده شد
نظر به هجوان ای گل رعنا یافت پیر گردی که جوانی نظر باما یافت اگر به سپهر بر بسر
نگون شود گرزنه خدنگ آه من او را ستون شود نوری همیشه با دل خونست نزاع چیست
هر کو کسی معارض دیوانه چون شود فهرست حرف واو

ملا وحشی میرزا امین واصف میرزا افضل واله ملا واله میرزا یوسف واله میر والا ملا وحشی

بافقی از ولایت یزد است شاگرد مولانا شرف الدین بافقی اوایل عهد اکبر شاهی وارد شد
شده در یزد سکونت گرفت و بغایت اشتهار داشت این اشعار از اوست رسیدن خم
ابرو بلند کرد و گذشت تواضعی که بابرو کند کرد و گذشت بیادم از خم ابروی بتی در نظرات
سلخ ماه دیگر و غره ماه دیگر است مارا دو روزه دوری دلدار میکشد نه راست این که
اندک بسیار میکشد همراهی تو یکدو سه گامی مرا بس است در هفته جواب سلامی مرا بس است
نشئهای دگر دارم تب غم بیشتر امشب وصیت میکنم باشید از من باخبر امشب مباشید
ای حریفان دیگر امشب ز من غافل که از بزم شما خواهم بردن درد سر امشب مگر بر من نشان مرگ
ظاهر شد که میبینم رفیقان را نهانی اشک بر چشم تر امشب خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را
سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را گرد تنش بند بطرف دامن افتاده کان گویا نداد

فلک بنیاد این ویرانه را تو و خلاف مروت خدا نکرده دارد بما جفای تو از بخت بد ماست
سبو بدست صراحی بدوش محتسب است نعوذ بالله اگر پای من بسنگ بر آید بلب بگوی که آن خنده
نهان نکند مرا بلطف نهان تو بد گمان نکند با فراقت زار خواهد کشت یا شوق وصال کشته
عشق توام خواه اینچنان خواه اینچنین سحر گل خنده میزد بشکایت کاینه بلبل که این عادات
مکر از ما وفاداری طمع دارد گناه گل فروشان چیست کو بلبل بنال از خود که یکجا بود از
خوبان بازاری طمع دارد بکو عده خواهم از تو که باشم در انتظار حاکم توی درآمدن دور و زود خویش
خود بجنجم خود صلح کنم عادتم اینست یکلحظه تحمل نکنم طاقتم اینست یکجهان جان خواهم احمدی
امان از روزگار کین جهان جان را بران جهان سالم نشاد مریض طفل مزاجند عاشقان
ورنه علاج درد تغافل دو روزه پرهیزاست نیشان کر تند میکند بخوش کلام من کی
ملتفت شود بجواب سلام من وحشی نسر نمیکند ز تیغ یاد من یادها که گذشته ام این با
را کلوت وقتی معشوق را معلم ادب کرده چند سیلی زده گفته لاله اش از سیلیت نیلوفری
شد آه آه ای معلم حیف از آن روی چو روشن شد روی سیاه ای معلم ای خدا نا ترس ای بیدادگر
من گرفتم داو دادم و زدن حسن خود گناه گو سوی صد نگاه جرم سوز از روی عجز خونبهای
صد هزار آه چون تو ناکس هر نگاه جان من معلوم فرما من نبودم با خبر زانکه کافی بود
بروی کردی چون خوش تباه این زمان هم غم نخوردم برای کشتنش هیچ وحشی تر اجان که از
عمرکاه این قطعه در هجو ممسکی گفته خواجه که کاسه ما انکه از بهر طعام هیچگاه از مطبخ او دود
هویدا نشد مطبخی هیهات رو ساز از دست او در همه مطبخ سیاه او بنقد پیدا نشد
خاص صاحب این قطعه را در خسرو شیرین گفته بسیار محظوظ شده یکی صیاد مرغی دست بر داشت

بکشتن

بکشتن بود کبند اتنانش بر داشت زنزدش طایران بوستانه صلا فی رغبت هم آشیانی چه
پرزد دید بال خویش بسته عدوی خانه در پهلو نشسته بر آورد از شکاف سینه ریش
صفیری جانگداز تا له خویش که مرغان چه ذوق از سرو شمشاد که بر وادش بود در دست
صیاد شما را دادکان شاخسار وصال فصل گل فرصت شمارید که صیاد مرا با من
شمارات مرا هم با شکنج دام کار است مشتاب دمی که جان زغمخانه تن اینک بوداع
تو برون میاید در چهار مصرع این رباعی که گذشت خان قدردان سخن شناس تصرف بجا کرده
فرموده اند اینک بمشایعت بیرون میاید میر والی قمی از سادات انجاست شاعر شیرین کلام
بوده این بیت اگرچه بنام ملک قمی مشهور شده لیکن در سفرنامه شاه عباس بنام
وی دیده ام ما چو طفلیم جهان مکتب عشق تو ادیب هجر و وصل تو بود جمعه و آدینه ما
دیگر اشعارش پسند خانصاحب بر آشیانه بلبل نسیم باد گفت که خانمان اسیران
خراب میاید سوخت ما را غم عشق تو چنان کز حسرت دوزخ انگشت گزد بر سر خاکستر ما
میرزا یوسف واله تخلص برادر میرزا محمد واقعه نویس کل خراسان از اکابر ترکان بوده
در عهد شاه عباس ثانی مدتی محرری دفترخانه داشت بعد از آن بوزارت توپخانه مامور
شد درکمال مردی و اهلیت و از خودگذشتگی در تحصیل علوم دینی سعی بسیار نموده
در نظم و نثر سلیقه عالی داشته دیوانی دارد این چند شعر قماش طبعش عیان شعرها شد
رباط سر ره بزم کریمان دایم پر و خالیست زآمد شد صاحب فهمان چه کوتاه است شبهای
وصال لاله رخان یا رب خدا انعمر من بر عمر انشبها بیفزاید قفل وسواس است در کف رشته
اسالها میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود میرزا افضل در اوایل عهد عالمگیر شاه ۲

جهان آباد ملا کرپی میکرد اکثر در خدمت و استفاده کسب سعادة میکرد ندان مصرع از اوست
در سند احوال خود مرا این چه حجابست **ملا حلی** والی تخلص سابق فضیل تام داشت منشی
والی بخارا بود شعر با ربتیه میگفت بجنون قشنه مژگان به دست توام یکی نظاره خرابان
چشم مست توام ازان روزی که در غم خانه ات با م جا کردم ندیدم روی کس هیچ گل تا چشم وا کردم
خوش آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جویی خط پشت لبت چشم قدح را کرد ابرو بی این بیت
کر گفته شد از طغرای مشهدی مشهور بوده اما نصرآبادی بنام افضل نوشته بود والله اعلم
میرزا امین واصف واصف تخلص برادر میرزا محمد واقعه نویس کل ممالک ایران بعد فوت برادر
بامر استقلال یافته در تاریخ هزار و هشتاد وزارت قندهار با و تعلق یافته هم در آن
مشغولی فوت شد پس طبعی بلند عالی داشته من ابیات ان عاشق کش نگار طفل خو خواهم
کر کر کامی دهد بوسی بمن ناخال بکیرد تا کی طلب وزنی هر روزه کنی اسباب طلب ز لعل
فیروزه کنی در چشمه حیوان اکر ابد اجلت فرصت ندهد کر اب دکوزه کنی **تمام شد**

فهرست میم دابن فهرست هاء است همدی هاشم

امیر همایون خواجه همام الدین **همدی** شیرازی ملا مکتبی بوده پیوسته میان جان و
دل میکذری دور دیدم خونابه فشان میکذری **هاشم** قندهاری از قندهار همراه بیرام
خان آمده در سلک مصاحبان خانخانان بوده دوم در باغ بی روی تو اشک لاله کون
ریزم بپای هر کلی بنشینم از دیده خون ریزم بعزم چیدن بنشد خال رخ کندم کون
کو بیا برده همین نانه دره اد مرا **امیر هاتف** اسفراینی همای سایر عالم سخنوری بوده معاصر مولا
جامی و اوایل حال عراق رسیده از سلطان یعقوب تربیت کلی یافته چنانچه سلطان

اورا

اورا خسرو کوچک خوانده در زمانی که عاشق جوانی شده بوده معشوقش او را زنجیر کرده بود گفته
بزنجیرم چه کردی از بیقراری دلستان من دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من شاعر بلند
تلاش نازک خیال بوده این اشعار از نتیجه افکار فصاحت آثار است بدست انهم داد انکه
دلستان مرا یکی ده کرد بلای که بود جان مرا حسن فزود عشق کداخت مرا نه من شناختم
او را نه او شناخت مرا دوش از درد دلم زد بکریبان صد چاک انکه در روز مرا چاک کریبان
میدوخت اکر خواهی کشیدای همنشین از سینه پیکانم حدیثی کو از ان رخساره بیهوش
کردانم مرا کر فغان ترا کردن چه مونی میکنم کار بر شمشیر خونریز تو آسان میکنم
نشستم تا که در خون زرشک لاله کون خود تو کرچون دشمنی من هم بخون خویش بنشستم
بدم مردن لب تا کشودم بر از انست کر تا لم کنم و موجب ملال تو باشد صبر من دل را
در عشق دلربای چون لشکر شکسته هر یک فتاده جایی ز خراش سینه من بود آکهی کسی را
کر زنو کلچین خاری بجکر خلیده باشد مپا بوس هر روزی که میرم در وفای تو کر بسیم زنده
کردم با ز افتم در بلای تو مقصد جان مرا لبک ندانست اجل که من بی سر و پا زنده بجان
دکوم شب صلت ترحم کن بیا بستان ز من جان را کر بیند مبرم دیکو نه بینم روز هجران را
چون بر وزی از پی تربت نظری کن بیکدم اب کز باران فشاند کوه را کردون ز هلاز لاله کی
پی صد هزاران ساغر پر خون دهانت چشمت غنچه رخ لاله چرانم که از یک شاخ چون سیدا
شد این کلهای کوناکون بکوی مه وشان بهر جامی در بدر کشتم چرا بستان کز و هر چند
خوردم تشنه تر کشتم من خیال غزال چشم کر بانی کرفت کوه صفت کوشه بیابان را از سر
کوی تو شبها ره صحرا کیرم تا بشا لدهم راد دل غمناک انجا من ستم از نظاره او ساقیا نو نیز

می دیدیم اله نوبت من بهشتی که نیابی در چمن سروی که من صد بار در پایش سری ننهادم نکویستم
ببادبالایش بود زکوت آلوده کی فراغ مرا برات پوشش من پنهان ای فراغ مرا بصد افسانه
شبی در خواب سازم پاسبانش را دو مرا نکه بکام دل ببوسم آستانش را پس از مردن عجب نبود که مجنون
با نجات یابد سگ لیلی اگر روزی ببوید استخوانش را منم چه دیده دل هجر آغشته در آب کهی درون
آتش کهی میان آب که چون دهم ندیده و گر از ندیدنش کرا و کشد مرا و کهی انتظار او منم
انتظار دو دو زنده ام زین سخن تا زنده ام شرمنده ام ممتاز بود نالرام اندر صف عشاق چون
آه مصیبت زده در حلقه ماتم کشتی مرا از هجر رخ جان فزای خویش ای ناخدای ترس بترس از خدای
خویش ای دل چه کمر بسته آن موی میان باش ای دیده هر گوشه ابروش نگران باش مهر سخن دان
میگویی بیایم چشم ناال چشم همال الدم باد اخواب باشد با خیال غم من کسی شناسد که رخ
تو دیده باشد و گرت ندیده باشد صفتی شنیده باشد خبر مقدم عیسی نفسی باد نسیم که
تواه کرد بخاک قدمش جان تسلیم آرام دل از حلقه موبت دهم پیشان دیده خاک کویت دیدیم
سبحان الله بیند انم که امروز من روی کردیم ام که روبت دیدیم ای قد تو راست چون الف دلیف
تو جیم چشم تو صادات دهان تو چه میم بدخواه ترا چه لام الف بیخواهم از فرق سرش تا
بمیان کشته دو نیم هر دو روزه ز نو پرده دیگر سازی تا در پس پرده عشق با خود بازی چون
تو بر هیان بازی با خویش هر کو بکسی دیگر بکجا پردازی خواجه همام الدین تبریزی مردی دانشمند
و فاضل و صاحب جاه بوده روزی خواجه هارون ابن خواجه شمس الدین صاحب دیوان از دعوت کرده
بدیهه این غزل انشا کرد خانه امروز بهشت که رضوان اینجاست وقت پرورده جانست
که جانان اینجاست چه غم از محتسب شهر غوغا کامروز خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

دولتشاه

[…]ران خواجه نصیر طوسی و از اقران قطب الدین علامه شیرازی نوشته قبات
[…]بود که کسی نبودی اشتائی صحبت دار حضور دوستان کرد و دان سینه […]
[…] در هر بن موی من بد اسیر اواز شب قیمت حدیث ما نیا […]
[…] شراچه که قصه ما بود دراز پرسند زمن که چیست ای دشمن خویش حال دل از غمزه آن
[…]کیش انحال دل خسته چه پرسند که هست این غمزه تمام بیش آن دل هم دیش فهرست
[…]الف لا تمام شد و این فهرست یا […] انتب مولانا یعقوب مولانا یار
[…]یوسف قاضی یحیی مولانا محمد جان از اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بوده کا[…]
[…]رد دو شانه میگفت تا در طلب کوه رگانه کانه تا از تن بوی وصل جانانی […]
[…]لاق ادمی بشنو هر چیز که در جستن آنی آنی مولانا […]
[…]ن بوده شعرش با نشئه عنشود صاحب مراة عالم نوشته که در عهد شاه عباس ماضی بعلت
[…]مینی که بدو بسته بودند متهم شده بود که روزی که بقتل رسد این مطلع گفت مشهور صبح از آن
[…]نجات یافت از قتل ما خواهد شدن فردا تماشای دگر چیزی نماند از عمر ما الامروز ولی
[…]ر ملا یوسف جرمادقانه کال قدرت در این فن داشته نصرآبادی نوشته که چون شاه عبا[…]
[…]اضی ملا شانه تکلو را بر کشیده بود ملا یوسفی باین طمع قصیده گفته فرصت خواندن آن وقتی
[…]ت که شاه در طویله بود فرمود که تا هر دولت در خزانه بود بهم […] بر کشیدم و تو در طویله
[…]د تو را بس کهن کشید باز از انعام محروم نگذاشت اسپی که ران […] بخشید بعضی از آن
[…]بیده است مکنایی شهید خنجر تو رفت جان شق لرزد خدا بو چرخ کند […]
[…]د عشه تو در دست از عذاب قبر که در محشر فرشته یاد کند ز خون چکانش […]

کتابخانه مجلس شورای ملی

ز لبنات فروغ بزم که بودی چراغ من شب وش · که در خرابه من شمع بی تو در نگرفت
مثال دو [illegible] کسی نماند که بحقش نخواب برد گرفت · سلک حقیقت یوسف [illegible]
در یکسر نگرفت ده کو نگرفت · پروانه [illegible] در عشق کار ساخت من [illegible] همنشین بعیت
گوش کرده ام [illegible] گیلانی برادرزاده قاضی [illegible] الله نصیبی با وجود فضل و کمال اطلاع [illegible]
و صفات [illegible] داشته شعر خوب دارد · کیم و چه قدر یاد کرد که شکایت کنی ز من خجلم که بر
زبانت کنی [illegible] حکایت از من [illegible] کار دم ز تو چشمان ندارم · که بچشم باز کری نظر [illegible]
از من ایست بر بین [illegible] جان دلم ایست · مقصود مراد دل [illegible] اصلم ایست چه [illegible]
کشم مرجنای کن بود ممکن [illegible] که [illegible] میدارد [illegible]
بخت [illegible] داد مرا این [illegible] همان [illegible] خلوة ز خود [illegible] پنهان [illegible]
کنون [illegible] بشنو [illegible] در کیش [illegible] بوده [illegible]
[illegible] اکثر ایام شوق [illegible] در آخر عمر [illegible] عبادت از این
افتاد [illegible] خلاص شد کردیم بعشق زخم [illegible] با خود کردیم بجهت تو یاری با خود ایمان [illegible]
تو محکم کردیم دادیم قرار بی قراری با خود · ولد احمد طبیب گیلانی [illegible] صدارت
گیلان قیام داشته در سال نهصد و شصت هفت [illegible] خان احمد [illegible] بقزوین [illegible]
[illegible] معالجه [illegible] برده بود [illegible] شعر هموار میکند [illegible] روی در راه
فقر کن طالب [illegible] مکش روزی [illegible] کار طلب [illegible] مکش اگر
[illegible] بر دری [illegible] تو را صنعت کیمیا حاصل است [illegible] خود [illegible]

تمت الکتاب [illegible] شهر صفر المظفر ۱۲۶۸

مطالب العشاق
و
انیس العاشقین ملا یار قاری گیولا
در کتابهای مرحوم ... بود
و بسال ۱۲۴۶ نوشته شد
در ... ایشان کتاب